بعون اللہ تعالے

جلد اول

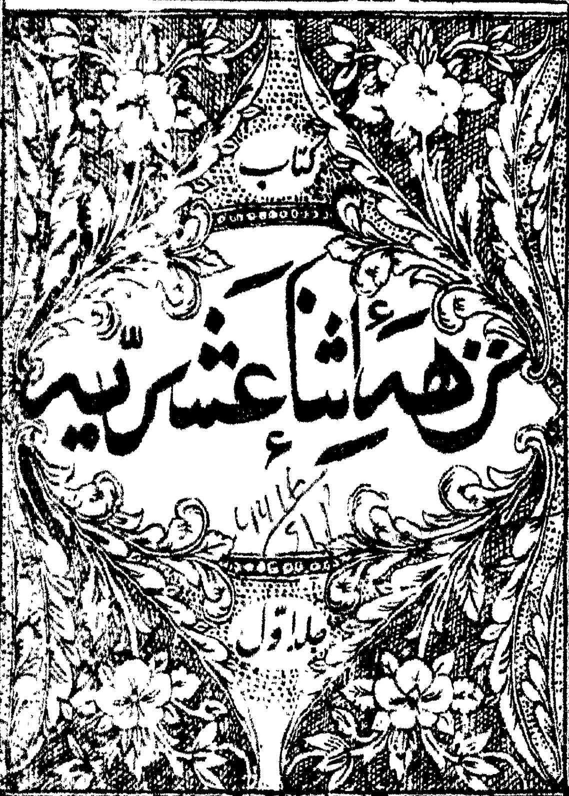
نزھۃ اثنا عشریہ

از تصانیف جناب بحر العلوم کہف اولی الفہوم العالم المدقق
والفاضل المحقق الغطریف الاکمل والنحریر الاجل جامع المعقول
والمنقول حاوی الفروع والاصول حافظ ثغور الملۃ القویمۃ الجعفریۃ
قالع قلاع البدع المحدثۃ للماتریدیۃ والاشعریۃ مولانا المؤید المسدد
الحکیم میرزا محمد طاب ثراہ وجعل الجنۃ مثواہ

در مطبع جعفری واقع نخاس جدید لکھنؤ باہتمام مولوی میرزا محمد علی مالک مطبع طبع شد

ویرید الله ان یحق الحق بکلماته ویقطع دابر الکافرین

در دین داوران تربت اقتران و زمان بهجت توامان بفضل خالق البریه



کتاب

نزهۂ اثنا عشریه

جلد اول

از علامۂ روزگار بحر ذخار مرحوم مغفور عمدة العلماء میرزا محمد دهلوی حشره الله مع الائمة الابرار

در مطبع جعفری واقع نخاس جدید باهتمام میرزا محمد علی طبع شد

وه انتقار صاعقه کردارش که مصدوقه رسل علیهم شئونا ... [illegible]

و نجات بفحوای شیعة علی هم الفائزون بر قیامت قابلیت شیعیان ... [illegible]

وسلمه علیهما و اولاده باره طهار لا براره حسی بهما الاحیا ... [illegible]

اهل التخلیفه بل لاشئی فی الحقیقه العاصی بالنزاع المعاصی المنتاق ... [illegible]

جناب احمد خان المتخلص بالکامل میرزا محمد حسن الذهن ... [illegible]

شاه جهان آباد حرسها الله تعالی عن التطرق الحوادث و الفساد ... [illegible]

فضل و کمال است که درین ایام خشک سال فضل و کمال بسبب ... [illegible]

اهل هنر چمنستان علم و دانش که در نضارت و شادابی غیرت ... [illegible]

رسیده دچار پژمرده و درهم و کالانش لسان کشت ... [illegible]

وبی آبی بر رخ کشیده روزگار دانشمندان که در پیش پیشگاه ... [illegible]

وا آوردی بهشت جبین نیاز ... لسان دل بلبل طره سنبل خراب ... [illegible]

که مشرب عذب متعطشان بوادی افاده و استفاده و با سلسبیل و تسنیم لاف تفوق ... [illegible]

مرارت در عفونت جهل از ملح اجاج بافزا ترک نهاده و حید اول ... آب تشنگان ... [illegible]

سر چشمه هدایت بود و با بحر اخضر دعوای مساهمت مینمود مانند سراب ... [illegible]

عدم ... داده از بی تمیزی روزگار ناهنجار شخص ... جهان ... [illegible]

اعتقار رسیده و در زمانی که وجود با کیمیا و کبریت احمر ... [illegible]

و گروهی جهول در جهل مصداق قدرت باری بر روی کار آمده با وجود عدم ... [illegible]

خود را مستعدان زمان و دانشمندان جهان انگاشته کوس لمن الملک ... [illegible]

میکنند از غایت عجب و تفاخر کلاه گوشه نخوت بر آسمان میسایند و از نهایت تعلی ... [illegible]

و غوطه از نکته نازان مضمار علم و دانش و معزز سواران میدان فضل و پیش ... نکار ... حرف شناسی

بسم الله الرحمن الرحيم

بهترین کلامی که تجلیه مرآة قلوب اصحاب ایمان از زنگار شبهات اهل عدوان تصفیه سجنجل
ارباب ایقان از زنگ ظلمات شکوک مشککان تواند نمود و خوشترین مقالی که حرز جان اهل
عرفان و [illegible] دفع [illegible] وسواس و جان تواند بود حمد و شکر حکیمی است عظیم شانه و بهر برهانه که بمقتضای
حکمت [illegible] قدرت شامله تمامت مکونات و کافه مخلوقات را از کتم عدم بمنصه وجود جلوه گر فرمود
[illegible] بشارع شریعت غرا و جاده ملت بیضا دلالت نمود برای هدایت گم گشتگان بادیه
ضلالت و [illegible] طغیان و حمایت و محافظت بیضه ایمان از مکائد اهل عدوان انبیا و اوصیا را مبعوث
[illegible] از [illegible] جناب نجیب مارا علیه و آله شرائف التحیات و تحائف التسلیمات بشرف تشریف
خاتمیت مشرف ساخته باعلی معارج قرب و وصال و اقصی مدارج دنو و اتصال رسانید و کلام
خویش [illegible] که [illegible] فحول بلغای عدنان از تحدی اقصر سور آن بعجز و قصور اعتراف نمودند دلیل
نبوت و برهان رسالت او ساخت و بساط زمین را بوجود فائض الجودش از خس و خاشاک
[illegible] پرداخت و دست قدرت خود را که مظهر عجائب و مظهر غرائب است باستظهار شرع مبین
و [illegible] دین متین از آستین غیب بر آورده بقلع و قمع بنیاد کفر و نفاق و بر کندن باب خیبر که
استوارتر از سبع طباق بود مامور کرد و خرمن حیات کفار اشرار و خوارج و نواصب فجار را با آتش ذوالفقار

... معرفت ... ذوی الالباب ... اینها ... ذکا و فطانت ... قرار داده خود فرو ... رسائل ... می نهند و پایه کوتاه خویش ... بالاتر از پایه والای بلند قدران ... جهل خود ... مدینه علم و ... الفضول ... ابوالفضل ... انکار ... خود ... اطفال ... عشق ... عمران ... مقامات ... عیسی ... مساوات ... خسیسی ... خویش ... رئیس حکمت یونان برابر ... الهی پایه خود را بالاتر ... ارسطو ... رسیده ... شرح ... این بار ... الفضول ... اطفال العقول ... امکان ... بیان خارج است بنابر اختصار ... این قطعه که در وصف ... ایشان ... قابلیت شان ... نمود قال تغمده الله بغفرانه

قطعه

... [illegible]

... [illegible]

نجمله ... شخص از چراگاه جهل و حماقت ... بکار ... اسفار ... وصف ... او ... کتب احادیث اثنا عشریه مانند آئینه که بدست زنگی افتد در دست او افتاده

مذهبی است مرجوح وضعیف ومشربیست مجروح وسخیف وسبب تالیف این کتاب [illegible]
بسیار در اعتقاد سالکان مسالک این طریقه راه یافته اکثری بترک آن مذهب [illegible]
یا صغای صیت این گونه تصنیف کرده کش خرافات این [illegible] و [illegible] هذیانات [illegible]
از افاخم امرای عظام که [illegible] سکندر نشان و حشمت سلیمان شان است [illegible]
سیلان خاطر بمشرب او بهم رسانیده حاش لله بل هذا الا افک عظیم [illegible]
آشنا بحسن بیان در وضع و شرایف از مشرب خود برمیگردند و مذهب ایشان باطل و [illegible]
ترهات و طامات دل خود را خوش میکنند غافل ازین معنی **بیت** چراغی که ایزد برفروزد
هر آنکس تف کند ریشش بسوزد [illegible] یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم والله متم نوره ولو کره
الکافرون و نیز مؤلف ان جزاه الله اجله بر فضلای امامیه رضوان الله تعالی علیهم که سالکان
مسالک تحقیق و ناسکان مناسک تدقیق اند و هر یکی کالشمس فی رابعة النهار مشتهار [illegible]
تشنیع دراز نموده و در تجهیل و تاغیر و تحمیق و تحقیر این گروه واجب التعظیم [illegible]
دقیقه فرو گذاشت نکرده **بیت**

طعنه بر بر کامل از گفتار ناسوزون تمام	خر چو سر گیتش کند بو خنده بر [illegible]

نیز خاکش بدین نسبت بخدام جناب حضرت سلطان المحققین امام الکونین ولی [illegible]
خاتم فص امامت فاتح ابواب هدایت خاتم دوره وصایت **نظم**

میزاب گلستان امامت که [illegible]
تا حشر بهار است چمن زار [illegible]

مهر فلک عز و شرف مهدی هادی
کز عدل بود واسطه ربط تن و [illegible]

بی هستی آن نظم کل ممتنع آمد
امکان بقا جز وسی [illegible] اجزای [illegible]

او مرکز پرکار وجود است وگرنه
نه دائره دور افلاک نه یدی [illegible]

چون بحر پر آشوب [illegible] موج
حفظش نشود [illegible] اگر [illegible]

... بیقرین نه جهت تو باشد مگر تمار		منکر مشو دلالت این اقتراح نیستم

[illegible] بوساطت عمده اعاظم حکمای دهر و زبده افاخم فضلای عصر استاد الکل فی الکل [illegible]
[illegible] بتاییدات ربانیه بر آن نسخه مشحون بزخارف هذیانات و مملو از اباطیل و خرافات [illegible]
[illegible] و لسرایت آن ثمره مالیخولیا و ارسیدم بسر عزیز حکمت و جان نازنین معرفت سوگند و انه لقسم
لو تعلمون عظیم همه تسویلات او را بوچ مطلق دیده و همه نفس درازی و هرزه درایی او را نقش
[illegible] و تسویل لاطائل و مغالطات او را ضعیفتر از شبهات ملاحده الموت و واهی تر از نسج
عنکبوت یافتم و کلام او را که مبنی بر غلط فهمی و خبط و تخلیط و مغالطه و تغلیط است در خور آن ندیدم
که [illegible] نقل و استکتاب آن توجه نمایم یا در صدد جواب آن در آیم چه اکثر آن شکوک مشترک الورود
است در روایات [illegible] و فتاوی فریقین و بسیاری که مورد آن مذهب زیدیه و اسماعیلیه
[illegible] ظاهر است بطلان آن فرق و مذاهب مبتدعه در پیش فرقه حقه اثنا عشریه مبنی از
[illegible] اکثری از مفتریات ناصب و اقران اوست ساحت دست اهل حق
از [illegible] منزه است و بر حق را علمای عالی مقدار بکلک تدبیر از صفحه اذهان حک نموده
[illegible] بتامل تفکر منحل میگردد لیکن چون بعضی از اعزه افاخم فضلای رفیع القدر و المکان
و اجله اعاظم علمای نبیل الشان که بمزید عزت و اعتبار اشتهار دارد و صیت فضل و کمالش از کران
تا کران رسیده و در حقیقت شریک غالب این تالیف و ترصیف اوست این نسخه را که بزعم فاسد
در جلالت مبانی و رشاقت معانی و متانت ادله و وثاقت براهین کتابی شمل او در باب خود تالیف
نشده باآنکه در رکاکت الفاظ و رطانت مضامین و سخافت حجج و دلائل ضرب المثل است از غایت
نافهمی رقیقه جان و تمیمه ایمان نموده و ما فی الکتاب را شبهات معضل و عقده های لاینحل می پندارد
و بزبان و دل سر جریده دنیا که بسبب رجوع اجامره و اوباش او را حاصل است بجهت تریب و تلبیس
[illegible] و تکثیر سواد آنها سود ادله و حجتهم در مجالس و محافل خود بزبان می آرد که دین امامیه

پوشیده همت باصلاح آن گمارند و بغیر از اطلاع بر مقصود قائل مبادرت بجواب آن روا ندارند
فمن عفی واصلح فاجره علی الله وها انا اشرع فی المقصود بعون الملک المعبود قال الفاضل الناصب الحمد لله وکفی و
وسلام علی عباده الذین اصطفی خصوصا علی سید الوری صاحب قاب قوسین او ادنی بدر الدجی
شمس الضحی نور الهدی محمد المجتبی وعلی آله واصحابه ذوی الدرجات العلی اما بعد میگوید بنده درگاه
قوی حافظ غلام حلیم بن شیخ قطب الدین احمد بن شیخ ابو الفیض عفا الله عنهم اجمعین وحشرهم
فی زمرة عباده الصالحین که این رساله ایست در کشف حال شیعه و بیان اصول و ماخذ مذهب ایشان
وطریق دعوت ایشان و دیگر از اوبندی از عقائد ایشان در باب الٰهیت و نبوت و امامت و معاد
ونقل بعضے از مسائل فقهیه ایشان که اکثر آنها از عوام ایشان نیز پوشیده هست و ذکر بعضی
از اقوال و افعال ایشان در حق صحابه و ازواج مطهرات و اهل بیت نبوی رحمة الله علیهم اجمعین
این رساله را تحفه اثنا عشریه نام نهاده شد زیرا که بعد از انقضای قرن ثانی عشر از هجرت نبویه
علیه التحیة والسلام صورت تالیف پذیرفت و جلوه ظهور گرفته و آنچه در قرون ماضیه از گفتگوی شیعه
علی الخصوص امامیه اثنا عشریه با اهل سنت و جماعت بوقوع آمده اکثرش درین رساله مندرج گردیده و آنچه
متروک مانده حقیقت حالش نیز از آنچه مذکور شد بوضوح انجامیده و این رساله را نصیحة المومنین
وفضیحة الشیاطین لقب کرده انتهی اقول و به نستعین هرچند تشکر منعم نزد اصحاب ناصب عقلا واجب
نیست بلکه بسبب آنکه تصرف در ملک غیر و تطرق استهزا است موجب عقاب است بجهت وقوع ادای آن
از جانب شارع کتاب خود را که پر غش امر زوی بال است تصدیر نموده لیکن چون منکر اجله النعمای
الٰهیست که بشهادت خودش جناب امیر المومنین علیه السلام ست و نیز منکر اولاد طاهرین اوست
خصوصاً جناب حضرت صاحب الامر والزمان که امام این عصر و فیضان نعمت درین جزو زمان منحصر
بر ذات مقدس آنجناب است پس تشکر او مشوب بکفران باشد و تمنای نصرت و حشر با صالحان مطلب
اشقیا [illegible] و غوایت و الاعظم است که [illegible] محشر بمقتضای یوم ندعو کل اناس بامامهم

عالم اثر زندگی از هستی او یافت — از روح پذیرد تن افسرده توانا
از آب حیات ابدی ساخته سیراب — خاک در او کام و دهان عطشانرا

علیه الف الف تحیه و سلام طریق اسائت ادب پیموده بندگان آنجناب را بانواع سفاهت و استخفاف یاد میکنند باستماع این مقالات رگ غیرت و عرق حمیت این کمترین طلبه بجنبش در آمد با وجود عدم بضاعت و قلت استطاعت و کثرت علائق و وفور عوائق و توزع بال و تشتت حال توکل بر فیض منعم متفضل و عنایت حضرت رسالت مآب و آل او علیهم السلام نموده کمر همت بر میان جان بربستم و دفع شبهات او را پیش نهاد وجهه همت ساخته به بر انداختن قصر شکوک وی پرداختم و این رساله را به تنزیه اثنا عشریه که مبنی از تاریخ اتمام تالیف او و هم مشعر از نزاهت و طهارت ذیل اعتقاد فرقه حقه از لوث مفتریات و هفوات اهل عناد است موسوم و به نصرة المؤمنین و ذلة الشیاطین ملقب ساختم چون بالفعل از کتب معتبره کلام و فقه و حدیث و تفسیر و رجال و غیر آن که سرمایه امثال این تالیفات تالیف است بغیر چند نسخه معدود حاضر نبود در جواب او ارتجالا آنچه طبیعت سامحه نموده اختصار رفت ان شاء الله المستعان هرگاه لطیفه غیبی از کمون بطون بمنصه بروز و شهود جلوه گری نماید و کتب دیگر مواد و اسباب فراغت فراهم آید بلطف الله تعالی بحسن توفیقه جواب شبهات او بمزید شرح و تفصیل بیان نموده شود قطعه

گر بمانیم زنده بر دوزیم — جامهٔ کز فراق چاک شده
ور نمانیم عذر ما بپذیر — ای بسا آرزو که خاک شده

مرجو از ناظران این کتاب آنست که تعصب و عناد از میان برداشته بر انحطاط رتبه و خساست مرتبه این هیچمدان نظر نکرده بفحوای کلام حضرت ولی ذو الجلال علیه سلام الملک المتعال لا تنظر الی من قال و انظر الی ما قال بنظر انصاف در مطاوی مباحث این عجاله ملاحظه فرمایند اگر بر سهوی و خطائی که از لوازم بشریت و بمنزله طبیعت ثانیه است مطلع شوند بذیل عفو بپوشند

وجهے خواهد داشت و تلقیب درست است باینمعنی که هرگاه مومنین بنظر اعمان این هفوات او را ملاحظه نمایند موجب افتضاح او و دیار آتش و باعث پند و نفع مومنین خواهد شد کما ینکو و نه هذیانات را محمل نه نهند و بسمع رضا اصغا ننمایند قال الفاضل الناصب غرض از تسوید این رساله و تحریر اینمقاله آنست که درین بلاد که ما ساکن ایم درین زمان که ما در آنیم رواج مذهب اثنا عشریه و شیوع آن بحدے اتفاق افتاده که کم خانه باشد که یک دو کس ازان خانه باین مذهب متمذهب نباشند و در غیب این عقیده نشوند لیکن اکثرے از حلیه علم تاریخ و اخبار خود عاطل و از احوال اصول و اسلاف خود بیخبر و غافل میباشند هرگاه در مجالس و محافل با اهل سنت و جماعت گفت و گو مینمایند هیچ میگویند و شتر گربه می آرند حسبة لله بتحریر این رساله پرداخته تا وقت مناظره از جاده خود بیرون نروند و اصول خود را منکر نشوند و در بعض اسعد و قیمی شک و تردد را راه ندهند و درین رساله التزام کرده شد که در نقل مذهب شیعه و بیان اصول ایشان و الزاماتی که عائد بایشان میشود غیر از کتب معتبره منقول عنه نباشد و الزاماتی که عائد باهل سنت میشود می باید که موافق روایات اهل سنت باشد والا هر یک را از طرفین تهمت تعصب و عناد لاحق است و باهم اعتقاد دو فرق غیر واقع و آنچه از تواریخ و قصص و حکایات گذشته درین رساله مندرج است ازان جنس است که هر دو فرقه بر آن اتفاق دارند و تفسیر قرآن مجید نیز از فریقین یکسان مرویست معهذا بیشتر از تفاسیر شیعه آورده شد تا کسی را مظنه تهمت نماند و ما توفیقی الا بالله علیه توکلت والیه انیب اقول و بنستعین شیوع ملت بیضاے اثنا عشریه بموجب وعده ایست که جناب باری عز اسمه در اعلاے کلمه حق فرموده با آنکه در هر عصری خلفاے اهل جور و سلاطین و امراے آنها در اطفاے این نور مبین دقیقه فروگذاشت نکرده در قلع و قمع مسلمین با آن مرتبه اهمال نموده روز بروز بر زعم حاسدان ضیا و سنا و رواج آن در کمال ارتقاء و اعتلا و هکور خفاش طبعان آفتاب ظهورش بر اوج اشراق و بهاست و اتمام این وعده انشاء الله العزیز

[illegible]

با امام خود محشور میگردند و سر خیل صالحان حضرت امیر المومنین است علیه السلام چنانچه سدی و ثعلبی در تفاسیر
خود از ابن مالک و ابن عباس و ابو یوسف یعقوب بن سفیان النسوی در تفسیر خود باسناد وی از ابن عباس
و حافظ ابی بکر بن مردویه باسناد خود از اسما بنت عمیس روایت کرده که آیه کریمه فان الله مولاه و جبرئیل
و صالح المومنین در شان حضرت امیر المومنین ع نازل شده و مراد از صالح المومنین آنجناب اند و امام رازی
و نیشاپوری در تفاسیر خود و ابن حجر در صواعق محرقه از ابن عباس روایت کرده که کریمه ان الذین امنوا
و عملوا الصالحات سیجعل لهم الرحمن ودا در شان جناب ولایت مآب نازل شده قال نزلت فی
علی و قال الود المحبة فی قلوب المومنین و نیز ابن حجر در صواعق محرقه از ابن عباس روایت کرده
لما نزلت هذه الآیة ای ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات اولئک هم خیر البریة قال رسول الله صلعم
هم انت یا علی و شیعتک تاتی انت و شیعتک یوم القیمة راضین مرضیین و تاتی اعدائک غضابا
مقمحین پس ناصب را که با وجه ادعای محبت رئیس اعدای آنجناب است چنانچه بمقتضای ما اضمر احد شیئا
الا ظهر فی فلتات لسانه و علی صفحات وجهه از فلتات لسان خامه او در مطاوی تحریر این کتاب معلوم
میشود محشور با صالحان شدن چه دخل دارد حاشا ثم حاشا حشر غلامان علی با علی حشر غلامان عمر
با عمر و عداوت آنجناب که مستوجب سخط رحمن است چنانچه احادیث کثیره دلالت بر آن وارد باعث
غفران چه گونه شود مصرع زهی تصور باطل زهی خیال محال ؛ و در کشف احوال شیعه
بیان اصول و ماخذ مذهب و طریق دعوت ایشان خلط و تخلیط کرده از روی خبط عندیات بکار
برده چنانچه انشاء الله المستعان در مقام خود مبین سازیم و اینکه ماخذ بعضی از مسائل فقهیه فرقه
حقه از جهت قلت علم بر ناصب و افزایش مخفی باشد بطلان آن در نفس الامر لازم نیاید فان الناس
اعداء لما جهلوا و در تسمیه رساله بتحفه اثنا عشریه تعریض بر فرقه حقه نموده و آنچه در وجه تسمیه آن گفته مضحک
تر است چه بمطلق اقتضای ماتیه اثنا عشریه در توجیه تسمیه غیر موجه است بلکه از قبیل تسمیه زنگی بکافور
و نامیدن شب داج و بحر بمقصود است مگر آنکه فقره ثمانیه را نیز در توجیه تسمیه منضم سازیم که بر تقدیر

بابه الا بای علم و فضل چه نسبت دارد و اصولیکه ناصب اهل حق را بآن متهم نموده محض افترا و بهتان است

بطلان آن درین عجاله منکشف میگردد بعون الله سبحانه والزامات اهل تشیع احاله بکتب آنها کرده انه

راه غلط فهمی اوست که معانی آن عبارات را نفهمیده برخلاف مراد حمل نموده و این طرز و روش را

از فرقه حقه اخذ و انتحال نموده که برای الزام اهل نصب از کتب آنها استدلال می آرند و خصم را بفحوای

این رباعی

خواهی که شود خصم تو عاجز ز سخن	نی بند بکار قول پیران کهن
خصم از سخن تو چون نگردد ملزم	او را بسخنهای خودش ملزم کن

بقول خودشان الزام میدهند و ناصب که در تقریب استدلال و تقریر مقال با قیل وقت خود را

خود ملزم میشود مصراع ع ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا * عجب تر آنکه چون نواصب دیدند

که علمای اهل تشیع از کتب آنها احتجاج مینمایند و از عهده جواب آن نتوانستند بر آمد از روی جهل و تعصب

و عناد متاخرین متعصب آنها اکثر کتب معتبر خود را مانند تفسیر ثعلبی و تفاسیر اثنی عشر و مسند فردوس دیلمی

و مناقب خوارزمی و مناقب ابن مغازلی شافعی و دیگر کتب بسیار را از درجه اعتبار ساقط نمودند و مصنفین

آنها را نسبت مسامحه و مساهله در روایت نموده قدح کردند تا آنکه فضل بن روزبهان تاریخ طبری را انکار

کرده مصنف آنرا بتشیع متهم ساخته و نیز اکثر احادیث صحیحه را در عداد موضوعات داخل نمودند و خلط و تخلیط

درین باب بنهایت مراتب رسانیدند چنانچه بر ناظران کتب آنها مخفی نیست فاعتبروا یا اولی الابصار

بعضی از اعاظم سلاطین سلسله علیه تیموریه انار الله برهانه در بعضی فوائد که برای استاد اجل سید الفضلا

و سید العلما جامع معقول و منقول حاوی فروع و اصول سید مرتضی الحسینی تغمده الله بغفرانه بطریق نقل

از استاد خود که از اعاظم حکمای عصر بود نوشتند که کتب معتبره اخبار که عبارت از تواریخ معتبره است

محک تجربه و مزیل توهمات و تشکیکات و طامات اهل غرض است اگر کسی از روی توجه آرد بصیرت اهل

انتها الی دو تقلید آن از سینه بگوش هوش مطالعه نماید حق را ظاهر و هویدا می بیند و بعید اعتبار [illegible]

(الذ)ین من قبلهم و لیمکنن لهم دینهم الذی ارتضی لهم و لیبدلنهم من بعد خوفهم امنا و در حین ظهور صاحب الامر
الزمان علیه الصلوة و السلام که زمان سطوع انوار عدل و ایمان و اوان خمود نیران ظلم و عدوان
است بمنصه شهود جلوه گری خواهد نمود و بحول و قوة الهی تمامی سکنه ربع مسکون متمسک بحبل المتین این دین
مبین خواهند شد چنانچه اخبار متظافره و احادیث متکاثره درین باب از ائمه اهل بیت علیهم السلام
مروی است و بعضی ازان درین کتاب در مقام خود سمت گزارش خواهد یافت و آنچه گفته که اکثری از
حامله علم تاریخ و اخبار خود عاطل و از احوال سلف خود بیخبر و غافل میباشند کلامیست از [illegible]
و سداد عاری چه دانستن سیر و دیگر علوم منصب عوام نیست و عطلت خواص غیر مسلم است و [illegible]
از احوال سلف و جهل و تجاهل ازان خاصه نواصب است عجب تر آنکه ناصب با وجود ادعای تاریخ
دانی بلکه همه دانی بر کتب قصص و تاریخ های معتبره مانند تاریخ طبری و واقدی و تاریخ احمد ابن اعثم کوفی
و وفیات الاعیان ابن خلکان و تاریخ یافعی و قصص الانبیا و معارج النبوة و مدارج النبوة و
روضة الاحباب و روضة الصفا و حبیب السیر و خلاصة الاخبار و منتخب التواریخ بدوانی و بر
کتب رجال معتبره مانند استیعاب و تهذیب الکمال و غیر ذلک اطلاعی نیست چنانچه در طی مطاوی
نگارش بوضوح می انجامد با وصف آن اهل حق را بعدم اطلاع بر کتب تاریخ متهم و مطعون میسازد
و لنعم ما قیل بیت معیوب همه عیب کسان می بیند * از کوزه همان برون تراود که درو است *
هیچ هیچ گفتن و نشتر گربه نمودن کار نواصب یاوه گوست که مانند گوی که از لطمه ضرب صولجان [illegible]
اهل حق از [illegible] انتقال مینمایند و چون از عهده جواب استدلال شیعیان شیر یزدان بر نمی
آیند بسمت امام خود معاویه غاویه از در مکیدت و روباه بازی در آمده بمغالطه و مشاغبه اشتغال
میفرمایند و فرقه حقه بمقتضای الحق یعلو و لا یعلی همواره در استدلال و احتجاج بر مخالفین غالب
بوده اند بلکه عوام اینها خواص فضلای نواصب را در مضیق افحام افگنده و می افگنند و حکایت [illegible]
[illegible] عفری با ابن جوزی [illegible]

پرسید این نقل از کجاست گفتم از شرح دیوان امیر گفت شارح دیوان قاضی میر حسین میبدی نیز متهم برفض
است گفتم این بحث دیگر است شیخ ابو الفضل و حاجی سلطان دست بر لب نهاده بزبان اشارت
بمنع من میکردند باز گفتم که از بعضی ثقات استماع دارم که دفتر ثالث از میر جمال الدین نیست بلکه از پسر ایشان
سید میرکشاه یا از دیگریست و لهذا این عبارت بعبارت دو دفتر سابق نمی ماند که بر شاعرانه است
نه محدثانه جواب داد که بابای من در دفتر دوم نیز چیزها یافته ام که دلالت صریح بر بدعت و فساد اعتقاد
دارد و حواشی هم نوشته ام از انجمله آنکه مصنف نوشته که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه در زمانی که
طلحه رضی الله عنه پیشتر از همه بیعت با و نمود فرمود ید شلا و بیعة شلا دست شل و بیعت شل فی الواقع
دستی که روز احد وقایه حضرت رسالت پناه شده یازده زخم خورده باشد امیر المؤمنین علی مرتضی آنرا چنین
شگون بد کرد که در شرع ممنوع است حاشا و کلا این از محالات عادی و اعتقادی است گفتم ظاهر
افتراقی باشد از تفاول تا شگون و شیخ ابو الفضل بخفیه دست مرا بزور بالید و مانع می آمد مخدوم
پرسید که تعریف این مرد بکنید که کیست از حال من همه گفتند و آن صحبت بخیر گذشت و بعد از آن
یاران گفتند که امروز خطری گذرانیده که او هیچ متعرض تو نشده و اگر نه باحث مخلص که میبود انتهی
پر ظاهر است که قول باز گفتم تا آخره بر سبیل مماشاة با خصم واقع شده و الا کلام سابق نص است در اینکه
انکار انتساب دفتر ثالث بمیر جمال الدین ناشی از غلو در تعصب است کما لا یخفی و اتهام قاضی حسین میبدی
برفض که از مخدوم الملک واقع شده ناشی از تعصب و خروج و جهل اوست چه در بعضی کتب در احوال
قاضی مسطور این عبارت بنظر قاصر رسیده امیر کمال الدین قاضی حسین الیزدی قتل بامر شاه
اسمعیل فی سنة ۹۱۱ه و بر منصف خبیر مخفی نیست که شاه اسمعیل که مروج مذهب اثنا عشریه است با وجود
تشیع قاضی چگونه اقدام بر قتل او می نمود و غریب تر از آن نسبت کردن اوست بدعت و فساد اعتقاد
را بسید جمال الدین محدث که از مشاهیر علمای اهل سنت است و اگر تخریج این قسم روایات موجب بدعت

که اهل غرض کرده اند اصلی ندارد و خس پوشی‌ها که نموده اند بیجاست چون این معنی کشف ستر می نمود علمای
صاحب فطرت بالمره قلم نسخ بر اعتبار کتب تواریخ کشیده از درجهٔ اعتبار انداختند و کتب تواریخ و
مغازی را با آنکه شامل کتب احادیث اکثر روایاتش موضوعست و راویان مقبول قدح در احوال جامع کرده دیگر
شبهات القا نموده از نظر اعتبار انگندند تا رفته رفته کتب مذکوره اکثر نایاب گردیده و آنچه مانده تصرفات
غریبه کرده اند تا از درجهٔ اعتبار افگنده شد انتهی **حکایت مناسب مقام** ملا عبد القادر
بداونی که از علمای اهل سنت است در منتخب التواریخ که مشهور بتاریخ بداونی است در احوال
ملا عبد الله سلطان پوری نوشته که مولانا از قوم انصار است آبا و اجداد او در سلطان پور آمده
سکونت اختیار کرده بودند از فحول علمای زمان و یگانهٔ دوران بود خصوصاً در عربیت و اصول فقه و تاریخ
و سایر نقلیات و صاحب تصانیف لائقهٔ رائقه است از آنجمله کتاب عصمة الانبیا و شرح شمائل النبی
صلی الله علیه و سلم مشهور است از پادشاه جنت آشیانی یعنی همایون بادشاه رحمه الله خطاب مخدوم
الملکی و هم شیخ الاسلامی یافته بود و بسی متعصب بود و خیلی از ملاحده و روافض بسعی او بجای که جهت ایشان
آماده ساخته بودند رفتند و از نهایت غلو دفتر ثالث روضة الاحباب را میگفت که از میر جمال الدین محدث
نیست در آن سال که فتح گجرات شد و او در فتح پور وکیل بدولتخانهٔ عالی در عین جاه و جلال بود فقیر
از سفر پنجاب بازگشته روزی بصحبت شیخ ابو الفضل که هنوز بملازم نشده بود و حاجی سلطان تهانیسری
بدیدن مخدوم الملک رفتیم و دیدیم که دفتر ثالث را در پیش دارد و میگفت که ببینید که مقتدایان ولایت
چه خرابیها در دین کرده اند و این بیت نمود که در منقبت واقع شده **بیت** همین بس بود حق نمای
که کردند شک در خدائے او ؛ و گفت او از رفض هم گذرانیده کار بجائی دیگر رسانیده که ملول باشد
و قرار داده ام که این جلد را بجهت تشیعه بسوزم فقیر هر چند با خفا یا مجهول آمده در مرتبه اول ملاقات با او
نموده بودم بدلیری گفتم که این بیت ترجمهٔ آن شعر است که بامام شافعی منسوب است **شعر**

روایت کرده قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من فارق علیاً فقد فارقنی ومن فارقنی فقد فارق الله
کشان کشان در حزب شیطان داخل کرده باین صنیع نکوهیده ساخت من یضلله فما له من هاد قال
الفاضل الناصب دوم آنکه هر جا که کلام را مطلق ساخته بمذهب شیعه پرداخته و هرگاه مقید بمذاق
اهل سنت نموده راه سخن را بقدم ایشان پیموده چنان توهم نکنند که کلام مطلق مبنی بر مذهب اوست حاشا
وکلا انتهی اقول وبه نستعین که ناصب در اطلاق لفظ شیعه طرفه تخلیط و تغلیط نموده زیرا که اکثر اراده
ذکر مذاهب و اقوال باطله زیدیه و اسماعیلیه و غلاة و غیران میکند و میگوید که شیعه یا امامیه چنین میگویند چون
مطلق منصرف بفرد کامل میشود و در زمان و دیار ما متعارف از شیعه امامیه اثنی عشریه اند مظنه آن
میشود که فرقه حقه باین قول قائلند و این همه خلافت نمائی و تدلیس و تلبیس بجهت تنفر طبائع عوام از فرقه
حقه نموده تا عوام الناس از اصغای این گونه اقوال باطله از مذهب حق اثنا عشریه اجتناب ورزند و
بیزار گردند و تغیر در اکثر اقوال اثنا عشریه بکاید نموده و بزعم خود مخالف کتاب و سنت انداخته در حقیقت
در ایراد مغالطات و مکابرات در مقابل حجج و براهین اهل حق و مکائد مکر با اولیای حضرت امیر المؤمنین ع
نموده شاگرد رشید امام خود والی شام است که چون در جنگ صفین از عهده میدان داری اسد الله الغالب
بر نیامده دست در دامن مکر و خدعیت و حیله و مکیدت زده در مقابله قرآن ناطق مصاحف بر علمها آویخته
وکار دنیا را از پیش برد قال الفاضل الناصب سوم آنکه این رساله را کسی مطالعه نماید که بمذهب شیعه و اهل سنت
اصولاً و فروعاً ماهر و آشنا باشد و هر که یک مذهب را میشناسد و مذهب دیگر را کما ینبغی نمیداند قابل
مطالعه این رساله نیست و اگر عبور بر کتب شیعه بر وجه اتم او را میسر آمده است و با مذهب اهل سنت
چندان آشنائی ندارد نیز ازین رساله منتفع خواهد شد و اگر بالعکس این مذهب شیعه را کما ینبغی نمیداند و
و مذهب اهل سنت را باستیفا گرفته است اصلا ازین رساله بهره نخواهد برداشت زیرا که اصل کلام
درین رساله مبنی بر اصول شیعه و روایات ایشان است انتهی اقول وبه نستعین درین قول بفحوای
الکذوب قد یصدق حرف حقی بر زبان فاضل ناصب جاری گشته و فی الواقع شخصی که بمذهب شیعه

وفساد اعتقاد باشد لازم آید که جمیع علمای عامه مبتدع و فاسد الاعتقاد باشد چه هیچ کتابی از کتب ایشان
خالی از امثال این روایات نیست و قول عوام تو انیان هر کرا کافیتم رافضی برآمد صادق آید و انچه ناصبی
گفته انچه از تاریخ و قصص و حکایات گذشته درین رساله مندرج است ازان جنس است که هر دو فریق
بر آن اتفاق دارند بطریق کلیت بلکه اکثریت ممنوع است چنانچه بحول و قوة الهی در اکثر جاها تنبیه بر آن
خواهد شد قال الفاضل الناصب التماس از ناظران این رساله و سامعان این مقاله آنکه چند چیز را
در حین مطالعه آن ملحوظ دارند اول آنکه انچه درین رساله از باب مطاعن اهل بیت عظام و اصحاب
کرام و ازواج مطهرات خیر الانام بلکه از جنس نقائص ملائکه و انبیا علیهم السلام مذکور شود لازم آید رقم
حروف را از آن بری الذمه شناسند و فارغ العهده انگارند بیزار زبان ازان امر شنیع تبری مینماید و
بصد دل ازان سوی ادب بیزاری میدارد لیکن چون بنای کلام بر اصول گروهی نهاده است ناچار زمام
اختیار بدست آنها داده هر جا که کشیده میبرند میرود و بهر رنگ که رنگین میکنند میشود انتهی اقول ویسیر
انچه درین قول ادعای برأت خود از اسارت ادب در جناب اهل بیت عظام و ملائکه و انبیای کرام نموده
زبانش با دل مطابق و ظاهرش با باطن موافق نیست چنانچه از فلتات لسان خامه او درین تالیف
ظاهر میشود و دراز نمودن زبان تشنیع و اسائت ادب بر خدام جناب حضرت صاحب الامر علیه السلام
و ذکر مطاعن حضرت امیر المومنین علیه السلام که احدی از علمای معتبرین اهل سنت و جماعت کتاب خود را
بآن ملوث نموده شاهد عدل نصب و خروج اوست و اثنا عشریه رضوان الله علیهم که بعصمت انبیا و
ائمه علیهم السلام از جمیع معاصی صغائر و کبائر عمداً و سهواً من المهد الی اللحد قائلند ذیل اعتقاد ایشان
از لوث این هفوات منزه است و اگر ناصب زمام اختیار خود بدست فرقه حقه که بدل و جان محب
جناب امیر اند میداد بموجب حدیثی که طبرانی از حضرت رسالت پناه صلعم روایت کرده اللهم من آمن بی و
صدقنی فلیتول علی ابن ابیطالب فان ولایته ولایتی و ولایتی ولایة الله در زمرهٔ اولیا الله معدود
میشد لکن قائد مخذولان ادرا از جرگه حزب الله برآورده بموجب این خبر که نیز طبرانی در معجم کبیر از ابن عمر

بزرگواران در معرض قبول افتد والله الهادی الی سبیل الرشاد والملهم للحق والسداد انتهی اقول
و بالله نستعین درین محکم طرفه خبطی بکار برده و جهل خود را بمعرض اظهار درآورده بیچاره ندانسته که ازین جهت
اخبار بسیار و آثار بیشمار در کتب فریقین واقع است که از قبیل متشابهات اند و تاویل آن یا تفویض علم آن
بعلام الغیوب علی اختلاف المذهبین متحتم است والا اتهام مومنین از شکلین مجادل لازم آید بیانش
بر سبیل اجمال آنکه در موضع خود مبین شده که در حدیث مانند کلام الله ناسخ و منسوخ و خاص و عام و محکم و متشابه
میباشد و محکم در اصطلاح اصولیان اطلاق میشود بر کلامی که معنی آن بر هر عارف بلغت واضح و ظاهر باشد
و بر آنکه محفوظ باشد از نسخ یا تخصیص یا از هر دو و بر آنکه نظم آن مستقیم و خالی از خلل باشد
در افاده مراد و متشابه مقابل آنست به یکی از معانی ثلاثه و عدم اتضاح معنی در متشابه یا بجهت اشتراک میباشد
یا بجهت اجمال یا تشبیه و غیر آن و محکم احتمال زیاده از یک تاویل ندارد و در متشابهات جهت دو قول است
یکی توقف در بیان معانی مرادان و مخصوص ساختن تاویل آن باو سبحانه تعالی دوم راسخین در علم را نیز عارف
بتاویل آن دانستن و این اختلاف بجهت آنست که در کریمه و ما یعلم تاویله الا الله والراسخون فی العلم
بعضی بر الا الله وقف میکنند و الراسخون فی العلم را کلام مستانف میدانند و بعضی بر الراسخون فی العلم وقف
مینمایند چنانچه در کتب اصول فقه و تفاسیر مبین است قال البیضاوی من وقف علی الله فسر المتشابه بما استاثر
الله بعلمه کمدة بقاء الدنیا و وقت قیام الساعة و خواص الاعداد کعدد الزبانیة او بما دل القاطع علی
ان ظاهره غیر مراد و لم یدل علی ما هو المراد انتهی کلامه و بهمانا ناصب در تمسک نمودن باحادیث متشابه کتب
اثنا عشریه شیوه اقران منافق خود را کار بند شده معانی آنرا بر ظواهر و بر تاویل باطل حمل نموده در ضرب
فاما الذین فی قلوبهم زیغ فیتبعون ما تشابه منه ابتغاء الفتنة و ابتغاء تاویله داخل گشته بالجمله جمله احادیث
که ازین مقوله فقط در کتب اهل سنت و جماعت در اصول و فروع وارد است اگر استیعاب نموده شود کتابی
علحده باید پرداخت بطریق انموذج بذکر حدیثی چند متعلق باصول اختصار رفته احادیث دیگر حسب
در مقام خود ایراد خواهد یافت در صحیح بخاری از عبد الملک روایت کرده لا شخص اغیر من الله نیز بخاری در صحیح

و اهل سنت و جماعت کما ینبغی عارف و کتب ایشان را بنظر امعان ملاحظه نموده است و همچنین شخصی که کتب شیعه
را بنظر تحقیق و تدقیق دیده و از استاد کامل فرا گرفته است که در مذهب اهل سنت و جماعت اینقدر مهارت
نداشته باشد هرگاه درین کتاب خوض نماید بر تلبیس و تدلیس و خلط و تخلیط و مغالطه و تغلیط و غلط فهمی
و افترای ناصب پلید پلید مفتری مطلع شده بر ریش تخشنش خواهد خندید و تسویلات او در نظرش وقعی
نخواهد داشت و رفع شبهات او در نظرش آسان تر از هتک نسج عنکبوت خواهد بود و شخصی که بمذهب
اهل سنت آشنا و بر کتب اثنا عشریه مطلع نباشد ازین رساله بهره نخواهد داشت بلکه چون از مذهب
شیعه واقف نیست و از اصل کار آگاه نه از مطالعه این نسخه وثوق او بر مذهب خود زیاده خواهد شد
و مذهب حق را ضعیف و سخیف خواهد دانست و اینمعنی موجب انغمار در ضلالت او خواهد گردید قال
الفاضل الناصب چهارم آنکه درین رساله انچه از کتب معتبره شیعه منقول است احتمال افترا و بهتان در آن
گنجائش ندارد زیرا که کتب منقول عنها از مشاهیر کتب شیعه و معتبر ایشانند باید بدید ما غی تفرمایند و نقل را با اصل
مطابقت دهد و از آن نترسد که اگر صحت نقل ظاهر شود قبول آن لازم گردد انتهی اقول و به نستعین خبر در
حد ذات خود قطع نظر از امور خارجیه احتمال صدق و کذب دارد خصوصا هرگاه مخبر متهم بکذب و خیانت
و متصف بجرح و عدم دیانت باشد که درینصورت احتمال تطرق کذب و افترا اقوی تر میشود چنانچه در ما نحن فیه
است پس گنجائش ندادن احتمال افترا و بهتان تحکم است و ما از لزوم قبول نمی ترسیم و بمقتضای کریمه
ان جاءکم فاسق بنبأ فتبینوا رجوع باصل میکنیم و در عبارات و روایات که نقل کرده بنظر تدقیق تامل مینمائیم و
او را بر غلط فهمی های او آگاه مینمائیم انشاء الله المستعان قال الفاضل الناصب پنجم آنکه احتمال تاویل
را راه ندهند و نگویند که هرچند اینهمه در کتب معتبره شیعه موجود است اما تاویلی داشته باشد که ذهن ما
بآن نمیرسد زیرا که این احتمال در وقت مناظره دلیل عجز و بیچارگی است و شاهد جهل و نادانی و با وجود این
احتمال باب گفت و شنید مسدود میشود و این رساله تیمنا و تبرکا بعدد ائمه اثنا عشر علیهم السلام مرتب بر دوازده باب
ترتیب کرده شد امیدواری از فضل حضرت باری عز شانه و جل سلطانه آنکه همین دعوات عالیات آن

جهل و نادانی و عجز و بیچارگی و انسداد طرق گفت و شنید شده الی یوم [illegible] المجاوب بجواب قال الفاضل
الناصب **باب اول** در کیفیت حدوث مذهب تشیع و انشعاب آن بفرق مختلفه باید دانست که مذهب
از ابتدای حدوث تطورات رنگارنگ نموده کسوتهای گوناگون پوشیده و هر وقت برنگ دیگر ظاهر شده تا آنکه سلاطین
صفویه در عراق و خراسان در ترویج این مذهب و ضبط اصول و قواعد آن کوشیده و علمای وقت سعی وافر
بتقدیم رسانیده تمهید اصول و تفریع فروع بجا آورده کتب و رسائل نوشتند و اکثر ایشان از تجدد و تحول این مذهب
موقوف شده و بر یک روش قرار گرفت و این تلون و تبدل خاصه همین مذهب است پس بخلاف دیگر
مذاهب که با وصف اختلاف اهل آن در فروع اصول مذهب را هیچگاه تبدیل نکرده اند و نقل و تبدیل
در ارکان مذهب جائز نداشته اند و بانیان و مبانی مذهب تشیع مناسب هر وقت مذهبی تراشیده اند
بر یک اسلوب قرار نگرفته تبدیل اصول و تحویل ارکان بسیار درین مذهب واقع شده و تفصیل این اجمال
آنکه در زمان خلفای ثلاثه رض فتح بلاد کفار از یهود و نصاری و مجوس و بت پرستان بقیادت و بدست صحابه کرام
و تابعیان عظام واقع شد و قتل و اسر و نهب در کفار نمایان باتفاق افتاد و اموال و ذات و عیال آنها تاراج
گردید بحدیکه زنان و دختران آنها فراش ادنی اهل اسلام شدند و اطفال آنها کنیز و غلام اجلاف عرب گردیدند
و اخذ جزیه بکمال هوان و ذلت از بقیه آنها مرسوم و معمول گشت در عهد خلیفتین و لیکن بجهت حمیت
و شدت عصبیت دست و پا زدند و بقتال و جدال برخاستند چون نصرت الهی پی در پی مددگار جماعه
اسلام بود بغیر از خیبت و خسران و نکبت و خذلان بدست نیاوردند ناچار در عهد خلیفه ثالث حیله دیگر انگیختند
و بحبل متین مکر آویختند پس جماعه کثیر از آنها بکلمه اسلام گویا شده خود را در شمار مسلمین داخل کرده در پی اطفای
نور اسلام و ایقاع فتنه و فساد و بغض و عناد در فرقه مسلمین شدند و تدبیر و حیله برای اینکار بستند
بتقدیر ربانی چون انقضای ایام خلافت نزدیک شد جماعه از مردم مصر بر خلیفه ثالث بغی ورزیدند و
خلعت خروج پوشیدند آنجماعه را همه بیشتر و بیشتر در افروختن این آتش ساعی گشتند و درین فرصت را غنیمت
شمردند و از اطراف و جوانب خصوصا کوفه و نواحی عراق خود را بمدینه منوره علی ساکنها افضل التحیة والسلام

از ابو ہریرہ روایت کردہ قال قال رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم ینزل ربنا تبارک وتعالے کل لیلۃ الی السماء
الدنیا حین یبقی ثلث اللیل الاخر یقول من یدعونی فاستجیب لہ من یستغفرنی فاغفر لہ و در صحیح مسلم زیادتی این فقرہ
مرویست ثم یبسط یدیہ ویقول من یقرض غیر عدوم ولا ظلوم حتی ینفجر الفجر و در مشکوۃ المصابیح از عائشہ رضی اللہ
عنہا روایت کردہ قالت فقدت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لیلۃ فاذا ہو بالبقیع فقال انت تخافین ان
یحیف اللہ علیک ورسولہ قلت یا رسول اللہ انی ظننت انک اتیت بعض نسائک فقال ان اللہ ینزل
لیلۃ النصف من شعبان الی السماء الدنیا فیغفر لاکثر من عدد شعر غنم وکلب و نیز در کتاب مسطور مسطورست عن
ابی موسی الاشعری عن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال ان اللہ تعالے لیطلع فی لیلۃ النصف من شعبان
فیغفر لجمیع خلقہ الا المشرک او مشاحن رواہ ابن ماجہ و رواہ احمد عن عبد اللہ بن عمرو العاص وفی
روایتہ الا اثنین مشاحن او قاتل نفس نیز در کتب صحاح اہل سنت وارد شدہ یضع الجبار قدمہ فی النار
فیقول قط قط بعزتک و در روایت دیگر چنین واقع است حتی یضع رب العزۃ فیہا قدمہ فینزوی بعضہا
الی بعض ویقول قط قط بعزتک وکرمک و در روایت دیگر چنین ورود یافتہ یقال لجہنم ہل امتلات
من مزید حتی یضع رب العزۃ فیہا قدمہ فیقول قط قط نیز وارد شدہ ان قلب المومن بین اصبعین من
اصابع الرحمن و در روایت دیگر چنین است ان قلوب بنی ادم کلہا بین اصبعین من اصابع الرحمن کقلب
واحد یصرفہا کیف یشاء نیز در روایات واقع است رایت ربی فی احسن صورۃ الی غیر ذلک من الروایات
التی لا تحصے کثرۃ و ہمہ این احادیث دلالت بر تجسم باری عز اسمہ وارد پس اگر مجسمہ این روایات
را سند مذہب خود سازند اہل سنت وجماعت بغیر از تاویل یا تفویض علم آنہا بعلام الغیوب
قائل شدن باینکہ این احادیث ہرچند در کتب ما موجود است لیکن جائز است کہ تاویلی داشتہ باشد
کہ ذہن ما بآن نمیرسد جوابی نخواہد بود فی بحر المذاہب والنصوص الظاہرۃ فی الجہۃ والجسمیۃ والصورۃ
والجوارح متشابہات یعتقد حقیتہا ونفوض علمہا الی اللہ تعالے علی ما ہو مذہب السلف او تاول بتاویلات
صحیحۃ یلیق بتعالیہ پس اگر فرقہ حقہ نیز در اخبار متشابہہ مدعی تاویل شوند چہ قباحت لازم می آید والزام الزرہ

وگفت اگر با مردم شما را ازین جنس مقاوله و مجادله درمیان آید نام من مگیرید و از من تبرا و بیزاری
نمائید که مرا غرض ازین وصیت و نصیحت محض بیان حق و اظهار واقع است نه نام و نشان و بیست
جاه بجهت این وسوسه او گفت و شنید این مقدمات سب و طعن خلفا در لشکریان حضرت امیر جا
شد و مناظرات و مجادلات شدن گرفت تا آنکه حضرت امیر المومنین رضی الله عنه بر سر منبر در خطبه فرمود
ازین جماعه بیزاری و تبرا ظاهر نمود و برخی را بوعید و ضرب تهدید کرد [illegible]
بر هدف نشست و فتنه و فساد در عقیده اهل اسلام [illegible]
سیر بزند جماعه را از خص الخواص شاگردان خود [illegible]
میثاق و پیمان و قسم سر دیگر باریک و نازک تر در میان نها [illegible]
بشر نیست از خوارق عادات و قلب اعیان و اخبار از غیب و احیای اموات و بیان حقائق الهیه
کونیه و محاسبات دقیقه و جوابات حاضره و بلاغت عبارت و فصاحت الفاظ و تقوی و شجاعت
مفرطه و قوتی که چشم و گوش جهان جهانیان مانند آن ندیده و نشنیده و هیچ میدانید که این همه از کجاست
و سر این امر چیست همه تن بعجز درداده و تمام تسلیم را [illegible] دانسته [illegible] ابتداء تشویق بسیار
تاکید بسیار در حفظ اسرار نمود که این همه خواص الوهیت است که گاهی در مظاهر بکسوت ناسوت [illegible]
جلوه میفرماید فاعلموا ان علیا هو الاله و لا اله الا هو و بعضی کلمات مرتضوی را که در حالت سکر و غلبه حال که اولیا
الله را میباشد مثل انا حی لا یموت انا باعث من فی القبور انا مقیم القیامة از آنجناب سرزده بود شاهد دلالت خود
گردانید و رفته رفته بحکم کل سر جاوز الاثنین شاع این مقاله قبیحه فاش شده بجناب مرتضوی رسیده
آنجناب آن جماعه را مع ابن سبا تهدید باحراق نار فرموده توبه داد و بعد از آن اجلا فرمود بمدائن و چون در
مدائن رفت باز همان مقاله قبیحه خود را اظهار کرد و تلامذه خود را باذربایجان و عراق منتشر ساخت و جناب
مرتضوی بسبب اشتغال بحرب بغات شام و مهمات خلافت بحال او و اتباع او نپرداخت تا آنکه مذهب او
رواج گرفت و شیوع پیدا کرد انتهی کلامه اقول و به نستعین آنچه افاده فرموده بچند وجه محل نظر است اول آنکه

رسانیده خود و تقریر فتنه انگیزی که سالها مهیا کرده بودند و بجهت ترس از صولت اهل اسلام بر زبان نمی آوردند برملا
آغاز نهادند و سرگاه شهادت آن خلیفه برحق و خلافت حقه خاتم الخلفاء امیرالمومنین علیه السلام صورت
گرفت خود را بمحبین و مخلصین آنجناب نمودند و خویشتن را بشیعه علی ملقب ساختند و باین در آمد
کمال فرحت و شادی نصیب ایشان شده خواستند که مکنونات ضمائر خبث ذخائر خود را بی دغدغه در پایه
اظهار و ابراز آرند و این فتنه را که قریب الانطفا و الانتفا بود دراز و پهنا و رتمایند کلان تراین گرده عبدالله
بن سبا یهودی یمنی صنعانی بود که سالها در یهودیت علم تلبیس و ضلال افراخته و نرد دغا و دغل باخته بسرد و گرم
فتنه انگیزی چشیده و نشیب و فراز این صحرا نوردیده خیلی پرکار برآمده هرکسے را از اهل فتنه بطور یکه بدا
دامن آغاز نهاده و فراخور استعداد هریک تخم ضلالت کاشتن بنیاد کرد اولا اظهار محبت و اخلاص
بخاندان نبوی و دودمان مصطفوی و تحریص بر محبت اهل بیت و استحکام درین امر شروع کرده و التزام
جانب خلیفه برحق و اختیار او بر دیگران و میل نکردن بمخالفان او بیان نمود و همینی بقبول خاص و عام
و مرغوب کافه اهل اسلام گردید و باعث اعتقاد بر نصیحت و خیرخواهی او گشت و چون جماعه را باین
دام گرفتار کرد اولا القا نمود که جناب مرتضوی بعد از پیغمبر افضل مردم و اقرب ایشان است بسوی
پیغمبر و وصی او و برادر او و داماد اوست و آیات فاضله وارده در فضائل آنجناب و احادیث مرویه
در مناقب آن عالیجناب با ضم موضوعات و مخترعات خود منتشر ساخت هرگاه دید که تلامذه او بتفضیل
جناب مرتضوی بر جمیع اصحاب قائل شدند و همینی در اذهان ایشان رسوخ و استحکام پذیرفت جماعه را
از خلص اخوان خود گزیده بیاران خود سر دیگر تعلیم کرد که جناب مرتضوی وصی پیغمبر بود و پیغمبر او را بنص صریح
خلیفه ساخته و خلافت او را در قرآن مجید از آیه انما ولیکم الله و رسوله مستنبط میشود لیکن صحابه بتغلبه
وصیت پیغمبر را ضائع ساختند و اطاعت خدا و رسول نکردند و حق مرتضی را تلف نمودند و همه برای
طمع دنیوی از دین برگشتند و مناقشه که فیما بین سیدة النساء و خلیفه اول درباب فدک رفته بود دو
فقره الصلح و صفا انجامیده دست آویز و متمسک ساخت و هریک را کتمان سر وصیت مبالغه نمود

صفویه تصنیف شده اند غالبا ثانی و تخالف ندارند چنانچه بر ناظران محتجب نیست و اگر مراد از شیعه
امامیه اثنا عشریه است موقوف شدن تبدل و تحول آنها از خود صفویه نیز ممتنع است زیرا که بادشاهان رفیع
المکان صفویه مروج فرق دیگر نبودند تا از تلقین قوانین مذاهب فرق دیگر را انضباط و استحکام حاصل
شود سیوم و چهارم آنکه ادعای تخصیص وقوع تحول و تبدل در مذهب شیعه و عدم وقوع آن در مذاهب
دیگر در حیز منع است چه تحول و تبدل در اصول مذهب اهل سنت مثل مذهب شیعه وقوع یافته
همچنین اسناد ابتداء فتنه و فساد و برهم زدن شرع حضرت خیر العباد بعبد الله بن سبا نیز ممنوع است
بلکه بهیج اینهمه فتنهای ممتدة الرواق و مشیدة النطاق از منافقین قریش و دیگر منافقین معاصر حضرت سرور
کائنات علیه و آله وسلم بوقوع آمده چنانچه عقل و نقل دلالت بران دارد و بیانش بر سبیل اجمال آنست
که هرگاه جناب حضرت خاتم الانبیا علیه و آله افضل التحیات و اکمل التسلیمات مبعوث گشتند و شروع دعوت
دین حق نمودند کفار قریش در صدد ایذا و اهانت و قتل آنحضرت و قلع و قمع مراسم شریعت آنحضرت در آمده
دقیقه درین باب فروگذاشت نکردند لیکن چون عنایت الهی شامل حال آنحضرت بود آن همه مساعی
که در اطفای نور حق نموده بودند ضائع و ناچیز گردیدند روز بروز ابواب فتوحات بی اندازه
بر روی روزگار فرخنده آثار اولیای دین مبین کشوده میشد تا آنکه فتح مکه معظمه زاد الله شرفا
و تعظیما و دیگر بلاد بوقوع آمده صنادید کفار قریش و دیگر مردم طوعا و کرها لطمع زخارف دنیویه
فوج فوج داخل اسلام شدند و از انجمله که بعضی ازین اشخاص قرابت با آنجناب داشتند و بعضی بصحبت
آنحضرت مشرف شده بودند مردمی که بر نفاق آنها اطلاع نداشتند نظر بظاهر اسلام آنها فریب
خورده بودند و از انجا که عداوت اهل اسلام در دلهای اکثر آنها ثابت و راسخ شده بود دل آنها با زبان
ظاهر آنها با باطن موافق نبود و بمضمون ما اضمر احد شیئا الا و قد ظهر فی فلتات لسانه مکنونات خاطر خباثت
مآثر آنها گاه گاه ظهور و بروز میکرد چنانچه در جنگ حنین در حینی که در اول امر شکست بلشکر
اسلام افتاده بود ابوسفیان که راس و رئیس ارباب نفاق و سرکرده احزاب بود خبث باطن
و نفاق مواطن را ظاهر کرده بزمزمه الان بطل السحر مترنم گردیده نفاق و شقاق خود را بلند آواز

و تنقیح کلام بشرط قبول آنچه در مناظره شیعه درین کتاب مرقوم خواهد بود از کتب معتبره شیعه منقول
خواهد شد بمقتضای اشتراط آنکه لازم چنان بود که تجاوز از شرط نفرمایند مخدوم بزرگ هرچه تمامتر شرط را فراموش کرده
در معظم مباحث این باب سوی ذکر کرده که در کتب معتبره شیعه از ان عینی و اثری نیست چنانچه بر ناظران کتب امامیه مخفی نیست شعر

چون بشرط وفا کرده ای عهد رسگی باز ... ما از تو نرنجیم ولی شرط چنین نیست

بالجمله این کتاب برای بیان مسائل اصول و فروع اهل سنت موضوع نیست تا بسر رطب و یابس که بزبان
خامه مخدوم جاری میشد مریدان و معتقدان ملازمان سامی بنا بر حسن ظنی که بجناب مستطاب دارند سمعاً و طاعةً
گویان بسر و چشم میگذاشتند و بسمع رضا قبول مینمودند بلکه بنای کتاب برای الزام شیعه نهاده نقل
از کتب معتبره شیعه لازم است و از اینجا که در اکثر مواضع این کتاب ادعا نموده که روی سخن با جمیع فرق شیعه
است نقل از کتب معتبره یک فرقه نیز مغنی و مثمر نیست بلکه هر فرقه از مسائل فروع و اصول مخبر آن را اسناد کرده نقل از کتب معتبره
آن فرقه متحتم است در الزام آن فرقه لازم میشود مخدوم با وجود ادعای همچنین اصلا التزام آن ننموده و ایفای وعده نفرموده
پس آنچه در معظم مباحث این کتاب خصوصاً باب اول که مصداق اساطیر الاولین است ذکر یافته مناط اعتبار
نیست و بعضی از فرقهای شیعه بآن از توهمات سوداویه است ملخص کلام که تصحیح نقل از کتب معتبره هر فرقه از
فرق شیعه متحتم است و بغیر آن این گونه افسانه سرائیها مناط اعتبار نیست و از درجه وثوق و اعتماد ساقط است
دوم آنکه آنچه افاده فرموده که مذهب شیعه از ابتدای حدوث ظهورات نگارنگ نموده و کسوتهای گوناگون پوشیده و از عهد
سلاطین صفویه تبدل و تحول این مذهب موقوف شد کلامی است خارج از منهج سداد که از تعنت و عناد
ناشی شده چه اگر مراد از شیعه امامیه اثنا عشریه است تلبیس آن فرقه از ابتدای حدوث بکسوتهای گوناگون
و ظهور آن بالوان رنگارنگ در حیز منع است و نیز موقوف شدن تبدل و تحول مذهب این فرقه بظهور
دولت پادشاهان ذوالاقتدار صفویه انار الله برهانهم نیز ممنوع است در رجوع بکتب متقدمین و متاخرین اثنا عشریه
که در جمیع اطراف و اکناف عالم خصوصا در ممالک وسیعة الارجای هندوستان سائر و دائر است و
بین الانام متداول شاهد عدل این مدعا است و کتبی که پیش از ظهور و بعد از ظهور دولت سلاطین عالیشان

تراض و حکم نبوی و در مقابل نص جناب نبوی گفت اعدل یا محمد فانک لم تعدل حضرت فرمود ان لم اعدل
یعدل فعاد و اللعین فقال هذه قسمة ما ارید بها وجه الله تعالی حضرت فرمود سیخرج من ضئضئ هذا الرجل
یمرقون من الدین ۲ و نیز معلوم میشود از نظر در حال منافقین که در روز احد گفتند هل لنا من الامر من شیء
قتلنا ههنا لو کانوا عندنا ما ماتوا و ما قتلوا که در این اقوال التصریح بعقیده رسیست و قول طائفه از منافقین لو شاء الله
عندنا من عنده من شیء و قول گروهی از آنها و نطعم من لو یشاء الله اطعمه تحت حجیت و طائفه طریق
ال تفکر در جلال الهی و تصرف در افعال او نمودند بآنکه آنها را منع و تخویف فرمود بقول او تعالی
سبحانه و یرسل الصواعق فیصیب بها من یشاء و هم یجادلون فی الله و هو شدید المحال الی غیر ذلک
ن بود حال منافقین و خلاف و اختلاف آنها در زمان آنحضرت علیه السلام بود و اسلام حال آنکه آنجناب
بکمال شوکت و مکنت و نهایت قوت و صحت بدن بود و همواره با آنحضرت طریق منحی و عت مسلوک
میکردند و در ظاهر اسلام و دعوی نمودند و در باطن خبث مواطن خود و نفاق را مضمر میداشتند لیکن نفاق
آنها در هر وقت بسبب اعتراض آنها بر حرکات و سکنات آنحضرت ظاهر میگشت و بسبب افشاندن تخم این
اعتراضات در زمین لها نخل شبهات سر بفلک کشید انتهی ترجمه کلامه اقول و به نستعین جناب عمر فاروق
بسیار مولع تشکیک و اعتراض بر اقوال و افعال و احکام حضرت سید انام علیه و آله السلام بودند
چنانچه کتب احادیث و تاریخ شاهد این معنی است و استیعاب آن خارج از طور این مقام است لاجرم به
بعضی از آن اکتفا نموده میشود از انجمله مسلم باسنادش در صحیح خود روایت کرده عن سلمان بن
ربیعه قال قال عمر بن الخطاب قسم رسول الله قسما فقلت و الله یا رسول الله لغیر هؤلاء کان احق
به منهم قال انهم خیرونی بین ان یسألونی بالفحش او یبخلونی و لست بباخل از سلیمان بن ربیعه مرویست گفت فرمود
عمر بن الخطاب که قسمت فرمود رسول خدا قسمتی را پس گفتم بخدا سوگند ای رسول خدا غیر این اشخاص
اولی بودند باین عطا فرمودی بحق تر بودند باین از اینها آنحضرت فرمود مخیر ساختند مرا در اینکه سوال کنند از من
بفحش و بدگوئی یا مرا ببخل منسوب کنند حال آنکه من بخیل نیستم نیز مسلم روایت کرده ان عائشه زوج النبی
قالت اعتم رسول الله لیلة من اللیالی بصلوة العشاء و هی التی تدعی العتمة فلم یخرج رسول الله حتی قال عمر بن الخطاب
[illegible]

سرفراز گشتند بطمع حطام دنیاویه در صدد اخفای حال خبث اشتمال خود در آمده بظاهر خود را دا
جرگه مخلصین اهل اسلام داخل کردند و در باطن به صدد برهم زدن دین مبین بودند و قابوی وقت
می جستند تا آنکه آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بجوار رحمت الهی انتقال فرمودند مکنونات خاطر خود بمنصه شهود
جلوه گر ساختند و حدیث شریف هلاک امتی علی ایدی اغیلمة من نیز موید این معنی است و حمل لفظ اغیلمه بر نوجوانان
قریش مانند یزید پلید و نظرای او چنانچه علمای اهل سنت ارتکاب آن نموده اند ناموجه است چه محتمل است
که صیغه تصغیر درین مقام بجهت تحقیر شان آن اشخاص باعتبار امور اخرویه بوده باشد نه بجهت تقلیل
عمر آنها چنانچه توهم نموده اند نیز احتمال دارد که تصغیر درینجا از قبیل این قول شاعر باشد شعر

وکل اناس سوف یدخل بینهم　　دویهیة تصفر منها الانامل

یعنی تفخیم شان آن اشخاص باعتبار امور دنیویه و تفخیم آنچه از انها در تخریب و اهلاک و استیصال
دین مبین صادر شده عبدالکریم شهرستانی که از اعاظم علمای اهل سنت است در کتاب ملل و نحل بعد
از بیان آنکه اول شبهه که در طوائف مخلوقات واقع شده شبهه ابلیس است گفته که مصدر آن استبداد
و اختیار او بوده برای خود در مقابله نص و هوای او در معارضه امر و استکبار او و ترجیح او ماده تخلیق خود را که
نار باشد بر ماده تکوین حضرت آدم علیه السلام که طین بوده است و بعد از ذکر شبهات ابلیس و انشعاب آن بهفت شعبه
و جواب آن تطبیق شبهات ماضیه امت مرحومه بر آن مقالی گفته که ملخص آنرا با فوائد دیگر که در اثنای
ترجمه و تلخیص آن مناسب مقام است از کتب دیگر نقل می نمائیم میگوییم چنانچه تقریر کردیم که شبهه هائی که در آخر زمان
وقوع یافته بعینها همان شبهه هاست که در اول زمان وقوع یافته هم برین نهج میگوییم که در عصر هر نبی
و در دوره هر صاحب ملتی شبهه های امت او در آخر زمان ناشی از شبهه های خصمای اول زمان است
از کفار و منافقین و بیشتر آن از منافقین است و این معنی هر چند از امم سالقه بسبب تمادی زمان بر ما مخفی
است ولیکن در امت ما مخفی نیست که شبهه های فرق ان ناشی از شبهات منافقین زمان حضرت نبوی است
که در امر و نهی راضی بحکم آنحضرت نبودند و شروع کردند در چیزی که فکر را در آن مدخل و گنجایش
نیست و سوال نمودند از امری که از سوال دران ممنوع بودند و مجادله باطل کردند
[illegible]

شنا فرمانی وی نکنم و او را یاری کنند که من سست و این روایت مشعر است بآنکه آن صلح بوحی واقع شده
نه برای و اجتهاد عمر گوید گفتم تو با ما نگفتی که زود باشد که بزیارت خانه کعبه برویم و طواف
بجا آریم فرمود آری و لیکن ای عمر هیچ گفتم که امسال خواهد بود گفتم نه فرمود عنقریب که تو بزیارت
خانه کعبه خواهی رفت و طواف خواهی کرد عمر گوید همچنان ملول و محزون از مجلس آنحضرت برخاستم
و نزد ابوبکر رفتم و آن حکایت که بعرض حضرت رسالت رسانیده بودم باوی گفتم و همان
جواب که رسول گفته بود از ابوبکر شنیدم و بروایتی آنکه ابوبکر گفت ای عمر
مرد و دست در رکاب او زن [illegible] اعتراض مگو که وی فرستاده خداست و هرچه کند بوحی کند و مصلحت
دران باشد نقل است از عمر که گفت بسیار اعمال صالحه از نماز و روزه و صدقه و اعتاق نمودم [illegible] بجهت
کفارت آن جرأت که از من صادر شده بود [illegible]
آنغیر ملال خاطر عاطر آنحضرت [illegible] در مشکوة [illegible]
عن جابر عن النبي صلى الله عليه وسلم حين اتاه عمر فقال انا نسمع احاديث من يهود تعجبنا افترى ان نكتب بعضها فقال
امتهوكون انتم كما تهوكت اليهود والنصارى لقد جئتكم بها بيضاء نقية ولو كان موسى حيا ما وسعه الا
اتباعي رواه احمد والبيهقي في شعب الايمان روایت است از جابر [illegible] که آمد آنحضرت را
را عمر بن الخطاب پس گفت یا رسول الله ما می شنویم حدیثها و حکایتها از یهود که خوش می آید ما را آن احادیث
و حکایات آیا می بینی رای مبارک که بنویسیم بعضی از آن احادیث را پس گفت آنحضرت بطریق زجر و
انکار آیا متحیر شدید در دین اسلام و در بودن دین اسلام دینی تام کامل که محتاج بدینی دیگر نباشد
تا از اهل کتاب استفاده نمائید چنانکه متحیر شدند یهود و نصاری و افتادند در تیه حیرت و وادی شتابه تحقیق آوردم
من ملت و شریعت را سفید و پاک و صاف و روشن و خالص از شک و شبهه و مبرا از اشتباه و التباس
اگر موسی زنده می بود گنجایش نداشت او را مگر پیروی من چه جای قوم او و تمام مردم علیهم السلام نیز پیرا
شرائع همه منسوخ شد بشریعت من روایت کرده است این حدیث را احمد و بیهقی در شعب الایمان
نیز در فصل ثالث از آن باب آورده است و عن جابر ان عمر بن الخطاب اتی رسول الله صلى الله عليه وسلم
بنسخة من التورية فقال يا رسول الله هذه نسخة من التورية فسكت [illegible]

الاسلام فی الناس نزاد هرماتیه روایته قال ابن شهاب وذکر لی ان رسول الله صلعم قال وما کان لکم ان تبرزوا
رسول الله علی الصلوة وذلک حین صاح عمر بن الخطاب یعنے تاخیر کرده در نماز یکے رسول الله در یکے
از شبها نماز عشا را که آنرا عتمه خوانند پس بر نیامد پیغمبر خدا تا آنکه فریاد کرد عمر و گفت بخواب رفتند
زنان و اطفال پس بر آمد رسول الله و فرمود اهل مسجد را هر گاه بر آمد بر آنها انتظار میکنند نماز را
هیچ یک از اهل زمین سوای شما و این قول فرموده بودند پیش از آنکه اسلام در مردم شائع شود زیرا
کرده است حرمله در روایتش اینکه ابن شهاب زهری گفت که روایت بمن رسیده است که پیغمبر خدا
فرمود نیست شما را که رسول خدا را تقدم کنید بر نماز و این قول فرموده در وقتیکه فریاد کرد و آواز بلند
کرد عمر بن الخطاب از انجمله قصه حدیبیه است و آن از مشاهیر قصص است بخاری در صحیح خود
حدیث طولانی روایت کرده بطریق اختصار ذکر کرده میشود فقال عمر بن الخطاب فاتیت نبی الله
فقلت الست نبی الله حقا قال بلے قلت السنا علے الحق و عدونا علے الباطل قال بلے قلت فلم
نعطے الدنیة فی دیننا اذا قال انی رسول الله ولست اعصیه وهو ناصری قلت اولست تحدثنا انا
سنأتی البیت فنطوف به قال بلے افاخبرتک انا ناتیه العام قلت لا قال فانک اتیه و تطوف به
قال فاتیت ابا بکر فقلت یا ابا بکر الیس هذا نبی الله حقا قال بلے فقلت السنا علے الحق
و عدونا علے الباطل قال بلے قلت فلم نعطے الدنیة فی دیننا اذا قال انه رسول الله ولیس یعصے
ربه وهو ناصره فاستمسک بغرزه فوالله انه علے الحق قلت اولیس کان یحدثنا انا سنأتی البیت
فنطوف به قال فاخبرک انک تاتیه العام قلت لا قال انک تاتیه و تطوف به قال الزهری قال عمر
فعملت لذلک اعمالا و در روضة الاحباب میفرماید مرویست از عمر بن الخطاب که گفت در آن روز
امر عظیم در دل من پیدا شد و مراجعت کردم با حضرت مراجعتے که هرگز بمثل آن نکرده بودم بعد از
آنکه گفت رفتم نزد حضرت و گفتم تو پیغمبر بر حق هستے فرمود بلی هستم گفتم ما بر حق هستیم و دشمنان ما بر
باطل فرمود بلے گفتم مقتولان ما در بهشت هستند و مقتولان ایشان در دوزخ فرمود بلی گفتم پس چرا
ما این منقصت و مذلت قبول کنیم و با این طریقه صلح نموده باز میگردیم حضرت فرمود ای پسر خطاب
[illegible]

گفت برفتم پس نوشتم کتابی را از اهل کتاب پیشتر آمدم پس گفت مرا پیغمبر خدا چیست این گفتم
کتابی است که نوشتم آنرا تا زیاده شود باآن علمی بسوی علم ما پس بغضب آمد آنحضرت تا آنکه سرخ شد روی مبارک
آنحضرت ص بر منصف خبیر مخفی نیست قول جناب عمر بن الخطاب نسمع احادیث من یهود فتعجبنا دلالت بر کمال میلان
خاطرش باحکام توریت دارد و قول آنحضرت امتهوکون انتم دلیل تحیر و سقوط در ورطه فنا و تهتک و عدم
مبالات فاعل این فعل در امور دین دارد و قول آنحضرت لا تسألوا اهل الکتاب عن شیء فانهم لن یهدوکم وقد ضلوا
وانکم اما ان تکذبوا بحق او تصدقوا بباطل نص است در آنکه ثمره این فعل غیر از تصدیق باطل و تکذیب حق امری دیگر نیست
نیز از روایت ثانی کتاب مشکوة معلوم میشود که ابوبکر او را بر شدت غضب پیغمبر متنبه ساخت و از روایات فتح الباری
معلوم میشود که بعضی انصار او را به تغیر روی مبارک حضرت پیغمبر و غضب آنحضرت خبردار گردانیده و این دلالت
بر تعمد و قصد میکند پس با وجود تشنیع آنحضرت فرموده امتهوکون انتم مکرر این فعل شنیع از و سر زده و مکرر
خود را در معرض مخالفت حضرت رسول مختار انداخت و مبالات از ین ننموده و خود هم استشعار عدم
صفای طویت نموده از حذیفه که صاحب سر آنحضرت بود سوال میفرموده هل ذکرنی رسول الله ص
المنافقین حذیفه در جواب فرموده که من افشای سر رسول خدا نمیتوانم کرد در روایتی گفت نعم سماک علم نفسک
این بوده حال این بزرگ در معارضه و مجادله با سرور کائنات علیه و آله السلام و در صحت بدن و کمال اقتدار
آنحضرت ص و آنچه در حین طریان مرض موت آنحضرت و بعد از وفات آن سرور بوقوع آمده از غایت استشهار
مستغنی از بیان است بنابر اطمینان قلب مستفیدان به ذکر برخی از آن اکتفا میرود عبد الکریم شهرستانی
بعد از ذکر قول سابق فرموده فاول تنازع وقع فی مرضه علیه السلام ما رواه محمد بن اسمعیل البخاری
باسناده عن عبد الله بن عباس رض قال لما اشتد بالنبی مرضه الذی مات فیه قال ائتونی بدوات و قرطاس
اکتب لکم لا تضلوا بعدی فقال عمر ان رسول الله قد غلبه الوجع حسبنا کتاب الله و کثر اللغط فقال علیه السلام
قوموا عنی لا ینبغی عندی التنازع قال ابن عباس الرزیة کل الرزیة ما حال بیننا و بین کتاب
رسول الله الخلاف الثانی فی مرضه علیه السلام انه قال جهزوا جیش اسامة لعن الله من تخلف عنها فقال
قوم یجب علینا امتثال امره و اسامة قد برز من المدینة وقال قوم قد اشتد مرض النبی فلا تسع قلوبنا مفارقته
والحال هذه فنصبر حتی ننظر ای شیء یکون من امره یعنی امر اعما که هست که در مرض آنحضرت واقع شده نیست

تتغیر فقال ابوبکر ثکلتک الثواکل ما تری بوجه رسول الله فقال اعوذ بالله من غضب الله وغضب رسوله رضینا بالله
ربا وبمحمد نبیا فقال رسول الله والذی نفس محمد بیده لو بدا لکم موسی فاتبعتموه وترکتمونی لضللتم عن سواء السبیل
ولو کان موسی حیا وادرک نبوتی لاتبعنی رواه الدارمی روایت ست از جابر که آورد عمر نزد پیغمبر نسخه را
از توریت پس گفت عمر این نسخه ایست از توریت پس خاموش شد آنحضرت پس خواندن گرفت عمر آنرا
حالانکه روی مبارک آنحضرت از حالی بحالی میگشت از غضب پس گفت ابوبکر عمر را گم کنند ترا زنان
گریه کننده یعنی بمیری آیا تو نمی بینی حالتی که در روی مبارک حضرت پیغمبر خدا پیداست پس نگاه کرد عمر بسوی روی
مبارک آنحضرت و دید اثر غضب را در روی پس گفت پناه می برم بخدا از خشم خدا و خشم رسول خدا راضی
شدیم بخدا با آنکه وی پروردگار ماست و راضی شدیم باسلام که وی دین ماست و راضی شدیم بمحمد
که پیغمبر ماست پس گفت پیغمبر خدا سوگند بخدای که بقای ذات محمد در دست قدرت اوست اگر ظاهر
شود شما را موسی پس متابعت کنید او را و بگذارید مرا هر آئینه گمراه میشوید و دور می افتید از راه راست
و اگر میبود موسی زنده و در می یافت زمان پیغمبری مرا هر آئنه پیروی میکرد مرا روایت کرده است
این حدیث را دارمی و در فتح الباری در آخر مجلد تاسع از حدیث جابر آورده و قال النسخ عمر کتابا من التوریة
بالعربیة فجاء به الی النبی فجعل یقرأه ووجه رسول الله یتغیر فقال رجل من الانصار ویحک یا ابن الخطاب
الا تری وجه رسول الله فقال رسول الله لا تسألوا اهل الکتاب عن شیء فانهم لن یهدوکم وقد ضلوا
وانکم اما ان تکذبوا بحق او تصدقوا بباطل والله لو کان موسی بین اظهرکم ما حل له الا ان یتبعنی گفت نوشت
عمر کتابی را از توریت بزبان و لغت عربی پس آورد آنرا بسوی پیغمبر خدا و خواندن گرفت آنرا و در روی
مبارک پیغمبر خدا از حالی بحالی میگشت از غضب پس گفت مردی از انصار وای بر تو ای ابن خطاب
آیا نمی بینی روی پیغمبر خدا را پس گفت پیغمبر خدا سوال مکنید اهل کتاب را از چیزی پس بدرستی آنها شما را
هدایت نخواهند کرد حال آنکه خود گمراه شدند بدرستیکه شما یا تکذیب حق خواهید کرد یا تصدیق باطل
و بخدا سوگند اگر موسی در میان شما می بود و را حلال نبود مگر اینکه متابعت بکند مرا بعد از نقل روایات
کثیره و دیگر در همین باب روایتی از خلیفه ثانی ذکر کرده و قال انطلقت فانتسخت کتابا من اهل الکتاب
ثم جئت فقال لی رسول الله ما هذا قلت کتابا انتسخته لنزداد به علما الی علمنا فغضب حتی احمرت

قصیده

بر تو میخوانم حدیثی از کلام مصطفی — گر بمعنی نسبتی داری در الفاظش نگر
هیچ تا لی با مقدم هر دو را با هم بسنج — تو که گردی ای برادر از نتیجه بهره ور
از بخاری صاحب مشکوة نقلش کرده است — میکنم نقلی از انجا بهر ارباب نظر
مصطفی در محضر احباب فرمود این حدیث — نیست جز قرآن و عترت یادگاری از من دگر
هر که دارد دامان این هر دو زده وصل الیقین — تا ابد این نگردی ای هست آن روشن گهر
این دو را از هم دگر باشد جدائی ممتنع — تا نیز هر دو من شود به حوض کوثر شان مقر
زین خبر مفهوم میگردد که از ترک کتاب — نیست غیر از اهلبیت مصطفی کس را خبر
تارک عترت بمعنی تارک قران بود — گوش کن اکنون حدیث ثانی ای مرد هنر
وقت رحلت چون طلب فرمود قرطاس و دوات — سید عالم گزین اصفیا فخر بشر
گفت قرطاس و دوات از بهر من حاضر کنید — تا کنم دامان کاغذ را پر از لولوی تر
نامه بنویسم از بهر شما کز گمرهی — تا ابد باشید ایمن و از هدایت بهره ور
چون شنید این حرف را زان جمله یک بی‌حیا — مانع احضار کاغذ شد در آن حالت عمر
گفت بخاری برین مرد این زبان غالب شده — لب بهذیان باز کرده نیست قولش معتبر
بس بود ما را کتاب الله و بس غیر ضلال — زین سخن حضار گردیدند گرم شور و شر
آن یکی میگفت زود آرید قرطاس و دوات — وان دگر میگفت حرفی را که سر زد از عمر
چون پیمبر را از ان غوغا اذیت رخ نمود — گفت برخیزید از اینجا تا یکی زین کرده فر
نیست جائز نزد پیغمبر نزاع و اختلاف — بی اطاعت کس نمیگیرد ز فیضش بهره ور
ظاهر است این حرف کز احضار قرطاس و دوات — مصطفی از بهر عترت خواست تنصیصی دگر
لن تضلوا چون قرینه بود مقصود را — کامد از لفظش حدیثین هر دو شد معتبر
مدعا لیش را که هستا با هدایت بوده است — فهم کرد و مانع احضار کاغذ شد عمر
الثقلین هم کلام الله [illegible] — [illegible]

که روایت کرده است امام محمد بن اسمعیل بخاری در صحیح باسناد خود از عبد الله بن عباس که هرگاه اشتداد
یافت بیماری آنحضرت که در آن رحلت فرمود گفت بیارید برای من دوات و کاغذ تا بنویسم برای شما
کتابی را تا گمراه نشوید بعد از من پس گفت عمر بدرستیکه رسول خدا را درد غالب شده است بس است ما را
کتاب خدا و شور و شغب بسیار شد پس آنحضرت فرمود برخیزید از پیش من سزاوار نیست نزد من تنازع
گفت ابن عباس مصیبت کل مصیبت چیزیست که حائل شد درمیان ما و درمیان کتابت رسول خدا اختلاف
دوم در مرض آنحضرت آنست که فرمود تجهیز و ساختگی جیش اسامه بکنید لعنت بکند خدا تعالی آنکس که تخلف نمود
از جیش اسامه و اسامه خیمه بیرون مدینه زده بود پس قومی گفتند که بر ما امتثال امر آنحضرت واجب
و گروهی گفتند که مرض بر آنحضرت اشتداد یافته دل ما درین حالت بر مفارقت آنحضرت رخصت نمیدهد
پس صبر کنیم تا ببینیم مآل کار آنسرور بچه می انجامد بعد ذکر این دو خلاف شارح مواقف گفته
انما اوردت هذین التنازعین لان المخالفین ربما عدوا ذلک من الاختلافات المؤثرة فی امر الدین
و هو کذلک و انما کان الغرض اقامة مراسم الشرع فی تزلزل القلوب و تسکین نائرة الفتنة عند تقلب الامور
و اقول و بالله التوفیق بودن این خلافها تسکین نائره فتنه ممنوع و داول بحث است بلکه منشا جمیع فتن
همین خلاف اول است چنانچه ابن عباس در وقت تذکره این خلاف و تفخیم و ترویع آن بنابر آنچه مسلم
از ابن عباس روایت کرده است قال الخمیس و ما یوم الخمیس ثم جعل تسیل دموعه حتی رایت علی خدیه کانها
نظام اللؤلؤ قال رسول الله ائتونی بالکتف و الدوات او اللوح و الدوات اکتب لکم کتابا لن تضلوا
بعده فقالوا ان رسول الله یهجر و این خلاف را اعظم و عمده مصائب و رزایا شمرده و دلیل آنست
و محتمل است که آنحضرت اراده کرده باشد که هنگام قرب ارتحال خود ازین عالم تجدید نص بر خلافت
جناب مرتضوی فرماید چنانچه شیعه میگویند عمر بقرینه لن تضلوا بعدی که در حدیث ثقلین هم در حدیث
که در آن امر باعتصام بحبل المتین اهل البیت واقع شده متفطن بمقصود آنحضرت شده مانع احضار کاغذ
گردیده باشد استاد و والد ماجد سیدنا الجلیل الکبیر میر شمس الدین الفقیر الدهلوی تغمده الله بغفرانه در
قصیده موسوم بگنجینه منظوم این هر دو حدیث را منظوم فرموده جزالت معانی و رشاقت
مبانی آن باعث تحریر موضعها جهت اذهان گردیده میفرماید

سه یا عمر فحمد الله و اثنا علیه ذکرما کنت ازوره فی نفسی کانه یخبر عن غیب فقلیل ان یشتغل الانصار بالکلام
مد دت یدی الیه فبایعته و بایعه الناس و سکنت النائرة الا بیعة ابی بکر کانت فلتة وقی الله شرها
فمن عاد الی مثلها فاقتلوه فایما رجل بایع رجلا من غیر مشورة من المسلمین فانهما تغرة ان یقتلا و انما
سکنت الانصار عن دعواهم لروایة ابی بکر عن النبی علیه السلام الائمة من قریش و هذه البیعة
هی التی وقعت فی سقیفة ثم لما عاد الی المسجد مال الناس الیه و بایعوه عن رغبة سوی جماعة من
بنی هاشم و ابی سفیان من بنی امیة و امیر المومنین کرم الله وجهه کان مشغولا بما امره النبی علیه السلام
من تجهیزه و دفنه و ملازمة قبره من غیر منافعة و لا منازعة انتهی یعنی خلاف پنجم خلاف در امر امامت
است و عظیم ترین خلافها در امت خلاف در خلافت است چه شمشیر در اسلام بر هیچ قاعده دینیه مانند آنچه
کشیده شد در امامت در هر زمان و خدا تعالی آنرا بر صدر اول آسان ساخت پس مختلف شدند
مهاجر و انصار و گفتند انصار منا امیر و منکم امیر و متفق شدند بر امیر نمودن سعد بن عباده پس دریافت آنها را
ابوبکر و عمر در حال بآنکه حاضر شدند در سقیفه بنی ساعده گفت عمر در اثنای راه در نفس خود مقالی
ترتیب میدادم و هرگاه رسیدیم در سقیفه خواستم که آنرا بیان نمایم ابوبکر گفت باش ای عمر پس
حمد و ثنای الهی بجا آورد و ذکر کرد مقالی را که من ترتیب داده بودم گویا از غیب میدید
پس پیش از آنکه انصار بکلام مشغول شوند دست بسوی او دراز کردم و بیعت نمودم و بیعت نمودند
مردم یا در نائره فتنه و فساد تسکین یافت مگر اینکه بیعت ابوبکر بیک ناگاه و بی سابقه رویت
رفت بر لوقوع آمده خدا تعالی شر آنرا از مسلمانان باز داشت پس هر که معاودت بمثل آن نماید
بکشید او را و هر که بیعت کند دیگری را بغیر مشوره مسلمانان پس هر دو را در معرض قتل آرید و موجب
سکوت انصار از دعوی آنها قول ابوبکر شد که از سرور کائنات روایت کرد الائمة من قریش
و این بیعتی بود که در سقیفه واقع شد و هرگاه در مسجد معاودت نمود مردم میل باو نمودند
بیعت کردند با او بغیر جمعی از بنی هاشم و ابوسفیان از بنی امیه و امیر المومنین علیه السلام
مشغول بود بآنچه آنحضرت او را بآن مامور فرموده بود از تجهیز و تکفین و دفن آنحضرت و ملازمت
قبر مطهر بی اعانه و منازعه ...

کار می‌بند بیم قرآن از پی مطلب ولیک   اتباع آل تو از من بی‌آید دگر
اندرین هر چند حدیثا ای طالب راه هدی   گر خبر خواهی تأمل کن حکایت مختصر
حرف پیغمبر نه از روی هوای نفس بود   گفته ما ینطق خدا در شان آن خیر البشر
هر چه پیغمبر نمود امت نه از روی وحی بود   ورنه بودی یا نه وحی کی کردی در اهل حق اثر
آنکه را ایزد فرستاد از برای اهتدا   از هوای نفس خود حاشا که گوید نکته‌ای
خاصه در امری که زان تبلیغ دین گردد تمام   امتش را تا ابد رفع ضلال آرد ثمر
رد قول سرور پیغمبران در امر دین   رد وحی است ای پسر از اهل ردّه درگذر

رخبر

نیز قول او حسبنا کتاب الله کلامی است غیر محصل زیرا که کتاب الله قرآن صامت غیر ناطق است و بجهت احتمال او بر مجمل و مأول و متشابه و ظاهر و مطلق و عام و خاص و ناسخ و منسوخ و مجاز و مشترک و مشکک و مانند آن هر یک بر استنباط حقایق احکام او قادر نیست پس احتیاج افتاد با مامی که عالم بحقایق او و کاشف از دقایق او باشد فاضل عارف قطب الدین انصاری شیرازی شافعی اعتراف بآن نموده در بعضی مکاتیب خود میفرماید راه بی راه نمای نمی توان یافت و گفتن آنکه چون کلام الله در میان ماست بس است ما را چه حاجت است بآن میماند که مریض گوید چون کتب طب هست که اطبا نوشته‌اند چرا مرا با طبا رجوع باید کرد و این سخن خطا است برای آنکه نه هر کس را فهم کتب طب میسر است که استنباط از آن تواند کرد و مراجعت باهل استنباط می باید کرد و لو ردوه الی الله و الی الرسول و الی اولی الامر منکم لعلمه الذین یستنبطونه منهم کتاب حقیقی صدور اهل علم است که بل هو آیات بینات فی صدور الذین اوتوا العلم نه بطون مصاحف و دفاتر چنانچه حضرت امیر المؤمنین ع فرموده انا کلام الله الناطق و هذا کلام الله الصامت انتهی کلامه نیز فاضل شهرستانی میفرماید الخلاف الخامس فی الامامة و اعظم خلاف بین الامة خلاف الامامة اذ ما سل سیف فی الاسلام علی قاعدة دینیة مثل ما سل علی الامامة فی کل زمان و قد سهل ذلک تعالی فی الصدر الاول فاختلف المهاجرون و الانصار فیها و قالت الانصار منا امیر و منکم امیر و اتفقوا علی رئیسهم سعد بن عبادة الانصاری فاستدرکه ابوبکر و عمر فی الحال بان حضرا سقیفة بنی ساعدة فقال عمر کنت ازور فی نفسی کلاما فی الطریق فلما وصلنا الی السقیفة اردت ان اتکلم فقال ابوبکر

واہیم ساخت ہذا اللفظ قالت وکان لعلی وجہ من الناس حیوۃ فاطمۃ فلما توفیت فاطمۃ انصرف وجوہ الناس
عن علی ومکثت فاطمۃ بعد رسول اللہ ستۃ اشہر ثم توفیت فقال رجل للزہری فلم یبایعہ علی ستۃ اشہر فقال
لا واللہ ولا احد من بنی ہاشم حتی بایعہ علی وفی حدیث آخر فلما رای علی انصراف وجوہ الناس عنہ ضرع
الی مصالحۃ ابی بکر فارسل الی ابی بکر ان ائتنا ولا تاتنا معک احد وکرہ ان یاتیہ عمر لما علم من شدۃ عمر فقال عمر
لا تاتہم وحدک فقال ابوبکر واللہ لاتینہم وحدی ما عسی ان یصنعوا بی فانطلق ابوبکر فدخل علی علی وقد جمع بنی ہاشم
عندہ فقام علی فحمد اللہ واثنی علیہ بما ہو اہلہ ثم قال اما بعد فلم یمنعنا ان نبایعک یا ابابکر انکار لفضیلتک ولا انفاسا
علیک بخیر ساقہ اللہ الیک ولکنا کنا نری ان لنا فی ہذا الامر حق فاستبددت علینا ثم ذکر قرابتہم من
رسول اللہ وحقہم فلم یزل علی یذکر حتی بکی ابوبکر وصمت علی فتشہد ابوبکر فحمد اللہ واثنی علیہ بما ہو اہلہ ثم قال
اما بعد فواللہ لقرابۃ رسول اللہ احب الی ان اصل قرابتی وانی واللہ ما الوت فی ہذہ الاموال التی بینی وبینکم
عن الخیر ولکنی سمعت رسول اللہ یقول لا نورث ما ترکناہ صدقۃ انما یاکل آل محمد فی ہذا المال وانی واللہ
لا ادع امرا صنعہ رسول اللہ الا صنعتہ ان شاء اللہ وقال علی موعدک للبیعۃ العشیۃ فلما صلی ابوبکر الظہر اقبل
علی الناس یعذر علیا ببعض ما اعتذر ثم قام علی فعظم من حق ابی بکر وذکر فضیلتہ وسابقتہ ثم قام الی ابی بکر فبایعہ
فاقبل الناس علی علی فقالوا اصبت واحسنت وکان المسلمون الی علی قریبا حین راجع الامر المعروف انتہی
ومسلم نیز در صحیح خود از عائشہ در ضمن حدیث طویل آوردہ ودر اینجا موضع حاجت بیان میشود
وکان لعلی من الناس جہۃ حیوۃ فاطمۃ فلما توفیت استنکر علی وجوہ الناس فالتمس مصالحۃ ابی بکر ومبایعتہ ولم
یکن بایع تلک الاشہر فارسل الی ابی بکر ان ائتنا ولا تاتنا معک احد کراہیۃ محضر عمر بن الخطاب فقال عمر لابی بکر
واللہ لا تدخل علیہم وحدک فقال ابوبکر وما عساہم ان یفعلوا بی انی واللہ لاتینہم فدخل علیہم ابوبکر فتشہد علی
ابن ابی طالب ثم قال انا عرفنا یا ابابکر فضیلتک وما اعطاک اللہ ولم ننفس علیک خیرا ساقہ اللہ الیک
ولکنک استبددت علینا بالامر وکنا نحن نری ان لنا حقا لقرابتنا من رسول اللہ فلم یزل یکلم ابابکر حتی فاضت
عینا ابی بکر فلما تکلم ابوبکر قال والذی نفسی بیدہ لقرابۃ رسول اللہ احب الی من ان اصل من قرابتی
واما الذی شجر بینی وبینکم من ہذہ الاموال فانی لم آل فیہا عن الحق ولم اترک امرا رایت رسول اللہ
یصنعہ فیہا الا صنعتہ فقال علی لابی بکر موعدک العشیۃ للبیعۃ فلما صلی ابوبکر صلوۃ الظہر رقی علی المنبر

وقوع آن مسلم است لیکن وجوب آن مشروط بوجود شرائط و رفع موانع است و مساعدت اعوان و انصار و
استعداد مقاومت و اقتضای وقت و مصلحت دینیه از انجمله است پس تقاعد از ان در صورت فقدان شرائط
و وجود موانع محذوری ندارد و اگر مراد موافقت و منازعت قولی است عدم وقوع آن ممنوع است و امتناع
از قبول بیعت البته بوقوع آمده چنانچه کتب سیر و احادیث و تواریخ باین مضمون مملو و مشحون است از انجمله
شیخ جلال الدین سیوطی در جمع الجوامع در مسند عمر بن الخطاب از ابن شیبه روایت کرده عن اسلم انه
حین بویع لابی بکر بعد رسول الله کان علیا و زبیر و غیرهما یدخلون علی بنت رسول الله فیشاورونها
ویرتجعون فی امرهم فلما بلغ عمر ابن الخطاب خرج حتی دخل علی فاطمة فقال یا بنت رسول الله والله
ما من احد احب الی من ابیک وما من احد احب الینا بعد ابیک منک و ایم الله ما ذاک بمانعی ان اجتمع هؤلاء النفر
عندک ان امرتهم ان یحرق علیهم البیت فلما خرج عمر جاؤا فقالت تعلمون ان قد جاءنی عمر وقد حلف بالله
لئن عدتم لیحرقن علیکم البیت و ایم الله لیمضین بما حلف علیه فانصرفوا راشدین فروا رأیکم ولا ترجعوا
الی فانصرفوا عنها ولم یرجعوا الیها حتی بایعوا لابی بکر محصل آنکه هرگاه بیعت ابوبکر بعد حضرت پیغمبر خدا اتفاق
یافت علی و زبیر و غیر ایشان بخدمت حضرت سیدة النساء علیها السلام حاضر میشدند و با آنجناب مشوره میکردند
و در امور خود رجوع بخدمت ایشان مینمودند و چون این خبر بسمع عمر بن خطاب رسید بخدمت حضرت سیدة النساء
علیها السلام حاضر شده گفت ای دختر پیغمبر خدا بخدا سوگند که هیچکس نزد من دوست تر از پدر تو نیست
و بعد از پدر تو هیچکس دوستر از تو نزد من نیست و این امر مانع از ان نیست که این جماعت که بخدمت
تو حاضر میشوند امر بکنم که خانه را بر آنها بسوزند و هرگاه از حضور آنحضرت برآمد بر دم فرمود که شما میدانید
که عمر نزد من آمد و قسم خورد بخدا که اگر شما باز معاودت خواهید کرد بخانه شما را بر شما خواهند سوخت
و سوگند بخدا که او خواهد کرد آنچه سوگند خورده است بران پس شما بخانهای خود برگردید برشد و صلاح
و در رای خود ببینید و رجوع بمن نکنید بسبب من پس انصراف نمودند و رجوع نکردند تا با ابوبکر بیعت
نکردند و صورت مصالحه حضرت امیر المؤمنین حمیدی در جمع بین الصحیحین در حدیث ششم از مسند
ابی بکر از عائشه چنین روایت کرده چون حدیث طول بسیار داشت موضع حاجت را بیان نمائیم
و قصه فدک را که در اوائل همین حدیث آورده در موضع مناسب انشاء الله المستعان مذکور

بينهم فسمعت عليا يقول بايع الناس لابي بكر وانا والله اولى بالامر منه واحق فسمعت واطعت مخافة ان يرجع الناس
كفارا يضرب بعضهم رقاب بعض بالسيف ثم بايع الناس عمر وانا والله اولى بالامر منه واحق فسمعت واطعت مخافة ان
يرجع الناس كفارا يضرب بعضهم رقاب بعض بالسيف ثم انتم تريدون ان تبايعوا عثمان اذن اسمع واطيع ان عمر جعلني في خمسة
نفر انا سادسهم لا يعرف لي فضلا في الصلاح ولا يعرفونه كلنا فيه شرع سواء وايم الله لو اشاء ان اتكلم ثم لا يستطيع
عربيهم ولا عجميهم ولا المعاهد منهم ولا المشرك رد خصلة منها لفعلت ثم قال انشدكم بالله ايها النفر جميعا افيكم
احد له عم مثل عمي حمزة اسد الله واسد رسوله وسيد الشهداء قالوا اللهم لا قال فيكم احد له اخ مثل اخي جعفر ذي الجناحين
الموشى بالجوهر يطير بهما في الجنة حيث يشاء قالوا اللهم لا قال افيكم احد له مثل سبطي الحسن والحسين سيدي شباب اهل الجنة
قالوا اللهم لا قال افيكم احد له زوجة مثل زوجتي فاطمة بنت محمد رسول الله قالوا اللهم لا قال فيكم احد كان اقتل للمشركين عند
عند كل شدة تنزل برسول الله مني قالوا اللهم لا قال فيكم احد كان اعظم عناء عن رسول الله حين اضطجعت على
على فراشه ووقيته بنفسي وبذلت له مهجة دمي قالوا اللهم لا قال افيكم احد كان ياخذ الخمس غيري وغير فاطمة قالوا
اللهم لا قال افيكم احد كان له سهم في الحاضر وسهم في الغائب غيري قالوا اللهم لا قال اكان احد مطهر في كتاب الله
غيري حين سد النبي ابواب المهاجرين وفتح بابي فقام اليه عماه حمزة والعباس فقالا يا رسول الله سددت ابوابنا وفتحت
باب علي فقال رسول الله ما انا فتحت بابه ولا سددت ابوابكم بل الله فتح بابه وسد ابوابكم قالوا اللهم لا قال افيكم
تمم الله نوره من السماء غيري حيث قال وآت ذا القربى حقه قالوا اللهم لا قال افيكم احد ناجاه رسول الله اثنتي عشرة
مرة غيري حيث قال الله تعالى يا ايها الذين امنوا اذا ناجيتم الرسول فقدموا بين يدي نجواكم صدقة
قالوا اللهم لا قال افيكم احد تولى غسل رسول الله غيري قالوا اللهم لا قال افيكم احد اخر عهده برسول الله
حين وضعه في حفرته غيري قالوا اللهم لا انتهى ودر روضة الاحباب مسطور است كه چون حضرت رسالت پناه
از دار دنيا بجوار حضرت مولى جل وعلى نقل فرمود جمهور انصار در سقيفه بني ساعده كه مجمع ايشان
بود در حين شيوع قضايا ومهمات وهنگام قطع ووصل خصومات جمع شده سعد بن عباده را از خانه
وى بيرون آورده بودند مدعيه آنكه وى را بخلافت بردارند وبا وى بيعت كنند حال آنكه وى بيمار
بود ومع ذلك خطبه خواند مشتمل بر حمد وثناى خداوند تعالى ودرود بر محمد مصطفى وبيان فضل سوابق انصار
در اسلام وآنكه پيغمبر مدت سيزده سال در ميان قوم خود دعوت مردم مى نمود [illegible]

و ذکر شأن علی و تخلفه عن البیعة و عذره بالذی اعتذر الیه ثم استغفر اللّٰه و تشهد علی بن ابی طالب فعظم حق ابی بکر
و انه لم یحمله علی الذی صنع نفاسة علی ابی بکر و لا انکاراً للذی فضله اللّٰه به و لکنا نری فی الامر نصیباً فاستبد علینا به فوجد
فی انفسنا فسر بذلک المسلمون و قالوا اصبت و کان المسلمون الی علی قریباً حین راجع الامر المعروف انتهی و بخاری نیز
مثل آن روایت کرده و برای خوف تطویل مکرر اعادت بذکر آن نموده و لم یزل الکلام الی آخره که در نحو حدیث وارد است
صریح است در اینکه جناب مرتضوی مکالمه بسیار بر سبیل احتجاج با ابوبکر نموده لکن قوم بسبب آنکه روایات ان موجب ظهور
احتجاج و عدم استقامت اولیای آنها است در صدد اخفاء و کتمان آن در آمدند و اکثری از آن احتجاجات در کتب
فرقه حقه مانند احتجاج طبرسی و غیر آن بتفصیل مبین است چون درین مجاله بر سبیل اکثریت بر مرویات کتب عامه التزام
رفته از نقل آن اعراض نموده از تقریر این مقول بوضوح پیوست در باب خلافت ابوبکر نصی از حضرت سرور
کائنات علیه الصلوٰة و السلام صادر نگشته چنانچه اکثر علمای عامه ادعای آن میکنند و الا در مقام احتجاج
آنرا مستند خود ساخته و نیز حقیقت اجماعی که بان درین مقدمه احتجاج و ابتهاج می نمایند نیز بوضوح انجامید
که اصحاب رسول اللّٰه بعضی بنا بر حب جاه و بعضی بلطف و برخی بعنف و بعضی بحسد اقران خود بخلیفه اول بیعت
نمودند و جناب مرتضوی ذات مبارک خود را احق بخلافت و اولی بامر امامت میدانست و بنی هاشم
و جماعه از خواص اصحاب درین باب معتقد و تابع آنجناب بوده آنحضرت را خلیفه برحق و امام مطلق میدانستند
و ابن عباس نیز همین عقیده داشت چنانچه ابن عبدالبر که از مشاهیر علمای اهل سنت است در استیعاب
از ابن عباس روایت کرده قال قال لی عمر بن الخطاب انی اراک تقول ان صاحبک اولی الناس
بها یعنی علیاً قلت اجل واللّٰه انی لاقول ان له فی سابقته و علمه و قرابته قال انه کما ذکرت و لکنه کثیر الدعابة
و تا مدتی بیعت ظاهری هم از آنجناب بوقوع نیامده همواره از صحابه خصوصاً انصار استمداد و استعانت
میفرمود با آنکه کمتر کسی منکر فضل و کمال و استحقاق خلافت او بود بعذرهای ناموجه تمسک نموده تن برفاقت
و اعانت آنجناب ندادند درین اثنا ارتحال حضرت سیدة النساء علیها التحیة و الثنا از عالم فانی بدار البقا
اتفاق افتاد آنحضرت وجوه مردم را از خود منصرف دید و اعوان و انصار نیافت که انتزاع حق
خود را از دست متغلبان و غاصبان نماید چار و ناچار بنا بر مصلحت دینی مصالحه با خلیفه فرمود چنانچه عقیلی
از ابی الطفیل عامر بن واثله روایت نموده است قال کنت علی الباب یوم الشوری فارتفعت الاصوات

قریش و بعد از ان تعداد فضائل انصار و استمالت ایشان فرموده اثبات کرد که مهاجرین بواسطهٔ قرابت که با پیغمبر دارند بهترین عرب اند از روی حسب و نسب و دار یعنی مکه منقاد کسی نخواهند شد مگر آنکه از قریش باشد باید که شما بر ایشان حسد نبرید و مخالفت با ایشان نکنید بمقتضای خبر معتبر الناس تبع لقریش مردمان پیرو قریش اند و شما برادران مائید در کتاب و شرکای مائید در دین و دوست ترین مردم اید و سزاوار تر اید بآنکه راضی باشید بفضل حق تعالی و مسلم دارید فضیلت برادران خود را و با ایشان مضایقه نکنید در چیزیکه خدا تعالی با ایشان ارزانی داشته و امضای آن خواهد کرد

شعر

قضا قد جری بکتاب سبق	فهل ینفعن جزع او قلق
چو روئی بگیرد خدنگ قضا	سزا نیست مر بنده را جز رضا

انصار گفتند ما از مهاجرین مردی بخلافت اختیار کنیم بشرطیکه چون بمیرد مردی از انصار خلیفه گیرد و چون وی بمیرد باز مردی از مهاجرین خلیفه باشد و امر بدین نهج مستمر گردد و این طریقه بهتر است زیرا که چون مهاجرین قصد میل و محابا کنند از خوف نقض انصار نتوانند کرد عمر گفت بخدا سوگند که مخالفت نکند با هیچ احدی الا آنکه وی را بکشم حباب بن المنذر انصاری خزرجی که او را ذو الرای میگفتند برخاست و گفت والله ما کسی را بخلافت بر خود اختیار نکنیم از ما امیری و از شما امیری ابوبکر گفت چنین نیست امارت حق ماست و شما وزیران ما باشید حباب گفت ای انصار زنهار باین سخن در میائید و ثابت قدم باشید که شما احق اید بخلافت و حکومت ای گروه انصار جز این نیست که منا امیر و منکم امیر و اگر خواهید ابوبکر را با شما مقاتله کنیم تا این امر قرار گیرد عمر گفت والله دو کس در خلافت روا نیست آری **مصرع** دو پادشاه در اقلیمی نگنجند عرب هرگز بامارت شما راضی نشوند حالانکه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از غیر قبیلهٔ شما باشد حباب گفت ما این سخن که میگوئیم نه از روی حسد است بر شما و لیکن میترسیم که قومی والی ما گردند که ما پدران و برادران ایشان کشته باشیم عمر گفت چون خلافت بر ایشان قرار گیرد بمیر اگر توانی

قلیلی و آن شرذمهٔ قلیله قادر نبودند بر حمایت وی و اعزاز دین و دفع ایذا و اضرار کفار تا آنکه
حق تعالی بمقدم شریف وی بلدهٔ شما را مشرف ساخت و ایمان بوی روزی شما گردانید و توفیق حمایت
وی و اعزاز اسلام و سعادت جهاد با اعدای دین الله شما را حوالت نمود تا بحدیکه از حالت اعوجاج و جور و کفر
و ظلم و طغیان بنهج استقامت و عدل و احسان و عرفان آمدند و بواسطهٔ شمشیر شما قبائل عرب طوعاً و کرهاً
منقاد رسول گشتند و وی از دنیا رفت و حال آنکه از شما راضی بود دریابید این امر را پیش از آنکه مردم
در صدد آن در آیند انصار در جواب او گفتند نیکو میگوئی ما ترا بخلافت و امارت برمیداریم و بهم
بتو راضی ایم و با یکدیگر مطارحه نمودند که اگر گروه مهاجرین در این امر با شما مخالفت و منازعت
کنند و بفضیلت قدمت خدمت حضرت و سبق اسلام و هجرت و کرامت قرابت قریبه تمسک جویند چه جواب گوئیم
طائفه گفتند گوئیم از ما امیری و از شما امیری و هرگز غیر از این راضی نخواهیم شد سعد گفت هذا اول الوهن
و هر کس آنچه بخاطرش میرسید میگفت مردی از انصار خبر اجتماع ایشان را بعمر بن الخطاب رسانید و مبالغه
نمود که دریابید ایشان را پیش از احداث امری که مستدعی قتال و مستلزم وخامت عاقبت و مآل باشد
علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد فی الحال عمر بمغسل پیغمبر آمد و ابوبکر آنجا بود او را از آن امر خبردار
گردانید و وی را برفتن سقیفهٔ بنی ساعده که مجمع انصار بود تحریص نمود ابوعبیده و جمعی دیگر از مهاجران
با ایشان اتفاق نموده بسقیفهٔ بنی ساعده روان شدند و علی بن ابیطالب و بنو هاشم و زبیر با جمعی دیگر
از صحابه بجهت شغل تجهیز و تکفین و غسل و دفن آنحضرت تخلف نمودند و در راه دو مرد از انصار
عویمر بن ساعده و معن بن عدی بصدیق و فاروق پیوستند و ایشان را دلداری دادند چون بسقیفهٔ بنی
ساعده رسیدند دیدند مردی بر سریری تکیه کرده و انصار گرد وی بر آمده و فضائل خود را
میشمرند و داعیهٔ خلافت دارند عمر پرسید که این مرد بر سریر کیست گفتند سعد بن عباده است از عمر
منقول است که گفت من در نفس خویش مقاله ترتیب داده بودم و خواستم که تا آنرا با مردم گویم ابوبکر مرا
منع فرمود و خود آغاز سخن کرد و بخدا سوگند که آنچه با خود تخمین کرده بودم ابوبکر بدیهةً بیشتر از آن ادا کرد و در بعضی
روایات وارد شده که ابوبکر بعد از حمد و ثنای باری تعالی و درود محمد مصطفی بیان فضل مهاجرین
و سابقت ایشان در اسلام و مواسات نمودن آن طائفه با حضرت بجان و مال و صبر بر شدت ایذای کفار

عبدالله انصاری و ابوسعید خدری و بریدة بن الحصیب اسلمی از انجمله بودند و عباس رضی الله عنه دران ایام ابیاتی چند گفته که ترجمهٔ آن اینست

ابیات

ندانم خلافت چرا منصرف — شد از هاشم انگاه از بو الحسن
نه او بود اول مقبل قبله بوده — نه او بود عالم بوحی و سنن
نه اقرب بعهد نبی بود او — معین جبرئیلش بغسل و کفن
جز او مجمع جمله اوصاف کیست — ز فقر رسالت ز خلق حسن

محرر گوید ابیاتی که ترجمهٔ آن ذکر یافته است اینست

ابیات

ما کنت احسب هذا الامر منصرفا — عن هاشم ثم منها عن ابی حسن
الیس اول من صلی لقبلتهم — و اعلم الناس بالقران و السنن

و سید جمال الدین محدث این ابیات را در روضة الاحباب بخزیمة بن ثابت رضی الله عنه نسبت نموده و ابن ابی الحدید معتزلی در شرح نهج البلاغت بابوسفیان بن حرب بن امیه منسوب ساخته و صاحب استیعاب این ابیات را بفضل بن عباس بن عتبة بن ابی لهب نسبت کرده و دو بیت دیگر در آخر آن اضافه نموده بهذه عبارة قال الفضل بن عباس بن عتبة بن ابی لهب

ابیات

ما کنت احسب ان الامر منصرف — عن هاشم ثم منها عن ابی حسن
الیس اول من صلی لقبلتهم — و اعلم الناس بالقران و السنن
و آخر الناس عهدا بالنبی و من — جبریل عون له فی الغسل و الکفن
من فیه ما فیهم لا یمترون به — و لیس فی القوم ما فیه من الحسن

و نیز در روضة الاحباب مذکور است که جمعی از اهل تاریخ آورده اند که او از مهمات [illegible]

ومیان عمر و حباب سخنان غلیظ واقع شد عمر گفت لا یصلح سیفان فی غمد واحد پس بنی المهاجرین
و ما الانصار منی لفت و مخاصمت بغایت انجامید و لغط و اختلاف بسیار در میان آمد چنانچه نزدیک
بود که منجر بمقاتله شود و سعد ابن عباده دران غوغا در زیر دست و پای مردم ماند قائلی از
انصار گفت قتلتم سعدا عمر گفت اقتلوه قتله الله و در روایتی دیگر آنکه گفت قتل الله سعدا
فانه صاحب فتنة و فتنة ابوبکر چون حال بدین منوال دید اصحاب را باحسن وجهی تسکین داد و گفت
ای گروه انصار شما را سوگند بخدا تعالی میدهم که در شب عقبه چون با رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
بیعت نمودید از جمله شرطها که با شما کرده یکی آن بود که در امر خلافت و حکومت منازعت و
مخالفت نکنید با کسی که اهل آن کار باشد همه گفتند آری و متوجه سعد بن عباده گشت و گفت
از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیده که فرموده ولاة این امر قریش اند سعد گفت
آری پس زید بن ثابت انصاری برخاست و گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم
از قوم مهاجرین است و خلیفه وی نتواند بود مگر از مهاجرین و ما انصاریم انصار خلیفه وی
خواهیم بود چنانچه انصار وی بودیم بیعت کنید با مهاجران ابوبکر گفت جزاکم الله خیرا پس دست
عمر و ابوعبیده را گرفت و گفت که من هر یکی ازین دو مرد شایسته خلافت میدانم عمر گفت
بلکه ما با تو بیعت میکنیم مهتر و بهتر ما توئی و دوست ترین مردم بودی بر رسول خدا صلی الله علیه و آله
و سلم و کیست که ویرا مثل این سه فضیلت جمع بود که از آیه ثانی اثنین اذ هما فی الغار اذ یقول
لصاحبه لا تحزن ان الله معنا معلوم میشود و دست ابوبکر گرفت و با وی بیعت کرد و مهاجرین
را گفت تا بیعت کردند و بعد از آن انصار مبایعت نمودند الا طائفه قلیله که بعضی گفتند ما بیعت
هیچکس نکنیم الا علی بن ابی طالب علیه السلام را شیخ فرید الدین عطار از زبان این جمع گفته

شعر

ز مشرق تا بمغرب گر امام است — علی و آل او ما را تمام است

و در بعضی کتب سیر مسطور است که اکثر بنی هاشم و سلمان فارسی و عمار یاسر و مقداد بن
الاسود و خزیمة بن ثابت ذو الشهادتین و ابوذر غفاری و ابو ایوب انصاری و جابر بن

که از بیعت با من تخلف خواهی کرد هرگز آنرا قبول نمیکردم اکنون که مردم با من اتفاق نموده اند اگر تو
نیز با ایشان اتفاق نموده ظن مرا مطابق واقع ساخته باشی و اگر حالا توقف کنی و خواهی که
درین امر تامل و تفکر نمائی هیچ حرجی نیست پس علی از مجلس برخاست و متوجه خانهٔ خویش گشت انتهی و نیز در
روضة الاحباب صورت مبایعت جناب مرتضوی چنین نوشته که بصحت پیوسته که تا فاطمه زهرا
علیها السلام در حیات بود علی بیعت نکرد و چون فاطمه وفات یافت کس را نزد ابوبکر فرستاده از وی
استدعا فرمود که فرداً وحیداً در خانهٔ وی تشریف آورد تا با یکدیگر بمشافهه مکالمه نمایند ابوبکر اقبال نموده
و در ساعت متوجه خانهٔ علی گشت و بعد از ملاقات علی بعد از حمد و ثنای خدای تعالی و درود
بر محمد فضیلت ابوبکر را بیان کرد و عذر خود را در تاخیر مبایعت واضح ساخت و گفت تخلف در امر
مبایعت با تو نه از روی حسد بلکه برای آن واقع شد که تو با ما دران باب هیچ مشاورت ننمودی
و اعتباری از ما نگرفتی و حال آنکه ما را بواسطهٔ قرابت قریبه رسول خدا صلعم دران امر دخلی و نصیبی بوده
و ازین نوع سخنان رفق آمیز و کلمات صلح انگیز میگفتند و پیغمبر را یاد میفرمودند تا اشک از چشمان
ابوبکر روان شد و بمعذرت درآمد و گفت بخدائی که نفس من بید قدرت اوست که پیوستن با آل
رسول صلعم و نیکوئی کردن با ایشان واجب است نزد من از پیوستن و نیکوئی کردن با اقارب خود
و عذر مضایقه فدک که در اموال از روی با فاطمه واقع شده بود بیان نمود آنگه علی گفت بنماز پیشین بمسجد
خواهیم آمد تا بعد از نماز سلسلهٔ مبایعت را با تو استحکام دهیم چون ابوبکر نماز پیشین گذارد و بر منبر
برآمد و بعد از حمد و ثنا و تشهد و درود بر مصطفی صلعم فضل و شرف علی را بیان نمود و عذر او را در تخلف از
بیعت تقریر کرد و وی را دران معذور داشت پس استغفار کرد و فرود آمد بعد ازان علی بر منبر برآمد
و خطبهٔ مشتمل بر حمد و ثنا و تشهد و درود بخواند و تعظیم حق ابوبکر فرمود و عذر خود را چنانکه با ابوبکر
فرموده بود باز علی ملا الناس اعاده فرمود و با ابوبکر بیعت کرد انتهی کلامه بالجمله ملخص این اختلاف
آنست که بعد از ارتحال جناب سرور کائنات بجوار رحمت ملک منان عمر و ابوعبیده جراح ابوبکر
را بخلافت برداشته مهاجرین و انصار را بلطف و عنف و وعده و وعید مستمال ساخته در دائرهٔ
متابعت و مبایعت او درآوردند و جمهور انام و طائفهٔ عوام امرا اتباع الشان نمودند جناب مرتضوی

حاصل شد ابوبکر از وجوه مهاجران و اعیان و انصار مجمعی ساخته علی مرتضی علیه السلام را
بآن مجلس طلبیدی اجابت فرموده در ان مجمع حاضر شده و در محل لائق خود نشست
و از موجب طلب خویش پرسید عمر گفت موجب آنست که میخواهیم چنانکه سائر اصحاب
با ابوبکر بیعت کرده تو نیز بیعت کنی علی علیه السلام فرمود من همان سخن که شما بر انصار حجت
ساخته این منصب را گرفتید بر شما حجت میگردانم راست بگوئید که بحضرت رسالت پناه صلی الله
علیه و آله وسلم اقرب کیست عمر گفت ترا نگذاریم تا بیعت نکنی علی علیه السلام گفت اصل سخن
مرا جواب باصواب بگوئید ابدا ازین از من بیعت جوئید ابوعبیده گفت ای ابوالحسن تو
بواسطه سبقت اسلام وفضل قرابت قریبه با سید انام علیه السلام سزاوار خلافت و حکومتی
ولیکن چون اصحاب بر ابوبکر اجماع و اتفاق نموده اند مناسب اینست که تو نیز قدم در دائره
وفاق در آری علی علیه السلام گفت ای ابوعبیده تو امین این امتی بقول رسول مختار صلی الله علیه
و آله وسلم مقتضای امانت راستی است در گفتار و کردار موجبی که حق سبحانه تعالی بخاندان
نبوت کرامت کرده در بند آن مباشید که بجای دیگر کنید مهبط قرآن و وحی و مورد امر و نهی و منبع
فضل و علم و معدن عقل و حلم مائیم و بواسطه این امور خلافت را شایسته و امارت را سزاواریم
بشیر بن سعد انصاری گفت ای ابوالحسن این دعوی که تو امروز ظاهر میکنی و پیش ازین اگر
مردم مردم شنیدندی هرآینه با تو مضائقه و منازعه نمیکردند و با تو بیعت می نمودند ولیکن چون
در خانه نشستی و مردم را ضلالت بر مردم بستی الیشان را این گمان شد که از خلافت کناره میکنی و
رفع... این امر را نمیکنی اکنون جماعتی مسلمانان کسی دیگر را قبول کرده اند بی شبهه
انرا بر ... آتی و خود را طرز دیگر می نمائی علی مرتضی فرمود ای بشیر تو روا میداری که من جسد
اطهر و قالب انور سید عالم را غسل ناداده و تجهیز و تکفین او نموده و از دفن او فراغت حاصل
ناکرده در ازطلب حکومت و خلافت زدمی و با مردم در منازعت و خصومت شدمی ابوبکر صدیق
چون دید که کلمات علی جمله محکم و استوار و هر یکی از بنیا مقابله صد کلمه بلکه صد هزار کلمه است از رفق و
مدارا در آمد و گفت ای ابوالحسن مرا گمان این بود که ترا با من مضائقه نباشد و اگر میدانستم

اصحاب او را از فرقه مرجئیه شمار کرده چنانچه آمدی وغیره تصریح بآن نموده اند در شرح مواقف در ضمن
بیان احوال غسانیه گفته وغسان کان یحکیه ای القول بما ذهب الیه عن ابی حنیفة ویعده من المرجئیة
وهو افتراء علیه قصد به غسان ترویج مذهبه بموافقة رجل کبیر مشهور قال الآمدی ومع هذا فاصحاب المقالات
قد عدوا ابا حنیفة واصحابه من مرجئة اهل السنة ولعل ذلک لان المعتزلة فی الصدر الاول [illegible]
ما الفهم فی القدر مرجئا او لانه لما قال الایمان هو التصدیق ولا یزید ولا ینقص ظن [illegible]
العمل عن الایمان ولیس کذلک اذ عرف من المبالغة فی العمل والاجتهاد فیه [illegible]
انچه از آمدی نقل کرده معلوم میشود که ارباب مقالات رئیس الفقهاء را در فرقه مرجئه [illegible]
میداشته اند و اعتذاری که آمدی وغیره ازین معنے از راه حسن ظن [illegible]
از آن نمیکند و یقین حاصل نمیشود که جناب ش از فرقه مرجئه [illegible] و انچه [illegible]
بغدادی در تاریخ خود در باره ابو حنیفه ذکر کرده هر چند از تصریح اعراض نموده [illegible]
آن کلام اینقدر معلوم میشود که جناب ش مطعون علمای سلف و در تدین مخالف انها بوده عبارت [illegible]
اینست وقد ذکر الخطیب مناقبه فی تاریخه اشیاء کثیرة ثم اعقب ذلک بذکر ما کان الالیق ترکه والاضراب
عنه فمثل هذا الامام لا یشک فی دینه و ورعه وتحفظه ولم یکن یعاب بشیء الا بقلة العربیة [illegible] عبارت
مفهوم میشود که انچه خطیب بغدادی در احوال رئیس الفقهاء اهل سنت ذکر کرده امور [illegible]
که در تدین مخالف علمای سلف بوده بر تقدیر تنزل میگوییم که اهل سنت بالمعنی الاخص مقابل
معتزله وغیره اند و ارباب مذاهب اربعه اتفاق ایشان در اصول عقائد ثبوت نرسیده بلکه اختلاف
ایشان با هم مشهور است چنانچه شافعیه بنابر مشهور اشعری مذهب اند و حنبلیه برای خود در اصول مذهب
علیحده دارند که در کتب کلامیه مذکور است و حنفیه در اصول عقائد تابع ابو منصور ماتریدی
اند و مقتدایان ایشان که ابو حنیفه کوفی و اصحابش باشند چنانچه دانستی نزد ارباب مقالات
داخل فرقه مرجئه بودند امام فخر الدین رازی در تفسیر کبیر تصریح باختلاف
اهل سنت در اصول مذهب نموده میگوید اهل السنة اختلفوا اختلافا شدیدا فی هذا الباب ا
باب صفات الله تعالی قال الاشعری اثبت البقاء صفة والقاضی انکره وعبد الله بن سعید [illegible]

بر ایشان انکار فرموده دعوای خلافت و امامت برای خود نموده ذات مقدس خود را بنص حضرت رسالت
پناه ﷺ اولی بامر امامت میدانست گروهی از خواص تصدیق آنجناب نموده آنحضرت را امام و وصی برحق
بلافصل بعد پیغمبر خدا دانسته پیروی و اتباع آنحضرت را سرمایهٔ سعادت دوجهان انگاشتند فرقهٔ اولی
باهل سنت التسام یافتند اگرچه اظهار میکنند که مراد از سنت درین تسمیه سنت نبوی ست مطلقاً لیکن
در حقیقت مراد ایشان از سنت محبت شیخین ست بیهقی در افراد از عمر مولی غفره از هشام از عائشه
روایت کرده و شیخ جلال الدین سیوطی در جامع الصغیر نیز تخریج نموده من تمسک بالسنة دخل الجنة قالت عائشة
یا رسول الله ما السنة قال حب ابی بکر و صاحبه یعنی عمر انتهی و فرقهٔ دوم و سیوم ملقب بشیعه گردیده بفحوای
حدیثی که دیلمی از ام سلمه رضی الله عنها روایت کرده که حضرت رسالت مآب فرمود شیعة علی هم الفائزون یوم القیامة
بسلوک شاه راه نجات فائز گشتند بسبب وقوع این اختلاف اقسام اولی اهل اسلام منحصر در دو فرقه
شدند اهل سنت و شیعه و معتبر در مفهوم و حقیقت اهل سنت اولاً و بالذات محبت شیخین ست چنانچه
در حدیث عائشه تصریح بآن واقع شده اگر حب اشخاص دیگر مانند اهل بیت در مفهوم و حقیقت اهل سنت
اعتبار میکنند ثانیاً و بالعرض خواهد بود و ازینجاست که شیخ ولی الله فاضل ناصب در مکتوب مدنی بآن نص فرموده
که اهل سنت در حقیقت اصحاب قرون ثلاثه مشهود بخیر اند یعنی صحابه و تابعین و تبعهٔ تابعین و احدی ازان استثنا
نه نموده و هذه عبارته قلت اهل السنة عندنا هم اهل القرون المشهود لها بالخیر الی آخرها قال و بدیهی ست
که بسیاری از اصحاب قرون ثلثه مانند معاویه و عمرو عاص و مغیره بن شعبه و عبدالله بن عمر الخطاب و عبدالله بن عمرو عاص و بسر
بن ابی ارطاة و معاویه بن خدیج و تبعه و تبعهٔ ایشان مما لا یحصی کثرة بر شیعهٔ علی نبوده اند چه شیعهٔ شخصی عبارت
از تبعهٔ آن شخص ست و این گروه علی ما ثبت بالتواتر از دائرهٔ متابعت آنحضرت خارج بوده اند پس
اگر این جماعت داخل اهل سنت نباشند خروج ایشان از اهل اسلام لازم آید لانحصار الامة
فی القرن الاول فی هاتین الفرقتین و شکی نیست که ناصب اقران او قائل و راضی باینمعنی نیستند
و وقوع اختلاف در اهل سنت باینمعنی و افتراق آنها بمعتزله و مرجیه و خوارج و نجاریه و جبریه
و مشبهه و اهل سنت بمعنی اخص که مقابل این فرقه اند و صوری تمام دارد و ما انشاء الله تعالی در موضع
مناسب انشعاب اهل سنت بفرق مذکوره بمعرض بیان آید و از باب مقالات رئیس الفقها ابوحنیفه کوفی

و علی التعاقب و التوالی والاول باطل لان هذه الکلمات المسموعة انما تکون مفهومة اذا کانت
متوالیة فاما اذا کانت توجد دفعة واحدة فذاک لا یکون مفیدا البتة والثانی یوجب کونها حادثة لان الحروف
اذا کانت متوالیة فعند مجیء الثانی ینقضی الاول فالاول حادث لان ما ثبت وجوده ثم اعدم
غیره فهو حادث فثبت ان بتقدیر ان یکون کلام الله عبارة عن مجرد الحروف والاصوات فهو محدث اذا
ثبت هذا فنقول للناس ههنا مذهبان الاول ان محل تلک الحروف والاصوات الحادثة هو ذات الله
تعالی وهو قول الکرامیة والثانی ان محلها جسم مباین لذات الله کالشجرة وغیرها وهو قول المعتزلة اما القول
الثانی وهو ان کلام الله صفة مغایرة لهذه الحروف والاصوات فهذا قول [illegible] اجماع
وتلک الصفة قدیمة ازلیة والقائلون بهذا القول اختلفوا فی الشیء الذی سمعه موسی فقالت الاشعریة
موسی سمع تلک الصفة الازلیة الحقیقیة قالوا وکما لا یتعذر رؤیة ذاته تعالی مع ان ذاته لیست جسما ولا
عرضا فکذلک لا یتعذر سماع کلامه مع ان کلامه لا یکون حرفا ولا صوتا وقال ابو منصور الماتریدی الذی سمعه موسی
اصوات مقطعة وحروف مؤلفة قائمة بالشجرة فاما الصفة الازلیة التی لیست بحرف ولا صوت فما سمعه
موسی البتة انتهی شکی نیست که کلام الهی و سائر صفات واجب تعالی شانه از اصول دین است و
اختلاف اهل سنت دران بشهادت امام رازی و شهادت سائر کتب معتبرهٔ کلامیه بثبوت پیوسته
و می پیوندد پس تخصیص وقوع اختلاف در اصول در مذهب شیعه چنانچه از فاضل ناصب بوقوع
آمده و همچنین قول او بخلاف مذاهب دیگر با وصف اختلاف اهل آن مذهب از فروع مذهب اصول
مذهب را هیچگاه تبدیل نکرده نقل و تحویل در ارکان مذهب خود روا نداشته باطل و نامسموع باشد
و کتب معتبرهٔ فریقین شاهد عدل بطلان اوست بلکه اهل سنت کار را از اختلاف گذرانیده فرقهٔ از ایشان
فرقهٔ دیگر را تکفیر مینمایند و هر فرقه قتل و نهب و غارت فرقهٔ دیگر جائز و مباح میدانند چنانچه کتب معتبر
سیر و تواریخ شاهد عدل این دعوی است و در روضة الصفا آورده پیوسته اهالی ری را جهت
تعصب مذهب با یکدیگر خصومت بوده و در ان اوان متعصبان مذهب ابو حنیفه کوفی مسجد
شافعیه را که نماز میگذاردند سوخته بودند و چون مردم آن دیار آوازهٔ وصول [illegible] شنیدند تمامی
شافعی و اصحاب او به استقبال اقبال کردند و بنابر قضا یک نصف شهر که مذهب ابو حنیفه

اثبت القدم صفة والباقون انکروه والقاضی اثبت لله ادراک الطعوم وادراک الروائح وادراک الحر
والبرودة وهی التی تسمی فی حق البشر بادراک الشم والذوق واللمس والاستاد ابو اسحاق انکره واثبت
القاضی للصفات السبعة احوالا سبعة معللة بتلک الصفات ونفاة الاحوال انکروه وعبد الله بن سعید زعم
ان کلام الله فی الازل ما کان امرا ولا نهیا ولا خبرا ثم صار ذلک فیما لا یزال والباقون انکروه وقوم من
قدماء الاصحاب اثبتوا لله خمس کلمات الامر والنهی والخبر والاستخبار والنداء والمشهور ان کلام الله واحد
واختلفوا ان خلاف المعلوم هل هو مقدور ام لا فثبت بهذا حصول الاختلاف بین اصحابنا فی صفات الله
تعالی من هذه الوجوه الکثیرة اما اختلاف المعتزلة وسائر الفرق فی صفات الله تعالی فاکثر من ان یمکن ذکره
فی موضع واحد اہل سنت اختلاف کردہ اند اختلاف شدید در باب صفات خدا تعالی پس اشعری ثابت
کردہ است بقا را صفتی علاحدہ وقاضی انکار آن نمودہ وعبد الله بن سعید قدم را صفتی قرار دادہ دیگران
انکارش نمودند وقاضی ثابت کردہ است خدا تعالی را دریافت کردن مزہ ہا وبو ہا وادراک گرمی وسردی
کہ در حق بشر آنرا ادراک شم وذوق ولمس گویند واستاد ابو اسحاق منکر آنست وقاضی ثابت کردہ
صفات سبعہ را احوال سبعہ کہ معلل باین صفات اند ونفی کنندگان احوال انکار آن نمودہ اند وعبد الله بن سعید
گمان کردہ است کہ کلام خدا تعالی در ازل نبود امر ونہی وخبر بعد از ان در ما لا یزال متصف باین
امور گردیدہ ودیگران منکر آنند وقومی از متقدمین اصحاب ثابت کردہ اند خدا تعالی را پنج کلمہ
امر ونہی وخبر واستخبار ونداء ومشہور این است کہ کلام خدا یکے است واختلاف کردہ اند درین
کہ خلاف معلوم آیا مقدور ہست یا نہ پس ثابت شد باین تقریر حصول اختلاف درمیان اصحاب ما در
صفات خدا تعالی ازین وجوہ کثیرہ اما اختلاف ہای معتزلہ وسائر فرقہا در صفات خدا تعالی
پس اکثر از آنست کہ ذکر آن در یک موضع ممکن نباشد ونیز در تفسیر کبیر میفرماید الناس مختلفون فی کلام الله
فمنهم من قال کلامه عبارة عن الحروف المؤلفة المنتظمة ومنهم من قال کلامه صفة حقیقیة مغایرة للحروف
والاصوات اما القائلون بالقول الاول فالعقلاء والمحصلون اتفقوا علی انه یجب کونه حادثا کائنا
بعد ان لم یکن وزعم الحنابلة والحشویة ان الکلام المرکب من الحروف والاصوات قدیم وهذا القول
اخس من ان یلتفت الیه العاقل والتحقیق ان قلت یوما انه تعالی انما یتکلم بهذه الحروف علی الجمع

گفته که عبدالله بن سبا از کریمهٔ انما ولیکم الله ورسوله والذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة ویؤتون الزکوة وهم
راکعون دلیل خلافت حضرت امیرالمومنین ع استنباط نموده اگر مرادش اینست که عبدالله بن سبا مخالف روایات
استدلال بر بطلان نموده پس منعست و اگر مرادش اینست که بر طبق روایات ناطقه بر این معنی استدلال نموده
محذوری در تمسک بآن استدلال نیست امام رازی در تفسیر میگوید القول الثانی ان المراد بهذه الآیة شخص معین
وعلی هذا ففیه اقوال القول الاول روی عکرمة عن ابن عباس انها فی علی بن ابیطالب وروی ان عبدالله بن سلام
قال لما نزلت هذه الآیة قلت یارسول الله انا رایت علیا تصدق بخاتمه علی محتاج وهو راکع فنحن نتولاه وروی
عن ابی ذر انه قال صلیت مع رسول الله یوما صلوة الظهر فسال سائل فی المسجد فلم یعطه احد فرفع السائل
یده الی السماء فقال اللهم اشهد انی سالت فی مسجد رسول الله فما اعطانی احد شیئا وعلی کان راکعا فاومی الیه
بخنصره الیمنی وکان فیها خاتم فاقبل السائل حتی اخذ الخاتم فرای النبی ذلک فقال اللهم ان اخی موسی سالک
فقال رب اشرح صدری الی قوله واشرکه فی امری فانزلت قرآنا ناطقا سنشد عضدک باخیک ونجعل لکما سلطانا
اللهم وانا محمد نبیک وصفیک فاشرح لی صدری ویسر لی امری واجعل لی وزیرا من اهلی علیا اشدد به ظهری
قال ابوذر فوالله ما اتم رسول الله هذه الکلمة حتی نزل جبرئیل فقال یا محمد اقرأ انما ولیکم الله الخ ملخص کلامه و انا دعوت
استنباط عبدالله بن سبا این استدلال را در حیز منع است لغیر تصحیح نقل از کتاب معتبر مسموع نیست خصوصا از ناصب
که بارها درین کتاب مصدر خیانتها گردیده و بر تقدیر تنزل میگوییم که در استنباط عبدالله بن سبا این استدلال را
که مطابق روایات فریقین است محذوری نیست و رب قول صحیح من قائل فاسد العقیدة و اگر بدلیل
مستنبط از فحوای الحکمة ضالة المومن علماء دیگر هم تمسک و استدلال میکنند مضائقه نیست دیگر آنکه
قول او و مناقشه که فیما بین سیدة النساء و خلیفهٔ اول در باب فدک رفته بود و آخرها بالصلح و صفا انجامید
است آویز و متمسک ساخت محل بحث است چه وقوع صلح و صفا فیما بین حضرت سیدة النساء علیها السلام
و خلیفهٔ اول ممنوع است و مخالف کتب معتبرهٔ فریقین و در صحیح مسلم و صحیح بخاری که نزد مخالفین اصح الکتب
بعد کتاب الله است تصریح واقع شده که حضرت سیدة النساء علیها السلام بعد مناقشه بر خلیفهٔ اول
بغضب در آمده تا حین حیات خود با خلیفهٔ اول کلام نکرد و وصیت نموده که بعد وفات بر جنازهٔ او

عمل میکردند ترغیب و تحریض نمودند و این سخن مشهورست که گرگ را دنبلان آموزند و دریدن کار اوست
القصه جمعی از بیان لطف خلق را شهید ساختند و با خود اندیشیدند که این جماعت شافعیه نسبت بمردم شهر خودشان
وفا نکردند و ایشان را در دام بلا و ورطه عنا افگندند و لامحاله بما از این طائفه خیر و نیکوئی نخواهد رسید لهذا بنا بر
این اندیشه اصحاب شافعی را از عقب حنفیه فرستادند و در بعضی تواریخ مسطورست که افزون از هزار
هزار نفر در ری بقتل رسیده بود انتهی و یافعی در تاریخ مرآة الجنان میفرماید سنة خمس و سبعمائة فیها
فتنة شیخ الحنابلة ابن تیمیة و سؤالهم عن عقیدته و عقد له ثلث مجالس و قرأت عقیدته بالواسطیة و
ما اتفقوه و ثارت الغوغاء و البغضاء له و علیه ثم انه طلب علی البرید الی مصر و اقیمت علیه دعوی
عند قاضی المالکیة فاستحضر ابن تیمیة المذکور و قام و اخیه و اخواه عشرة اشهر ثم خرج ثم حبس بحبس
الحاکم ثم نقل الی الاسکندریة فلما تمکن السلطان منه منع و طلب و احترمه و صالح بینه و بین الحاکم
و کان الذی ادعی به بمصر انه یقول الرحمن علی العرش استوی حقیقة و انه یتکلم بحرف و صوت ثم نودی
بدمشق و غیرها من کان یعتقد علی عقیدة ابن تیمیة حل ماله و دمه انتهی و نیز یافعی در تاریخ مذکور آورده
فی سنة خمس و سبعین و اربعمائة قدم الشریف ابو القاسم البکری الواعظ من عند نظام الملک
الی بغداد لیعظ بالنظامیة و نسب الحنابلة بالتجسیم فسبوه و تعرضوا الخ و نیز گفته الامام ابو نصر عبد الرحیم
بن الامام ابی القاسم عبد الکریم بن هوازن القشیری کان اماما کبیرا اشبه اباه فی علومه و مجالسه اطبق
علماء بغداد علی انهم لم یروا مثله و کان یعظ فی المدرسة النظامیة و رباط شیخ الشیوخ و وقع مع الحنابلة
خصام بسبب الاعتقاد اذ هو و ابوه و حماه امام الحرمین کانوا من اکابر العلماء و رؤس الاشاعرة
و انتهی الامر الی فتنة بین الفریقین قتل فیها جماعة من الطائفتین و رکب احد اولاد نظام الملک
فی تسکینها و نیز آورده و فد الواعظ البکری الاشعری ابو بکر المغربی علی نظام الملک بخراسان
فکتب له سجلا ان یجلس بجامع بغداد فقدم و جلس و وعظ و نال من الحنابلة سبا و تکفیرا و نالوا منه
و کان ذلک فی سنة ست و سبعین و اربعمائة بالجمله استیعاب اقوالی که نص است بر وقوع اختلاف
در فرق اهل سنت در اصول مذهب و تکفیر هر فرقه فرقه دیگر را خارج از سیاق این مقاله است
لاجرم بر این چند قول اکتفا رفت من شاء الاستیفاء فلیرجع الی الکتب الکلامیة و غیرها

علی مرتضی و ام ایمن را که رسول خدا او را از اهل جنت شمرده و حسنین را بتنبیه بر این مطلب آورده بعد رد کردن
خلیفه بیّنه را برای الزام دعوی ارث نمود و چون خلیفه حدیث لا نورث ما ترکناه صدقه روایت کرد بغضب
آمده تا زمان حیات کلام نکرده و وصیت نمود که بعد وفات بر جنازه او حاضر نشوند و درین صورت از دو حال
بیرون نیست یا آنکه عالم بودند باینکه ایشان را در فدک حقی نیست و شهادت زوج در حق زوجه و همچنین
شهادت حسنین علیهما السلام و ام ایمن مقبول نیست و پیغمبران صلوات الله علیهم میراث برده نمی شوند
یا علم نداشته اند در صورت اول لازم می آید فسق عترت طاهره نعوذ بالله من هذا القول و هذا الاعتقاد
و لازم می آید کذب حق سبحانه تعالی و رسول او که کسانیکه فاسق باشند حق جل و علی مدح شان
کند و بفرماید و یطهرکم تطهیرا و امر بمودت شان که ثمره آن اطاعت و متابعت است بفرماید و پیغمبر امر
به تمسک اینچنین کسان نماید حق تعالی میفرماید افمن کان مومنا کمن کان فاسقا فاما الذین فسقوا
فماویهم النار و در مواضع بسیار امر باجتناب از فاسق وارد شده و علم قضی گوید کسی را که علم
نداشته باشد و کسی که برای امر حق آزرده شود ایذای او را ایذای خود دانند و این اغراست از پیغمبر خدا
بر ظلم و فسق که ایشان دعوی ناحق بر هر که خواهند بکنند و حق هر کسی را که خواهند بگیرند و اگر او امتناع نماید آزرده
شوند یا ایشان پیغمبر از ایذای شان آزرده گردد چون این مقدمات بالبداهة البطلان است ثابت شد
که عترت طاهره بر حق و ثواب بودند و طرف ثانی ایشان بر باطل و خطا و ظالم و غاصب حق ایشان
بوده و در صورت دوم اگر دعوی هبه کرد بی آنکه علم داشته باشد و همچنین ادای شهادت بصورت
اول بر میگردد و اگر دعوی ارث کرد بی آنکه عالم بحدیث لا نورث باشد پس بعد سماع حدیث و علم بمضمون
اگر حدیث ثابت صحیح بود چرا بغضب آمد و چرا امتثال بمضمون آن نفرمود شیخ عبدالحق دهلوی در ترجمه مشکوة
حرف انصافی گفته ملخصش اینست که مشکل ترین قصه ها قصه زهرا است اگر گوییم علم بحدیث نداشت
بعید است بر تقدیر تسلیم بعد از سماع حدیث چرا بغضب آمده تا زنده بود کلام نکرد انتهی ملخصا و بر فرض
که علم بحدیث لا نورث نداشتند اگر میدانستند که خلیفه اول صادق است و خلیفه بحق و عادل است
و ظلم نمیکند و حق را باهل حق میرساند احتیاج مجادله و مناظره نبوده و بغضب آمدن سیدة النساء

لنسا لیسیر اتها من رسول الله مما افاء الله علیه بالمدینة وفدک و ما بقی من خمس خیبر فقال ابوبکر ان رسول
قال لا نورث ما ترکنا صدقة انما یاکل آل محمد فی هذا المال و انی والله لا اغیر شیئاً من صدقة رسول الله
التی کانت علیها فی عهد رسول الله لاعملن فیها بما عمل به رسول الله فابی ابوبکر ان یدفع الی فاطمة شیئاً فوجد
فاطمة علی ابی بکر فی ذلک قالت فهجرته فلم تکلمه حتی توفیت و عاشت بعد رسول الله ستة اشهر فلما توفیت دفنها
علی بن ابیطالب لیلاً ولم یوذن بها ابابکر و صلی علیها یعنی بدرستیکه عائشه خبر داده راوی را که فاطمه دختر پیغمبر
فرستاد کسی را نزد ابی بکر و سوال میکرد میراث او را از رسول خدا از انچه غنیمت داده بود خدا بر آنحضرت در
و فدک و از بقایای خمس خیبر پس گفت ابوبکر که رسول خدا فرموده میراث برده نمی شویم ما انچه گذاشتیم آنرا صدقه
میخورند آل محمد ازین مال و بدرستیکه من بخدا سوگند تغیر نمیدهم چیزی را از صدقه پیغمبر خدا از حال او که بر آن جاری
بوده است در عهد رسول خدا هر آینه بعمل خواهم آورد آن بانچه بعمل می آورد بآن رسول خدا پس اباکرد ابوبکر اینکه
دهد بسوی فاطمه چیزی را پس بغضب آمد فاطمه بر ابوبکر درین باب گفت عائشه پس فاطمه ترک ملاقات ابوبکر نمود
کلام نکرد با ابوبکر تا آنکه وفات یافت و زنده ماند بعد رسول خدا شش ماه و هرگاه وفات یافت دفن کرد او را شوهرش
بن ابیطالب در شب و اذن نداد بآن ابوبکر را و نماز گذارد بر او علی و مقدمه فدک است این را مستمسکی قوی است
نش بر سبیل اجمال آنست که در مدح آل اطهار آیات و احادیث بسیار وارد شده مثل آیه مباهله و آیه مودت
یه تطهیر و سوره هل اتی و آیات دیگر و مثل حدیث انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی اهل بیتی ان تمسکتم لن تضلوا
بعدی و حدیث سفینه و حدیث انا مدینة العلم و علی بابها و حدیث اقضاکم علی و حدیث انت منی بمنزلة هارون من موسی
دیثی که حاکم در ین بحضرت در شب زفاف حضرت سیدة النساء اللهم انی اعیذها و ذریتها من الشیطان الرجیم که مراد از
یت بلا واسطه است و حدیث انا حرب لمن حاربکم و سلم لمن سالمکم و حدیث من اذاها فقد اذانی و احادیث دیگر
کتب عتره و صحاح اهلسنت وارد یافته همه اینها نص اند درین که عترت طاهره عباد مخلصین و مقرب
الهی بوده اند و علی افضل و اعلم همه صحابه بوده هرچه از ایشان بوقوع آمده حق و صدق بوده
نفس و اغوای شیطان در ان دخل نیست چنانکه در قرآن مجید فرموده لاغوینهم اجمعین الا
منهم المخلصین ان عبادی لیس لک علیهم سلطان پس میگوئیم که حضرت سیدة النساء علیها السلام
ملت پیغمبر خدا مخاصمه و مناظره و در مسائل و معارک با خلیفه اول کرد اما اول دعوی هبه فدک نموده

ستاب المرتدة و باب صفة الائمة و الفرائض او من لا تحل دينا كما قال في اللمعات و صوبه في المهمات بتفصيل
انهم طائفة من الروافض السبائية ادعوا ان عليا رضي الله عنه اله و كان رئيسهم عبد الله بن سبا بفتح السين المهملة و تخفيف
الموحدة و كان اصله يهوديا فاحرقهم و عند الاسماعيلي من حديث عكرمة ان عليا اتي بقوم فلما ارتدوا عن
الاسلام او قال بزنادقة و معهم كتب لهم فامر بنار فانضجت رؤتاهم فيها قاضی ابو الفضل عیاض مالکی نیز
در کتاب الشفا في حقوق المصطفى صلعم آورده و قد حرق علي بن ابي طالب رض من ادعى له الالهية انتهى و در رجال
امامیه نیز وارد است که هرگاه مقالات باطله عبد الله بن سبا بعرض حضرت امیر المومنین ع رسید او را طلب
فرموده استغفار فرمودند و اقرار بدعوی خود کرده گفت بدل من القا شد که تو خدائی و من پیغمبر
آنحضرت ع فرمودند وای بر تو شیطان فریب بتو داده از راه برده مادرت بر تو گریه کند دلتوبه بدرگاه
اقدس الهی بجا آر آن شقاوت سرشت اباء و امتناع نمود آنجناب او را حبس فرمودند تا سه روز او را
بتوبه امر میفرمود آن شقی توبه نکرد آخر الامر آنحضرت ع او را از حبس برآورده در آتش احراق
فرمود و علامه حلی رحمه الله در خلاصة الرجال میگوید عبد الله بن سبا غال ملعون حرقه امیر المومنین ع
بالنار و كان يزعم ان عليا عليه السلام هو الله و انه نبي لعنه الله انتهى و شیخ کشی باسناد خود از حضرت امام
محمد باقر ع روایت کرده ان عبد الله بن سبا كان يدعي النبوة و يزعم ان امير المومنين ع هو الله تعالى
عن ذلك فبلغ ذلك امير المومنين فدعاه و سأله فاقر بذلك و قال نعم انت هو و قد كان القي في روعي
انك انت الله و اني نبي فقال له امير المومنين ع ويلك قد سخر منك الشيطان فارجع عن هذا ثكلتك امك و
تب فابى فحبسه فاستتابه ثلاثة ايام فلم يتب فاخرجه و احرقه بالنار و قال ان الشيطان استهواه فكان ياتيه و يلقي
في روعه ذلك و نیز کشی باسناد خود از هشام بن سالم روایت کرده قال سمعت ابا عبد الله يقول
و هو يحدث اصحابه بحديث عبد الله بن سبا و ما ادعى من الربوبية في امير المومنين ع فقال انه لما ادعى
ذلك فيه استتابه امير المومنين ع فابى ان يتوب فاحرقه بالنار انتهى و آنچه شهرستانی در ملل و نحل گفته
عبد الله بن سبا بعد انتقال حضرت امیر المومنین ع بجوار رحمت حضرت رب العالمین اظهار
قول بنبوه نیز محل نظر است زیرا که با آنکه این قول مخالف مصرحات علمای فریقین است منافی
کلام خودش هست که گفته هرگاه عبد الله بن سبا آنحضرت را گفت انت انت یعنی الا انت آخر

چنانچه اصح الکتب الشیعان بعد کتاب الله که صحیح بخاری است نص است درین باب صورت نداشت زیرا که متعارف است که ادنی مسلمانی که در حق کسی گمان خوبی داشته باشد اینچنین سلوک با او نمیکند اگر میکند مورد زجر و توبیخ میشود پس چه قسم حضرت سیدة النساء و امیر المومنین علیهما السلام که قرآن و احادیث در مدح ایشان ناطق است با خلیفه بحق که باعتقاد مخالفین است اینچنین سلوک نماید که بعد نقل حدیث بغضب آید و تا زمان حیات ترک سخن کند و وصیت بعدم حضور او بر جنازه خود فرماید و علی مرتضی علیه السلام بعد اجماع بر بیعت او توقف در بیعت نماید و بعد وفات خلیفه اول دست از دعوی ارث بر ندارد و در خلافت خلیفه ثانی باز دعوی ارث کند چنانکه حدیث مسلم و ترمذی که در باب مخاصمه عباس رض و علی مرتضی ع در خلافت خلیفه دوم و گفتن او فرا ایشان کاذبا غادرا خائنا نقل کرده صریح است درین باب اما خلیفه اول حدیث را است نقل کرده یا در وضع آن گر راست گفت این غضب راجع میشود بر خدا و رسول خدا ع و سبحانه تعالی میفرماید فلا و ربک لا یؤمنون حتی یحکموک فیما شجر بینهم ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت و یسلموا تسلیما و میفرماید ما کان لمؤمن و لا مؤمنة اذا قضی الله و رسوله امرا ان یکون لهم الخیرة من امرهم و من یعص الله و رسوله فقد ضل ضلالا مبینا الی غیر ذلک من الآیات و اگر در وضع نقل کرده غضب بجا بود اگر غضب نکردند و سکوت می ورزیدند حقیقت او حقیقت حدیث منقول بر عالمیان ثابت میشد پس غضب حضرت سیدة النساء و توقف علی مرتضی ع در بیعت نبود مگر للله تا کذب و بطلان غاصبان بر عالمیان ظاهر شود دیگر آنکه قول او جناب مرتضوی ع بسبب اشتغال بحرب بغات شام و مهمات خلافت مجال رد اتباع او نیز در حست تا آنکه مذهب او رواج گرفت و تشیع پیدا کرد در حیز منع است و مخالف تصریحات کتب معتبره فریقین است چه در کتب معتبره اهل سنت و جماعت و اثنا عشریه تصریح واقع شده است که حضرت امیر المومنین ع عبد الله بن سبا و اتباع او را بآتش سوخت و استیجاب شواهد متعسر است لاجرم بر نبذی از آن اکتفا نموده از آنجمله بخاری در صحیح در باب حکم المرتد و المرتدة باسناد خود از عکرمه روایت کرده قال اتی علی ع بزنادقة فاحرقهم فبلغ ذلک ابن عباس فقال لو کنت انا لم احرقهم لنهی رسول الله لا تعذبوا بعذاب الله و لقتلتهم لقول رسول الله من بدل دینه فاقتلوه و قسطلانی در شرح این حدیث میگوید بزنادقة بفتح الزای جمع زندیق بکسرها و هو المبطن للکفر المظهر للاسلام کما قال النووی و الرافعی فی

غیبت و باطن بود که آنرا امامت گویند و بعد از غیبت امام ثانی عشر ان امامت نیز در بطون رفته و قسمی از ولایات
بر روی کار آمده و نهضت وحدانیه تمام است درین باب مرتفع گشت و همین اشارتست بحدیث صحیح
ظهور الآیات بعد المائتین انتهی کلامه اقول این تعیین بچند وجه مردود است اول آنکه صحیح بودن حدیث
الخلافة بعدی ثلاثون سنة الخ در حیز منع است مروان بن جناح که در یک طریق آن واقع است
ضعیف و غیر صحیح است مناوی در فیض القدیر شرح جامع صغیر میفرماید فیه مروان بن جناح قال فی
المیزان عن ابی حاتم لا یحتج به و حسن بن عبد الاول که در طریق اوسط طبرانی واقع است نیز ضعیف است
قال الهیثمی الحسن بن عبد الاول ضعیف دوم آنکه استدلال بر انتقال تدریجی خلافت بقاعده امکان
اشرف در عالم عنصریات مطرد نیست و بسیاری از اشخاص بسبب طریان اسباب خارجیه از کمالاتیکه
انها را ممکن و اولی بحال آنها بود ممنوع اند و بنقائص و شرور و آفات مملو و مبتلا چنانچه در شرح
حکمت اشراق تصریح بان واقع شده من شاء فلیرجع الیه سیوم آنکه بر تقدیر تنزل میگوییم اگر استدلال
محمدی مساغی داشته باشد لازم آید که فوت انسان و جز آن باجال اخترامیه ممکن نباشد مثل آنچه استدلال
نموده تقریبش ظاهر است چه بنابرین تقدیر میتوان گفت اقتضای عمر انسان و غیر آن بدو طریق متصور
است اول باخترام دوم باجل طبیعی اول باطل است زیرا که انتقال دفعی از خیر محض بسوی شر محض که
موت و عدم است نزد عادت الهی محال است چنانچه حکما در قاعده امکان اشرف در انتقال آن بامکان اخس
از عقول فعاله تا هیولای عالم قرار داده اند و لبطلان تالی اظهر من الشمس است بنابر تحقق وقوع
اجال اخترامیه پس مقدم نیز چنین باشد چهارم بر تقدیر تنزل و اغماض از همه این امور تحقق اسنان اربعه
از بهر اقتضای تدریجی در حیز منع است و قیاس بر انسان مع الفارق است چه سبب تحقق اسنان اربعه
در انسان همین است که بدن انسان که مشتمل است بر رطوبت غریزیه و حرارت غریزیه پس رطوبت غریزیه یا اشن یا وافی
بحفظ حرارت غریزیه هست یا نیست در صورت اول اگر رطوبت غریزیه همین قدر است که وفا بحفظ حرارت
غریزیه کند و بس لیکن زائد برین قدر نیست یا زائد بر آن است اول سن شباب و وقوف است ثانی سن حداثت
و نمو در صورت دوم که رطوبت غریزیه یا اشن یا وافی بحفظ حرارت غریزیه نبوده باشد یا رطوبت غریزیه غالب است بران
[illegible] سن شیخوخت است و [illegible]

اوراالطرف مدائن اخراج فرموده قال الفاضل الالمعی فی الحاشیة بدان اسعدک الله که همگی مدت خلافت
حضرت سید عالم سی سال است بموجب منطوق حدیث صحیح الخلافة بعدی ثلثون سنة ثم یصیر ملکا عضوضا
و انقضای خلافت راده بطریق متصور ست اول آنکه در عین کمال و رواج تمام خود آجال اخترامیه
منقضی شود دوم آنکه بتدریج تساقط قوی و اضمحلال آن روی دهد و بنحو اجال طبیعیه منقضی گردد و
انقضای خلافت بهمین طریق واقع شده زیرا که انتقال دفعی از خیر محض بسوی شر محض که ملک عضوض
ست در عادت الهی محال است چنانکه حکما در قاعدهٔ امکان اشرف و امتناع آن بامکان اخس از
عقول فعاله تا هیولای عناصر قرار داده اند و چون این طریق برای انقضای خلافت راشده بتغییر
متعین شد لازم آمد تحقق اسنان اربعه در خلافت و من ثم تعیین عدد الاربعة للخلافة پس سن اول
سن صبی است که حرارت و رطوبت دران سن برکمال و فور موجود میباشد و بدل حاصل از قدر متحلل زیاده میباشد
و نشو و نما ظاهر میشود و همین بود حالت خلافت خلیفهٔ اول که در عرصهٔ دو سال و چند ماه تمام جزیرهٔ
عرب از لوث مرتدین پاک شد و نمو اسلام در عراق و شام روداد بعد ازان خلافت خلیفهٔ ثانی
در عین قوت اسلام و اشتداد احکام گذشت و آن حالت شباب خلافت بود باز در زمان خلیفهٔ
ثالث انحطاط خفی شروع شد و تساقط غیر ظاهر در قوای اسلام راه یافت و حالت کهولت
نمودار گشت و در خلافت خاتم الخلفا تساقط ظاهری در قوی پیدا شد و اعضای رئیسهٔ اسلام
که ازواج و اولاد و مهاجرین اولین بودند باهم مختلف المزاج افتادند و احکام متعارض پیدا گردید
و سهر واقعه فقدان بعضی از اعضای رئیسه شد تا آنکه خلیفهٔ وقت که بمنزلهٔ قلب وجود انسانی بود
در حرارت غریبه نوائب الدهر یعنی خوارج اشقیا لعنهم الله مغمور شد و روح عزیزی اسلام که عبارت از
نفس مقدسهٔ او بود مفارقت نمود انا لله و انا الیه راجعون بدانکه خلافت پیغمبر بقدر ظاهر اسلام قائم
میشد لهذا در ایام باطن کامل شد لهذا در ایام خلیفهٔ رابع خلافت برنگ ولایت ظهور فرمود و
بعد ازان بالکلیه از ظاهر مختفی گشت و بباطن در آمد و مستور گشت یعنی مستور در حضرات ائمه
علیهم السلام بترتیب ظهور فرموده از ینست که فیض باطن از حضرات ائمه در تمام امت منتشر
گشته سلاسل اهل ولایت از جناب ایشان منشعب گردیده [illegible] خلافت

زده گرفته بر قوم نجوا اند پس ابوبکر امیر حاج بوده علی بن ابیطالب سلام الله علیه حامل وحی پس بطریق
ولی امانت الهی که حضرت رسول حامل آن بوده معرفتی که سر محمد صلی الله علیه و آله و سلم و خاصه آنحضرت بود که بدان
افضل موجودات بوده هم کسی حامل آن باید که از آن حضرت باشند زیرا که سیر وجود و حقیقت محمدی جز ایشان از تعرف
ممتنع پس حق سبحانه تعالی بعدد حروف کلمه لا اله الا الله و حروف محمد رسول الله از اهلبیت طاهرین
اشخاص ائمه را برگزیده تا حاملان سر محمد باشند و حرف حاملان سر محمد نیز چون حروف کلمتین دوازده بود نسبت
و اما نسبت تضمنی ائمه دوازده به بروج فلک نبوت شدند و نسبت ایشان با آنحضرت چون نسبت بروج است
بفلک اطلس و اما نسبت التزامی وراثت حقیقی و نسبت خلافت الهی اما وجه انحصار ائمه چون بروج فلک
و شهور و نقبای بنی اسرائیل و حواریین عیسی به عدد دوازده این است در دوازده اسرار عظیمه و حکم
عزیزه مندرج است و اصل ماخذ این عدد از ضرب فرد اول در زوج اول چه مبادی اعداد ثلثه است
لیکن سرش اینست که منشاء وجود عالم اسمای الهی است و عمده اسمای ذاتیه در ظهور دولت چهار
اسم است الحی العلیم القادر المرید و هر یک از این چهار ظاهری دارند و باطنی و مرتبه جامعه بحکمت
الهی چنین مقرر شده بود که انتظام وضع وجودی عالم ملک منوط بر تجلی ذات باشد در آئینه مظاهر
اسما و عالم ملکوت در باطن اسما و جبروت مرتبه جامعه پس دوازده تجلی ذاتی کلی اصلی منشاء وجود و
انتظام این عوالم باشند و هر تجلی را از این تجلیات مظهر اکمل از افراد باشد که خصوصیت عرفان
آن مظهر بحسب غلبه تجلی از این تجلیات باشد و سر آن این است که شاهد غیب جلوه تحسین در لباس
وحدتی نموده که برزخ جامع ظهور شیون و بطون شیون است که از آن به احدیت و واحدیت تعبیر کنند
و بنابرین نسبت آن سر مرتبه را سریان در جمیع مراتب وجودی واقع است پس در هر عالمی مرتبه از عوالم
و مراتب وجود ظهور اهل الصورت تجلی واحدیت است و بطون ارباب الصورت تجلی احدیت و مرتبه
جامعه الصورت تجلی وحدت است و چون این سه تجلی در اسمای اربعه که اصل وجود عالم است ظهور کنند
دوازده نسبت بجلوگاه عرفان خواهد آمد که مظاهر آثار آن چهار عالم شود اما اسم العلیم اثر
مراتب ثلاثه اش در عالم جبروت متحقق است و اما اسم الحی در عالم الظهور ثلثه مختص است

عزیزیه معلوم الانتفاست بجهت آنکه بر تقدیر تسلیم و تحقق اسنان اربعه استلزام آن اربعیت خلفا را ممنوع است بلکه این معنی مستلزم امریست که باقسام اربعه صحیحه منقسم شود و آن اعظم است از اربعه چه دوازده نیز متحقق میتواند شد که اگر بخاطر برسد که بنای اربعیت اسنان عمر خلافت بر قاعده تطابق عوالم است و معلم اول ارسطاطالیس در اثولوجیا تصریح بر تطابق عوالم فرموده میگوئیم تطابق در دوازده اتم است از اربعه و لطائف و نکات بسیار از ان استنباط می توان نمود چه دوازده باعتبار انقسام بچهار قسم مطابقت دارد با فصول اربعه و اسنان اربعه و عوالم اربعه و باعتبار اجزای ترکیبیه اش که دوازده وحدت است مطابقت دارد به بروج سماویه و شهور سنه و عدد نقبای بنی اسرائیل و عدد حواریین و عدد کلمه طیبه لا اله الا الله و عدد کلمه مبارک محمد رسول الله الی غیر ذلک و نعم ما قیل

حب یکی گر بدوی و حضری است — بر آل نبی گزیدن از بی بصری است
توحید خدا دوازده حرف بود — یعنی ایمان نصیب اثنا عشری است

چون در حاشیه بنا بر تالیف قلوب عوام شیعه شعاری بولایت و امامت ائمه هدی علیهم السلام بطریق تصوف نموده بود درین مقام ذکر بعضی فوائد از بعضی رسائل سید محمد دیدار [?] که از اکابر علمای صوفیه است مناسب نموده بجهت اشتمال آن بر فوائد کثیره بنقل آن مبادرت نموده میفرماید دیگر سوال از نسبت حضرات ائمه با حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم نموده بودند بوجه انحصار عدد بدوازده و کیفیت تحقق انسان در عوالم وجودی و آنکه امامت عبارت از چیست و آیا این همه امام در همه عوالم اند یا هر یک امام عالمی و موجب این همه اختلاف در دین چیست اولا بدان وفقک الله تعالی و ایانا که جواب این سوال نه بر اصطلاح علمای متکلمین مذکور میشود بلکه موافق مشرب اهل حقایق مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی اما نسبت حضرات ائمه بحضرت رسالت صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین چون دلالات ارباب قانون بر سه نوع است مطابقی و تضمنی و التزامی اما نسبت مطابقی ایشان بحضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم این است که اوعیه امانت و حاملان سر محمد اند و توضیح این مقال آنست همچنانکه امر الهی بود که وحی نرساند بخلق مگر حضرت رسول یا کسیکه ازو باشد لهذا علی بن ابی طالب را بعقب ابی بکر صدیق فرستادند تا آیات عمل براءة [?]

وارباب ایقان که محمد صلی الله علیه وآله وسلم بر جمیع عوالم نبی بوده و دعوت کرده و تقیید بعض از اهل آن
عوالم بظهور آمده که بر این انتشار گواهی داده اند و از اینجاست که از حضرت ائمه سلام الله علیهم اجمعین
مروی است که فاخته و عصفور دوست ما نیستند والله اعلم انتهی و از قول او در امامت سیم وابطون
رفت اگر مراد اختفا و انزوا و انقطاع از خلق از غیبت است محذوری ندارد و اگر استحاله از
دار دنیا است مسلم نیست سوای این وجوه نظر دیگر است که بادنی تامل معلوم میشود بنا بر خوف
تطویل بر همین قدر اقتصار رفته فلیتامل قال الفاضل الناصب لشکریان حضرت امیر بسبب رد و قبول
وسوسه این شیطان لعین چهار فرقه شدند اول فرقه شیعه اولی و شیعه مخلصین که پیشوایان اهل سنت و جماعت
اند بر روش جناب مرتضوی در معرفت حقوق اصحاب کبار و ازواج مطهرات و پاس داری ظاهر و باطن
با وصف وقوع مشاجرات و مقاتلات و صفای سینه و برات از غل و نفاق گذرانیدند و همین
را شیعه اولی و شیعه مخلصین نامند و این گروه من جمیع الوجوه بحکم ان عبادی لیس لک علیهم سلطان از
شر آن ابلیس پر تلبیس محفوظ و مصون ماندند و لوثی بدامن پاک آنها نه است آن جمعیت حضرت
جناب مرتضوی در خطب خود مدح اینها فرموده و روش اینها را پسندیده اقول در این تعیین اتجه
افاده فرموده محل نظر است زیرا که شیعه در لغت بمعنی اتباع و انصار است و در اصطلاح اهل
اسلام عبارت از شخصی است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را امام بلا فصل بعد حضرت رسول خدا
صلی الله علیه وآله میداند در صراح اللغه گفته شیعة الرجل بالکسر اتباع و انصار مرد و پیروان
اولاد فاطمه رضی الله عنهم و در قاموس گفته الشیعان ع بالیمن شیعة الرجل بالکسر
اتباعه و انصاره والفرقة علی حدة ویقع علی الواحد والاثنین والجمع والمذکر والمؤنث
وقد غلب هذا الاسم علی کل من یتولی علیا و اهل بیته حتی صار اسما لهم خاصا انتهی و در
شرح مواقف میفرماید الشیعة ای الذین شایعوا علیا وقالوا انه الامام بعد رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم بالنص اما جلیا و اما خفیا و اعتقدوا ان الامامة لا تخرج عنه
وعن اولاده وان خرجت فاما بظلم یکون من غیرهم و اما بتقیة منه و من اولاده
یعنی شیعه گروهی هستند که متابعت کردند علی را و گفتند [illegible]

بعالم ملک و شهادت دارد و تجلی مطلق ذاتی الهی را در هریک ازین مراتب فردی کامل مطلق حامل است
پس این دوازده حامل دوازده برج اسمان جهان ولایت مطلقه اند که باطن نبوت مطلقه است
همین مقدار تلویح در بیان وجه تعیین دوازده کافی ست و اینجا سخن بسیار است و اسرار بی
شمار اگرچه مخصوصان مقربان حضرت سید وجود صاحب لوای حمد و مقام محمود که عبارت از کاملا
اصحاب اند و هریک را شعبه از نور معرفت محمدی صلی اللہ علیہ آلہ وسلم در دل منور جای گرفته و صفتی
و حالی و مقامی اختصاص یافته احوال و مواجید هریک بوساطت یکی از اصحاب حضرت رسول
صلعم در امت ظهور دارد لیکن رابطه و انتهای جمیع سلاسل بجمیع ما لهم السباقی کوثر علیہ السلام
بجهت آنست که آنحضرت جامع جمیع مقامات و احوال و صفات آنحضرت است صلعم و بسبب حقیت
بروز خلافت صوری یافت بشنو که فاروق اعظم رضی اللہ عنہ میفرماید که اصحاب محمد را صلے اللہ
علیہ و آلہ وسلم هژده سابقه است سیزده سابقه اش مخصوص لعلی است و شریک یا است در پنج سابقه
دیگر و ابن عباس رضی اللہ عنہ میفرماید که علی علم دارد که تعلیم داده او را رسول خدا صلے اللہ علیہ و آلہ
وسلم و رسول اللہ را تعلیم داده اللہ تعالی پس علم نبی از علم خداست جل شانہ و علم علی از علم نبی
و علم من از علم علی ست و نیست علم من و علم اصحاب رسول اللہ صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم در جنب
علم علی علیہ السلام مگر چون قطره در دریا و هم او میفرماید العلم ستة اسداس فلعلی من ذلک خمسة الاسداس
وللناس سدس و لقد شارکنا فی سدس حتی هو اعلم به منا و چه حاجت که آفتاب را بنور بستابند و
امام احمد حنبل رضی اللہ عنہ فرموده که اگر علی بن ابیطالب را هیچ فضیلت نبودی چرا آیۃ مباہلہ که انفسنا
و انفسکم در آئینہ او را کافی بودی و این دلیل جامعیت میشود و اللہ اعلم و کیفیت تحقق وجود
ائمه علیهم السلام جز خدای تعالے نمی داند و قطره از بحر بیساحل آنست که هریک در زمان
خود مرکز دعوت اینجا در زمان و محل نظر خاص روح ملک و ملکوت بوده اند و امامت اینجا عبارت
است از حامل سر محمدی علیہ الصلوۃ والسلام بودن نه بنوعی که متبوع کون باشد واللہ اعلم
و نسبت امامت ایشان تابع نبوت محمد رسول اللہ صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم است و هرجا که محمد
رسول اللہ رسول است ایشان امام اند از گواهی شجر و حجر و حیوان ثابت شده بر اهل ایمان

زیرا ممتنع است چه قبل از آن ملعون بسیاری از صحابه و تابعین قائل تفضیل حضرت امیرالمومنین علیه السلام
بوده اند از آنجمله ظاهر کلام جناب عمر فاروق همین است چه در ریاض النضرة از عبدالله بن عباس رض مرویست
قال لما فتح الله المداين على اصحاب رسول الله في ايام عمر امر بالانطاع فبسط في المسجد وامر بالاموال
فافرغت عليها ثم اجتمع اصحاب رسول الله صلعم فاول من بدا اليه الحسن بن علي فقال يا امير المومنين
اعطني حقي مما افاء الله على المسلمين فقال بالرحب والكرامة وامر له بالف درهم ثم انصرف فبدا اليه
الحسين بن علي فقال يا امير المومنين اعطني حقي مما افاء الله على المسلمين فقال بالرحب والكرامة وامر
له بالف درهم فبدا اليه عبدالله بن عمر فقال يا امير المومنين اعطني حقي مما افاء الله على المسلمين
فقال له بالرحب والكرامة وامر له بخمسمائة درهم فقال يا امير المومنين انا رجل مستشد اضرب بالسيف
بين يدي رسول الله صلى الله عليه وسلم والحسن والحسين طفلان يدرجان في سكك المدينة اتعطيهما الفا
الفا وتعطيني خمسمائة قال نعم اذهب فاتني باب كابيهما وام كامهما وجد كجدهما وعم كعمهما وخال كخالهما
وخالة كخالتهما فانك لا تاتيني به اما ابوهما فعلي المرتضى واما امهما ففاطمة الزهراء واما جدهما فمحمد المصطفى وجدتهما خديجة الكبرى
وعمهما جعفر بن ابي طالب وخالهما ابراهيم بن رسول الله صلعم وخالتهما رقية وام كلثوم ابنتا رسول الله
صلى الله عليه وآله وسلم چه این روایت دلالت صریح دارد بر اینکه جناب فاروق قائل بتفضیل حضرت
امیرالمومنین علیه السلام بر خود بوده و از اینجا تفضیل آنحضرت بر خلیفه اول نیز لازم می آید اذ لا
قائل بالفصل نیز ابن عبدالبر که از اعاظم علمای اهل سنت و محدثین ایشانست در کتاب استیعاب
تصریح فرموده که حضرت سلمان فارسی و مقداد و ابوذر غفاری و جناب جابر بن عبدالله انصاری
و ابوسعید خدری و زید بن ارقم قائل بتفضیل حضرت امیرالمومنین علیه السلام بوده اند و هذه عبارته
روی عن سلمان و ابی ذر والمقداد وخباب وجابر وابی سعید وزید بن ارقم ان عليا اول من
اسلم وفضله هؤلاء على غيره انتهى چه ظاهرست که این صحابه کرام مقدم بر عبدالله بن سبا بوده اند پس
قول اگر از وساوس آن ملعون مقائل باین قول ادنی ملاحظه ای باشد لازم آید که جناب فاروق
وجناب سلمان فارسی و ابوذر غفاری و مقداد و خباب بن ارت و ابوسعید خدری و زید بن ارقم
[illegible]

بعد رسول خدا صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم بنص جلی یا خفی و اعتقاد کردند کہ امامت از و و از اولاد او خارج نمیشود
مگر بظلم از غیر یا از تقیہ از و و از اولاد او در ملل و نحل گفتہ الشیعۃ ہم الذین شایعوا علیا وقالوا بامامتہ وخلافتہ
ایضا اما جلیا واما خفیا واعتقدوا ان الامامۃ لا تخرج من اولادہ فان خرجت فبظلم یکون من غیرہ او بتقیۃ
من عندہ قالوا ولیست الامامۃ مصلحۃ یناط باختیار العامۃ وینتصب الامام بنصبہم بل ہے قضیۃ
اصولیۃ ہو رکن الدین لا یجوز للرسول اغفالہ واہمالہ ولا تفویضہ الی العامۃ انتہی وظاہر است
کہ رؤسای اہل سنت و پیشوایان آنہا حضرت امیر المومنین را امام بلا فصل بعد حضرت رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ
وسلم نمیدانند و بسیاری از ایشان مانند معاویہ بن ابو سفیان و عمرو عاص و مروان و عبد اللہ
و عبید اللہ و ام المومنین عائشہ و طلحہ و زبیر و ابوہریرہ و عبد اللہ بن زبیر و عبد اللہ بن عمر و نظائر آنہا
مما لا تعد کثرۃ و تبعہ این اشخاص کہ از حیطۂ احصا افزون اند از دائرۂ مبایعت و متابعت آنحضرت
خارج بودند و ہمچنین تبعہ تبعہ اینہا بامام بلا فصل بودن آنحضرت اعتقاد نداشتند پس وضع این اصطلاح
جدید و تسمیہ خود و پیشوایان خود باسم شیعہ کہ در حقیقت از قبیل تسمیہ زنگی بکافور و اطلاق روز بر شب
و سراج بر دیجور است از منہج صحت و سداد خارج است بغیر تلبیس و تدلیس و تفریب جہال فائدہ نمی بخشد
و توضیح این مقام عنقریب انشاء اللہ تعالے بمعرض بیان آید لاجرم درین مقام برین قدر
اکتفا رفت قال الفاضل الناصب ویم فرقہ شیعہ تفضیلیہ کہ جناب مرتضوی را بر جمیع صحابہ تفضیلے
میدادند و این فرقہ از نامی تلامذہ آن لعین شدند و شمہ از وسوسہ او قبول کردند و جناب مرتضو
در حق آنہا تہدید فرمودہ کہ اگر کسے را خواہم شنید کہ مرا بر شیخین تفضیل میدہد او را حد افترا کہ ہشتاد
تازیانہ است خواہم زد انتہی کلامہ اقول و مستعین بچند وجہ مردود است اول آنکہ لفظ شیعہ تفضیلیہ
ترکیب متہافت است زیرا کہ معنے تفضیلیہ آنست کہ خلفای ثلثہ را خلیفہ برحق و آنحضرت را
خلیفہ چہارم دانستہ قائل بتفضیل حضرت امیر المومنین علے بن ابیطالب علیہ السلام بودہ باشد
و این معنی منافی مفہوم تشیع است از اینجاست کہ خود ہم متنبہ شدہ بعد ازین بچند ورق تفضیلیہ را
در شیعہ اولی کہ بزعمش اہلسنت و جماعت اند داخل نمودہ کما ستقف علیہ انشاء اللہ تعالی دوم
آنکہ بر تقدیر تسلیم میگوئیم ماخوذ بودن مذہب تفضیلیہ از عبد اللہ بن سبای لعین ضلال محض

اکثر و انفع ایشان در اسلام و اهل آن اعظم و اوفر است با آنکه قول خطابی که از بعض مشائخ خود نقل
کرده است نیک در نمیتوان یافت که چه مقصود دارد و خیریت چیست و افضلیت کدام
علی و علی افضل من ابی بکر اگر مراد خیریت حضرت ابوبکر از وجهی است و افضلیت حضرت
این معنی است بیرون از دائرهٔ خلاف و خارج از محل نزاع و اگر مراد از خیریت اکثریت
و از افضلیت وجوه دیگر مثل شرافت ذات و کرامت نسب و امثال آن پس آن منافات ندارد
غرضی دیگر و مراد خود را بیان کنند تا معلوم شود که حقیقت حال چیست والله اعلم انتهی
و بالله التوفیق اگر مراد از حکم بشذوذ قولی است که اصحاب سنیه بآن قائل بوده اند بر فرض تسلیم
ما درین مقام در صدد آنیم منافات ندارد و اگر مرادش آنست که قولی که ابن عبدالبر در معتقد این
اعاظم ذکر کرده شاذ است این امر مجرد دعوی است بغیر دلیل نقلی که موجب سکون نفس باشد
مسموع نیست با آنکه اشتهار قول تفضیل شیخین درین ازمنه در اهل سنت و جماعت مستلزم قائل
بودن اشخاص صدر اول بآن قول نیست و بر تقدیر تسلیم قائل شدن جمعی از صدر اول باین قول مستلزم
قائل شدن اصحاب سنه باین قول نیست نیز قائل شدن اشخاص علمای اهل سنت در ازمنه متاخره بتفضیل
شیخین بافضلیت بمعنی مخترع و مبتدع آنها که اکثریت ثواب عند الله باشد مستلزم تطابق اصطلاحین قائل شدن
اشخاص صدر اول بافضلیت باصطلاح مذکور نیست ملخص کلام آنکه دعوی اجماع و سائر دعاوی مذکوره
درین مقام بغیر دلیلی که موجب وثوق نفس بوده باشد نزد خصم مسموع و مقبول نیست و تردیدی
که در توجیه کلام بعضی مشائخ حدیث که خطابی مذهب او نقل کرده ذکر کرده است غیر حاصر است چه
محتمل است که مذهب شیخ مذکور درین مسئله این باشد که جناب ابوبکر صدیق را باین جهت که والد حضرت
عائشه و صهر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و یار غار بوده خیریت از حضرت علی علیه السلام متحقق است
و حضرت امیر المومنین ع افضل است باعتبار کثیر الثواب بودن عند الله بر عکس توجیه شیخ دهلوی
این احتمال را دلیلی می باید و در حقیقت اصطلاح افضلیت بمعنی اکثریت ثواب عند الله قول
مستحدث است وجه استحداث آن آنست که چون شیوع افضلیت حضرت امیر المومنین ع

اوباشند اعاذنا الله من هذه العقیدة الفاسدة اگر متوهمی را خلجان در خاطر رسد که این قول تناقض است
و خارج از محل نزاع چه مراد ما است از افضلیت اکثر ثواباً عند الله است و جایز است که افضلیت
در بین اقوال فضیلت بحسب شرافت حسب و علو نسب و کرامت جوهر ذات و محامد اخلاق و محاسن
صفات مراد بوده باشد شیخ عبد الحق در تکمیل الایمان میفرمایند بعضی از فقهای محدثین در شرح قصیده
لامیه نقل کرده اند که افضلیت خلفا مخصوص است بما عدا اولاد پیغمبر صلی الله علیه و سلم و ابن
عبد البر که از مشاهیر علمای حدیث است در استیعاب ذکر میکند که سلف اختلاف کرده اند در تفضیل حضرت
ابوبکر و حضرت علی و نیز میگوید روایت است از سلمان و ابوذر و مقداد و خباب و جابر و ابو سعید خدری و زید
بن ارقم انست که حضرت علی اول کسی است که اسلام آورد و لیکن از جهت خوف ابوطالب کتمان نموده
و گفته است که این جماعت همه حضرت علی را تفضیل دهند بر هر که غیر او است این کلام ابن عبد البر است
لیکن میگویند که این سخن از ابن عبد البر مقبول و معتبر نیست زیرا که روایت شاذ که مخالف قول جمهور ثقات
معتبر نباشد و جمهور ائمه درین باب اجماع نقل میکنند و بر تقدیر تسلیم این روایت وی از جماعه اصحاب که تفضیل
حضرت علی نقل کرده اند مثال این روایت چنانچه خطابی از بعضی مشایخ حدیث نقل کرده ابوبکر خیر من علی
و علی افضل من ابی بکر و امام تاج الدین سبکی که از اعاظم علمای شافعیه است در طبقات کبری از بعضی
متأخرین نقل کرده است که ایشان تفضیل ختنین میکنند از جهت ثبوت جزئیت بالبضعه رسول الله
صلی الله علیه و سلم و شیخ جلال الدین سیوطی در کتاب خصائص از امام علم الدین عراقی نقل کرده است
که حضرت فاطمه و برادر وی ابراهیم باتفاق افضل اند از خلفای اربعه و از امام مالک آورده اند
لا افضل علی بضعة النبی احدا فرموده که من هیچ یکی را برابر انکه جگر پاره رسول است تفضیل نهم نسبت بدیگران
باشد و میگویند که این همه روایات ضرر بمقصود ندارد و منافی مدعای ما نیست چه مدعای ما اینجا
چنانچه تحریر کرده اند اثبات فضیلت بوجهی خاص است و آن مفضولیت بوجهی دیگر منافات ندارد
و این فضائل که ذکر کرده شده راجع بکثرت ثواب و نفع اهل اسلام نیست بلکه بمزید شرف بسبب
کرامت جوهر ذات است چه شک نیست که در اولاد پیغمبر که اجزای او شده شرفی و شانی هست
که در ذات شیخین نیست هیچکس را در آن مجال توقف و انکار نخواهد بود با وجود آن ثواب شیخین

در ارشاد بعد از اثبات خلافت علی الترتیب بطریق سوال میگوید اکنون چه میگوئید بعضے
سید بر بعضے دیگر یا از مسئلہ تفضیل و تفصیل آن سکوت و اعراض میکنید جواب گوئیم که تمامی
بر آنست که امامت مفضول جائز نباشد و معظم اهل سنت و جماعت بر آنند که امام افضل باید لیکن
نصب وی هرج و مرج و هیجان فتنه و فساد گردد نصب مفضول بر آن ...
را با جتماع صفات و شرائط آن از قرشیت و علم بحلال و حرام ...
و شهامت و کفایت جائز باشد و میگوید که نزد من این مسئلہ یعنی ...
در خبر اخباریکه در تعیین امامت کبری که سخن ما در آنست یعنی امامت کبری که امامت بعنوان ...
وارد شده است نیست مثل قول آنحضرت ... اقرأکم لعینے باید که امام ... خ
خواننده تر و بعلم فقه دانا تر باشد و این خود بقطع نمی رساند پس صحیح آنست که در امامت ...
افضلیت شرط نیست پس امامت دلیل افضلیت نتوانند بود و نزد ما دلیل نیست که قاطع بود
و دلالت کند بر تفضیل بعضے ائمه بر بعضے چه عقل را بدرک حقیقت آن راه نیست و اخباری که در
فضیلت ایشان وارد یافته متعارض اند پس غیر سکوت و توقف سبیلے نباشد و لیکن غالب ظن
چنان است که حضرت ابوبکر افضل خلائق است بعد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بعد از وی حضرت عمر
ظنون در حضرت علی و حضرت عثمان متعارض است و میگوید از حضرت علی نیز روایت کرده اند
که فرموده بهترین مردم بعد از پیغمبر حضرت ابوبکر است و حضرت عمر و ... دانا تر است با آنکه
بتر ... این ترجمه کلام امام الحرمین است و میگوید که این قولی است که ما برای خود اختیار کرده ایم
از راه باطل مجانبت نموده براه حق واضح رفته ایم انتهی و بعضے از فقهای محدثین از اهل مدینه در
شرح قصیده لامیه نقل میکنند که از شیخ احمد زروق که از اعاظم علما و فقها و مشائخ مغرب است در
شرح عقیده حجة الاسلام میگوید علما را اختلاف است در آنکه این تفضیل قطعی است یا ظنی میل اشعری
... است و مختار باقلانی ثانی و نیز این تفضیل در ظاهر و باطن است معا یا در ظاهر فقط اینجا
... است انتهی و در شرح مواقف میفرماید و اعلم ان مسئلة الافضلیة لا مطمع فیها فی الجزم و الیقین ...

و علو نسب و سمو حسب و تحقق قرابت قریبه با سرور انس و جان و وقوع تعبیر از وی بنفس منیر سرور آ...
...علو کعب او در معرفت حضرت باری و کمال تورع و تنزه در تقوی و پرهیزگاری و استهلاک او در ذ...
...یزدانی و تخلق باخلاق سبحانی و توغل در طاعات و عبادات و اختصاص او بمرتبه هارونی و محبو...
جناب کبریا و ممسوس بودنش در ذات خدا بودن او در اصحاب رسول حضرت رحمان مانند معقول در م...
...ر مانند جسم و زید در انسان و انسام الشرف جوهر ذات و کثرت محامد اخلاق و محاسن صفات و...
نفس قدسیه ربانیه و تسدید بمکارم ملکات نفسانیه مانند تجرد و فتوت و شهامت و شجاعت و سخاوت
و حکمت و عبادت و ایثار محاویج و مساکین بر نفس و عیال و تاسی تام بحضرت رسالت
مآب در اقوال و افعال و نهایت جد و اجتهاد در اعلای کلمه اسلام و کثرت جهاد مشرکین و عبده اصنام
و بذل نفس را بابتغای مرضیات الهی و حسن ابتلا در مشاهد و مغازی بحضور رسالت پناهی و
توفر ادانی بتفضل در رزانت جوهر عقل و سائر فواضل و فضائل که احصای آن متعسر است و جناب
شیخین متحلی بآن صفات نبودند تا معارضه باظهار آن کمالات تحصیل میگشت و لاجرم بعضی از علمای
اهل سنت در معرض جواب بتلبیس عوام کالانعام بطریق صفح صدر متمسک بعروة الوثقای مسلک [illegible]
...عقل بشری را در اکتناه آن دخلی نیست و ابتداع اختراع این اصطلاح کردند که مراد از افضلیت
در این مقام اکثریت ثواب عند الله است و جناب شیخین باین سعادت کبری حظی و حضرت امیر المؤمنین
...بن ابی طالب علیه السلام ازین عطیه عظمی حرمان نصیب اند یا آنکه سلوک این سبیل از مدارک عقل
بیرون نیست [illegible] مقام تحقیق [illegible] آن بلعل و عسی و حسن
ظن اسلاف و آبا [illegible] یا وصف [illegible] "این مسئله از دائره عقل و نقل خارج است آن از
مسائل اعتقادیه که انکار آن [illegible] از عدالت [illegible] ان هذا لشیء عجاب در این
مقام [illegible] بسط مقال و نقل اقوال مناسب نموده میگویم شیخ عبد الحق دهلوی
...سبیل الایمان [illegible] سخن [illegible] که مسئله ترتیب افضلیت یقینی است که برهان قاطع
...گذشت چنانچه ترتیب خلافت باطنی است که دلیل آن امارات و قرائن است که برجحان
...لویت رساند بعضی برانند که قطعی است و مختار [illegible] اکثر محققین آنست که ظنی [illegible]

قطعی نیست و [illegible] مشایخ سلف را اعتماد [illegible] بر آنست که میگویند افضل حضرت ابوبکر است [illegible] باز حضرت عمر باز حضرت عثمان
باز حضرت علی و حسن ظن بایشان اقتضای آن کند که اعتقاد کنیم که اگر ایشان دلیلی بر آن نمی‌داشتند حکم بآن
نمیکردند و اتفاق بر آن نمی‌نمودند [illegible] ما در این مسئله اتباع ایشان میکنیم و بر تقلید ایشان میرویم
و حقیقت امر را بعلم الهی تعالی تفویض مینمائیم و آمدی که از اعاظم علمای اصول فقه و کلام است [illegible]
که مراد بتفضیل [illegible] معاصرین آنست که از دو شخص یا شد افضل و حقیقی کرده دیگری [illegible] باشد [illegible] فضیلت [illegible]
چنانکه عالم [illegible] نیست از جاهل [illegible] که [illegible] و جاهل [illegible] زیادت [illegible]
کمال آن فضیلت مشترک بود چنانکه یکی را اعلم [illegible] که [illegible] علم [illegible] یکی [illegible]
در دیگری نیست اگرچه اصل علم در هر دو مشترک است [illegible] نیز در [illegible] قطعی [illegible] از [illegible]
ایشان اثبات کنند دیگری [illegible] آن [illegible] چنانچه [illegible]
مقابل آن افتد و بکثرت فضائل ترجیح نتوان کرد چه یک فضیلت [illegible] شرف [illegible]
از صد فضیلت آید چنانچه یک جوهر قیمت [illegible] احد [illegible]
را نزد الهی تعالی اجر و ثوابی بود که در [illegible] بکثرت [illegible] فضیلت [illegible]
ثواب بر مقطوع بها شد این ترجمه کلام مواقف و شرح اوست [illegible]
شیخ عبد الحق دهلوی در کتاب مذکور گفته که شیخ ابن حجر [illegible] صواعق محرقه [illegible]
[illegible] کرده وجوه و اسانید طرق کرده دلائل و تعقب داده است میگوید که [illegible]
بل بیان کرده که تفضیل حضرت ابوبکر بر سائر اصحاب قطعی است قاضی ابوبکر باقلانی [illegible]
مختار امام الحرمین در ارشاد نیز همین است و صاحب [illegible] نیز [illegible]
[illegible] و ابن عبد البر در استیعاب از عبد الرزاق نقل کرده [illegible] که گفته [illegible] اگر [illegible]
[illegible] حضرت عمر افضل است از حضرت ابوبکر منعش نکنم و بادو [illegible] درشتی نکنم همچنین اگر [illegible]
است از ابوبکر و عمر هر آئینه با او درشتی نکنم و اگر بتفضیل شیخین معترف اند و با ایشان محبت
[illegible] مدح و ثنای ایشان بدانچه ایشان اهل و مستحق آنند و پس عبد الرزاق میگوید که
[illegible] را از معمر بن کریع نقل کردیم او را نیز خوش آمد و تحسین کرد [illegible] مستعد [illegible]

المسئلة مسئلة يتعلق بها العمل فيكتفى فيها بالظن الذي هو كاف في الاحكام العملية بل هي مسئلة عقلية
يطلب فيها اليقين والنصوص المذكورة من الطرفين بعد تعارضها لا تفيد القطع على ما لا يخفى على المنصف
لانها باسرها آحاد وظنية الدلالة مع كونها متعارضة ايضا وليس الاختصاص بكثرة اسباب الثواب موجبا
لزيادته قطعا بل ظنا لان الثواب تفضل من الله كما عرفت فيما سلف فله ان لا يثيب المطيع ويثيب غيره
وثبوت الامامة وان كان قطعيا لا يفيد القطع بالافضلية بل غاية الظن كيف ولا قاطع بان امامة المفضول
لا يصح مع وجود الفاضل لكنا وجدنا السلف قالوا بان الافضل ابوبكر ثم عمر ثم عثمان ثم علي وحسن ظننا بهم
يقضي بانهم لو لم يعرفوا ذلك لما اطبقوا عليه فوجب علينا اتباعهم في ذلك القول وتفويض ما هو الحق
فيه الى الحق قال الآمدي وقد يراد بالفضل اختصاص احد الشخصين عن الآخر اما باصل فضيلة لا وجود لها
في الآخر كالعالم والجاهل واما بزيادة فيها لكونه اعلم مثلا وذلك ايضا غير مقطوع به فيما بين الصحابة اذ
ما من فضيلة تبين اختصاصها بواحد منهم الا ويمكن بيان مشاركة غيره له فيها وبتقدير عدم المشاركة فقد
يمكن بيان اختصاص الآخر بفضيلة اخرى ولا سبيل الى الترجيح بكثرة الفضائل لاحتمال ان يكون الفضيلة
الواحدة ارجح من فضائل كثيرة اما لزيادة شرفها في نفسها او لزيادة كميتها فلا جزم بالافضلية
بهذا المعنى ايضا انتهى بدانکه مسئلهٔ افضلیت نه از آن قبیل است که در وی جزم و یقین را طمع توان
[دا]شت و عقل را بمعرفت افضلیت بمعنی کثرت ثواب بطریق استدلال راه نیست و مستند آن جز نقل
تواند بود و این مسئله مسئله نیست که متعلق بعمل باشد تا بمجرد ظن در وی ایجاب اکتفا توان کرد بلکه
[ای]ن مسئله از باب علم و اعتقاد است و مطلوب در وی جزم و یقین است و نصوص مذکوره از طرفین با وجود
[ت]عارض بوجهی که آنها مفید قطع و یقین نیست چنانچه بر منصف مخفی نیست زیرا که همه آن نصوص احاد
[و ظن]یة الدلالت اند با وجود تعارض و دلالت آنها و غایت دلالت قطعی که آنها بر اختصاص اسباب کثرت
[ثو]اب باشد و وجود کثرت اسباب موجب زیادت ثواب قطعا نبود چه اجر و ثواب بفضل خداست
[نه] بسببی که سبحانه و تعالی اگر خواهد غیر مطیع را ثواب دهد که مطیع را ندهد چنانچه در ماسبق
[در ب]یان عقائد معلوم شد و ثبوت امامت اگر چه قطعی است ولیکن از انجا قطع بافضلیت لازم نیاید

ابی بکر و حضرت عمر جزماً و یقیناً زیرا که معتقد ایشان در حضرت علی مرتضی و ائمه اثنا عشر سلام الله علیهم اجمعین
عصمت است و خبر معصوم باتفاق مفید قطع و یقین است چه کذب نباشد بصحت رسیده و بتواتر کشیده
که حضرت علی مرتضی در زمان خلافت و جلوس بر کرسی سلطنت در ایالت علانیه بر ملا و در خلوت بسیار در مدح
و ثنای حضرت ابوبکر و حضرت عمر و بیان فضیلت ایشان میکرد و تعریف ایشان مینمود چنانچه اهل سنت باسانید صحیحه
اثبات آن کرده و در صحیح بخاری آمده است که آنحضرت یعنی حضرت علی مرتضی رضی الله عنه و کرم الله وجهه
فرموده است که خیر الناس بعد النبی ابوبکر ثم عمر ثم رجل آخر پسرش محمد بن حنفیه گفت ثم انت فرمود
من یک مردی ام از مسلمانان و این بطرق متعدده بصحت رسیده است و در بعضی طرق آمده است که فرمود
دانا و آگاه باشید که بمن رسیده است که جمعی از مردم مرا تفضیل میکنند بر حضرت ابوبکر و حضرت عمر و هر که
مرا تفضیل کند بر ایشان مفتری است هر چه بر مفتریان کنند بر او کردنی است و مالک از امام جعفر
و وی از امام محمد باقر روایت کرده که حضرت علی مرتضی بر حضرت عمر بن الخطاب که بردای خود پیچیده
افتاده بود بگذشت و بایستاد و فرمود هیچکس را نخواهم که بصحیفه عمل وی نزد پروردگار تعالی بصحیفه او
ملاقات کنم الا این مرد پیچیده بردا و دارقطنی روایت میکند که ابو جحیفه که حضرت مرتضی
را افضل امت اعتقاد میکرد جماعتی را دریافت که مخالفت وی میکنند پس بمخالفه ایشان غمگین
شد و پیش حضرت امیر رفت پس آنحضرت دست او را گرفت و بخانه در درون برد و پرسید یا ابا جحیفه
حزن و دلگیری تو چیست وی حال را عرض کرد و فرمود یا ابا جحیفه خبر دهم که بهترین این امت کیست
بهترین این امت حضرت ابوبکر است ثم عمر پس ابو جحیفه گفت عهد کردم بخدای که این حدیث را
پوشیده ندارم که از حضرت مرتضی بمشافهه شنیدم و هم از ابی جحیفه روایت کرده اند که گفت شنیدم
حضرت علی مرتضی را که بالای منبر کوفه میگفت بهترین این امت بعد از پیغمبر حضرت ابوبکر است ثم عمر
و امثال این اخبار و آثار در روایات بسیار آمده بلکه بحد تواتر رسیده است و شیعه گویند که این
هر چه ازین باب از ائمه اهلبیت آمده است از جهت خوف و تقیه است یعنی مدح حضرت ابوبکر
و حضرت عمر را که گفته اند از جهت خوف دشمنان و ترس جان خود گفته اند که اگر چنین
[illegible]

الکمال چنین آورده قال عبد الرزاق عن معمر لو ان رجلا قال عمر افضل من ابی بکر ما عنفته و کذا لو
قال علی عندی افضل من ابی بکر و عمر لما عنفته اذا ذکر فضل الشیخین و احبهما و اثنی علیهما بما هما
قال عبد الرزاق فذکرت ذلک لوکیع فاعجبه و اشتهاه رجوع کردیم بعبارت تکمیل الایمان میفرماید
ابن حجر میگوید که ملخص و مبنای این عدم منع و درشتی جز آن نیست که تفضیل مذکور ظنی است
و اگر گویند ظنی است تفضیل بر قول کسی که دعوی اجماع نکند و گوش بروایات شاذه که در وی
خلاف نقل کرده شده ننهد ظاهر است لیکن بر تقدیر دعوی اجماع افضلیت مذکوره چنانچه راجح و صحیح
هم آنست حکم بظنیت آن درست نباید چه اجماع از دلائل قطعیه است جوابش آنست که در اصول
فقه مقرر و متعین شده است که اجماع دلیل قطعی است لیکن نه بجمیع انواع و اقسامش بلکه قطعی آن
قسم است که در اینجا خلاف اصلا نبوده و آنکه در وی خلافی بوده اگر شاذ و نادر بود ظنی بوده قطعیت
بر آید بی تاثیری نبوده با آنکه اجماعی که درین جاست بر همین افضلیت ظنیه است و اهل اجماع نیز دعوی قطعی
بدان نکرده اند چنانچه از عبارات ائمه و اشارات ایشان مفهوم میگردد پس صفت ظنیت درین مسئله
قید محکوم است نه عارض حکم لعدا نه اجماع و مستندش جز آن نیست که بدلیل قطعی ثابت شد که خلافت برین
ترتیب است ظاهر آنست که افضلیت نیز هم برین طریق باشد و لیکن از ترتیب خلافت ترتیب افضلیت
بر وجه قطع و یقین لازم نیاید آیا نمی بینی که اهل سنت بر احقیت حضرت عثمان بخلافت اجماع
دارند و در افضلیت او خلاف پس معلوم شد که از قطعیت خلافت افضلیت لازم نیاید و افضلیت ظنیت
خلافت را استلزام نگردد و نیز حقیقت فضل همان است که نزد پروردگار تعالی است و اطلاع بر آن جز
باخبار وحی ممکن نه و اخبار و مدح و ثنای همه ایشان در رسیده یافته و متعارض آمده است آنهائی که ادراک
زمان وحی و مشاهده احوال آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم نموده باشند بقرائن و امارات دریافته
باشند دیگران را که نظر بر حرف دلیل و مفهوم کلام متعارض است دلیل ایشان تقلید و اتباع ایشان و حسن
ظن با ایشان بوده لیکن نظر باحادیث و اخبار که در فضائل و کمالات اصحاب وارد یافته جز توقف
و امساک نیارد باز گفته نیز در صواعق میگوید که اهل سنت و جماعت میگوئیم که مسئله افضلیت
بهمین ترتیب ظنی است لیکن بر شیعه لازم می افتد که قطعی گویند و قائل شوند با فضلیت حضرت

بجهت غلو و افراط و تفریط درین شان اختراع میکرد تا عبد الله بن سبا را بعد از آن فرستاد در شهر گردد
در یک شهر سکونت نکند و این ابن سبا یهودی بود که بدست وی اظهار اسلام
طائفه از روافض بود که در شان حضرت علی ادعای الوهیت میکردند و او را سجده
کرم الله وجهه ایشان را از پیش خود راند و سزا داد و اخراج کرد و چندین خطب
در مدح و ثنای حضرت ابوبکر و عمر نقل کرده اند که بعد از اطلاع بران همه طائفی
علمای اهل سنت و جماعت در افضلیت حضرت ابوبکر و عمر بقطعیت آن
بوده و از حسن ادعائی که بعضے از اهل تشیع که از جاده انصاف و اعتدال برون
که عبد الرزاق از اهل روایت و علمای حدیث است گفته است که من تفضیل شیخین میکنم بجهت تفضیل
حضرت علی مر ایشان را و اگر حضرت علی تفضیل ایشان نمیکرد من نیز نمی کردم گناهی عظیم تر ازین است
که من حضرت علی را دوست دارم و مخالفت وی کنم این تمام ترجمه کلام شیخ است انتهی کلامه اقول بعد تعیین از
نصوص افاخم علمای اهل سنت مانند علامه تفتازانی و محقق شریف و قاضی عضد و حجة الاسلام و علامه قوشجی
و غیرهم بوضوح پیوست که افضلیت شیخین بمعنی اکثریت ثواب نیز ظنی است و لیکن آن قائم نشده عقل را
بمعرفت افضلیت باین معنی بطریق استدلال راهی نیست و مستند آن جز نقل معتبر صاحب وحی علیه و آله الصلوة
والسلام نیست و نصی از صاحب وحی صلی الله علیه و آله وسلم بر افضلیت شیخین بمعنی اکثریت ثواب ثبوت
نه پیوسته نهایت آنچه محققین علمای اهل سنت درین باب تمسک بآن نموده مستند خود ساخته اند
حسن ظن بآبای معنوی و اسلاف است و احتمال قیام دلیلے نزد اسلاف است و بضعف این مخفی نیست
که این استناد اوهن از نسج عنکبوت است فان الظن لا یغنی من الحق شیئا و تحقق دلیل و وجدان آن
نزد آبا و اسلاف در حیز منع است چه جائز است که آبا و اسلاف محض بوقوع عقیده بلا دلیل بمحض
حسن ظن در حق شیخین باین مقال قائل شده باشند چه ظاهر و بدیهی است که اگر علمای سلف را
درین باب دلیلی میبود در معرض احتجاج آنرا بیان میفرمودند و بلعل و عسی اکتفا نمیکردند
تقلید آبا و اسلاف در اعتقادات بموجب نصوص کتاب الهی منهی عنه است قال الله تعالی
ام آتیناهم کتابا من قبله فهم به مستمسکون بل قالوا انا وجدنا آباءنا علی امة و انا علی آثارهم مهتدون

بر خلاف آن بوده این سخن در غایت بعد و رکاکت است و از اینجا لازم آید که حضرت علی مرتضی کرم الله
وجهه دیگر [illegible] حق بود چنان ذلیل و مغلوب و مقهور باشد که از اظهار حق و رد باطل عاجز و خائف آید
[illegible] لا یخافون لومة لائم صفت او و علی مع القرآن و القرآن مع علی منقبت او و دیگر عجز و خوف که
[illegible] چه محل بود و نیز به شهرت رسیده و به تواتر آمده است که وی کرم الله وجهه در اظهار حق و اقامت تصحیح
[illegible] و مبالات نداشت از امام شافعی پرسیدند که علت نفرت خلائق و عدم اجتماع ایشان
[illegible] باشد گفت آنکه وی در اظهار حق بر هیچ کس نمی‌دید و از هیچ احدی مبالات نداشت
[illegible] حضرت شافعی گفت زیرا که وی زاهد بود و زاهد را بدنیا و اهل آن مبالاتی نباشد
[illegible] عالم بود و عالم را مداهنه نبود و شجاع بود و شجاع را ترس از کسی نبود و شریف بود و شریف
را پروای کسی نباشد اگر نیز تقیه باشد تقیه در کار او در غیر اوان خلافت امکان دارد و وی کرم الله
وجهه در خلوت با خواص اصحاب و اتباع خود میگفت و در زمان خلافت و غلبه شوکت و نفاذ امر بالای
منبر [illegible] میفرمود و این با تقیه جمع نشود و از امام محمد باقر عن آبائه و اولاده الکرام رسیده
[illegible] حضرت عمر را چه گوئی فرمود دوست دارم من ایشان را گفتند مردم چنان گمان برند
تو ایشان را از روی خوف و تقیه میگوئی و معتقد باطن تو خلاف این است فرمود خوف از احیا باشد
نه اموات لعنت الله [illegible] بمذمت و نکوهش هشام بن عبد الملک بن مروان در آید که امیر وقت و سلطان
[illegible] و لعن یارا اگر در مدح و ثنای حضرت ابوبکر و عمر خوف و تقیه در نظر باشد چرا مذمت و تقبیح حال
هشام بن عبد الملک کنیم که بالفعل سلطنت و حکومت بدست تصرف و اختیار اوست و هرگاه حال
حضرت محمد باقر که از اجزای حضرت علی مرتضی است این بود حال وی کرم الله وجهه که در اقدام و قوت
شجاعت و شدت باس کثرت اعدا کل الکل است قیاس توان کرد و اگر خوف تقیه بودی با حضرت
[illegible] و غیرهم ان که میان قریش در جاهلیت و اسلام در غایت کثرت و شدت بودند و با بغاة
[illegible] میکرد و آنجا خود عزیمت قتال و اظهار حق و تائید دین بر وجهی نمود که بالاتر از آن متصور نباشد
[illegible] نمود مگر از جهت آنکه تا امر دین از دائره حق و اعتدال خارج نیاید ساکت بود و چون مشاهده کرد
[illegible] تغیر یافته کار دین سستی گرفت دیگر قوام ابطال واجب است و لهذا بود که بعضی از شیعه خود را

مستدرک بسند خود از حضرت رسول خدا صلی الله علیه وآله روایت کرده وتصحیح آن نموده لضربة علی یوم
الخندق افضل من اعمال امتی الی یوم القیمة این حدیث شریف نص قاطع است بر افضلیت حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام بمعنی اکثریت ثواب عند الله پس معلوم شد که افضلیت شیخین بمعنی مظنون و افضلیت حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام یقینی مقطوع به است کیا علام صاحب وحی دریافت شده و نیز بر متتبع پوشیده نیست که قائل شدن بتفضیل
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مستفاد از اخبار صاحب وحی است علیه و آله التسلیمات والسلام نه مقتبس
از وساوس عبد الله بن سبای لعین چنانچه فاضل ناصب زعم نموده است نیز حسن ظن آبا و اجداد مستند
قوی نمیداشتن و اخبار حضرت رسول خدا صلی الله علیه وآله را ساقط الاعتبار پنداشتن چنانچه از علمای اهل سنت
بوقوع آمده دلیل کمال دینداری و حسن اعتقاد این بزرگان است و دیگر آنکه ادعای اجماع بر افضلیت شیخین
چنانچه صاحب صواعق ادعا آن نموده نیز ممنوع است و قول بتوقف ائمه با مامت بعض و نقل اختلاف
درین مسئله که از ابن عبد البر در کتاب استیعاب واقع شده و تصریح اصحاب ... رضوان الله علیهم و قول بعض
مشایخ حدیث بنابر نقل خطابی دلیل عدم تمامیت آنست و بر تقدیر تسلیم تحقق اجماع بمعنی مذکور در تعیین
نیست چه افضلیت مشترک است در معنی کثرت فواضل و فضائل و اکثریت ثواب نزد خدا تعالی و از قائلین بافضلیت
بر تقدیر تسلیم تنصیص بر معنی مذکور واقع نشده و جائز است که افضلیت در کلام آنها محمول بر افضلیت بمعنی
جوده محمول بوده باشد لابد لنفی هذا الاحتمال من دلیل و دیگر آنکه آنچه صاحب صواعق محرقه فرموده که اگرچه
اهل سنت میگوئیم که مسئله افضلیت ظنی است لیکن بر شیعه لازم است بالقطع قائل شوند بتفضیل
حضرت ابی بکر و عمر جزماً و یقیناً الخ ناشی از قلت تامل و عدم اعمال قریحه است چه مردود است
... درین مسئله در کتب اهل سنت بطرق اهل سنت مروی است ... موضوعات ... صحیح ... نمیدانند
و ... شمار ندارد آن روایات در کتب شیعه بطرق صحاح و یا حسان بلکه ضعاف هم اگر مروی
شده از طرق و هم راوی و دیگر علل قادحه محفوظ و محروس می بود البته الزام بانها بر شیعه
صحیح میشد و روایات مذکوره ازین قبیل نیستند و در کتب شیعه اثری از آنها عینی و اثری نیست
... الزام شیعه باین روایات موضوعه سخیفه که در کتب شیعه نشانی از آنها پیدا نیست
... فاسد است و دیگر آنکه تواتر این روایات نزد اهل سنت نیز ممنوع است ... فعلیه

[illegible] شبهات فرقه من نذیر الا قال مترفوها انا وجدنا آباءنا علی امة وانا علی
مقتدون [illegible] الآیات التی لا تحصی کثرة و بر تقدیر تسلیم و تحقق فضیلت بایمعنی در
[illegible] شیخین [illegible] و رجحیر منع است چه جایز است که در حضرت امیرالمومنین علیه
[illegible] افضلیت بمعنی کثرت فواضل و فضائل منها و افضلیت بمعنی اکثریت ثواب مرجح
[illegible] است که افضلیت بمعنی کثرت فواضل و فضائل افضلیت بمعنی اکثریت ث
[illegible] اکثریت ثواب نیست والا لازم آید که جناب سرور کائنات علیه
[illegible] و فضائل از همه موصوف بافضلیت بمعنی اکثریت ثواب نباشد و
[illegible] نقل و عقل مقتضی آن نیست که کثرت فواضل و فضائل موجب تحقق
اکثریت [illegible] حجت روشن آنکه بفحوای انما الاعمال بالنیة و لکل امرء ما نوی کثرت
ثواب [illegible] بخلوص نیت قربة الی الله است و بدیهی است که هر که معرفتش بجناب باری عز اسمه
بیشتر باشد اخلاص او در نیت اکمل خواهد بود و هر که اخلاصش اکمل باشد ثواب اعمال او عند الله اوفر و اکثر خواهد
از جمله مسلمات فریقین است که حضرت امیرالمومنین علیه السلام عارف بالله بلکه سر حلقه عرفا است لهذا اخلاص
آنحضرت در نیت اکمل و ثواب افعال و اعمال او اوفر و اکثر و فضیلتش بمعنی اکثریت ثواب بیشتر باشد و دیگر
آنکه در حدیث شریف وارد شده ان الثواب علی قدر العقل پس هر که عقلش افزون تر ثوابش
بیشتر باشد و ظاهر است که حضرت امیرالمومنین اعقل العقلا بوده بمرتبه که رئیس حکمای اسلام شیخ ابوعلی
سینا تعبیر از آنحضرت باین عبارت فرموده آنکه در میان اصحاب رسول چون معقول در محسوس
چون چشم در بدن ایشان بوده چون عقل آنحضرت اکمل بود ثواب اعمال او اوفر و اکثر بوده باشد نیز
[illegible] با وجود اتصاف آنحضرت بکثرت صفات و ملکات و وفور عبادات و طاعات ثواب بعضی از
[illegible]مال و افعال آنحضرت اکثر و نفع آن در اسلام و اهل آن اوفر بوده و افضل بمعنی اکثر ثواباً عند الله
[illegible]ند نیز به تنصیص علمای مخالفین بشهرت پیوسته که افضلیت بمعنی اکثریت ثواب بغیر اعلام و اخبار صاحب
[illegible] علیه و آله السلام سبیلی بمعرفت آن نیست و بالاتفاق نصی از حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله
در باب فضیلت شیخین بمعنی اکثریت ثواب وارد نیافته بخلاف حضرت امیرالمومنین چه حاکم در

و قایه از حنفیه نیز در کتاب الحج تخریج آن نموده ان النبی صلی الله علیه وسلم قال لعائشة لولا ان قومک حدیثو عهد
بالجاهلیة و در روایتی حدیث عهد بالکفر و در روایت دیگر حدیثو عهد بالشرک و اخاف ان ینکر قلوبهم ان ادخل الجدر
بالبیت فیهدم فادخلت فیه ما اخرج منه والزقته بالارض و جعلت لها بابین بابا شرقیا [illegible]
فبلغت به اساس ابراهیم علیه السلام الحدیث محصل معنی آنکه نبی صلی الله علیه و آله وسلم فرمود [illegible]
اگر قوم تو حدیث العهد بجاهلیت یا بکفر یا شرک نمی بودند و نمی ترسیدم [illegible]
طاری شود هر آینه امر میکردم بخانه کعبه را منهدم [illegible]
میکردم و عتبه او را بزمین ملتزق میگردانیدم [illegible]
و میرسیدم بآن اساس ابراهیم علیه السلام را تا آخر حدیث پس اگر [illegible]
مطلقا ممنوع [illegible] اصل [illegible]
در محو آثار جاهلیت [illegible] غایت اهتمام پیغمبر [illegible]
فرموده اند و شجاعت آنحضرت با حضرت علی [illegible] اصحاب [illegible]
بانفراده زائد تر بود و الا مساوات یا زیادت [illegible]
صلی الله علیه و آله وسلم [illegible] اثبات و در محو آثار عمر [illegible]
اگر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نیز از مقتضای [illegible]
لازم نمی آید دیگر آنکه [illegible] موالیان [illegible]
منافی نیست بلکه از بعضی موالیان که از راه [illegible]
لازم است تا [illegible]
[illegible] نشود نیز حرمت و حسن سیرت شیخین با زمانهای بسیار در اذهان خاص و عام آن زمان [illegible]
رسوخ یافته بود که هرگاه در هنگام شوری عرض خلافت بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام بشرط [illegible]
سیرت شیخین نمودند آنحضرت باین شرط راضی نشدند و جناب عثمان بن عفان بغیر امتناع و اهمال
قبول آن مبادرت فرمود از آنحضرت عدول نموده عثمان بن عفان را بخلافت برگزیدند [illegible]
محتمل بود که اگر آنحضرت در زمان خلافت خود تبری از شیخین میفرمود فتنه عظیم برپا میشد

البیان و بر تقدیر تنزل و تسلیم میگوئیم امثال این روایات که از طرق اهلسنت مرویست محمول بر تواضع
و نظائر آن بسیار است از انجمله بخاری و دیگر محدثین اهلسنت روایت کرده اند که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
فرموده لا تفضلونی علی یونس ابن متی و این حدیث و امثال آن نزد جمیع علمای اهل اسلام محمول بر تواضع
است چه آنحضرت صلی الله علیه و آله باجماع است از یونس ابن متی افضل اند نیز بخاری در صحیح خود روایت
کرده عن ابی سعید الخدری قال جاء رجل من الیهود الی النبی صلی الله علیه و سلم لطم وجهه فقال یا محمد ان
رجلا من اصحابک من الانصار لطم فی وجهی فقال ادعوه فقال لم لطمت وجهه قال یا رسول الله انی
مررت بالیهود فسمعته یقول والذی اصطفی موسی علی البشر قال قلت و علی محمد صلی الله علیه و سلم قال نعم
ال فاخذتنی غضبة فلطمته قال لا تخیروا بین الانبیاء فان الناس یصعقون یوم القیامة فاکون اول من
یفیق فاذا انا بموسی آخذ بقائمة من قوائم العرش فلا ادری افاق قبلی ام جزی بصعقة الطور قسطلانی
نه لا تخیروا بین الانبیاء قاله تواضعا الخ شیخ ابن حجر در فتح الباری فرموده و قد وقع من ابی بکر الصدیق
نیز فلذلک نذکر ابن هشام ان رجلا دخل علی ابی بکر الصدیق و عنده بنت سعد بن الربیع و هی صغیرة فقال
هذه قال هذه بنت رجل خیر منی سعد بن الربیع کان من نقباء العقبة شهد بدرا و استشهد یوم احد نیز محتمل است
که انکار افضلیت در روایت مالک افضلیة بالنسبة عثمان و معاویه و نظائر ایشان که مدعی خلافت بوده اند
و مع قیام الاحتمال بطل الاستدلال دیگر آنکه لزوم حد بر جمیع مفتریان در حیز منع است بر تقدیر تسلیم و تنزل
ن گفت که تهدید تجرید از آنجهت است که تفضیل مقتضی دخول احد المتفاضلین است در امر مشترکی و در حجاز
بری و دران امر و این امر در ما نحن فیه منتفی است چه حق و باطل باهم تباین نوعی دارند چنانچه در
نحو و مبین گشته و قائل شدن تفضیل محق بر مبطل مشعر از تحقق اتحاد نوعی در حق و باطل است
ملاف تحقیق است دیگر آنکه حمل نمودن شیعه این روایات را بر تقیه نیز ممنوع است چه شیعه در اصل
ایات آنها را موضوع و مفتری میدانند و بطلان این روایات در اصل مغنی از تجشم توجیه
است و بر تقدیر تنزل اگر کسی الزام تقیه و اعمال آن بمقتضای مصلحت وقت در ین روایات
بری تدارد و مداهنه و جبن حضرت امیر المؤمنین لازم نمی آید زیرا که مثل آن از حضرت رسالت پناه
الصلوة و السلام بوقوع آمده حمیدی در جمع بین الصحیحین روایت کرده و مسند عائشه و شارح

ازین مسابحه لازم می آید که حضرت علی مرتضی که مشیر خدا و مرکز دائره حق بود با همه
ذلیل و مقهور و مغلوب باشد و از اظهار حق در رد باطل عاجز و خائف آمده الله لقب
لائم صفت او علی مع القرآن و القرآن مع علی منقبت او و دیگر عجز و خوف که
بشهرت رسیده و بتواتر آمده است که وی علیه السلام در اظهار حق و اقامت
و مبالات نداشت از امام شافعی پرسیدند که علت نفرت خلائق و عدم
مرتضی چه باشد گفت آنکه وی در اظهار حق بود وی هیچکس نمی دید
و مداهنت نمیکرد حضرت شافعی گفت زیرا که وی زاهد بود و زاهد را بدنیا و آن
بود و عالم را مداهنت نبود و شجاع بود و شجاع را ترس از کسی نبود و شریف
الجواب الجواب نقل است که چون بسمع مبارک حضرت امیر المومنین ع رسید که مردم میگویند که خلافت شیخین
حق نبود چرا با آنها محاربه و مقاتله نفرمود چنانچه با طلحه و زبیر و عائشه و معاویه جدال و قتال نمود فرمود مرا
با هفت کس از انبیای عظام تاسی و اقتدا است اول آنها حضرت نوح که از انبیای اولوا العزم بود که حق
تعالی بطریق حکایت از و میفرماید رب انی مغلوب فانتصر پس اگر بگویند که مغلوب نبود تکذیب کلام الهی لازم آید و اگر
اقرار مغلوبیت آنحضرت بکنند پس علی معذور تر باشد دوم ابراهیم خلیل الرحمن ع و اعتزلکم و ما تدعون
من دون الله اگر انکار اعتزال بکنند تکذیب قرآن لازم آید و در صورت اقرار وصی معذور تر است
دیگر لوط علی نبینا و علیه السلام است قال الله تعالی لو ان لی بکم قوة او آوی الی رکن شدید اگر بگویند
که آنحضرت قوة مقاومت با قوم خود داشت تکذیب کلام الهی میشود و اگر گویند قوت نداشت
همین معنے عذرخواه وصی است دیگر یوسف علیه السلام قال الله تعالی رب السجن احب الی مما یدعوننی الیه
اگر بگویند آنحضرت را دعوت بکرهی واقع نشده خلاف قرآن است و در صورت اقرار عذر آنحضرت
واضح است دیگر موسی بن عمران قال الله تعالی از لقول ففررت منکم لما خفتکم فوهب لی ربی حکما و جعلنی
من المرسلین اگر بگویند فرار بغیر خوف واقع شده یعنی تکذیب کلام الهی است و اگر با خوف واقع
شده اگر عذر خواه وصی هم بشود چه استبعاد دارد دیگر هارون علیه السلام قال الله تعالی
ابن ام ان القوم استضعفونی و کادوا یقتلوننی فلا تشمت بی الاعداء اگر گویند استضعاف نکرده

و تدارک آن در زمان پیغمبر اشکال میپید و لیس صدور این قسم روایات را در زمان خلافت منافی و لیس ساقط و مضمحل باشد و همچنین استدلال بر واقعیکه حضرت امام محمد باقر موضوع نموده اند نیز ظاهر است چه ائمه در اظهار موالات شیخین تقیة از اموات اصلا منظور نبود بلکه تقیه از احیای خواص و عوام معاصرین خود مرکوز خاطر بوده چه محبت و موالات شیخین در ان زمان آنهار سوخ تمام داشت و اظهار خلاف معتقدات جمهور بفساد کلی بود بخلاف نکوهش هشام که فسق و فجور او و دیگر امرای مروانیه و امویه شائع و ذائع بوده و هیچ از مردم آن عصر انکار این امر نداشت و باظهار نکوهش آنها در مدینه طیبه و در دولتخانه مبارکه احتمال فتنه نبود بخلاف شیخین چنانچه بر صاحبان عقل و دانش مخفی نیست دیگر آنکه علت و سبب محاربه نکردن با شیخین و محاربه کردن با معاویه و اقران او مجرد رضا بحکومت و سیرت شیخین و عدم رضا بحکومت معاویه و غیره تا تقریب تمام شود چه عدم رضای آنحضرت در حق همه این فرق متساوی الاقدام بود و لیکن چون شیخین آنحضرت را معاونی و مددگاری بهم نرسید بحسب ضرورت از محاربه تقاعد فرموده و در زمان بغی معاویه و امثال او اعوان و انصار فراهم آمدند مبادرت بمحاربه آنها نموده از ینجاست که آنحضرت فرموده که اگر خوف فتنه نمی بود لقاتلتهما بالسیف کذا فی الاستیعاب دیگر آنکه شیعه بودن عبد الرزاق در حیز منع است در کتب رجال امامیه اثری از و نیست و بر تقدیر تسلیم تاسی نمودن سائر شیعه باو در امری که سبب جمود قریحه و بلادت ذهن قائل بآن شده باشد لازم و متحتم نیست نیز اگر شجاعت و زهد و علم و شرافت آنحضرت علیه السلام علت تامه غلبه بر کل و موجب ابطال هر باطل باشد چنانچه فاضل ناصب صاحب صواعق محرقه بلکه جمیع فضلای اهلسنت بلکه جمهور مخالفین آنرا اقوای حجج و دلائل در امثال این مقام زعم نموده اند پس آنحضرت علیه السلام مبادرت بحرب و قتال جمعی که عثمان بن عفان را در دار محاصره نموده بودند واجب بود با آنکه عذر وجود تابع و فراهم نیامدن اعوان و انصار نیز درین مقام مفقود بود چه حسنین علیهما السلام و بنی هاشم و توابع و موالیان و شیعیان و جمهور صحابه کرام رضوان الله تعالی علیهم در رفع آن مظلمه با آنحضرت علیه السلام شریک حال بودند حال آنکه آنحضرت علیه السلام در ان اوان نه بحدی توقف فرمود که مفضی باهتمام مشارکت آنحضرت در قتل خلیفه گردیده بجمله مقدماتی که صاحب صواعق ذکر کرده درین مقام جاری است و مجادل را میرسد که بگوید

وکافران وکاذبان را لعن فرموده وشعار باستحسان بلکه بوجوب آن فرموده قوله تعالی اولئک یلعنهم الله و
یلعنهم اللاعنون و اولئک علیهم لعنة الله والملائکة والناس اجمعین الی غیر ذلک من الآیات
اگرچه بصورت اخبار واقع شده لیکن مراد انشاء لعن است نه اخبار چنانچه در قول او سبحانه المطلقات
یتربصن بانفسهن ثلاثة قروء چه مراد ازان و از نظائر آن امر است نه اخبار بتصریح مفسرین …
چه اگر مراد خبر باشد مطابق واقع نخواهد بود و عدم مطابقت بواقع در اخبار الهی ممتنع و محال است
و شکی نیست که هرگاه مکلف بمقتضی امر الهی عمل نماید و عمل او متقارن اخلاص باشد مستحق ثواب گردد
حضرت رسالت مآب صلی الله علیه وآله نیز ارتکاب لعن مستحق لعن می نموده در کتب احادیث اهل سنت بلکه
صحاح سته بطرق متعدده و اسانید … یافته … خارج از سیاق این مقام است …
اکتفا نموده می شود از انجمله مسلم در صحیح خود از انس بن مالک روایت کرده ان النبی صلی الله علیه و
آله وسلم علی الذین قتلوا اصحاب بئر معونة ثلاثین صباحا یدعو علی رعل و لحیان و عصیة عصت الله و رسوله
نیز مسلم باسناد خود از خفاف بن ایماء غفاری روایت کرده قال قال رسول الله صلعم فی صلوة اللهم العن بنی لحیان و
رعلا و ذکوان و عصیة عصوا الله و رسوله حاکم در مستدرک باسناد خود از ابن عباس رضی الله عنهما روایت
کرده قال قنت رسول الله صلی الله علیه وسلم شهرا متتابعا فی الظهر والعصر والمغرب والعشاء والصبح فی دبر
کل صلوة اذا قال سمع الله لمن حمده من الرکعة الاخیرة یدعو علی حی من بنی سلیم علی رعل و ذکوان و عصیة
و یؤمن من خلفه و کان ارسل الیهم یدعوهم الی الاسلام فقتلوهم قال عکرمة هذا مفتاح القنوت نیز حاکم
گفته هذا حدیث صحیح علی شرط البخاری نیز در مشکوة از ابو هریره روایت کرده ان رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم کان اذا اراد ان یدعو علی احد او یدعو لاحد قنت بعد الرکوع نیز در مشکوة از بیهقی روایت
کرده عن عائشة رض قالت قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ستة لعنتهم و کل نبی مجاب الزائد فی
کتاب الله والمکذب بقدر الله والمتسلط بالجبروت لیعز من اذل الله و یذل من اعز الله والمستحل لحرم الله والمستحل
من عترتی ما حرم الله والتارک لسنتی حاکم در مستدرک در تفسیر سوره واللیل اذا یغشی نیز این حدیث
را باندک تفاوت و اختلاف عبارت از عائشه روایت کرده و نیز بسند خود از سفیان از عبید الله
بن عبد الرحمن بن عبد الله بن وهب روایت کرده قال سمعت علی بن الحسین یحدث عن ابیه عن جده

وقوع نیافته مخالفت با قرآن مجید لازم آید و اگر قائل باستضعاف شوند در حق وصی نیز هم
عذر را قبول فرمایند و دیگر حضرت خاتم المرسلین است که از کفار قریش هرچند موصوف بقتال متعرض نشد اگر
بغیر خوف حرب واقع شده خلاف واقع است و اگر با خوف بوقوع آمده وصی معذور تر باشد و

الفاضل الناصب سیوم فرقه شیعه سبیه که آنها را تبرائیه نیز گویند جمیع صحابه را ظالم و غاصب بلکه کافر
منافق میدانستند و این گروه از اوسط تلامذه آن خبیث گشتند و مشاجرات ام المومنین و طلحه
و زبیر مؤید مذهب ایشان و محرک غدر و غدر ایشان است و چون اینهمه مشاجرات بنابر خوف خلیفه ثالث بود تا
اینها در حق خلیفه ثالث نیز زبان طعن و لعن کشادند و چون خلافت خلیفه ثالث مبنی بر خلافت شیخین بود
و بانی مبانی آن عبد الرحمن بن عوف و امثال آن بودند همه را هدف سهام طعن خود ساختند و هرگاه
مقالات شنیعه این گروه بسمع مبارک مرتضوی بوساطت مخلصین میرسید خطبها میفرمود و نکوهشها
می نمود و برائت خود از این مردم ظاهر میکرد انتهی کلامه اقول در این تشنیع بچند وجه مردود است اول
آنکه اگر مراد از سب در تسمیه شیعه سبابیه سب بمعنی شتم و قذف و دشنام دادن است تحقق این معنی در شیعه
در حیز منع است چه شتم و قذف نزد امامیه اصلا جائز نیست اگرچه بالنسبه بکافر و مشرک بوده باشد و فضلا
من غیرهم اسناد این امر بامامیه و غیرهم افترای محض است و در حقیقت نواصب بنابر تنفیر عوام از اتباع
مذهب شیعه بر اطلاق سب بمعنی اعم از شتم و قذف اصطلاح نهاده شیعه را بلفظ موهم خلاف مقصود موسوم
ساخته اند و این کید از جمله کیودی است که از اسلاف آنها مانند عمرو عاص و معاویه و اشیاع آنها بطریق
ارث بانها رسیده است اما چون ذیل اعتقاد شیعه در واقع از لوث این اباطیل منزه است تهمت مفتریان
بیحیا و شناعتی عائد نمیشود و اگر مراد از سب نفرین و دعای بد نمودن است در حق مستحق آن یعنی
بعضی اشخاص را که در حق اهلبیت نبوی علیهم السلام ظلم و ستم نموده حقوق آن بزرگان را
غصب نموده اند و بتواتر این معنی بثبوت پیوسته است خدای تعالی از رحمت خود دور گرداند مسلم است
لکن محذوری ندارد چه دعا و تضرع و ابتهال و توجه کردن بدرگاه قادر رؤف ذوالجلال در رفع ظلم
دیگر حوائج مشروعه بفحوای الدعاء مخ العبادة بهترین عبادات و لب لباب انست پس سب
یعنی لعن عبادت باشد نه موجب لوم و شناعت او تعالی و تقدس در قرآن مجید ظالمان

انسب اگرچه بر سبیل اجمال باشد چنانچه فاضل شوشتری در بعضی کتب خود تصریح بآن فرموده و درین مقام
کلام بسیار است نظر بتطفلیت مقام برین قدر اکتفا رفت ان شاء الله المستعان در موضع مناسب ازین
کتاب بمعرض بیان آید بعون الله و حسن توفیقه دیگر آنکه اگر مراد از تبری در تسمیه شیعه تبرائیه است چنانچه نزد عوام
متعارف است که سب را تبرا میگویند اعم از آنکه سب بمعنی شتم و قذف باشد یا بمعنی لعن و نفرین و دعای
بد و لعن پس کلام در ان در ضمن تسمیه شیعه سبیه باندک فاصله گذشت و اگر مراد از ان بیزاری
جستن است چنانچه مفهوم لغوی آنست مسلم است و تسمیه شیعه تبرائیه باین معنی نیز محذوری ندارد
زیرا که چنانچه بنای مداوات امراض جسمانیه بر تنقیه و تقویت است و اول مقدم است بر ثانی همچنین
معالجه علل نفسانیه نیز منحصر است در دو امر تخلیه و تحلیه اول امر سلبی است و دیگری ایجابی و در عرف
محققین تعبیر از ان هر دو بتولی و تبری میکنند و سالک را اولا در سیر الی الله تخلیه که تزکیه و تبری
عبارت از انست ضرور است پس شیعه را که سالک الی الله است در سیر و سلوک تبری از شواغل
و موانع این سیر که دنیا و ارباب آن و ملوک زمان و سلاطین جور و طغیان از انجمله اند واجب است
تا از مقامی بمقامی اعلی ترقی نموده بمقام رفیع و فنا فی الله رسیده ببقای الهی باقی گردد
که فوز عظیم عبارت از انست درین مقام نظر بطفیلی بودن آن برین قدر اکتفا نموده ان شاء الله تعالی
در باب تولی و تبری و دیگر مواضع این باب بتفصیل و بسط مبین شود دیگر آنکه اسناد تجویز سب
جمیع صحابه بشیعه و ظالم و غاصب بلکه کافر و منافق دانستن شیعه جمیع صحابه را چنانچه بتخصیص بآن
فرموده در حیز منع است نظر در نصوص علمای شیعه اثنا عشریه مبطل آنست چه علمای امامیه اکثر علما
را جلیل القدر و ممدوح بلکه بعضی را از کمل اولیای کرام می شمارند و مستحق رحمت و رضوان
الهی میدانند حضرت سید الساجدین علیه السلام در صحیفه کامله که فرقه حقه آنرا زبور آل محمد گویند
ستایش آنها نموده میفرمایند اللهم و اصحاب محمد خاصة الذین احسنوا الصحابة والذین ابلوا البلاء الحسن فی
نصره الی آخر الدعا و رئیس المحدثین شیخ صدوق محمد بن بابویه قمی در کتاب خصال باسناد خود
حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده قال کان اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله
[illegible]

قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ستة لعنتهم ولعنهم الله وكل نبي مجاب الزائد في كتاب الله والمكذب بقدر الله والمتسلط بالجبروت
ليذل من اعز الله ويعز من اذل الله والتارك لسنتي والمستحل من عترتي ما حرم الله والمستحل لحرم الله شیخ جلال الدین
سیوطی در جامع صغیر نیز این حدیث را باندک تفاوت از ترمذی از عائشه و از حاکم از علی روایت کرده
در فیض القدیر میگوید والمستحل من عترتي قرابتي ما حرم الله يعني من فعل باقاربي ما لا يجوز فعله من ايذائهم او
ترك تعظيمهم فان اعتقد حله فهو كافر والا فمذنب وخصهما باللعن لتاكد حق الحرم والعترة وعظم قدرهما باضافتهما
الى الله والى رسوله انتهى و صحابه عظام نیز بلعن مستحق لعن مبادرت میفرمودند مسلم در صحیح خود بسند خود
از ابو سلمه بن عبد الرحمن روایت کرده انه سمع ابا هريرة يقول والله لاقربن لكم صلوة رسول الله صلى الله عليه وسلم
فكان ابو هريرة يقنت في الظهر والعشاء الآخرة ويدعو للمؤمنين ويلعن الكفار نیز لعن از افراد جهاد لسانی
است شیخ جلال الدین سیوطی در جامع صغیر از مسند احمد و از حاکم و ابن حبان از انس روایت کرده جاهدوا
المشركين باموالكم وانفسكم والسنتكم و امر برای وجوب است چنانچه در اصول فقه مبین گشته و جهاد از
انواع عبادت است نه موجب لوم و شناعت و در تفسیر نیشاپوری در اثنای تفسیر قول او تعالی لعنة الله
على الكافرين فرموده وليس انه تعالى ذكره وقولوا للناس حسنا قلنا العام قد يخص وايضا لعن من
يستحق اللعن حسن وايضا اولئك ليسوا بالناس شبههم بالناس يعني اگر گفته شود که خدا تعالی فرموده است
بگوئید مردم را نیکی یعنی اگر گمان شود که این قول منافی لعن مستحق لعن است جواب گوئیم عام گاهی تخصیص می یابد
نیز لعن مستحق لعن حسن است پس داخل قول الهی باشد نه خارج از آن و منافی آن نیز امر باین قول در حق
ناس واقع شده و مستحقین لعن بنسناس مشابه تر اند از ناس یا ناس بمجاز عابد و نفرین و لعن مستحق لعن
از افراد ذکر الهی و داخل در آنست و منافی دانستن آن بقول او تعالی لذکر الله اکبر چنانچه فاضل
مخاطب در باب فقهیات و دیگر مواضع این کتاب زعم نموده است ناشی است از جهل او از مفهوم ذکر الهی
حقیقت آن نیز از آنچه بمعرض بیان آمد بوضوح پیوست که لعن مستحق لعن ماخوذ از تعلیم الهی و تلقین
حضرت رسالت پناهی و ارشاد صحابه کرام و تبعه عظام است پس سبیه برین تقدیر تلامذه خدای عز و جل
شاگردان حضرت سرور انس و جان باشند نه از تلامذه ملعون عبد الله بن سبا چنانچه فاضل مخاطب
بیان کرده است نیز باید دانست که لعن مستحق لعن نزد سابین داخل حقیقت ایمان نیست بلکه از

ابو رافع براء بن مالک بن نضر انصاری براء بن عازب انصاری حارثی خزرجی براء بن معرور بن صخر انصاری سلمی خزرجی
بشر بن براء بن معرور انصاری عقبة بن عمرو انصاری حارثة بن سراقه انصاری حارث بن نعمان بن
نقیع انصاری حارثة بن نعمان بن امیه انصاری حارث بن هشام بن مغیره القرشی المخزومی حارث بن
قریه انصاری عرفه ازدی انصاری عبد الله بن بدیل بن ورقا خزاعی عبد الرحمن بن ابی الجبل الجمحی اسعد
بن زراره ابو امامه خزرجی انصاری ابو اسید کعب بن عمر بن عباده عمرو بن حمق خزاعی اسید بن حضیر
بن سماک انصاری اشهلی اوس بن ثابت بن المنذر انصاری ابی بن ثابت ابی بن کعب [illegible] انصاری ابی
بن قیس ارقم بن ابی ارقم المخزومی ثابت بن زید ثابت بن قیس بن شماس الخزرجی انصاری ثابت بن
الضحاک خزرجی انصاری حریث بن زید انصاری زید بن ثابت زید بن ارقم خزرجی انصاری [illegible]
بن الصامت الانصاری خباب بن الارت عبد الله بن خباب بن الارت عبد الغفار بن القاسم بن قیس
بن فهد الانصاری محمد بن عمرو بن حزم انصاری نعمان بن عجلان الزرقی الانصاری سعد بن معاذ
الانصاری تمیم مولی خراش بن الصمه ابو ساسان و ابو عمره انصاری مالک بن نویره الحنفی الیربوعی
بلال رباح حارث بن قیس حارث بن هشام عمرو بن ام مکتوم القرشی العامری هاشم بن عتبه بن
ابی وقاص الزهری ابو سعید الخدری ابو الطفیل عامر بن واثله اللیثی جابر بن عبد الله بن عمرو بن
حرام انصاری رضوان الله تعالی علیهم اجمعین بعد از ان میگوید مخفی نماند که اکثر این صحابه را
جمعی از برادران و فرزندان و خویشان و موالی بوده اند که ایشان نیز صحابی بوده و تابعیت
عقائد بزرگان خود می نموده اند و اکتفا باین عدد جهت اکتفا باصل و رعایت اختصار است چنانکه
مذکور شد و الا متقدمین اصحاب مانند شیخ اعظم محمد بن علی بن الحسین بن بابویه القمی رحمة الله علیه
کتابها در ذکر رجال از صحابه سید مختار نوشته اند اگرچه الحال تا از آنها اثری نیست و بواسطه شوکت
و شستن مخالفان خبری نه والله اعلم بحقیقة الحال و الیه المرجع و المآل انتهی کلامه بالجمله صحابه
ممدوحین نزد امامیه بسیار اند و هرچه بخلاف آن بامامیه اثنا عشریه رضوان الله علیهم اجمعین
خلاف واقع و کذب صریح است آری برخی از منافقان و معلنان عداوت اهل بیت علیهم السلام مجالسان
آن بزرگواران را امامیه تفسیق میکنند و اگر بعضی بسبب وقوع ارتداد از بعضی صحابه

قدریہ و لا مرجی و لا حروری و لا معتزلی و لا صاحب رای کانوا یبکون اللیل و النهار و یقولون اقبض
ارواحنا قبل ان ناکل خبز الخمیر آخوند ملا محمد باقر مجلسی در حیات القلوب فرموده که ابن بابویه بسند
حسن از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که اصحاب رسول خدا دوازده هزار نفر بوده اند
هشت هزار نفر از مدینه و دو هزار نفر از مکه و دو هزار نفر رها کرده و آزاد کرده ها و یکے از ایشان
نبود که قدری باشند و مرجی نبودند که گویند ایمان همه بیک قسم است و حروری نبودند که امیر المومنین
علیه السلام را ناسزا گویند و معتزلی نبودند که گویند خدا را در عمل بنده هیچ دخلے نیست و در دین
خدا برای خود قیاس نمی گفتند و در شب و روز گریه میکردند و میگفتند خدایا قبض کن روحهای ما
پیش از آنکه نان سفید بخوریم یعنی تا خبر شهادت حضرت امام حسین بشنویم انتهی این بر زید تهمت است
بنابراین نقل مترجم بعینها عوض خبز الخمیر خبز الحسین واقع است فاضل ششتری در مجالس المومنین جمعے
از مشاهیر و رؤسای صحابه را که نزد امامیه از جمله اصحاب ممدوحین اند ذکر کرده بطریق اجمال
اسامی آنها نوشته میشود از انجمله ابو طالب و حمزه بن عبد المطلب و جعفر بن ابی طالب و عباس بن
عبد المطلب عبد الله بن عباس عبید الله بن عباس قثم بن عباس فضل بن عباس تمام بن عباس عبد الله
بن جعفر طیار محمد بن جعفر طیار عون بن جعفر طیار عقیل بن ابیطالب عباس بن عتبه بن ابی لهب هاشمی
عباس بن ربیعه بن حارث بن عبد المطلب نوفل بن حارث بن عبد المطلب مغیره بن نوفل بن حارث
عبد الله بن ربیعه بن حارث عبد الله بن ابی سفیان بن حارث عبد الله بن زبیر بن عبد المطلب جعفر
بن ابی سفیان بن حارث هاشمی مسلم بن عقیل ابو سفیان بن حارث بن عبد المطلب سعید بن حارث
بن عبد المطلب عبد المطلب بن ربیعه بن حارث عمر بن سلمه بن عبد الاسد مقداد بن الاسود سلمان
فارسی عمار یاسر عنسی ابوذر جندب بن جناده غفاری بریده بن حصین الاسلمی خالد بن سعید بن العاص
بن امیه بن عبد شمس عثمان بن حنیف انصاری ابو الهیثم مالک بن تیهان انصاری و سهل بن
حنیف انصاری حکیم بن جبله عبدی حذیفه بن الیمان انصاری خزیمه بن ثابت انصاری ابو ایوب
بن زید انصاری ابی بن کعب انصاری سعد بن عباده انصاری قیس بن سعد بن عباده انصاری
جریر بن عبد الله البجلی حجر بن عدی کندی عدی بن حاتم طائی اسامه بن زید بن شراحیل کلبی ابراهیم

الفتن عن دینیا قال ابو عبد اللہ علی اعقابکم تنکصون یرجعون علی العقب نیز بخاری روایت کردہ عن
النبی صلعم انا فرطکم علی الحوض ولیرفعن معی رجال منکم ثم لیختلجن دونی فاقول یا رب اصحابی فیقال انک لا تدری
ما احدثوا بعدک نیز بخاری روایت کردہ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال انی فرطکم علی الحوض من مر علی شرب
ومن شرب لم یظمأ ابدا لیردن علی اقوام اعرفهم ویعرفونی ثم یحال بینی وبینهم قال ابو حازم فسمعنی النعمان بن ابی
عیاش فقال ہکذا سمعت من سہل فقلت نعم فقال اشهد علی ابی سعید الخدری لسمعته وہو یزید فیها فاقول
انهم منی فیقال انک لا تدری ما احدثوا بعدک فاقول سحقا سحقا لمن غیر بعدی وقال ابن عباس سحقا
بعدا یقال سحیق بعید سحقه واسحقه ابعده امام مالک در موطا روایت کردہ قال النبی صلعم لشهداء احد
ہؤلاء اشهد علیهم فقال ابوبکر الستنا باخوانهم یا رسول اللہ صلعم اسلمنا کما اسلموا وجاهدنا کما جاهدوا فقال
النبی صلی اللہ علیہ وسلم بلی ولکن لا ادری ما تحدثون بعدی فبکی ابوبکر ثم بکی ثم قال وانا لکائنون
بعدک شیخ جلال الدین سیوطی در جامع صغیر از مسند احمد بن حنبل وبخاری ومسلم از انس وحذیفہ روایت
کردہ کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمودہ لیردن علی ناس من اصحابی الحوض حتی اذا
رأیتهم وعرفتهم اختلجوا دونی فاقول یا رب اصیحابی فیقال لی انک لا تدری ما احدثوا بعدک بالجملہ
بمقتضای این حدیث شریف وامثال آن کہ بحد تواتر معنوی رسیدہ واز دلائل واعلام نبوت واخبار بغیب
بعثت است بعد از ارتحال حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وآلہ از جمعی از صحابہ ارتداد واقع شدہ
در مطلق وقوع ارتداد جمعی از صحابہ بعد انتقال آنحضرت علیہ وآلہ الصلوۃ والسلام بعالم عقبی ومتعدد صح
بودن بعضی از صحابہ اجماع امت منعقد شدہ اختلافی کہ ہست در این است کہ آن اشخاص کدام اند وسبب
آن چیست معتقد امامیہ آنست کہ سبب ارتداد نفاق وغصب خلافت وسائر حقوق اہلبیت علیہم السلام
است واہل ردہ منافقین وغاصبین وموالیان آنہا اند ونزد اہل سنت اختلافات مشہورہ است
سبب ارتداد منع زکات است واہل ردہ مانعین زکات اند وہمچنانکہ اہل سنت جمیع صحابہ را الا اہل ردہ
ممدوح بلکہ عادل میدانند امامیہ نیز جمعی کثیر وجمی غفیر را از صحابہ بلکہ جمیع صحابہ را بغیر اہل ردہ ممدوح
میدانند لیکن بعدالت جمیع صحابہ قائل نیستند بلکہ ہر کس از صحابہ کہ نزد قرن اول بمعاشرت بالنبی علیہ السلام
از تحقیق پیوستہ عادل است والا غیر عادل لیس لبطلان اسناد تکفیر جمیع صحابہ وتجویز سب جمیع صحابہ

قائل بتکفیر بعضها. بل ردة بوده باشد استبعادی ندارد و وقوع ارتداد از بعض اصحاب بموجب احادیث
مستفاضه بطرق متعدده و اسانید متکثره که در صحاح سته و غیر آن مرویست ثابت است مسلم در صحیح خود از
ابن عباس روایت کرده قال قام فینا رسول الله صلی الله علیه وسلم خطیبا بموعظة فقال یا ایها الناس
انکم محشورون الی الله حفاة عراة کما بدأنا اول خلق نعیده وعدا علینا انا کنا فاعلین الا وان اول الخلائق
یکسی یوم القیمة ابراهیم الا وانه سیجاء برجال من امتی فیوخذ بهم ذات الشمال فیقول یا رب اصحابی فیقال انک
لا تدری ما احدثوا فاقول کما قال العبد الصالح کنت شهیدا ما دمت فیهم فلما توفیتنی کنت انت الرقیب
علیهم الی قوله وان تغفر لهم فانک انت العزیز الحکیم فیقال لی انهم لن یزالوا مرتدین علی اعقابهم منذ فارقتهم
و فی حدیث وکیع و معاذ فیقال انک لا تدری ما احدثوا بعدک نیز مسلم از عائشه رض روایت کرده
تقول سمعت رسول الله صلعم یقول وهو بین ظهرانی اصحابه انی علی الحوض انتظر من یرد علی منکم فوالله
لیقتطعن دونی رجال فلاقولن ای رب منی و من امتی فیقال انک لا تدری ما عملوا بعدک ما زالوا یرجعون
علی اعقابهم نیز مسلم روایت کرده قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ترد علی امتی الحوض وانا اذود
الناس عنه کما یذود الرجل ابل الرجل عن ابله قالوا یا نبی الله اتعرفنا قال نعم لکم سیما لیست لاحد غیرکم
تردون علی غرا محجلین من آثار الوضوء ولیصدن عنی طائفة منکم فلا یصلون فاقول یا رب هولاء
من اصحابی فیجیبنی ملک فیقول وهل تدری ما احدثوا بعدک بخاری در صحیح خود روایت کرده ان رسول الله
صلی الله علیه و آله وسلم قال یرد علی یوم القیمة رهط من اصحابی فیحلؤن عن الحوض فیقول یا رب
اصحابی فیقول انک لا علم لک بما احدثوا بعدک انهم ارتدوا علی ادبارهم القهقری نیز بخاری روایت
کرده عن النبی صلی الله علیه وسلم قال بینا انا قائم اذا زمرة حتی عرفتهم خرج رجل من بینی وبینهم فقال هلم
فقلت این قال الی النار والله قلت وما شانهم قال انهم ارتدوا بعدک علی ادبارهم القهقری ثم اذا زمرة
حتی اذا عرفتهم خرج رجل من بینی وبینهم فقال هلم قلت این قال الی النار والله قلت ما شانهم قال انهم
ارتدوا بعدک علی ادبارهم القهقری فلا اراه یخلص منهم الا مثل همل النعم نیز بخاری روایت
کرده قال النبی صلعم انی علی الحوض حتی انظر من یرد علی منکم وسیوخذ ناس دونی فاقول یا رب منی ومن امتی فیقال هل شعرت
ما عملوا بعدک والله ما برحوا یرجعون علی اعقابهم فکان ابن ابی ملیکة یقول اللهم انا نعوذ بک ان نرجع علی اعقابنا

فکتب الیه یزید اما بعد یا احمق فانا جئنا الی بیوت منجدة وفرش ممهدة ووسائد منضدة فقاتلنا عنها فان یکن الحق لنا
فعن حقنا قاتلنا وان یکن الحق لغیرنا فابوک اول من سن هذا وابتز واستاثر بالحق علی اهله انتهی یعنی هرگاه حضرت
حسین ابن علی بدرجه شهادت فائز گردید عبدالله بن عمر به یزید بن معویه نوشت اما بعد بتحقیق عظیم شد رزیت
ومصیبت وبزرگ شد مصیبت وحادث شد در اسلام حادثه عظیم ونیست روزی مانند روز حسین
پلید در جوابش نوشت اما بعد ای احمق بدرستیکه آمدیم بسوی خانهای افراشته وفرشهای گسترده وآراسته ووسادهای
بالای هم انداخته پس مقاتله ازان کردیم پس اگر حق ما بود بر حق خود مقاتله کردیم واگر حق از غیر ماست پس پدر تو
اول کسی ست که این سنت نهاده وحق اهل حق را گرفت واختیار کرده حق را بر اهلش ازینجاست که گفته اند

کرد شخصی سوال از دانا	که بگو کشته شد حسین بچه
گفت کاندر سقیفه اش کشتند	بهر دنیای جیفه اش کشتند
سبب قتل اگرچه بود یزید	این ستم بر دهی از سقیفه رسید
هر مرض را که میشود لاحق	باشد اسباب او اصل سابق
سبب سابق است اصل مرض	چاره اش از طبابت است غرض

نیز شاعر گفته است

باسیاف ذاک البغی اول سلها	اصیب علی لا بسیف ابن ملجم

یعنی بشمشیرهای آن بغی اول کشیدن آن زخم بحضرت علی رسیده نه بشمشیر ابن ملجم واگر موجهی توجیه کلام چنین بکند
که مشاجرات ام المومنین وطلحه وزبیر با حضرت امیر المومنین باعث ظهور ضغائن مستبطنه وموجب بغض ونفاقهای
کامنه گردیده از انجا که این مشاجرات فرع منازعات سابقه اند پس شعبه از عناد ونفاق فرع بر شقاق ونفاق
اصل پی برده هر سه بهدف سهام ملام ساختند باز هم کلام محل نظر میماند زیرا که در مشاجرات ام المومنین وطلحه وزبیر
ظهور ضغائن ونفاق وشقاق بحد اقصی که محل تاویل وتوجیه نبوده باشد نرسیده پس از انتشار صدور
طعن شعبه ساختن بیوجه است بلکه اقصی مراتب ظهور ضغائن بدایه که محتمل تاویل نباشد در واقعه هائله کربلا اتفاق
افتاده عناد ونفاق مخالفین کالشمس رابعة النهار بر روی اهل روزگار لایح گردیده وچون خلافت
یزید فرع خلافت معویه وآن فرع خلافت عثمان وآن فرع خلافت شیخین بوده وسبب حقد ونفاق

یا امامیه که فاضل ناصب او عاصی آن نموده بوضوح انجامید و آنچه کشی روایت کرده ارتدّ الناس الا ثلثة نفر
سلمان و ابو ذر و المقداد الحدیث با آنکه از اخبار آحاد و اخبار آحاد از امری ست که در اول وهله واقع شده بود لعد
تنبیه از سنهٔ غفلت و تنبّه اکثری از صحابه بتوبه و انابت نموده رجوع باهلبیت نبوی علیهم السلام نمودند چنانچه
در کتب رجال امامیه اسامی برخی از انها مسطور است و طفیلی بودن مقام آبی از تطویل کلام است منافی قول ا
مانیست زیرا که مراد از ارتداد درین روایت و امثال آن ارتداد حقیقی نیست بلکه اعم است از ارتداد از دین و از ارتداد
از استقامت و عمل صالح و از روی کتب رجال و اخبار و سیر و آثار ثبوت رسیده که از بعضی صحابه ارتداد از دین و از بسیاری
ارتداد از نصرت و اعانت و احسان اهلبیت بوقوع آمده مقدمه غصب فدک و رنجانیدن خاطر عاطر حضرت سیدة النساء
علیها السلام شاهد عدل این دعوی است که بعضی بغصب آن اقدام نمودند و جمهور آنها توفیق نصرت و اعانت
در رفع آن مظلمه نیافته خذلان آنحضرت نمودند و غصب خلافت نیز از جملهٔ شواهد است و از ضروریات دین
مبین است که نصرت و اعانت اهلبیت نبوی علیهم السلام و بر و احسان در حق آن بزرگان نمودن از اجل
اعمال صالحه است علمای اهل سنت نیز مثل این توجیه نموده اند مناوی در شرح جامع صغیر میگوید قیل هم
اهل الردة فبدلیل روایة سحقا سحقا و قیل اهل الکبائر و البدع و الظلمة المسرفون فی الجور و طمس الحق و قیل المنافقون
و قال القاضی عیاض المرتدون عن الاستقامة و العمل الصالح و المرتدون عن الدین انتهی دیگر آنکه آنچه نوشته
که مشاجرات ام المؤمنین و طلحه و زبیر با امیر المؤمنین علیه السلام اصل و منشاء علت طعن و لعن امامیه در
حق خلیفهٔ ثالث و شیخین گردیده در حیز منع است و خلاف واقع بلکه مقدمه برعکس است چنانچه کتب سیر
و آثار و احادیث و اخبار بر آن دلالت دارد چه علت العلل و اصل الاصول انهمه اختلافات مشتدة
النفاق ممتدة الرواق غصب حقوق اهلبیت نبوی علیهم السلام و غصب خلافت که از جناب شیخین
بوقوع آمده و دیگر منازعات و مشاجرات که در امت مرحومه محمدیه واقع شده معلول آن علت و فرع
آن اصل است شهرستانی در ملل و نحل گفته و اعظم خلاف بین الامة خلاف الامامة اذ ما سلّ سیف فی
الاسلام علی قاعدة دینیة مثل ما سلّ علی الامامة فی کل زمان بلاذری که از اعاظم محدثین اهل سنت است
روایت کرده لما قتل ذبیح الله الحسین بن علی علیهما السلام کتب عبد الله بن عمر الی یزید بن
معویة اما بعد فقد عظمت الرزیة و جلّت المصیبة و حدث فی الاسلام حدث عظیم و لا یوم کیوم الحسین

از نظرهای خلق گشت نهان — ماند از دین [illegible]
رفت از یاد آن گروه فضول — شرف قدر [illegible]
پس حسین علی بامر خدا — حق و باطل [illegible]
ترک بیعت نمود چون به یزید — شرف خود [illegible]
دعوی حق او و عترت او — یافت [illegible] شهادت [illegible]
هست بهر ثبوت این دعوا — این شهادت [illegible]
شد ز قتلش جفای اهل نفاق — نزد مردم عیان [illegible]
ظلم و عدوان اهل بغی و ضلال — شد عیان [illegible]

دیگر آنکه خطبه که بطریق استشهاد بر نکوهش حضرت امیر المومنین علیه السلام [illegible] تقیه [illegible] ایراد نموده بمدعای او دلالتی ندارد وهی هذه فی نهج البلاغة فی خطبة له علیه السلام ایاکم والتلون فی دین الله فان جماعة فیما تکرهون من الحق خیر من فرقة فیما تحبون من الباطل وان الله سبحانه لم یعط احدا بفرقة خیرا ممن مضی وممن بقی یا ایها الناس طوبی لمن شغله عیبه عن عیوب الناس وطوبی لمن لزم بیته واکل قوته واشتغل بطاعته وبکی علی خطیئته فکان فی نفسه فی شغل والناس منه فی راحة نقلا من نهج البلاغة انتهی ما فی الحاشیة قال الفاضل الناصب چهارم فرقه شیعه غلاة که ارشد تلامذه واخص الخواص یاران آن خبیث بودند قائل بالوهیت آنجناب شدند وچون مخلصین آنها را الزامات شنیعه دادند که در جناب مرتضوی آثار منافیه الوهیت ومقتضیات بشریت موجود است بعضی از ایشان از صریح الوهیت برگشته قائل بحلول روح لاهوتی در بدن ناسوتی مرتضوی گشتند چنانچه نصاری بعد از توجیه مذهب خود در حق حضرت مسیح علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام الشبهة ونفخنا فیه من روحنا قرار دیده بودند و تقریر سکینة الشان در حق حضرت امیر جاری کردند وبعضی کلمات جناب مرتضوی را موافق عقیدهٔ فاسده خود بتاویلات رکیکه عاید ساختند این است اصل طرق حدوث مذهب تشیع انتهی کلامه اقول بر متتبع خبیر مخفی نیست که غلاة دو فرقه اند یکی غلاة حقیقی که فی التحقیق قائل بالوهیت حضرت امیر المومنین علیه السلام اند ودیگر غلاة غیر حقیقی وآنها جمعی

فروع که مقتضی آثار اصل بودند شقاق و نفاق اصول بر همگنان منکشف گشت و همین جهت برخی از علمای
اهل سنت لعن یزید جائز نمی گذارند تا باعث تمشی بالاعلی فالاعلی نشود چه علامه تفتازانی در شرح مقاصد میفرماید
فان قیل من علماء المذهب من لا یجوز اللعن علی یزید مع علمهم بانه یستحق ما یربو و یزید قلنا تحامیاً من ان
یرتقی الی الاعلی فالاعلی کما هو شعار الروافض یروی فی ادعیتهم و یجری فی اندیتهم فرأی المعتنون بامر
الدین الجام العوام بالکلیة طریقاً الی الاقتصار فی الاعتقاد بحیث لا تزل الاقدام علی السواء و لا تضل الافهام
بالاهواء و الا فمن لا یخفی علیه الجواز و الاستحقاق و کیف لا یقع علیهما الاتفاق و هذا هو السر فیما نقل عن السلف من
المبالغة فی مجانبة اهل الضلال و سد طریق لا یؤمن ان یجر الی الغوایة فی المآل مع علمهم بحقیقة الحال و حقیقة
المآل و قد کشف لنا ذلک حین اضطربت الاحوال و اشرأبت الاهوال و حیث لا متسع و لا مجال و المشتکی
الی الله عالم الغیب و الشهادة الکبیر المتعال انتهی کلامه و نعم ما قیل نظم

دل مست محبت حسین ابن علی است — جان عاشق طلعت حسین ابن علی است
حقیت اهلبیت بر خلق جهان — ثابت ز شهادت حسین ابن علی است

در یاد دارم که روایت باین مضمون از یکی از ائمه معصومین علیهم السلام وارد و یافته چون بمقتضای
نیرنگی دهر دون و گردش سپهر بوقلمون هنگام تحریر این مقام کتابی از کتب احادیث امامیه حاضر نبود
لاجرم بر ذکر حاصل مضمون آن از مثنوی شمس الضحی اکتفا رفت میفرماید نظم

از جهان چون رسول کرد سفر — فتنه زد دهر را بیکدیگر
حق و باطل بهم دگر آمیخت — شام تاریک با سحر آمیخت
آفتاب از میان چو جست کنار — روز اهل زمانه شد شب تار
اهل باطل شدند میر هوا — اهل حق جملگی اسیر بلا
شد شقی بر سعید حاکم و میر — جای روباه شد کمینگه شیر
سنگ و گوهر یکی بها گردید — بوم همپایه هما گردید
از برای صلاح ملت و دین — آل خاتم شدند خانه نشین
رتبه را که ایزد دادار — از پی اهلبیت داده قرار

و تمشیت اوامر و نواهی آنها را لازم و فرض مستمر و تدبیر مورد طعن و لعن نمودند دوم آنکه جناب مرتضوی
را و بعد از آن جناب حسنین را و ذریات ایشان مثل زید شهید و دیگر سادات حسنیه را همیشه با نواصب
شام که مروانیه بودند و نواصب عراق که عباسیه بودند مناقشات و محاربات و کینه ها در میان ماند
و بعضے از نواصب در انتهای مراتب ضلالت متمکن شده روی خود را سیاه میکردند و جناب این
حضرات را بدیها مینمودند و شیخین و حضرت عثمان را به نیکی یاد میکردند بلکه مرتبۀ خود جانب داری
حضرت عثمان را تقریب این شرارت و وسیلۀ این ضلالت ساخته بودند لهذا در مقابلۀ نواصب عثمانیه
با اسلاف آنها در افتادند و مانند هجیای از طرفین در آمدند سوم آنکه جناب مرتضوی و سائر ائمه
اطهار در حق نواصب شقیا بملاحظۀ شرارت و بدذاتی و خباثت و بدباطنی و بدنیتی ایشان نظر
بغلبۀ ظاهری آنها کرده کلمات لعن آمیز در ضمن اوصاف عامه مثل غصب و ظلم و بغض اهل بیت و تغییر
سنت رسول و احداث بدعات و اختراع احکام مخالفۀ شریعت و امثال این صفات بیان نموده اند
و ما نعقلان حقیقت کار نمی فهمیدند و این گروه بی اندیشه عجلت پیشه آن همه کلمات را در حق صحابۀ
کرام و ازواج مطهرات خیر الانام فرود آوردند و آن اوصاف را مطابق عقیدۀ فاسدۀ خود
منطبق بر آنها یافتند و عذر اینکه چرا تصریح نام آن گروه نمیکردند بمصلحت وقت و تقیه نمودند
و رفته رفته در ذهن متاخرین شان این کلمات منصوص صریح شدند در حق اصحاب و طعن صحابۀ کرام
و ازواج مطهرات خیر الانام بالجمله باین اسباب و مانند آنها شیعۀ سبیه از همه زیاده مشتهر و قوی
گشتند زیرا که ممدات عقیدۀ آنها پی در پی میرسید و غلات و تفضیلیه کمتر و ذلیل تر ماندند اما غلات
پس بجهت طور بطلان معتقد ایشان و شناعت کلمات وحشت انگیز ایشان هیچ کس بات آنها را کسے
گوش نمیکرد و اگر احیانا بر خرافات ایشان کسے فریفته میشد و بمراجعت عقل بدیه بتلبیسات ایشان
و بمشاعر و معارف خود باز میگشت و اما تفضیلیه پس بان جهت که از هر دو طرف رانده و مطرود
بودند سبیه و تبرائیه ایشان را از خود نمی شمردند و در اعداد شیعۀ علی نمی آوردند که چرا محبت اهل بیت
که بزعم ایشان منحصر در سب و تبرای اصحاب و ازواج است نمیکنند و جماعۀ مخلصین آنها را
از عدوی جناب مرتضوی دانسته و مورد وعید آنجناب انگاشته تحقیر و تذلیل میکردند لا في آخره

اندرین حال بوده باشند اند که مشرب صوفیه داشتند و نسبت و ارتباط حضرت امیر المومنین و سائر
ائمه معصومین علیهم السلام با جناب باری عزاسمه بیان میکردند بنا بر دقت مطلب عوام معنی کلام
آنها را به ادعای الوهیت و حلول و اتحاد حمل کردند و باین عقیده فاسده آنها را متهم سا
ختند بایشان نسبت ساختند و ذمت عقیدت آنها از لوث این گونه هذیانات منزه و مبرا است تلمذ فرقه
از عبدالله بن سبا است تلمذ فرقه ثانیه ممنوع پس کلیت این قول نیز باطل و ناممنوع باشد
و چون افتراق غلاة حقیقیه و غیر حقیقیه بمیان مذهب غیر حقیقی و در اثنای تفصیل اتاییل فرقهای غلات انشاء الله
تفصیل هرچه تمامتر معرض بیان می آید درینجا بهمین قدر اکتفا رفت فانتظر قال الفاضل الکا
و ازینجا معلوم شد که اصول ارباب تشیع سه فرقه اند و اینها همه در یک وقت پیدا شده اند و بانی مبانی این
فرق همان یک یهودی خبیث الباطن نفاق پیشه بود که هر یک را برنگ دیگر فریفته در دام در آورده
کشیده و وجه قلت غلات و کثرت شیعه آنست که بعد تفرق و اختلاف امورتی که محرک عقیده سب
تواند شد بسیار بهم رسیدند اول آنکه حرب جمل با ام المومنین و طلحه و زبیر اتفاق افتاد و اینها هم
از منتسبان خلیفه اول و مدعی قصاص خلیفه ثالث بودند و در مقابله آنها این گروه را بغض و عناد
با هر دو خلیفه مذکور پیدا شد و شیعیت مرتضی را در بغض آنها منحصر ساختند و اقوال مرتضوی را که در مدح و ثنای
آن هر دو صادر میشد و تهدیدات و تشدیدات آنجناب را در حق بدگویان آن هر دو وقوع میگرفت
حمل بر مراعات مصلحت و تالیف قلوب و ظاهر داری که سرداران دنیا طلب را ضروریه میباشد می نمودند
دوم چون در حق خلیفه اول بغض بهم رسید ناچار منجر ببغض خلیفه ثانی شد که خلافت خلیفه ثانی فرع خلافت
اول بود و هر دو بیک روش و یک اسلوب داشتند بحدی که اقتدا و اتباع در سیرت و طریقت میان
آنها از ملزومات بود و خلیفه ثانی در عهد خلیفه اول حکم وزیر و مشیر داشت و در منع فدک از سیدة النساء
و دیگر مشاجرات رفیق و شریک او بود و بنا بر علیه این جهات انتسابی که خلیفه ثانی را با جناب
مرتضوی بود از دامادی و خویشی و کثرت مشاورت و مراجعت در امور مهمه دین و خلافت همه را
محمول بر تقیه و ناتوانی جناب مرتضوی و بیچارگی ایشان ساختند و اکثر مهاجرین و انصار
که در اتباع هر دو خلیفه بروش اتباع جناب آن سرور گرمی داشتند و معاونت و معاضدت

آخرت و در درجات عالیات جنت که احدی الحسنیین است بهره بدست نیاورند انتهی کلامه اقول فیه
بچند وجه محل نظر است اول آنکه ظاهر قول او در مقام اصول ارباب تشیع سه فرقه اند منافی قول او ست
که بعد ازین بچند ورق گفته اصول مذاهب شیعه از پنج بیش نیستند دوم آنکه حدوث سه فرقه
در یکوقت و بودن هر سه فرقه از مخترعات عبد الله بن سبا در حیز منع است چنانچه سبق ذکر یافت
دیگر آنکه جنگ جمل اصل الاصول الشعب و اختلاف و سریان بعض ارباب آن بارباب سقیفه و شوری
ممنوع است چه سابقاً مبین شده که مشاجره جمل و سائر منازعات همه معلول علت واحد اند
که اختیار هوا و معارضه امر و استبداد رای در مقابله نص باشد و این امر جامع جمیع فرق
باطل است و سر قول مشهور الکفر ملة واحدة نیز همین است بلکه اگر لحاظ تقدم سقیفه و شوری را
اصل گردانیده شود چنانچه مشهور است استبعادی ندارد دیگر آنکه وقوع تهدیدات و تشدیدات
در حق بدگویان شیخین ممنوع است و در کتب معتبره امامیه عینی و اثری ازان نیست و بر تقدیر
تنزل و تسلیم صحت آنچه بطرق اهل سنت ازین قبیل واقع ست میگوییم که نهی از شئی مستلزم بطلان
آن شئی و عدم مطابقت آن شئی واقع را نیست چه شئی گاهی در واقع حق میباشد و بجهت بودن
آن غیر مهم مکلف را از اشتغال بآن نهی واقع میشود چنانچه علامه نیشاپوری در تفسیر خود هم
تصریح بآن فرموده و سابقاً عبارتش بالفاظها مذکور شده فتذکر نیز منع در صورتیست که منجر
و مفضی بشرور و مفاسد و باعث اغراء و تحریص بر اقدام مخالفین بمثل آن در حق ائمه طاهرین
علیهم السلام بوده باشد قوله تعالی لا تسبوا الذین یدعون من دون الله فیسبوا الله عدوا بغیر علم
امام رازی در تفسیر کبیر فرموده لقائل ان یقول الشتم الاصنام من اصول الطاعات فکیف یحسن
من الله ان ینهی عنها والجواب ان هذا الشتم وان کان طاعة الا انه اذا وقع علی وجه یستلزم وجود
منکر عظیم وجب الاحتراز منه والامر ههنا کذلک لان هذا الشتم یستلزم اقدامهم علی شتم الله و شتم
رسوله و علی فتح باب السفاهة و علی تنفیرهم عن قبول الدین وادخال الغیظ والغضب فی قلوبهم
فلکونه مستلزما لهذه المنکرات وقع النهی عنه نیشاپوری بعد نقل این کلام گفته و فیه ان الامر
بالمعروف قد یقبح اذا ادی الی ارتکاب منکر والنهی عن المنکر قد یقبح اذا ادی الی زیادة منکر

ودر [illegible] التقصیر در حق ایشان [illegible] عجب آنست که تا حال نزد شیعه سبیه فرقه نواصب از فرقه اهل
سنت [illegible] بدل و جان فدای خاندان نبوی اند و همیشه با نواصب شام و مغرب
و عراق [illegible] جانفشانی نموده اند و نصرت شعار شریعت و ازاله بدعات مروانیه کرده
[illegible] نواصب و سنیان بر جدا نشده تفرقه نمیکنند بلکه علمای ایشان که خود را خیلی
[illegible] انکار اند نیز بلفظ نواصب را بر شیعه اولی اطلاق میکنند و نعم ما قیل

	الا الحماقة اعیت من یداویها		[illegible]

[illegible] نواصب در عرف شیعه قاطبه مستعمل برای کسی است که مخالف عقیده ایشان
باشد [illegible] سبیه [illegible] و سبیه تفضیلیه را و شیعه اولی را و خوشا حال شیعه اولی که مورد
[illegible] جمیع فرق [illegible] شیعه و نواصب گردیده اند و با هر همه آنها مخالفت گزیده گویا ایشانرا
[illegible] جناب مرتضوی [illegible] و غربت عظمی نصیب شده و ان الدین بدا غریبا و سیعود غریبا
[illegible] حال ایشان بکشف حال ایشان آمده و الحمد لله و ان شاء الله تعالی درین
[illegible] شیعه اولی عبارت اند از جمیع مهاجرین و انصار که اکثر آنها در رکاب
[illegible] جناب مرتضوی [illegible] قیام ورزیده اند و نیز بر تاویل قرآن جنگ کرده بودند
چنانچه همراه [illegible] صلی الله علیه و آله و خلفای ثلثه بر تنزیل قرآن جنگ کرده بودند و برخی از آنها
بسبب [illegible] قتال اهل کلمه و شرکای قبله تقاعد کردند و عذر را بیان
نموده [illegible] مقبول جناب مرتضوی گردیده و با این تقاعد در نشر فضائل مرتضوی
و بث مناقب علوی و تحریص مردم بر محبت آنجناب و تعظیم آن عالی قباب دقیقه نا مرعی نگذاشتند
و مصداق آیه لیس علی الضعفاء و لا علی المرضی و لا علی الذین لا یجدون ما ینفقون حرج اذا نصحوا لله
و رسوله ما علی المحسنین من سبیل اند و نیز معلوم خواهد شد که از حاضران بیعة الرضوان جماعه کثیره قریب
هشتصد کس در مقاتله صفین داد جان بازی دادند و موازی سه صد کس بدرجه شهادت رسیدند
دا از دیگر صحابه و تابعین ایشان باحسان چه گویم و چه نویسد که چها کردند اما چون ایام
خلافت منقضی شده بود و عمر خاتم الخلفا باخر رسیده اشقیه سعی ایشان کارگر نشد و از ثواب

فرقهٔ امامیه که در اصول وارد شده اند نیز در فوائد مدنیه میفرماید و یمکن جعل المناقشة بین الفریقین لفظیة
بان یقال نصب العداوة لاهل البیت لغم من نصب العداوة لهم علیهم السلام باعیانهم ومن نصب العداوة
لهم تحت قاعدة مثل ان یقال نبغض من یبغض الشیخین محصلش آنست که ارجاع مناقشهٔ فریقین بنزاع
لفظیه ممکن است بآنکه گفته شود که نصب عداوت اعم است از آنکه باعیان و اشخاص اهل البیت علیهم السلام
بوده باشد یا در ضمن قاعدهٔ کلیه مانند اینکه اطلاق کرده شود بر بغض و دشمنی کسیکه شیخین را دشمن
دارد و برخی از مصنفین اهل سنت اگرچه ناصب بمعنی اول یعنی بمعنی ناصب عداوت نیستند و لیکن بمعنی ثانی
در بعضی احادیث حضرات ائمه معصومین در مومن و ناصب واسطه و تنوعیا فیه والتنبیه ازان بضلال
واقع شده یعنی شخصیکه عارف بمذهب امامیه نبوده و ناصب عداوت اهل البیت علیهم السلام هم نبوده باشد
لیکن در ناصب بودن اهلسنت و جماعت بمعنی ثانی یا بمعنی اعم شکی و ریبی نیست و منکر مکابر است و
ناظر همین امر است آنچه محمد بن ادریس حلی در آخر کتاب سرائر در جملهٔ مسائل محمد بن علی بن عیسی مکاتبا
او بخدمت فیضدرجت حضرت امام علی النقی علیه السلام تخریج نموده قال کتبت الیه اسأله عن الناصب هل
احتاج فی امتحانه الی اکثر من تقدیمه الجبت والطاغوت واعتقاد امامتهما فرجع الجواب من کان
علی هذا فهو ناصب یعنی نوشتم و سوال کردم از آنحضرت از ناصب آیا محتاج نیستم بامر زیاده از
تقدیم جبت و طاغوت و اعتقاد امامت آنها را احتیاج هست جواب عز صدور یافت
هرکه بر این عقیده باشد پس او ناصب است دیگر آنکه فدا ساختن اهلسنت جانهای خود را بحضور
اهل بیت نبوی علیهم السلام و مجاهدات سیفی و سنانی و مناظرات علمی و لسانی در نصرت و اعانت
آن بزرگان مکابرهٔ صریحه است که از نهایت وقاحت و کمال بیحیائی و بیشرمی بوقوع آمده و بر
تقدیر تنزل اگر بالفرض از کسی بطریق شذوذ و ندرت بوقوع آمده باشد لعجزاهی النادر کالمعدوم
در حکم عدم و بعد خروج او است از صراط مستقیم و خلت سنی گری نیز میگوییم فی الواقع از شان علما
و عظمای اهلسنت نظر بر حقوقی که از حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله بر ذمت این علما
و عظما ثابت و متحقق است همین بود که امداد و اعانت اهلبیت رسالت را سرمایهٔ سعادت دو جهان
تصور کرده و گرانمایهٔ خود را در اطاعت و جانفشانی جناب آنها صرف نموده با ارباب [illegible]

رعایت این نکته مقام تقیه فی هذا الباب نیست دیگر آنکه محل مصلحت وقت منحصر در سه چیز اند
نیست ... دلیل ... بوقوع ... ماهیت تقیه منافی مصلحت وقت چنانچه فاضل ناصب عمر
کرده چه مشاهیر از حضرت سید ... علیه وآله الصلوة والسلام بوقوع آمده چنانچه صحاح است بآن
با اهل سنت ... در جمع بین الصحیحین تخریج نموده که آنحضرت علیه وآله الصلوة والسلام با عائشه صدیقه
فرموده اند لولا ان قومک حدیث عهدهم بجاهلیة او حدیث عهد بالکفر واخاف ان ینکر قلوبهم لامرت بالبیت
فهدم ... ما اخرج منه وجعلت لها بابین شرقیا وغربیا فبلغت به اساس ابراهیم علیه السلام
فقیه ابو اللیث در باب رفق روایت کرده از عائشه رضی الله عنها ان رجلا استاذن علی رسول الله صلی الله علیه فقال
ائذنوا له فبئس ابن العشیرة او بئس اخو العشیرة فلما دخل الان له القول فقلت یا رسول الله قد قلت
ما قلت ثم النت له القول فقال ان اشر الناس یوم القیمة من یکرمه الناس اتقاء فحشه ونیز از ابو درداء
روایت کرده انا لنکشر فی وجوه اقوام وان قلوبنا لتلعنهم دیگر آنکه اطلاق لفظ ناصب بر اهل سنت
مستبعد ... میان علمای متاخرین امامیه در معنی ناصب اختلاف واقع شده
بعضی گمان برده اند که ناصب کسی است که نصب عداوت اهلبیت علیهم السلام بکند ونزد بعضی
ناصبی کسی است که ... امامیه ... احادیث حضرات ائمه معصومین علیهم السلام نص
در ... از آنجمله شیخ صدوق محمد بن بابویه در کتاب علل الشرایع از عبد الله بن سنان
از حضرت ... علیه السلام روایت کرده که آنحضرت فرمود لیس الناصب من نصب العداوة
لنا اهل البیت ... لا تجد رجلا یقول انا ابغض محمدا وآل محمد صلی الله علیه وآله وسلم لکن الناصب
من نصب لکم وهو یعلم انکم تتولونا وانکم من شیعتنا یعنی ناصب آنکس نیست که نصب عداوت با اهلبیت
بکند زیرا که تو ... یابی کسی را که بگوید من دشمن میدارم محمد وآل محمد را صلی الله علیه وآله وسلم لیکن
ناصب آنکس است که نصب عداوت شما شیعیان بکند حال آنکه او میداند که شما دوست میدارید
ما را و از شیعیان ما هستید بلکه فاضل المعی میرزا محمد امین استرابادی در فوائد مدنیه فرموده است
... کان قلیل البضاعة فی احادیثنا الواردة فی الاصول یعنی کسی که قائل شده
است باینکه ناصب آنکس است که نصب عداوت اهل بیت بکند قلیل البضاعة بوده است در احادیث

و ابین من الامس است همچنین مجاهدات سیفی و سنانی و مناظرات علمی و لسانی که معاویة بن ابی سفیان
که اهل سنت او را خال المؤمنین گویند با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نموده ظاهر [illegible]
صفین تا چندی با آنحضرت معرکه کارزار گرم داشت باعث قتل چندین هزار [illegible] از اعیان
و شیعیان آنحضرت گردیده و عمرو بن عاص و بسر [illegible] عبد الله بن عمرو و عبید الله بن عمر [illegible]
که رؤسای اهلسنت اند در آن معرکه شریک معاویه بودند و در امداد او [illegible]
حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام دقیقه فرو گذاشت نکردند چنانچه [illegible]
بآن ناطق است نیز خال المؤمنین معاویه امداد و اعانتی که با حضرت امام حسن علیه السلام
آورده روشن تر از آفتاب است که همواره در صدد اطفای نور مبین آنحضرت بوده تا آنکه [illegible]
و تحریص او آنحضرت را بزهر جانستان شهید ساختند چنانچه در استیعاب میفرماید سمت الحسن
امرأته جعدة بنت الاشعث بن قیس الکندی و قالت طائفة کان ذلک منها بتدسیس معاویة الیها
و با صغار شهادت آنحضرت علیه السلام بر اسم فرح و سرور بر سر دست آخته بزم و لکن [illegible] غضب
و عداوت خود را بلند آوازه ساخت دمیری شافعی در حیوة الحیوان آورده و قال ابن خلکان
انه لما مرض الحسن رض کتب مروان بن الحکم الی معاویة بذلک فکتب الیه ان اقبل المطی الی بخبر الحسن
فلما بلغ معاویة موته سمع تکبیرا من الخضراء فکبر اهل الشام کذلک التکبیر فقالت فاختة بنت قرظة
لمعاویة اقر الله عینک بالذی کبرت لاجله فقال مات الحسن فقالت اعلی موت ابن فاطمة تکبر فقال
ما کبرت شماتة لموته و لکن استراح قلبی و دخل علیه ابن عباس فقال له ابن عباس هل بلغک ما حدث
اهل بیتک قال لا ادری ما حدث الا انی اراک مستبشرا و قد بلغنی تکبیرک فقال مات الحسن فقال ابن
عباس یرحم الله ابا محمد ثلثا و الله معاویة لا یشد حفرته حفرتک و لا یزید عمره فی عمرک [illegible]
اصبنا بامام المتقین و خاتم النبیین فجبر الله تلک الصدعة و سکن تلک العبرة و جعل الله الخلف
علینا من بعده و بسر بن ابی ارطاة از اعاظم امرای شیعیان او بود [illegible] رؤسای اهلسنت
در [illegible] جان فشانی ها کرده و در حق اقربای حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله
بعد [illegible] آنانکه مشهور و معروف است در روضة الصفا آورده بسر بعد از فراغ از [illegible]

معدودند بجهت سبقت و سنانی و منافیات علی رسانی نمانند لیکن از انجا که غشاوهٔ عصبیت بصر بصیرت
این جماعه را گرفته است کورکورانه در صدد مخالفت اهلبیت رسالت علیهم السلام در آمده مصداق قول
قائل گردیده اند

نظم

وإخوان حسبتهم دروعاً ... فکانوها ولکن للأعادی
وخلتهم سهاماً صائبات ... فکانوها ولکن فی فؤادی
وقالوا قد صفت منا قلوب ... لقد صدقوا ولکن من ودادی
وقالوا قد سعینا کل سعی ... لقد صدقوا ولکن فی فسادی

یعنی برادرانی که آنها را در حفظ و حراست و صون و وقایت خود بمنزلهٔ زره گمان کرده بودم و در
واقع آنها اسباب وقایه بودند لیکن بجهت دشمنان من و در عون و نصرت خود آنها را تیرهای
برهدف رسنده گمان کرده بودم چنین بودند لیکن بر آن دل من یعنی دل مرا هدف سهام خود ساختند
و دعوی نمودند که دلهای ما صاف است چنین بود لیکن در محبت و وداد من یعنی ساحت دلهای
خود را از مودت و دوستی من پرداختند و دعوی کردند که تحقیق مراتب سعی تقدیم رسانیدیم
تحقیق راست گفتند لیکن مراتب سعی آنها در فساد من بود اگرچه این معنی از غایت اشتهار مستغنی
از بیان است بنا بر اطمینان قلب عوام پاره از آن بسبیل اجمال و اقتصار بمعرض بیان می آید از جمله
حسن سلوکی که عظمای اهلسنت با اهلبیت رسالت علیهم السلام نموده اند امداد و اعانتی است که
حضرت ابوبکر باستشاره جناب فاروق که باعتقاد خصم اشرف و افضل صحابه بودند با حضرت سیدة النساء
فاطمه زهرا علیها السلام که بمجرای فاطمة بضعة منی من اذاها فقد اذانی بضعهٔ رسول خدا و جگر گوشهٔ
سیدالوری است نموده که باغ فدک و دیگر حقوق آنحضرت را غصب نموده بحدی آنحضرت را آزرده
خاطر ساختند که تا حینی که در قید حیات بودند با او سخن نگفت و وصیت فرموده که بر جنازه اش حاضر
نشوند چنانچه صحیح بخاری و صحیح مسلم و دیگر کتب معتبرهٔ احادیث و تواریخ بآن ناطق است و دیگر امداد
و اعانت است که حضرت عائشه و طلحه و زبیر و عبدالله بن زبیر و دیگر مردم آن طبقه که عظمای
اهلسنت اند با حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام که سر دفتر اهلبیت رسالت بود نموده اند اظهر من الشمس

	متى تلتقي الخيل المغيرة صبحه وكعنا بعيدا حيث لا يبلغ الفتى		وفيها ء الخوابه

بها تا این روسا هی چند معاویه این فعل شنیع از جالوت؟ ...
بن عمر بن الخطاب است که از شیعیان معاویه بود در جنگ صفین ...
مقاتله و محاربه نموده آمده جان خود را فدای سم مرکب معاویه نمود ...
میگویند عبید الله بن عمر بن الخطاب مذکور فی المهذب ...
الخطاب بن نفیل القرشی العدوی المدنی التابعی وکان ...
عبید الله بن عمر قتل الهرمزان بعد ان اسلم وعفی عنه عثمان ...
فقتل بصفین وعن الحسن بن محمد بن علی عن ابیه قال نیل ...
جبته خز وفی یده مسواک یقول سیعلم غدا علی اذا التقینا ...
وحسن سلوک یزید بن معاویه بن ابو سفیان با حضرت ابا عبد الله
محتاج به بیان نیست و احوال عمر بن سعد بن وقاص نیز معروف
حضرت امام حسین علیه السلام و شیعیان و موالیان و فرزندان ...
در دشت کربلا گرسنه و تشنه بی یار و یاور شهید ساخته خیمه
کرده پاس خاطر جد امجد ایشان در حق آنحضرت مرعی نداشته
الرسول را و سائر مخدرات عصمت و طهارت بیرده ...
گردانیدند و دقیقه از دقایق هتک حرمت فرو گذاشته
مروان در باره سائر اولاد حضرت سرور انس و جان ...
زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام را که
در تقوی و عبادت و سخاوت و شجاعت مشهور آفاق ...
بیرد ... که شهید شد تا چند سال بر دار بود بعد از چندی ...

... رو دو عبد الله حارثی را به نیابت خود در یمن گذاشت بسر بآن
... ویش بکشت و دو پسر صغیر عبد الله بن عباس را که عبد الرحمن و قثم نام داشتند
... بر بجانب مکه و مدینه بسمع امیر المؤمنین رسیده حارثة بن قدامه را و ...
... در عقب او فرستاد و او ایشان بموجب فرموده عمل نموده نجران را ...
... عثمانیه بقتل آورده بطرف یمن روان شدند بسر گریخته جان از آن
... امیر المؤمنین شنید که بسر ابن ابی ارطاة پسران عبد الله بن عباس را
... ع کرده در بارهٔ بسر دعای بد و نفرین کرده گفت اللهم اسلب دینه ...
... ون گشت خرافت بسر راه یافت هذیان گفتن آغاز کرد و شمشیر
... این بسر همان کس است که روزی در جنگ صفین بعزم مقاتله حضرت
... چون تاب حمله مردافکن اسد الله الغالب نیاورده خود را از پشت زین
... عورت خود را مکشوف ساخت آنحضرت از نهایت حیا روی مبارک
... داشت آن بیحیا باین حرکت مخنثانه خود را بجامه نجات رسانید
... با آنحضرت معرکه کارزار گرم ساخته از حمله مرد آزمای حیدری سبب
... حیله از دست آنحضرت رهائی یافت ابیاتی که شعرای عرب در هجو ...
... در کتب معتبره اهل سنت مانند استیعاب و غیر آن مذکور است و از آن
جمله این ابیات است نظم

... الیوم فارس ... | ... و عورته وسط العجاجة بادیه
... علی سنانه | ... یضحک منها فی الخلاء معاویه
... من عمرو و قنع راسه | ... و عورة بسر مثلها حذو حاذیه
... یا ابن ارطاة انظرا | سبیلکما لا تلقیا اللیث ثانیه
... لا الحیاء و حسا کما | ... هما کانتا والله للنفس واقیه
... م نجوا من سنانه | ... تلک بما فیها الی العود ناهیه

بود لیکن بوقوع نیامد لیکن چون بعد بسبب تشیع را غشاوه عصبیت دیده گرفته بود اصلا ستمه و تحریر
نگردیده تا آنکه مستحق حقیقی ایشان را بر سر ایشان برانگیخت که با آفاق اتراک او را و ذریه‌اش فتح بر خاقانات
را به تیغ تیز زیر و زبر کردند و شیخ جلال الدین سیوطی در تاریخ الخلفاء میگوید فی سنة ثمان
و ثلاثین و مائتین ظهرت النار بعسقلان و احرقت البیوت و فی سنة اربعین سمع اهل خلاط صیحة عظیمة من
جو السماء فمات منها خلق و وقع برد بالعراق کبیض الدجاج و خسف بثلاث عشرة قریة بالمغرب و فی سنة
احدی و اربعین ماجت النجوم فی السماء و تناثرت الکواکب کالجراد اکثر اللیل و کان امرا مزعجا لم یعهد
و فی سنة اثنین و اربعین زلزلت زلزلة عظیمة بقومس و اعمالها و الری و جرجان و نیشابور و طبرستان
و اصبهان و انقطعت الجبال و تشققت الارض بقدر ما یدخل فیه الشق و رجمت قریة السویداء بناحیة
مصر من السماء و وزن حجر من الاحجار فکان عشرة ارطال و سار جبل بالیمن علیه مزارع حتی اتی مزارع
آخرین و وقع بحلب طائر ابیض دون الرخمة فی رمضان فصاح یا معشر الناس اتقوا الله الله الله حتی صاح
اربعین صوتا ثم طار و جاء من الغد ففعل کذلک و کتب البرید بذلک و شهد خمسمائة انسان سمعوه
و فی سنة خمس و اربعین عمت الزلازل الدنیا و خربت المدن و القلاع و القناطر و سقط من انطاکیة
جبل فی البحر و سمع اهل تنیس من ناحیة مصر ضجة هائلة فمات منها خلق و غارت عیون مکة فبعث
المتوکل مائة الف دینار لاجراء الماء الیها من عرفات انتهی ملخصا یعنی در سنه دویست و سی و هشت
در عسقلان آتش ظاهر شد خانهای بسیار بسوخت و در سنه چهل صیحه عظیمه در هوا آسمان شنیدند
خلقی از آن صیحه هلاک شدند و در عراق تگرگ بقدر بیضه مرغ بارید و سیزده قریه در مغرب نیز
خسف شدند و در سنه چهل و یک با اضطراب و جنبش در آمدند ستارگان و اکثر شب کواکب
مانند ملخ میریختند و این امر غیر معهود مخوف بود و در سنه چهل و دو زلزله عظیمه در قومس و عمال
آن و ری و جرجان و طبرستان و اصبهان واقع شد و جبال منقطع و زمینها متشقق شد بقدر
آنچه داخل شود در شق و قریه سویدا از ناحیه از آسمان سنگسار شد و سنگی از آن سنگها
وزن کرده شد بقدر ده رطل بود و در یمن کوهی که بر آن مزارع اهل آن بود سیر کرده تا
[illegible] رسید و در حلب طائری سفید [illegible] در رمضان [illegible]

اتی بعض الصالحین رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم تلک اللیلة مستندا الی الخشبة التی صلب علیها و هو یقول
[illegible] الخیوط ها ولدی [illegible] غیر واحد انهم صلبوه مجردا فنسجت العنکبوت علی عو
رته [illegible] زید بن علی مقتول شد بعضی از صلحا حضرت رسول خدا را در خواب دید که آن حضرت
تکیه بر چوبی [illegible] زید بن علی را بر دار کشیده بودند نموده ایستاده و میفرماید انا لله و انا الیه راجعون
[illegible] میکنند با فرزند من [illegible] بسیار مردیست که آنجناب را بر دار کشیده بودند عنکبوت بر عورت
[illegible] رؤسای اهل سنت یحیی بن زید که در فضل و کمال و زهد و صلاح و تقوی
[illegible] مقتول ساخته سر او را بدمشق پیش یزید بن یزید ارسال نمودند و بعد از آن
[illegible] مادرش انداختند چون نظر آن عفت مآب بر سر اطهر افتاد فرمود
منی [illegible] الی النبی صلوات الله علیه و علی آبائه بکرة و اصیلا و هم برابر سوال قرنا بعد قرن
[illegible] رؤسای اهل سنت در بارهٔ اهل بیت رسالت بوقوع آمده اگر در قید تحریر
آید [illegible] بطول [illegible] عشیر آن نکند لیکن بفحوای ما لا یدرک کله لا یترک کله برخی از آن اکتفا
[illegible] در حین حیات آن بزرگواران امجاد بوقوع آمده بعضی از رؤسای
[illegible] سنت [illegible] عهد کرامت مهد اهل بیت علیهم السلام حاضر نبودند بحسرت اینکه ما در وقت آن
حضرت [illegible] بودیم [illegible] کمر سعی بمیان جان بسته باتفاق معاندان و اعادی آنحضرات در قتل
و قمع [illegible] استخفاف آنحضرات دقیقه فرو گذاشت نمیکردیم چون از این دولت محروم
ماندیم از قبور [illegible] حسب دلخواه انتقام میکشیم چند نفر از انجماعه مرتکب این امر شنیع گردیده
از آنجمله متوکل عباسی است که در ایام حکومت خود زوار را از زیارت مرقد منور حضرت ابی
عبدالله الحسین ع منع نموده حکم کرد که قبر مقدس را منهدم سازند و آب نهر را بران بربندند تا از موضع
قبر مطهر اثری و نشانی باقی نماند و لنعم ما قیل

نظم

بالله ان کانت امیة قد اتت	قتل ابن بنت نبیها مظلوما
فلقد اتاه بنو ابیه بمثله	هذا لعمرک قبره مهدوما

اگر در ایام دولت آل عباس [illegible] آنچه [illegible] آن [illegible]

پریشان کردند و گریبانها دریدند و روها سیاه کرده از پی جنازه می آیند و جمعیت عظیم بود و در آن جنازه
احاطه کرده اند و از کثرت مردان و زنان راهها پر شده است دیدگان کرد که متوکل مرده است پرسید
این جنازه کیست گفتند این جنازه ریحانه یکی از کنیزان متوکل است که او را بسیار دوست میداشت
پس او را دفن کردند و انواع ریاحین و مشک و عنبر بر قبر او افشاندند و قبه عالی بر قبر او بنا کردند
چون زبیده اینحال را مشاهده کرد خاک بر سر خود افشاند و گریبان خود را چاک کرد و فریاد برآورد
که وا ویلاه و وا اسفاه امام حسین علیه السلام در کربلا غریب و تشنه و گرسنه کشته شود و فرزندانش را
بکشند و زنانش را اسیر کنند گریه بر او نمیکنند و بعد از آن سعی میکنند که آثار قبرش برطرف کنند و او جگر
گوشه محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و نور دیده علی مرتضی علیه السلام و سرور سینه فاطمه زهرا علیهما السلام
است و برای کنیز سیاهی اینقدر گریه و نوحه میکنند و او را باین احترام دفن میکنند الی آخر القصه
و از آنجمله عبد المومن خان اوزبک ولد عبید الله خان پادشاه ترکستان است و در هنگامی که
مشهد مقدس جمعی از سادات و علما و خدام و مدرسان سرکار فیض آثار و صلحا و اتقیا را که در مشهد
مقدس بودند آستانه مقدسه را ملجای خود ساخته بآنجا جمع شده اوزبکیه اطراف و جوانب صحن را
احاطه کرده طائران تیر و تفنگ از جانبین در پرواز آمدند عبد المومن و دین محمد سلطان مشهور
به تیم سلطان با جمعی از بهادران نامی الشهر آمده در صحن آستانه درآمدند تیغ یمانی آغاز بسرتراشی
کرده در صحن آستانه مقدسه از کشته پشتها پدید آمد چون از ارباب جلادت بپرداختند دست بعلما
و فضلا و سادات و خدمه آستانه و جمعی که پناه بروضه مقدسه آورده بودند گشتند علیهم شیوه این
زیاده بیش گرفته شعله غضبش چه چون سادات و علمای شیعه الطفانی نپذیرفت و از مضمون لا
یرحم الله من لا یرحم الناس احتراز ننموده با کمال قساوت قلب در صفه میر علی شیر استاده و جمع
اوزبکیه را بدرون روضه مقدسه فرستاد یک یک از بیچارگان مظلوم را از دار السیاده و
دار الحفاظ بیرون کشیده بدرجه شهادت میرسانیدند و مصاحف از دست حفاظ گرفته از
همان ضرب می خشانیدند تا آنکه میر محمد حسین استرابادی مشهور بمیر بالای سر که در صلاح و
تقوی و عبادت درجه عالی داشت و همیشه بالای سر ضریح مبارک نماز و دعا و تلاوت

اتقوا الله ای گروه مردم بترسید از خدا و غضب و چهل بار همین آواز کرد لیکن هیچ اثر ننمود روز
دیگرش باز آمده همچنین آواز کرد و پرید و همین معنی را الشهادت پانصد کس بدار الخلافة آنها در چهل و پنج
زلزلها عموم دنیا را فرا گرفته و مدینها و قلعها و تلها خراب شدند و در انطاکیه کوهی در دریا افتاد و
و اهل تلبیس از ناحیه مصر صیحه‌ها شنیدند خلقی از آن صیحه هلاک شدند و آب چشمهای مکه فرو رفت و
متوکل صد هزار دینار و سکه فرستاد تا آب را از عرفات بمکه جاری سازند اصل کلام آنکه متوکل
در عداوت اهلبیت و تعصب ابق از اقران خود در بوده بود و اهلبیت علیهم السلام را نزد او وقعی نبوده چنانچه یعقوب
ابن سکیت که معلم اطفال او بود پرسید که پسران من نزد تو محبوب ترند یا حسنین علیهما السلام آن
سعادتمند گفت قنبر غلام ایشان نزد من دوست تر از ایشانست از اصغای این حرف بغیظ آمده
حکم کرد که زبانش را از قفا بر آرند شیخ جلال الدین سیوطی در تاریخ الخلفا میفرماید و فی سنة اربع
و اربعین قتل المتوکل یعقوب ابن السکیت امام فن العربیة فطلبه الی التعلیم اولاده فنظر المتوکل
یوما الی ولدیه المعتز و المؤید فقال لابن السکیت من احب الیک هما او الحسن و الحسین فقال قنبر یعنی
مولی علی خیر منهما فامر الاتراک فداسوا بطنه حتی مات و قیل امر بسل لسانه فمات این کلام او نص ست
برین که متوکل پسران خود را بهتر از حسنین علیهما السلام میدانست بلکه حسنین علیهما السلام نزد آن
ملعون مقدار کنیز سیاهی نداشتند فلعنة الله علیه و علی من والاه بدینه او رضی بافعاله و اعماله
و لیست که چون متوکل حکم کرد که قبر مقدس آنحضرت را محو کنند و از نهر علقمی آب بران بیندازند
هر که بزیارت آنحضرت رود او را بقتل رسانند این خبر بمجنون رسید که [illegible]
سلف وقت اظهار دیوانگی میکرد که هر سخن که خواهد بگوید و کسی متعرض او نگردد و ذکر او [illegible]
[illegible] بسیار محزون گردید در آن وقت در مصر بود از انجا متوجه زیارت آنحضرت [illegible]
[illegible] بیان [illegible] رسید با ملول [illegible]

ہلسنت محاربات سیفی وسنانی ومجاہدات علمی ولسانی بجا آوردہ اند ولہذا [illegible]
شئت واگر مستفتی در صدد مجادلہ در آمدہ در معرض جواب بگوید کہ اشخاص [illegible]
بجر حسین ومقلد وجبن محسوب اند در جواب میگوئیم کہ این قولیست کہ [illegible]
نہا مطابق نیست وباطن آنہا با ظاہر موافق نہ ودر حقیقت این [illegible]
ما حقیقت ریاست وخلافت شیخین نزد اہل سنت بہ بیان احتیاج [illegible]
ن ابو سفیان نیز نزد علمای اہل سنت شکی وریبی نیست [illegible]

معاویہ من حینئذ وانہ بعد ذلک خلیفۃ حق وامام صدق الی آخرہ [illegible]
ن عبد الملک از جملہ رؤسا وملوک اہلسنت ریبی نیست وبتحقیق این فرقہ آنہا را در [illegible]
معدود نمودہ اند در صواعق میفرماید عن ابن مسعود سئل [illegible] کم یملک ہذہ الامۃ من خلیفۃ
فقال سألنا عنہا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فقال اثنا عشر کعدۃ نقباء بنی اسرائیل [illegible]
عیاض لعل المراد بالاثنی عشر فی ہذہ الاحادیث وما شابہہا انہم یکونون فی مدۃ عزۃ الخلافۃ وقوۃ
الاسلام واستقامۃ امورہ والاجتماع علی من یقوم بالخلافۃ وقد وجد ہذا فیمن اجتمع علیہ الناس
الی ان اضطرب امر بنی امیۃ ووقعت بینہم الفتنۃ زمن الولید بن یزید فاتصلت تلک الفتن بینہم
الی ان قامت الدولۃ العباسیۃ فاستأصلوا امرہم قال شیخ الاسلام فی فتح الباری کلام القاضی
ہذا احسن ما قیل فی ہذا الحدیث وارجحہ لتأییدہ بقولہ فی بعض طرقہ الصحیحۃ کلہم یجتمع علیہ الناس والمراد باجتماعہم
انقیادہم لبیعتہ والذی اجتمعوا علیہ الخلفاء الثلثۃ ثم علی الی ان وقع امر الحکمین فی صفین فتسمی معاویۃ
یومئذ بالخلافۃ ثم اجتمعوا علیہ عند صلح الحسن ثم علی ولدہ یزید ولم ینتظم للحسین امر بل
قتل قبل ذلک ثم لما مات یزید اختلفوا الی ان اجتمعوا علی عبد الملک بعد قتل ابن الزبیر ثم علی اولادہ
الاربعۃ الولید فسلیمان فیزید فہشام وتخلل بین سلیمان ویزید عمر بن عبد العزیز فہؤلاء سبعۃ بعد
الخلفاء الراشدین والثانی عشر الولید بن یزید بن عبد الملک اجتمعوا علیہ لما مات عمہ ہشام فولی
نحو اربع سنین ثم قاموا علیہ فقتلوہ وانتشرت الفتن وتغیرت الاحوال من یومئذ ولم یتفق ان یجتمع
الناس علی خلیفۃ بعد ذلک لوقوع الفتن بین من بقی من بنی امیۃ ولخروج المغرب الاقصی عن العباسیین

قیام مینمودند که تا از آن مقام شریف حرکت کردی و در آن روز هولناک بدستور معتاد در بالای سر نشسته
بتلاوت مشغول بود یکی از اوزبکان از خدا بیخبر دست دراز کرده او را زده بیرون میکشید میر بیچاره از هول
جان و کشاکش و اضطراب دست به پنجره ضریح مبارک زده محکم گرفت اوزبک دیگر شمشیری انداخته
قطع ید او نموده دستش در پنجره ماند او را کشیده پاره پاره کردند مجملاً در آن روز غم اندوز که ثانی روز
عاشورا و نمونه دشت کربلا بود خون کشتگان در صحن آستانه متبرکه بر مثال آب جریان یافته سفینه
حیات آن مردم غریق بحر فنا گشت مولانا شانی مرثیه در این باب نظم کرده این بیت از آنجاست بیت

هنوز از لب فشارند خاک مشهد را	سفینه از شط خون تا بکربلا برود

عورات این طبقه که سیر پوشیدگان حریم عزت و پرده نشینان سرادق عفت بودند و بآستانه جمع شده ملتجی
شده بودند از ازواج و پسران و برادران خود را غرقه دریای خون دیدند و خود را در دام محنت و بلا افتاده
بدست اوزبکان بیحیا اسیر و مبتلا شدند روضه مقدسه بباد غارت و تاراج رفت قنادیل مرصع طلا
و نقره و شمعدان که از حیز تعداد بیرون بود مفروشات و ظروف و اوانی چینی و کتابخانه سرکار فیض آثار
که در تمادی ایام از اقصی بلاد اسلام جمع شده از مصاحف بخطوط شریف حضرات ائمه معصومین علیهم السلام
و اسنادات [illegible] و اسنادات [illegible] و دیگر کتب تفاسیر عربی و فارسی از حیز احصا بیرون
بود بدست اوزبکان بی تمیز نادان در آمده آن جواهر گرانمایه چون خزف ریزه بی بها بیکدیگر میفروختند
عبدالمؤمن خان حاکمی در مشهد مقدس تعیین نموده در وقت رفتن میل کلان بالای گنبد مبارک
که شاه جنت مکان شاه طهماسب صفوی از هفت من طلا ترتیب داده بودند تصرف نموده کذا فی
التواریخ المعتبره سبحان الله اهل سنت قرار ادنی شیخی از مشایخ متصوفه را که بغلامی معروف گردد
دربان حضرت امام الانس و الجن حضرت امام علی بن موسی الرضا علیه التحیة و الثنا افتخار و مباهات
دارند حریم حرم تصور نموده و دقیقه از دقائق آداب فروگذاشت نمیکنند و در تعظیم و توقیر خدام
مزارات باقصی الغایه میکوشند و نذور و صدقات بر آن امکنه به زائران نیاز پیشکش میکنند و
مدعیان اسلام با مزار فایض الانوار حضرت ابی عبدالله الحسین و حضرت علی بن موسی الرضا
علیهما السلام چنین هتک حرمت بتقدیم رسانیدند با وصف آن بخود مدعی اسلامی مینمایند که رو سیاهی

بالتصحیح نموده و بعضی علمای متاخرین تحسین نموده اهل سنت بنابر عادت مستمره خود در اثبات مسند حاکم
بوضع نموده و بعضی علمای آنها بلحاظ تصحیح حاکم و تحسین بعضی متاخرین شبهه نکرده [illegible] دلیل
در معنی حدیث نموده که مراد از علی معنی لغوی آن است یعنی من شهر مرتفع [illegible]
شهر ابن حجر در صواعق محرقه میفرماید و قد تشبث بعضهم فاجاب بان معنی و علی بابها [illegible]
قرائة هذا صراط علی مستقیم برفع علی و تنوینه کما قرأ به یعقوب انتهی [illegible] ضعیف [illegible] دلیل
مضحک و از صحیح است بعضی متنبه بر ضعف این توجیه شده [illegible]
مقابله آن حدیث دیگر وضع نموده و آن این است انا مدینة العلم و ابوبکر اساسها و عمر حیطانها و عثمان
سقفها و علی بابها و تأمل در وضع آن کالشمس رابعة النهار روشن و منجلی است چه سقف خانه مسموع است
و سقف شهر در نهایت غرابت است مگر اینکه از شهر سقیفه بنی ساعده بوده باشد که اساس آن بجا
شهر است سقفی چنین در کار است محمد بن اسحق و موسی بن عقبه و امام شافعی قول غریبی احداث
نموده میگویند قاتل مرحب محمد بن مسلمه است نووی در تهذیب الاسماء میگوید قال محمد بن اسحق و موسی
بن عقبه محمد بن مسلمه هو الذی قتل مرحب الیهودی نیز نووی در کتاب مذکور گفته قال الشافعی
فی مختصر المزنی فی اول کتاب السیر ان النبی صلی الله علیه و سلم اعطی محمد بن مسلمه سلب مرحب یوم خیبر
و هذا دلیل علی انه قاتله انتهی با آنکه در جمیع کتب معتبره سیر و آثار و احادیث و اخبار اهل سنت غزوه
خیبر بتفصیل تمام مذکور است و قتل مرحب را در کتب مذکور مستند بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام نموده
چنانچه ابن عبد البر در استیعاب نموده الصحیح ان قاتله علی بن ابی طالب ابن اثیر میفرماید الصحیح الذی
علیه اهل السیر و الحدیث ان علیا قتله فانه در صحیح مسلم تنصیص واقع شده که آنحضرت قاتل مرحب است
و در کتب معتبره دیگر همچنین است بلکه این امر بحد تواتر معنوی رسیده علمای اهل سنت با امام شافعی
بجوش آمده نظر باقتضای معاصرتش که در صدد اخفای آثار آنحضرت علیه السلام بوده بابداع احتمال ضعیف
قتل مرحب را بمحمد بن مسلمه مستند ساخته و استدلال باعطا نمودن حضرت سرور کائنات سلب
مرحب بمحمد بن مسلمه بر تقدیر صحت روایت محفوظ نبوده از تطرق وهم [illegible] کمال

متغلب بلروانه من علی الاندلس لم یلقبوا بالخلافة و انقرض الامر الی ان لم یبق من الخلافة الا الاسم بعد
ان کان یخطب لبنی العباس فی جمیع اقطار الارض شرقا و غربا و یمینا و شمالا مما غلب علیه المسلمون و لا یتولی احد
بلدا ما به فی شئ من الامور الخلیفة انتهی و عمر بن سعد بن ابی وقاص را بعضی از علمای رجال اهلسنت
توثیق نموده اند در تهذیب الکمال میفرماید قال احمد بن عبد الله العجلی کان یروی عن ابیه احادیث
و روی الناس عنه و هو الذی قتل الحسین و هو تابعی ثقة و شعرای این فرقه مرثیه ها گفتند ابیات
از آنجمله است در تهذیب الکمال آورده در فی عمر بن سعد یقول ابو ظلف عدی بن حنظلة یعاتبه

لقد قتل المختار لا در دره ... ابا حفص الماضی و السید القمر
متی لم یکن کذا الخیلاء و لم یکن ... ردا الحرب مدعن مواجدها عمر

روی النسائی یعنی نسائی صاحب سنن که از یکی صحاح سته است از و روایت کرده و محمد بن مسلم زهری و ابو اسحق
السبیعی که از رواة رجال صحاح سته اند نیز از این ثقه جلیل القدر روایت میکنند و متوکل را شیخ محیی الدین
که از اعاظم مشائخ اهل سنت است از جملهٔ اقطاب شمار کرده و عبد المومن خان بلو دیگر سلاطین ماوراء النهر را افضل صحابه
باعث افتخار اهلسنت و انسته میگویید و ملجاء و ماوای اهلسنت این تتمه از احوال بعضی از رؤسای
اهلسنت است و استیعاب حالات نصب و خروج تمامی این فرقه را دفاتر طوال وفا میکند
اما علمای اهلسنت جانفشانی در امداد و اعانت اینها در بارهٔ اهلبیت رسالت نیز ظاهر و باهر
و محتاج به بیان نیست جمهور ایشان برای ادنی شیخ مجهولی که متخلی از فضائل و فواضل
نفسانی و متحلی به رذائل روحانی باشد هزاران مناقب روایت میکنند و روایات موضوعه
را بکمال انشراح صدر تصحیح نموده اثبات نقض آن میکنند چون نوبت بحضرت امیر المومنین علیه السلام
میرسد احادیث صحیحه را بتحریف و تضعیف مینمایند و هرگاه از تضعیف عاجز میشوند تاویلات باطله
رکیکه بکار میبرند چنانچه بر ناظران کتب کلامیه آنها واضح و لائح است و ذکر آن در این مقام
موجب اطالت کلام است بمضمون ما لا یدرک کله لا یترک کله بر یک حدیث اکتفا نموده میشود ترمذی و
طبرانی باسانید خود روایت کرده اند که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود انا مدینة
العلم و علی بابها و بروایت دیگر ترمذی چنین روایت کرده انا دار الحکمة و علی بابها و آنکه حاکم صحیح

و اعانت تصور نموده صنادید خود را بآن ستایش میکند انّ هذا لشیء عجاب با یجاب بودن فاضل ناصب و
صنادید مخذلاو از شیعیان مخلص حضرت امیر المؤمنین علیه السلام خلاف محض و مکابره صریح است و [illegible]
مخدومی را بنا بر مصلحت دنیاوی موسوم شدن بشیعه لازم است تسمیه اش بشیعه مصلحتی اصواب است [illegible]
بشیعه مخلص که آن کذب محض است و تلقیب بعضی از اهل سنت بشیعه مصلحتی از بعضی سلاطین اهل سنت
بوقوع آمده در تاریخ فرشته در ضمن احوال دلاور خان که یکی از سلاطین دکن است قوم نموده چون
دلاور خان از بارگاه مجلس خاص تشریف فرموده امر یکی از اعیان [illegible]
حنفی مذهب بود شعائر مذهب شیعه برطرف کرده خطبه [illegible]
خواهد بود برخی منظنه آن که چون عم آنحضرت علی عادلشاه و پدر او شاه [illegible] مذهب [illegible]
او نیز بر ملت ایشان خواهد بود و شق [illegible] بطبع مخادیم موافق [illegible]
شیعه است پس اکثر اهل سنت و جماعت که کمال التعصب داشتند [illegible] بشیعه مذهب [illegible]
سعی کردند که موکلان در آن [illegible] باتمسک بطریقه [illegible]
گردانیدند شاه ستوده خصال که حنفی بود از شنیدن [illegible] بحکم [illegible]
امرا اهانت نموده مؤاخذه ساز [illegible] حقیقت [illegible]
ایشان در گذشت و مدتها ایشان از شیعه مصلحتی [illegible]
سعادت نشان در بلده بیجاپور خطبه اصحاب [illegible] حضرات [illegible]
یوسف عادلشاه مذکور ساز [illegible] انتهی از مخدومی نیز نظیر این واقعه صادر شده مصداق این [illegible]
گردیده اند چه در ایام تسلط و اقتدار امیر الامرا ذو الفقار الدوله [illegible]
مقدس آن امیر بادشاه نشان بنا بر شدت تعصب و دفع تعصب خروج از مخدومی انحراف
بهم رسانیده بود فاضل ناصب قوم هم بخود راه داده رساله اظهار الحق تصنیف کرده خود را [illegible]
[illegible] از جمله شیعیان و محبان اهلبیت علیهم السلام قرار داده از مذهب خود برائت کرده بعضی از
فاضل عظام را شفیع خود ساخته رساله مذکور را بوساطت بعضی از سادات بنظر فیض منظر [illegible]
[illegible] رسانده [illegible]

سیف بود [illegible] از ملوث نمودن خود شکیمت منیبا فتند و بگرفتن سلب کمتر متوجه میشدند
چنانچه [illegible] در کتب احادیث و سیر ماثور است که آنحضرت علیه السلام عمرو بن
عبدود [illegible] استفاده باخذ سلب او التفات نفرموده چنانچه کتب سیر و احادیث با آن
مشحون است [illegible] عبارت معارج النبوة اختصار نموده میگوید نقل است که شاه مردان
آن [illegible] بقتل رسانید التفاتی بر زره و جامه و سلاح او ننموده خواهر عمرو
[illegible] او را همچنان ملبس به جامه و سلاح او بحال خود گفت ما قتله
الا کریم [illegible] پرسید که قاتل او کیست گفتند علی بن ابیطالب علیهما السلام
آنگاه این بیت گفت ع

لکنت ابکی علیه آخر الابد	لو کان قاتل عمرو غیر قاتله
من کان یدعی قدیما بیضة البلد	لکن قاتله من لا یعاب به

انتهی و بر فرض تسلیم صحت عطای سلب مرحب یهودی محتمل است که چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام التفات
بگرفتن سلب نفرموده جناب سرور کائنات علیه و آله الصلوة والسلام سلب او را بجهت مسلمه
عطا فرموده باشند و مجرد عطای سلب بغیر دلیل قوی که معارض اخبار مستفیضه بلکه متواتره یا تمغی
بوده باشد مقبول و مسموع نیست و نظائر آن از حیطه احصا بیرون است مقام گنجایش استیعاب آن
ندارد ملفق کبار اهلسنت را. خفای مآثر اهل بیت نبوی علیه الصلوة والسلام مقتفی آثار امام خود
والی شام اند که همواره همت طغیان نهمتش بر قلع آثار آنحضرت مصروف و معطوف بود چنانچه
در شرح نهج البلاغه از ابو عثمان جاحظ روایت کرده که قومی از بنی امیه در خدمت معاویه عرض
کردند که یا امیر المؤمنین انچه با آن آرزو داشتی رسیدی اگر امسال خود را از لعن این مرد باز
داری بهتر است معاویه در جواب گفت لا والله حتی یربوا علیه الصغیر و یهرم علیه الکبیر و لا یذکر
له فضلا انتهی یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم والله متم نوره ولو کره الکافرون عجب است که
فاضل ناصب ندیده و ندانسته در صدد مکابره در آمده با این همه مشاجرات و حق پوشی ها
که علما و رؤسای اهلسنت در باره اهلبیت نبوی علیهم السلام متوجه اند آن همه را امداد

اندو هم از شیعه الاولی و المخلصون من الصحابه و التابعین لهم باحسان تشیع را حد و نهایی نیست همین است سبب
افتراق فرق شیعه همین است که در هر انقلاب تشیع برنگ دیگر ظهور میگردد و مذهبی دیگر بوجود می آمد و اکثر
ازین انقلابات نزد شهادت ائمه واقع شده اند تفصیل این اجمال آنکه چون اشقیای شام و عراق
بگفته یزید پلید و تحریص رئیس اهل عناد ابن زیاد امام همام را در کربلا شهید ساختند کیسان نام
شخصی که از چیله های سبط اکبر حسن مجتبی بود و بعد از وفات آنجناب صحبت برادر الیشان محمد بن علی
که مشهور بمحمد بن حنفیه است اختیار نموده بود و غرائب علوم از آن بزرگ حاصل کرده و بکین خواهی
امام شهید برخاست و مردم را برین مهم ترغیب داد و جماعه از شیعه اولی مثل سلیمان بن صرد خزاعی
و رفاعه و بعضی از شیعه سبئیه متابعت و معاونت او نموده یکی دو بار با ابن زیاد و عمال او
در آویختند که شکست الیشان بجز شهادت ثمره نبخشید ناچار شخصی را از شیعه سبئیه که نامش مختار
بن ابی عبید ثقفی بود و در فن ریاست و حکومت و صنعت جنگ و جدال و حرب و قتال یکتا
[illegible] ریاست بر پا کردند و ابراهیم بن مالک اشتر را امیر الامراء او قرار دادند و سبب
مختار و جنگ های ابراهیم ابن زیاد نگونسار را شکست داده بجهنم رسانیدند و مذهب
کیسانیه شد و این کیسان در ابتدا قائل بامامت حسنین بود و محمد بن حنفیه را بلا واسطه
بعد از امیر المؤمنین امام اعتقاد میکرد و بجهت صلحی که امام اکبر با معاویه و اهل شام کرده بود
[illegible] کیسان از لیاقت امامت برافتاده بود و امام اصغر را نیز بجهت متابعت و معاونت
امام اکبر درین صلح اگرچه بکراهیت بود از لیاقت امامت دور میداشت ناچار محمد بن علی
مرتضی را قابل لوای امامت قرار داده بود و خوارق عجیبه و علوم [illegible]
[illegible] الیه نسبت میکرد و مختار چون [illegible]
[illegible] بجناب امامین [illegible]
[illegible]

دولت تعصب انفس بفحوای من بهان احمد یا رهینه که بود هم هستم باز خود برادر سالک [illegible] اصحاب اخلی کرده
بتصنیف این کتاب پرداخته بزعم ناقص خود انتقام مضرت موهوم از شیعیان حیدر کرار گرفته
خاطر خود را باین امر تسلی نموده فاعتبروا یا اولی الابصار دیگر آنکه تلقیب اهلسنت بشیعه اولی و شیعه
خاص امیر المؤمنین علیه السلام اصطلاح جدیدیست که از مخترعی و بعضی اسلاف بنابر بعضی اغراض
و کمال وقاحت بوقوع آمده و نعم ما قیل اذا لم تستحی فاصنع ما شئت و در حقیقت خلاف واقع و از قبیل
تسمیه زنگی است بکافور و توصیف شب داج دیجور بجسمه لوزست چنانچه سبق ذکر یافت و آنچه
گفته لفظ ناصب در عرف شیعه قاطبه برای کسیست که مخالف عقیدهٔ ایشان باشد ممنوعست
چنانکه سابقاً معروض بیان آمد که مطلق مخالفت در تحقق نصب کفایت نمیکند بلکه نصب عداوت اهلبیت یا عداوت
صاحبان مذهب امامیه در حقیقت نصب معتبر است و در واقع این همه تسویلات ناشی از جهل و حماقت اوست نعم ما قیل

لکل داء دواء یستطب به	الا الحماقة اعیت من یداویها

دیگر آنکه آنچه گفته که شیعه اول عبارتست از جمیع مهاجرین و انصار است الی آخره
کلیت این دعوی چنانچه نص بران نموده ممنوع و کذب محض و خلاف واقع است نظر در احوال
عبدالله بن عمر و سعد بن ابی وقاص و عبدالله بن زبیر و ابوهریره و عمرو عاص و عبدالله بن عمرو عاص
مغیره بن شعبه و غیر ایشان مکذب اوست و جزئیت همین دعوی امامیه است و نفعی باو نمی بخشد و تعلیل
تقاعد برخی از صحابه و تابعین از نصرت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بورع و احتیاط علیل
و ممنوع است ابوهریره که شریک توجیه و حریف قصه بود در جنگ صفین نماز با حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام میگذارد و طعام همراه معاویه میخورد و هنگام جنگ برفراز تلی بنظاره گه ستیز
و آویز مبارزان مشغول می بود و داد انصاف داده شریک نشدن در محاربه را بسلامتیت
اعتزال از حرب تعلیل نموده علامه جونپوری در حاشیه فرائد فرموده روی انه کان یقول
ایام صفین خلف علی نصرته اکل من سماط معویة ویعتزل القتال فسئل عن ذلک فقال الصلوة
خلف علی اتم و طعام معویة ادسم والتل یوم الحرب اسلم قال الفاضل الناصب بعد ما [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible] شیعه [illegible]

نفر بودند سلیمان بن صرد خزاعی و مسیب بن نجبه الفزاری و عبدالله بن سعد بن نفیل الازدی و
عبدالله بن وال التیمی و رفاعة بن شداد و این پنج کس از معارف اصحاب امیرالمؤمنین علی بودند
و چون عزیمت ایشان بر طلب خون حسین تصمیم یافت جمعی کثیر در سرای سلیمان بن صرد جمع آمدند مسیب
بن نجبه که مصحوب حضرت بکربلا نرفته بود آغاز سخن کرده گفت خدا تعالی ما را بطول عمر مبتلا گردانید
تا در انواع فتنها افتادیم و بامور ناشایست ستمگر شدیم اکنون از اعمال سیئه خویش باز گشته
میخواهیم که دست در دامن توبه و انابت زنیم که شاید خدا تعالی توبه ما را قبول کرده بر ما رحمت
کند و هر کس از آن جماعت که بکربلا نرفته بودند سخنی میگفتند سلیمان بن صرد گفت این سخنها
شما مسموع نیست گفتند پس ما چه کنیم که مستوجب غفران گردیم سلیمان گفت هیچ حیله دیگر نمیدانیم جز آنکه خود
را در معرض تیغ آریم چنانچه بنی اسرائیل شمشیر بر یکدیگر نهادند قال الله تعالی و اذ قال موسی لقومه یا قوم انکم ظلمتم انفسکم
باتخاذکم العجل فتوبوا الی بارئکم فاقتلوا انفسکم ذلکم خیر لکم ان کنتم تعلمون مجموع شیعه بتوسل
استغفار در آمدند و گفتند مصلحت آنست که شمشیرها از نیام بیرون کرده سنانها و پیکان
راست کرده جهان را از لوث وجود دشمنان آل محمد پاک کنیم و همه بر این سخن یکجهت گشته که
قتله امیرالمؤمنین حسین را و هر که بکشتن او فرمان داده و هر که در قتل او سعی نموده و آنکس که ایشان را
مدد او بوده همه را بکشند تا توبه ایشان درجه قبول یابد و چون همه بر این موجب
قرار یافت گفتند ما را امیری باید که هیچکس از امر او تجاوز ننماید آنگاه اتفاق نموده
بامارت سلیمان بن صرد اعتماد نمودند و با یکدیگر مقرر کردند که بعد از فتح و ظفر علی بن الحسین
را بر مسند خلافت نشانیم و در این باب باطراف ولایات رسولان فرستاده نامها داشتند
مضمون آنکه بر اهل عالم ظلم آل محمد چنان روشن است که جهانیان را معلوم است اکنون توقع از دوستان
خاندان نبوت چنانست که اسباب جنگ آماده ساخته در فلان وقت در کوفه جمع گردند
[illegible] از بهر طلب [illegible] خروج نمائیم و اتفاق این جماعت در سنه احدی و ستین
[illegible] امیرالمؤمنین حسین [illegible] تا [illegible] جماعت [illegible]
[illegible]

موافق خود شما باین دعوی ساخت و باین حیله تند بر مردم بسیاری را در ربقهٔ اطاعت خود در آورد
بر بلاد عراق و دیار بکر و اهواز و آذربیجان مستولی شد تا آنکه مصعب بن زبیر برادر عبد الله بن زبیر
و داماد شهید بود و حضرت سکینه دختر امام شهید در حبالهٔ نکاح او بود بجهت غبائی که از مختار ظهور
بر سر او فوج کشید [illegible] فرستاد و این مختار طائفهٔ هم مذهب خود را مختاریه لقب
کرده و سابق [illegible] میگفتند و چون شناعت مختار زبان زد عالم گشت و او را از هر جانب
[illegible] شد [illegible] از لقب قدیم خود که کیسانیه بود ترجیح نمودند
الحق مختار [illegible] نیز بغایت خبیث العقائد بود آخر دعوی نبوت میکرد و میگفت
که جبرئیل [illegible] احوال لشکریان خود را و اسرار عدو را از آن مطلع میکند و محمد بن
حنفیه [illegible] نمود [illegible] از اظهار بیزاری عقائد خبیثهٔ مختار و اوضاع قبیحهٔ او میفرمود
و اصل کیسانیه [illegible] اولوهیت [illegible] برآوردهٔ مختار است و این همه [illegible]
از اعراب شیعهٔ کوفه به قتل نواصب شام بود تا باین تقریب ملک و سلطنت بدست آید می نمود
والا [illegible] با امام حسین چه کار مانده بود و چون خود خیال پیغمبری داشت و اتباع او برملا
سب و تبرای صحابه مینمودند انتهی کلامه **اقول** بچند وجه مردود است **اول** آنکه بیعت نمودن
سلیمان بن صرد که از جملهٔ اصحاب کبار بود و اتباع او با کیسانیه [illegible] قائل بامامت محمد
بن حنفیه هم بودند چیزی است مخالف کتب معتبرهٔ تواریخ اگرچه [illegible] بر واقفان فن سیر
[illegible] تمام دارد اطمینان قلب عوام را بذکر عبارت روضة الصفا بطریق اختصار
مبادرت نموده میشود میفرماید طائفه که با مسلم بن عقیل بیعت کرده بودند و با امیر المؤمنین
حسین نامها نوشتند و او را طلب داشتند و مسلم را در کوفه مدد نکردند تا بتیغ ستم کشته شد
و بعد از آن در ظل رایت عمر سعد بکربلا رفته حسین بن علی را و اهل بیت او را بقتل
و بعد از چند گاهی متنبه شده انگشت حسرت بدندان گرفته بهم خود نفرین میکردند
میگفتند که خسران دنیا و آخرت نصیب ما شد که بعد از آنکه امیر المؤمنین حسین [illegible]
[illegible]

بسریر سلطنت متمکن شده بود رسید عبید الله بن زیاد را که در انولا در شام بود با پنج امیر دیگر و بیست
هزار مرد نامزد حرب با سلیمان بن صرد نمود سلیمان بن صرد توکل بر عون و نصرت ایزدی نموده کوچ نمود پیش
نمود و برود شامیان لعین ر رود نموده سپاه شام نیز بحوالی آنموضع نزول نمودند چون تلاقی
فریقین دست داده مبارزان هر دو طرف آهنگ جنگ ساز دادند آن روز تا شب از جانبین تیر
شمشیر و کشش نمودند که سپهسالار اقلیم چهارم بر مصیبت زدگان آن معرکه ترحم نمود روز دیگر سرداری دیگر
با هشت هزار کس لشکر مدد عبید الله بن زیاد بفوج سابق ملحق گشت درین روز نیز آتش قتال اشتعال
یافته جمعی کثیر بقتل آمدند روز دیگر سرداری دیگر با ده هزار کس از جانب شام بمدد افواج رسیدند در آن روز
هر دو سپاه در صف هیجا شتافتند و گرد محنت و بلا انگیختند درین اثنا تیری بمقتل سلیمان بن صرد
آمده کوفیان مجروح خاطر و دل شکسته شدند القصه و هم آنکه در روضة الصفا میگوید مختار پسر
ابو عبیده بن مسعود ثقفی بود که در زمان امیر المؤمنین عمر سپهسالار لشکر عراق شده بود و عاقبت
در زیر پای فیل کشته شد چنانکه ذکر آن گذشت و چون مداین در تحت تسخیر اهل اسلام آمد امارت
آن دیار را سعد بن مسعود که عم مختار بود ارزانی داشت و در ایام خلافت ذی النورین
بدستور سابق در مداین حاکم بود و چون امیر المؤمنین حسن را در نواحی مداین زخم زدند و او
در قصر ابیض فرود آمد مختار که بعد از قتل پدر ملازمت عم خویش میکرد با وی گفت صلاح است
که حسن را گرفته بمعاویه سپاری عم او گفت لعنت بر تو باد که مرا ترغیب میکنی که فرزند رسول
آخر الزمان را بدست دشمنان سپارم و در آن اوان شیعه زخم امیر المؤمنین حسن را از
انگیز مختار رسیده استند خواستند که او را بکشند و مختار از بیم جان گریخته بکوفه رفت و شیعه
در عقب هر نمازی بروی لعنت میکردند و چون مسلم بن عقیل بجهت اخذ بیعت امام حسین بکوفه
آمد از خانه مختار بیرون آمده بخانه هانی بن عروه رفت و از آنجا خروج کرده بقتل آمد عمارة
بن ولید بن عقبة بن ابی معیط گفت که مختار پیش از این محبت عثمان می ورزید بعد از آن
در زمره شیعه ابو تراب منتظم گردیده در نصرت و مظاهرت مسلم بن عقیل سعی کرد عبید الله
بن زیاد مختار را طلبیده گفت تو دیروز با مسلم در جنگ ما اتفاق نمودی امروز نیز حرب

[illegible] ضبط نموده تا بوقت خروج در مصالح لشکر خرج کنند و چون یزید
[illegible] زیاد از عراق متوجه شام گشت شیعه معروض سلیمان گردانیدند که درینولا کرد
[illegible] حالی شد خروج توان کرد سلیمان بن صرد گفت هنوز وقت خروج نیست و حالا
[illegible] لشکر مهیا نیست [illegible] ایشان با این جماعت مقاومت نتوانیم کرد بعد از آن سلیمان باطراف و جوانب
[illegible] بیعت مردم [illegible] فرستادند و خلقی نامعدود در ربقه متابعت سلیمان بن صرد درآمدند
[illegible] مختار بن عبید الثقفی که حال او بتفصیل عنقریب سمت گذارش خواهد یافت بکوفه
[illegible] بطلب خون امیر المومنین حسین دعوت کردن گرفت شیعه باو گفتند که ما سلیمان بن صرد را بر
[illegible] امیر ساخته ایم و در آن مقام آمده که انتقام حسین از اعدا بکشیم مختار با سلیمان ملاقات کرده گفت
الیوم فرصتی بهتر ازین دست نخواهد داد که یزید پلید مرده و پسرش ترک خلافت کرده هنوز هیچکس بر سریر سلطنت
ننشسته است مردم خود را تشییت باید داد سلیمان گفت هنوز وقت نیست مختار از پیش سلیمان بیرون
آمده گفت این مرد خرف فرتوت شده است اما رستگاری او نیست چه فرصتی چنین را از دست میدهد
و در خروج اهمال می ورزد و نامه محمد بن حنیفه بمردم نموده گفت امام وقت اوست نه علی بن الحسین ع
زیرا که محمد بعلم زیاده است و بعلی بن ابیطالب اقرب اکثر مردم از سلیمان روی گردان شده بمختار پیوستند
چون سلیمان بن صرد شنید که مختار در مقام مخالفت است و مروان بن حکم حاکم شده عبید الله بن زیاد را
از شام بکوفه خواهد فرستاد اندیشناک شد و تبعه خود را جمع کرده گفت که اگر مختار میخواهد که از قبل محمد
حنیفه بیرون آید مضایقه نیست امام من علی بن الحسین است و تا زمانیکه من با مردم مقرر کرده ام که
در آن زمان خروج کنم نرسد بیرون نخواهم آمد و چون هلال محرم سال مذکور رسید نموده سلیمان بن صرد
از کوفه بیرون آمده نخیله را لشکرگاه ساخت و مردمی که با او بیعت کرده بودند بتدریج متوجه معسکر شدند
با آنکه زیاده از صد هزار کس بیعت کرده بودند عدد سپاه او از ده هزار تجاوز نکرد سلیمان از شنیدن
این خبر شده با اصحاب خود مشوره کرد که نخست کجا برویم و با که محاربه نمائیم رائیها بران قرار گرفت
که بقلع و قمع ماده فتنه و فساد عبید الله بن زیاد ابتدا باید کرد سلیمان بن صرد این را مستحسن داشته
متوجه جانب شام یک جهت گشت چون این خبر بسمع عبد الملک مروان که در آن اوان بعد پدر

لہ داعیہ آن داشتند کہ چون لشکر جمع شود بطلب خون امام شہید قیام نماید مختار از

جوف لیل از مکہ بیرون آمدہ روی براہ آوردہ در اثنای استعجال شخصی دید

ابی میگفتند مختار از وی پرسید کہ اہل کوفہ را بر چہ نہج و بر چہ سر

بی شبان اند مختار تبسم نمودہ گفت من راعی ایشانم تا بجایی کہ بر سلامت

آورد سیلہ را وداع کردہ روز و شب از رفتن نمی آسود تا بجوالی کوفہ رسید

غسلی بجای آوردہ جامہای پاکیزہ پوشیدہ شمشیر حمائل کردہ

مسیب فرود آمد با خذ بیعت اشتغال نمود عمر بن سعد بن ابی وقاص

کہ از قبل عبداللہ بن زبیر والی کوفہ لایت بود از روی شفقت و نصیحت

مکر و فتنہ کردہ جمعی از شیعہ با و ترددی مینمایند من از فساد او ایمن نیستم مصلحت آنکہ او را در خانہ

داری کہ روی بیرون آمدن نداشتہ باشد عبداللہ بن یزید و ابراہیم بن محمد بن طلحہ گفتند تا

مختار را در زندان کرد پس طائفہ از اہل کوفہ التماس استخلاص او کردند

نیافت عظمای کوفہ آزردہ خاطر از پیش وی بیرون آمدند مختار بار دیگر التجا بعبداللہ بن عمر

بردہ از وی درخواست کرد کہ تا رقعہ بعبداللہ بن یزید و ابراہیم بن محمد نوشتہ در استخلاص

او اشارت فرماید آنجناب مسئول مختار را مبذول گردانید نامہ باین عنوان بایشان نوشت

کہ اما بعد شما خود لیشی سببی مرا با مختار میدانید بموجبی کہ مرا با شماست التماس مینمایم کہ چون نظر شما

بر مکتوب من افتد بی تاخیر و تسویف دست از وی باز دارید تا بہر جا کہ خواہد بروند باشد چون

نامہ آنجناب بعبداللہ بن یزید و ابراہیم برسید مختار را سوگند دادہ از زندان برآوردند

بعضی کتب سواد نامہ مختار بعبداللہ بن عمر و سواد نامہ عبداللہ بعبداللہ بن یزید و ابراہیم بن محمد چنین ثبت کردہ

کردہ اما بعد انی حبست مظلوما و ظن بی الولاۃ ظنونا کاذبۃ فاکتب فی رحمک اللہ الی ہذین الظالمین

وہما عبداللہ بن یزید و ابراہیم بن محمد کتابا عسی اللہ ان یخلصنی من ایدیہما بلطفک و منک والسلام

علیک و عبداللہ بن عمر بایشان نوشت اما بعد فقد علمتما الذی بینی و بین المختار من الصہر والذی

بینی و بینکما من الود فاقسمت علیکما بما بینی و بینکما لما خلیتما سبیلہ حین تنظران فی کتابی ہذا والسلام علیکما و رحمۃ اللہ

محبت خود ادا … او نیز بمختار گفت من بواسطه محبت رسول الله اهلبیت او را دوست
میدارم … ام سلمه … قبل … شنیدم که عمرو بن حریث میداند که من در آن وقت
در کنج خانه خود بیرون نیامده بودم … نشسته بودم … بجز گواهی چنان … که مختار کشته گردد
لیکن گفت اعز الله الامیر دست مختار را … بهتر است … استعجال نمی باید نمود چه
وی کسی است که … مصاف بولایت عراق و شام و عثمان خالد بن الولید بوده و بنا بر سخن
عمرو بن حریث عبید الله از سر خون مختار در گذشت او را بزندان فرستاد و بعد از قتل امیر المؤمنین
حسین مختار زائده بن قدامه را پیش عبد الله بن عمر بن الخطاب که صفیه خواهر مختار در قید نکاح
داشت فرستاده احوال خویش باز نمود و التماس کرد که در استخلاص او اهتمام فرماید بنا بر التماس
صفیه عبد الله رقعه بیزید نوشت مضمون آنکه ابن زیاد مختار را که میان من و او خویشی و قرابتی
سببی است بی سببی گرفته بزندان باز داشته است اکنون ملتمس آنکه فرمان دهی تا او را از حبس
بیرون آورند و چون یزید بر حسب مقتضی وقت از سخن عبد الله بن عمر تجاوز جایز نداشت
بابن زیاد پیغام داد تا مختار را مطلق العنان گرداند عبید الله بعد از استماع فرمان یزید مختار
را از زندان بیرون آورده پیش خود طلب داشت و با وی گفت ترا سه روز مهلت دادم
که بعد از سه روز چشم من در کوفه بتو افتد گردنت میزنم مختار از کوفه بیرون آمده روی بحجاز
آورده هرگاه عبد الله بن زبیر در مکه معظمه خروج کرد مختار نیز با او بیعت کرده ملازم او شد و چون
عمرو بن زبیر متوجه مکه شد تا با برادر خود حرب کند مختار کمر جد و اجتهاد بسته در جنگ سعی بسیار
نمود تا عمرو گرفتار گشت و چون حصین بن نمیر مکه را محاصره نمود مختار در دفع لشکر شام وظایف
رشادت و جلادت بجای آورده داد مردی و مردانگی داد و بعد از فوت یزید مراجعت لشکر شام
از حرم رایت دولت عبد الله بن زبیر بالا گرفته حجاز و بصره و کوفه در تحت تسخیر و تصرف او در آمد
با مختار آغاز بی التفاتی نهاده پیرامون مواعید خود نگشت مختار با ابن زبیر دل دیگرگون
کرده با خود مقرر داد که بر وی خروج کند و درین اثنا هانی بن جبیر الهمدانی از کوفه بمکه رسید تا عمره
گزارد مختار از وی پرسید که سلیمان بن صرد و شیعه حسین خروج کرده اند یا نه هانی جواب داد

لشکر شقاوت اثر محمد بن سعید و ... محمد بن اشعث کندی که از بصره گریخته بود [illegible]
آورده چون شبث بن ربعی و محمد بن اشعث کندی از مختار گریخته ببصره رفتند بمصعب بن زبیر
برجنگ مختار ترغیب و تحریص نمودند مصعب با ایشان گفت [illegible] مصعب بن زبیر [illegible]
متوجه کوفه نمیشوم چون مبالغه و الحاح ایشان از حد اعتدال تجاوز نمود مصعب قاصدی
باهواز فرستاده مهلب را طلب داشت چون حرب با مختار خلاف مزاج مهلب بود باعذار بسیار
جسته از اهواز بیرون نیامد بالآخره مصعب بنابر التماس محمد بن اشعث او را بطلب مهلب
فرستاد و محمد باهواز رسیده مهلب را گفت که مصعب گفته که دیگر طاقت انتظار ندارم و
کرد محمد گفت من سوال هیچکس نیستم اما زنان و فرزندان من در دست موالی و چاکران من
اسیر اند و من از حیف و تعدی ایشان سرگردانم بغربت افتاده ام و جهت
آن بخدمت تو آمده ام که بهر طریقی که باشد بهر کیفیت که ممکن بود ترا بآن طرف برم
چون مهلب از طرف عبد الله بن زبیر بااطاعت مصعب مأمور شده بود با خیل و لشکر خود
گشته متوجه بصره شد و عبد الرحمن بن محیط الازدی را بکوفه فرستاد [illegible] بنصرت مختار
باز داشته در سر ایشان از بیعت عبد الله بن زبیر دعوت کند و مهلب و مصعب هر دو روی
بکوفه نهادند و مختار ابن شمیط را با پنجاه هزار کس بمقابله ایشان نامزد نمود بین الفریقین محاربه
صعب روی داد و اکثر امرا و اعیان لشکر مختار در این معرکه مقتول شدند و ابن شمیط که امیر
لشکر بود نیز بقتل رسید بقیة السیف منهزم گردیدند و بعد از وقوع این واقعه مختار خود
با فوجی که در رکابش حاضر بود بدفع مخالفان متوجه شده محمد بن اشعث با جماعتی به
خویش گرفت و اعمال سیئه خویش گشت مختار جد و جهد بلیغ در قتال و جدال بتقدیم رسانید
چون کوکب اقبالش روی برجعت نهاده بود بر مساعی او اثری مترتب نگشت بعد چندی
خود نیز مقتول گردید محصل سخن آنکه آن سپهر سعادت خاندان علوی با مروانیان و آل الفدا
بود چنانچه تتبعان اخبار واضح و لایح است تسلط شیعیان و استیصال یزیدیان
مکروه طبایع ایشان بود لاجرم مصعب بن زبیر کمر معادنت او بسته با شبث ربعی و محمد بن اشعث

و برکات سوم آنکه آنچه گفته مصعب بن زبیر بجهت قبایحی که از مختار بظهور آمده بر سر او فوج کشید نیز
درست نیست زیرا که اگر مرادش اینست که از مختار در ایام حکومتش انواع فسوق و قبایحی دیگر
مانند زنا و لواطه و شرب خمر و امثال آن بظهور رسیده باشد پس این معنی در حیز منع است چه هنگام استیلای
بر عراق نموده همتش بر بسط بساط عدل و احسان و ترفیه بر رعایا که بدایع
[illegible] بکار میبرد چنانچه کتب سیر و تواریخ شاهد آنست در روضة الصفا
[illegible] چون کوفه تحت تصرف مختار آمد عبدالرحمن بن قیس الهمدانی را بضبط موصل فرستاد
[illegible] نامزد کرد و محمد بن عمر بن عطارد بن حاجب را بامارت
[illegible] حذیفه را بر حلوان گماشت و همچنین زمام حل و عقد
[illegible] ولایت مسخر خواهد شد در قبضه اقتدار مردم خردمند
گذاشت [illegible] بموجب فرموده مختار بسر مهمات خود رفتند و از خلق بلاد و امصار
[illegible] بسط معدلت ممهد گردانیدند و مختار نیز در کوفه بتاسیس قواعد عدل
و داد پرداخته [illegible] ظلم و بیداد را برانداخت و شریح را امر کرد بقضای آن ولایت
قیام نماید چون او را بجهت عثمانی متهم میداشتند تمارض نموده خود را از آن امر معاف
داشت مختار شغل قضا و منصب مذکور را بدیگری از فقها مفوض گردانید و بنفس شریف خود
در ایوان مظالم نشسته اهل جور و ظلم را گوشمال بسزا میداد جزاه الله خیرا انتهی کلامه و اگر مراد
از قبایح قتل قاتلان حضرت سید الشهدا علیه السلام و صنادید آنها مانند عمر بن سعد و عبدالله
بن زیاد و شمر بن ذی الجوشن و امثال انهاست مما لا یخفی کثرة که نزد هواخواهان بنی امیه
و شیعیان مروان قبیح قبایح است مسلم است چه باعث بر فوج کشیدن مصعب بن زبیر بر مختار
انتقام و تلافی حسابی است که در دولت زبیریه از مختار بوقوع آمده بود چه مختار صوبه دار کوفه را
از عمال عبدالله بن زبیر در کوفه قیام داشت اخراج نموده بر کوفه تسلط یافته و دیگر ممالک
آن ضلع را نیز از احکام ابن زبیر انتزاع نموده در تحت تصرف خود در آورده بود و استظهار
بسعادت بعضی قاتلان حضرت امام همام مانند شبث ربعی که در واقعه کربلا سردار پیاده گان

داشت در محاورات خود میگفت جبرئیل من چنین گفت من با جبرئیل چنین گفتم ... خلاف تیغ
پیشه بود اینقول آنست که محمد وحی در حکایت باب ... فائده دوم هر که ... اطلاق
لفظ جبرئیل بر واقعه نویس اطلاق میکنند ولا مشاحة فی الاصطلاح ... التسمیة بهذا الاسم چه تسمیه
بجبرئیل و میکائیل در اهل اسلام شایع است منهم الشیخ جبرئیل ... و شیخ ... و ابو طالب
محمد بن میکائیل بن سلجوق اول الملوک السلجوقیه این تسمیه ... الی الوجه ...
جز و زمان شایع و ذایع است غلامان را جمشید و افراسیاب و اسفندیار ... موسوم
میسازند و هیچکس از صاحب غلامان موسوم باین اسماء دعوی شاهنشاهی ... ایشان عظام
غلامش باشند نمیکند مگر اینکه بمرض مالیخولیا مبتلا بوده باشد و محتمل است که امثال مفتریات ... اعداد
مخالفین افترا نموده شایع و ذایع نموده باشند تا باین حیله مسلمین قتال و استیصال او راغب گردیده
او را مستاصل سازند چه مختار ... صاحب خروج ... طریق جدال و شقاق مسلوک داشت
یکی از آنها عبد الله بن زبیر بود که شهادت زور در اسلام از مخترعات جناب ... بیانش اینست
که چون ام المومنین عائشه صدیقه ... بنصرت ... عسکر آنجناب ... و بر بیت ... گردان ...
آغاز صالح نمائی نمود ام المومنین نام آن آب استفسار فرمود چون بتحقیق پیوست که آن حواب است گفت
انا لله و انا الیه راجعون و حدیثی که از سرور کائنات صلی الله علیه و آله شنیده بود بیادش آمد که
آنحضرت فرمود گویا می بینم زنی از زنان خود را که سگان حواب برو بانگ کنند ای حمیرا ترسان باش
از خدا از آنکه آن زن تو باشی عزم مراجعت مصمم فرمود عبد الله زبیر ... اعراب ابطال مخصوص
گردانید تا نزد عایشه گواهی دادند که این موضعی دیگر است نه حواب و اول شهادت زور که
در اسلام واقع شد آن بود و صدیقه را خاطر بر سخن دوم قرار نمیگرفت تا عبد الله زبیر که بر ساقه
لشکر بود از عقب تاخته خود را در میان سپاه افگند و آوازه در انداخت که اینک علی ابن ابیطالب رسید
عائشه از بیم مخالف نظر از آفت مراجعت منصرف نمود و چون صدیقه دلیل الطلبیه ... دیگر بحقیقت حال
استطلاع نماید ... دلیل از افعال آنکه راه غلط کرده باز گشت کذا فی روضة الصفا و غیره دوم عبد الملک ...
... احوال ... تحقیق ... عبد الملک ... تردید

بر میان جان بسته بر سر مختار فوج کشید باعث محاربه مصعب بن زبیر بر مختار و جدال رفع تسلط شیعه و انتزاع
ملک از دست متغلبه بود لا غیر و نعم ما قیل شعر

از حسد میرود زاهد شب ما زیاده کرد ‌‌ ‌ ورنه لی آن بی تمیست را غم فردای ماست

و استیصال دشمنان و قاتلان عترت طاهره اگرچه در نظر اعدای اهلبیت علیهم السلام اقبح قبایح بود
لیکن در نفس الامر از محاسن خصال مختار بود و در حقیقت بغیر این حسنه مختار را از دیگر محاسن عاری بود شعر

چشم بد اندیش که برکنده باد ‌‌ ‌ عیب نماید هنرش در نظر

و اگر مراد از قبایح اقاویلی است که مدعی ظهور آن از مختار است ظهور آن از مختار از روی عقل و نقل
خارج از حد اعتدال است اما عقلا بجهت آنکه مختار بسیار حازم بود تا بحدیکه با وجود آنکه خود بنصب عداوت اهلبیت
اتصاف داشت و بنا بر روایت صاحب استیعاب کینه حضرت امیر المومنین علیه السلام در سینه او مخمر
بود چون دید که مردم کوفه اراده انتقام و طلب خون امام همام حضرت سید الشهدا علیه السلام دارند بنا بر
حب جاه و طلب ریاست با آن قوم سازش و آمیزش نمود تا او را بسرداری قبول نمودند از آن
باز تا حین حیاتش گاهی باظهار ما فی الضمیر خود نپرداخت پس باظهار امریکه ناپسندیده و مخالف دعوی
ریاست اهل اسلام است چگونه اقدام مینمود اما نقلا باین جهت که ارباب فن سیر و تواریخ درین باب اختلاف
دارند کلام برخی از علمای معتبر این فن صریحست درینکه دعوی تنبی و آمدن وحی براو از مختار صدور نیافته
بلکه او بنابر فراستی که داشت احیانا از وقوع بعضی سوانح در زمان مستقبل اخبار مینمود چون مطابق اخبار
او واقع میشد بعضی جهال فرومایه گمان میکردند که این اخبار بطریق وحی صدور یافته شعبی که از اجلۀ رواۀ احادیث اهلسنت
است و در مسالک فقاهت و تکلم بوده ازالۀ این شبهه از زبان جهال باین وجه مینمود که این امر از فراست مومن است
[illegible] آورده و نقل است که پیش از رسیدن خبر فتح مختار میگفت که عنقریب ابراهیم بن مالک اشتر بر مخالفان
غالب آمده و پسر زیاد و حصین بن تمیم و فلان و فلان را بکوفه خواهد فرستاد چون از جمله آن دیار صدق
قول مختار را مشاهده کردند گمان بردند که بر او وحی نازل میشود شعبی با ایشان گفت که ازین عقیده فاسده
رجوع کنید که امثال این حکایات ناشی از فراست مومن میباشد چنانچه رسول خدا صلی الله علیه و آله
وسلم فرموده که فراسة المومن لا یخطی اشی و هر زبانی از کتاب الشعرا آورده که مختار را غلامی بود که جبرئیل نام

جبرئیل

ازنخیله کوچ کردند بعد از قطع منازل وطی مراحل چون قریب ... رسیدند ...
گفتند که سزاوار نیست که نخست بزیارت حسین ...
روان او عذر خواهیم وآنگاه بمقصد ... این ...
چشم ایشان بر مرقد منور حضرت امام حسین علیه السلام ...
بیقراری آغاز کرده فغان وزاری باوج آسمان رسانیدند ...
بوبیه که آنها را دیالمه نیز گویند در عهد سلطنت خود تجدید این ... نمودند ...
هرگاه محمد بن الحنفیه وفات یافت کیسانیه را در تعیین امام ... انتقال ...
که از رؤسای این گروه بوده است گفت که محمد بن حنفیه ...
مختفی شده است بعد از مدتی ظهور خواهد کرد وغرض آنکه مردم ...
سابق در مقام اطاعت وانقیاد باشند واسحق که رئیس دیگر از آن گروه بود ...
خود را ابو هاشم بن محمد بن حنفیه اظهار نموده گفت حالا امام اوست ومن نایب خود ...
وبعد از ابو هاشم اسحاقیه قایل بامامت او شده اند واین حرب ... از رؤسای ... بود ...
خود ادعای امامت نمود وجمعی از حیله ها وحیله زاده های عبد الله بن جعفر شریک ... بعد
ابو هاشم امامت را بعبد الله بن معاویه بن عبد الله بن جعفر تعلق دادند وجمعی دیگر از شیعه کوچه ... اتباع
ایشان نمودند ویک جماعت از کیسانیه بآن رفتند که بعد از ابو هاشم امامت از اولاد ابو طالب منتقل
کرده باولاد عباس تعلق گرفت وعلی بن عبد الله بن عباس را امام دانستند ... اولاد او
سلسله امامت جاری ساختند تا نوبت بمنصور دوانیقی رسید وآن موهوم واقع شد وخیال
صورت گرفت وطرفه تر آنکه اینهمه اشخاص که بزعم خود آنها را ائمه قرار داده بودند بنام آنها بیعت
میکردند تبرای تمام از این دعوی مینمودند وخود را از این امر دور میکشیدند واین گروه ...
انکار وتحاشی را محمول بر تقیه وخوف اعدا میساختند که هنوز مدینه در دست مروانیه بود واصل
تقیه مذهب تشیع از همین جا شیوع یافته ودر میان تشیع منحصر در کیسانیت ومختاریت
شده بود وچون ... مذهب بود ... تقیه ...

[illegible] بود در روضة الصفا آورده از سلاطين اول كسى كه غدر كرد عبد الملك بود
[illegible] سعيد را [illegible] زده كلك بيان گشت مصداق اين منقولست و اول شخصى از سلاطين
اسلام [illegible] او بود و ويرا از جهت امساك رشح الحجاره ميگفتند و اولين كسى بود كه
[illegible] بعد از قتل ابن زبير به مدينه آمد بالاى منبر رفته گفت لا يأمرني احد بتقوى الله
[illegible] الا ضربت عنقه انتهى شيخ جلال الدين سيوطى در تاريخ الخلفاء آورده عن الطيبى قال كان
[illegible] محمد عمرو بن سعيد العاص بعد امانه فقتله عبد الملك وكان اول غدر فى الاسلام
[illegible] پسرش اين بود كه سليط مولى ابن عباس را برانگيخت تا دعوى نبوت
آنجناب كرد [illegible] تهمت على بن عبد الله بن عباس را ايذاى تمام رسيد تفصيل اين واقعه چنانست
كه عبد الله بن عباس جاريه داشت كه خدمت او ميكرد عبد الله نوبتى با آن جاريه مباشرت نمود
[illegible] جهت عبد الله غلامى از مدينه آن كنيزك را نخواست و از آن غلام
[illegible] عبد الله پسرى را به بندگى گرفته سليط نام كرد چون عبد الله بن عباس وفات يافت
سليط [illegible] بخدمت وليد بن عبد الملك گريست و چون هميشه ميان بنى اميه و بنى عباس
[illegible] در حركت بود وليد سليط را بر آن داشت كه دعوى كرد كه پسر عبد الله بن عباسم
و چندكس بر اقرار عبد الله بنبوت سليط در محكمهٔ قاضى دمشق گواهى دادند و چون قاضى خلاف
رأى وليد نتوانست كرد حكم فرمود كه سليط از اولاد عبد الله بن عباس است بعد از آن
سليط را تحريص نموده كه از على ابن عباس ميراث طلبيد و از اين ممر ايذاى تمام بعلى بن عبد الله
[illegible] روضة الصفا ذكر كرده فى احوال ابو مسلم المروزى بالجمله از اين گروه مكار مزور و فرقه
غدار بعيد و مستبعد نيست كه اين هفوات را بر مختار افترا بسته مشهور نموده باشند چهارم آنكه قول
اول كسيكه در اسلام رسم ماتم الشهدا نمود و شيون برآورده مختار است در حين نشست چه اول كسيكه
رسم نوحه و شيون و عزادارى حضرت سيد الشهدا عليه السلام بنا گذاشته بنابر آنچه از كتب
تاريخ دريافت ميشود سليمان بن صرد صحابيست رضى الله عنه در روضة الصفا مسطور
چون هلال محرم سال مذكور شد سليمان بن صرد از كوفه برآمده بنخيله را لشكرگاه ساخت بعد چندى

چه برخی ازین اشخاص بر دعوت و اعیان انکار میکردند و خود را [illegible]
فن سیر واضح است در ینمقام بذکر چند مثال مبادرت نموده میشود [illegible] بن علی بن عبد
است که ابو مسلم [illegible] را تربیت کرده بخراسان فرستاد [illegible]
بدعوت مردم آن ضلع تعیین فرموده [illegible] ابو مسلم [illegible]
امر دعوت و استیصال اعدا میکرد و انکار بر امامت خود مینمود [illegible]
مهلت نداد و در روضة الصفا ضمن احوال ابو مسلم [illegible]
اختلاف کرده اند حمزهٔ اصفهانی گوید که اول حمزه بن [illegible] است [illegible]
بود در سنه مائة هجری در ایام خلافت عمر بن عبد العزیز و هم حمزه گوید نسبت [illegible]
و از غرائب اتفاقات آنکه گودرز در عزای سیاوش سیاه پوشیده [illegible]
در حین [illegible] لباس سیاه پوشیده و در غیر جنگ خندید کمترین مخلوقات [illegible]
و ابو مسلم نیز تحقیق پذیرفته و آن نیست که چنانچه گودرز [illegible] بقول بعضی [illegible]
بازخواست کرد ابو مسلم نیز کینه بنی هاشم از بنی مروان بازخواست نموده نیز و در روضة الصفا
برخی گفته اند که او از نسل بوذرجمهر حکیم است پدرش مسلم نام داشته نام ابو مسلم ابراهیم و کنیتش
ابو اسحاق بود در اصفهان متولد شده در کوفه نشو و نما یافت در نوزده سالگی بخدمت
ابراهیم امام رسیده ابراهیم با وی گفت که تغیر نام و کنیت خویش کن و او خود را عبد الرحمن
نام نهاده جهت کنیت لفظ ابو مسلم اختیار کرد و ابراهیم دختر عمران بن اسمعیل که مشهور
با بوالنجم بود در حبالهٔ نکاح ابو مسلم در آورده او را امیر شیعهٔ خود ساخته بخراسان فرستاد و چون
علم دولت وی ارتفاع یافت دعوی کرد که من از فرزندان سلیط بن عبد الله بن عباسم
انتهی و فرستادن ابراهیم قحطبه را با لوای ظل [illegible] ابو مسلم و تعیین نمودن او بدعوت عنقریب
بوضوح پیوسته و از انجمله زید بن علی شهید و یحیی بن زید است رضی الله عنهما که این هر دو بزرگ
بر دعوت و اعیان خود انکار نداشتند و خود را در [illegible] چنانچه در کتب تواریخ مسطور است
[illegible]

اتفاق ... ابو مسلم ... ساخت و ناموست کو نہ بعم خود داؤد
... ایلر خویش عبداللہ بن علی ... مروان ... بعزم رزم مروان حمار روان
شد بعد از ... چنانکہ ... لشکر و انیان مانند
بنات النعش متفرق گشتند ... چون ... است شده ... بول بگوشه
فرو آمد اسپ او رسیده و معرکہ پیدا شد مردم منصور رانگاه او را حادثہ دست داده بہزیمت رفتند
بعضے ازظرفا گفتہ اند ذہبت الدولۃ ببولہ چون خبر ہزیمت مروان بسفاح رسید بعم خود عبداللہ نوشت
کہ دست از طلب مروان باز ندارد تا او را بجنگ آرد عبداللہ اکثر ولایت شام را در تحت تصرف
آورده دمشق را نیز مفتوح ساخت و در نواح ... تعاقب مروان متعین شده بود در موضعے کہ آنرا
ذات السلاسل میگفتند بمروان رسید و در اثنائے جنگ شخصے نیزه بر تہیگاه مروان زده از اسپش
بینداخت سرش پیش سفاح فرستاد قتل مروان در ذی الحجہ سنہ اثنین وثلثین ومائۃ واقع شد مروان
شاگرد جعد بن درہم بود و مذہب او داشت ازین جہت او را جعدی میگفتند و جعد میگفت
کہ قرآن مخلوق است و بعضے اقوال ناشایست دیگر در دین از جعد نقل میکنند چون سر مروان
در پیش سفاح رسید سفاح سر بسجده نهاده مراسم شکر الٰہی بتقدیم رسانید و بتمہید بساط عدل
داد قیام نمود در سنہ ست وثلاثین ومائۃ با برادر خود ابو جعفر دوانیقے و ابو مسلم مروزی
بحج بیت اللہ الحرام استسعاد یافتہ بعد ادائے مناسک حج در سنہ مذکور در ذی الحجہ در موضع انبار
در گذشت مدت خلافتش چہار سال وہشت ماه بود و بعضے چہار سال و دو ماه گفتہ اند بعد از
ارتحال او برادرش ابو جعفر منصور دوانیقے بر سریر خلافت متمکن شد پس ثابت شد کہ صورت
گرفتن این خیال موہوم در وقت ابو العباس سفاح کہ اولین خلفائے عباسیہ ہست اتفاق شده
در وقت ابو جعفر منصور کہ بعد او بر تخت سلطنت جلوس نموده بالجملہ از منقول و امثال آن
معلوم میشود کہ جناب مخدوم من قطع نظر از کشف و کرامات تاریخ دان عدیم النظیر اند دوم
آنکہ انچہ فرموده ظرفہ تر اینکہ آنہمہ اشخاص کہ بزعم خود آنہا را ائمہ قرار میدہند و بنام آنہا
بیعت میکردند تبرای تام ازین دعوی مینمودند و خود را دور میکشیدند کلیتاً این ہم چیز منع است

بعضے گفتند او حی لایموت است [illegible] او [illegible] شده [illegible] بعد از آن می [illegible] است او را
حی لایموت اعتقاد کردند بعضے بامامت [illegible] مذهب [illegible] زیدیه [illegible] سبب [illegible]
جمعی کثیر اتباع ایشان نموده‌اند [illegible] خوف [illegible] زیدیه [illegible]
امامیه را بسبب تعدد [illegible] و مذهب [illegible] موافق
خواهش خود مذهبے برای [illegible] تشیع و مذهب [illegible] شیعه
و زراریه فرق ایشان [illegible] اقوال شیعه [illegible]
کلام او شعر است که خروج حضرت زید شهید رضی الله عنه [illegible]
زین العابدین علیه السلام و قبل از وفات حضرت امام محمد باقر علیه السلام [illegible]
است زیرا که خروج [illegible] چنانچه [illegible]
حضرت امام محمد باقر علیه السلام در عهد سلطنت هشام بن عبد الملک [illegible]
یافت و با اختلاف روایات اتفاق [illegible] در عمدة الطالب گفته [illegible] قال الواقدی
سنة احدی و عشرین و مائة و قال محمد بن اسحق بن موسی قتل [illegible] و عشرین سنة [illegible]
و خمسة عشر یوما و قال زبیر بن بکار قتل سنة اثنتین و عشرین و مائة [illegible] ثمان [illegible] سنة
و قال ابن خرداذبه قتل و هو ابن ثمان و اربعین سنة [illegible] امام محمد باقر علیه السلام پیش
ازین واقعه چند سال در سنه یکصد و چهار و در بعض تواریخ در سنه یکصد و پانزده [illegible]
از دار فانی بعالم جاودانی انتقال فرموده بودند هرچند این مقدمه بر هر که اندک اطلاعی از فن
سیر و تواریخ دارد واضح و لائح است بنابر اطمینان قلب ناظرین [illegible] باشد که کلام [illegible]
کالوحی المنزل من السماء میدانند بذکر عبارات کتب معتبره مبادرت نموده میشود در عمدة الطالب
در ذکر احوال حضرت امام محمد باقر علیه السلام آورده محمد الباقر بن علی زین العابدین بن الحسین
بن علی ابن ابیطالب علیهم السلام یکنی اباجعفر و لقب بالباقر لما رواه جابر بن عبدالله
الانصاری عن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم انه قال یا جابر انک ستعیش حتی تدرک رجلا
[illegible]

حضرت امام زین العابدین علیه السلام ازین عالم فانی بعالم جاودانی خرامیدند زید بن علی بن الحسین
که ملقب بزید شهید است بر هشام بن عبد الملک بن مروان که پادشاه وقت بود خروج فرمود و چون
بنواح کوفه و عراق رسید جماعت از شیعه مخلصین با او همراهی کردند زیرا که اولاد مروان بحسب ظلم
و ستم ایشان قایل ریاست هم مانده بودند و دوازده هزار کس تا سی هزار کس از شیعه سبیه که
اکثر آنها کیسانیه و مختاریه بودند و برخی قائل بامامت حضرت زین العابدین نیز همراه او شدند
و برای قتال یوسف بن عمر ثقفی که از طرف هشام امیر العراقین بود متوجه شدند حضرت زید شهید
بسبب شیوه تبرای که از آنها شنید بارها زجر و توبیخ فرمود و بر بیان آنها را تقید شدید نمود که اتباع
شیخین را از این امر شنیع ممانعت نماید چون قتال نزدیک شد و نوبت از سب تبرا الذ شد بسیف و سنان
رسانید و وقت امتحان تشیع و محبت اهلبیت رسید بهانه آنکه چرا از سب تبرای صحابه منع میفرماید
ترک رفاقت او را ختی شده او را در دست دشمنان خونخوار او سپرده بدستور قضیه حضرت امام حسین
علیه السلام جانهای خود خریدند تا آنکه شهید شد و درین ماجرا الطرفه انقلابی در تشیع راه یافت جماعت
که با زید شهید ماندند خود را شیعه خالص ملقب کردند و قائل شدند که امام برحق بعد از حضرت
حسین زید شهید است و شهادت که میراث آبای اوست نصیب او شد و جان خود را در راه امامت
باخت و امام را همین میباید که از کسی بجز خدا نترسد و بشمشیر برآید و پروای فاقت و ترک رفاقت
کس نکند و جماعت را که از بیعت او جدا شد و بکوفه برگشتند روافض لقب نهادند بلکه خود زید شهید در حق
آن بیوفایان دروغ زن فرمود رفضونا فهم الروافض و این جماعت را نیز بعد از رجوع
بجای تنها خود دکنکاش تعیین امام برای خود درمیان افتاد و خود را امامیه ملقب کردند پس برخی
قایل شدند بامامت حسن مثنی که فرزند حسن مجتبی علیه السلام بود و اکثری قائل شدند بامام محمد باقر
علیه السلام که افضل اهلبیت آن زمان و اعلم و اورع و اعبد ایشان بود و جمیع شیعه کیسانیه و
مختاریه را باین مذهب دعوت آغاز نهادند و دعات این مذهب که رؤسای این گروه
اند هشام ابن حکم و احول و هشام بن سالم جوالیقی و شیطان الطاق و میثمی و زرارة بن
اعین کوفیست بعد از وفات حضرت محمد باقر علیه السلام این جماعت را باز اختلاف پیدا شد

[illegible] سالگی [illegible] شد قال ان افضال لنا لعجب [illegible]
حضرت صادق [illegible] قدوایت [illegible] خطیه [illegible] انتقالی [illegible]
[illegible] است [illegible] از غلایات عظیمه [illegible] شد [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] شده [illegible] خواهد فرمود [illegible] شد [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] موسی بن جعفر را امام [illegible] اسمعیل بن جعفر [illegible]
[illegible] اسمعیل خاتم [illegible] موسی [illegible]
[illegible] اسمعیل [illegible] شد [illegible] ضعف [illegible] سبب
انتشار فرقه این آنست که چون اسمعیل بن جعفر بموجب [illegible] جعفر وفات یافت پسری
گذاشت که او را محمد مکتوم میگفتند واو همراه حضرت صادق [illegible] میشد [illegible] وفات یافت
[illegible] بر قریش مدفون گشت واو را غلامی بود [illegible] مشهور [illegible] نقش [illegible]
و [illegible] عبدالله بن میمون قداح اهوازی [illegible] حضرت
[illegible] سلام [illegible] شیعه محمد [illegible] مولای [illegible] صحبت [illegible]
[illegible] و [illegible] سر ملفوظ است از جناب مولای تو که هر [illegible]
[illegible] تفسیر و بیان [illegible] معنوی قرآنی موافق کلام فلسفه آغاز نهاد و بعضی از فنون شعبده
و سحر و طلسمات و تسخیرات هم او را تلقین کرد چنانچه محمد بن زکریا رازی در کتاب [illegible]
احوال [illegible] ذکر کرده و این عبدالله بن میمون قداح شخصی بود ملحد زندیق و دشمن دین اسلام
میخواست که [illegible] درین فساد نماید قابو نمی یافت اینوقت او را ثانی در فن فساد بدست [illegible] عبدالله
بن مبارک اصل و عنصر تشیع است حاصل الکلام که بعد از طول صحبت و ملازمت این هر دو باهم
عهد و میثاق نموده جدا شدند مبارک بکوفه رسید و شیعه کوفه را بمذهب اسمعیلیه دعوت
آغاز نهاد و فرقه خود را مبارکیه و قرامطه ملقب ساخت زیرا که قرمط لقب مبارک بود
و عبدالله بن میمون بکوهستان عراق رفت و کوهیان و خوش مشربان را بزرق و طامات
و [illegible] در دام خود کشید و هر یکی را از اتباع خود وصیت کرد که مذهب خود را از دیگر

[illegible] وعن [illegible] فاتبره فقام اليه واعتنقه وقال له جدك رسول الله صلى الله عليه وآله يقرأ عليك السلام و
[illegible] زيد بن علي على هشام بن عبد الملك فقال هشام ما فعل اخوك البقرة فقال زيد لشد ما خالفت رسول
[illegible] سماه رسول الله صلى الله عليه وآله الباقر وسميت انت البقرة لتخالفه يوم القيمة
[illegible] فقال [illegible] النار وامه ام عبد الله فاطمة بنت الحسن بن علي بن ابي طالب عليهم
السلام [illegible] اول من اجتمعت له ولادة الحسن والحسين وكان واسع العلم وافر الحلم وجلالة قدره
[illegible] ان ننبه عليها ولد سنة سبع وخمسين بالمدينة في حيات جده الحسين عليه السلام وتوفي في
ربيع الآخر سنة [illegible] عشر ومائة في ايام هشام بن عبد الملك وهو ابن خمس وخمسين سنة ودفن بالبقيع

فصل معنی آنکه حضرت امام محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام کنیتش ابو جعفر
ولقب او باقر است و وجه تلقیب اینست که جابر بن عبد الله انصاری از حضرت رسول خدا صلی الله
علیه وآله روایت کرده که آنحضرت صلعم بجابر فرمودند نزدیک است که تو زنده بمانی تا آنکه ببینی یکی
از اولاد مرا که نامش نام من باشد بشگافد علم را شگافتنی چون او را ببینی سلام من باو برسان و چون
حضرت امام محمد باقر علیه السلام در پیش جابر تشریف فرما شدند جابر از نسب آنحضرت استفسار کرد آنحضرت
نسب شریف خود را بیان فرمود و جابر برخاست و معانقه با آنحضرت نمود و گفت جد تو رسول خدا صلی الله
علیه وآله وسلم ترا سلام میرساند و چون زید بن علی نزد هشام بن عبد الملک رفت هشام از وی پرسید
برادر تو بقره را چه در پیش آمد و مراد آن ملعون از بقره کنایه از حضرت محمد باقر علیه السلام بود
حضرت زید در جواب گفت بنا بر شدت مخالفت که با حضرت رسول خدا صلعم داری آنجناب را
بقره نامیدی و پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله او را باقر نامیده بود و در قیامت نیز مخالفت آنحضرت
خواهی کرد و او در بهشت داخل میشود و تو در دوزخ داخل میشوی و والده ماجده آنحضرت
ام عبد الله فاطمه بنت حضرت امام حسن بن علی بن ابیطالب است و آنحضرت اول حسنی حسینی
است و واسع العلم وافر الحلم بود و جلالت قدرش ازان مشهورتر است که تنبیه بران نموده
آید در سنه پنجاه هجری در مدینه منوره در حیات جد بزرگوارش حضرت امام حسین علیه السلام

لیکن در حین اختفا کار خود دیگرا و هر که با او دشمنی ورزیدی [illegible]
[illegible] واهمه از طرف اهل سنت پیدا شده با [illegible]
[illegible] میمون قداح شنیدن خبر فوت او [illegible]
شد و پسر خود را که نیز احمد نام داشت خلیفه خود ساخته [illegible]
[illegible] و اول زبیر و شام رفت و [illegible]
بعد از ان مغرب زمین [illegible] و شام آمد [illegible]
بپدر ملحق شد بعد از و پسر او محمد نام بمقام پدر نشست اول مغرب زمین را [illegible]
پدر را افزوده دعوی کرد که من مهدی موعودم [illegible]
کردند و بر افریقیه و دیگر بلاد مغرب مسلط گردید [illegible]
مدت اختلاف و افتراق افتاده دو فرقه شدند بعضی [illegible] مستعلی [illegible]
و مغرب بود و اولاد را امامت [illegible] امامت پسر خود
مستعلی بود نص کرد جمعی بمقتضای نص اول [illegible]
نص اول کار خود کرده بود و جمعی دیگر [illegible] قرار دادند و مستعلی را امام حق اعتقاد
کردند باز از فرقه اسماعیلیه شخصی که محمد بن برقعی گفته میشد در [illegible] دویست و پنجاه و
پنج خود را بعلویه منسوب ساخته دعوی امامت آغاز نهاد [illegible] علویان [illegible] بعضی از
علویان مادر او را نکاح کرده بود و [illegible] علوی [illegible] شده بود خود را بآن
علوی منسوب کرد و بر خوزستان و بصره و [illegible] مستولی شد و خلق بسیار را گمراه کرد و فرقه خود را
برقعیه ملقب ساخت معتضد عباسی لشکری بر سر او فرستاد او را شکست داد [illegible] شکست خورد
در حین [illegible] پانزده سال گذرانید آخر در سنه دویست و هفتاد لشکری گران بر سرش آمد و او
او بعد جد تمام در قتال و جدال هزیمت فاش یافتند [illegible] اسیر شده ببغداد [illegible] معتضد او را
بر دار کشید باز در سنه دویست و هشتاد و هشت یکی دیگر از اسمعیلیه پیدا شد نام او حکیم بن هاشم [illegible]
مقنع لقب کرده بودند مردی فیلسوف و ماهر در صنعت خصوصاً در فن بلاغت و علم شعبده [illegible] طلسمات و نیرنجات

پنهان [illegible] استر هیئت [illegible] بابک و مذهب دیگر ده نو را میمونیه ملقب کرد و چون از کوهستانیان
خاطر خود جمع کرد [illegible] عمل نمود و شخصی خلف نام نائب خود ساخت و بخراسان و قم و کاشان
خصوصیت نمود [illegible] بدعوت کرد و خود ببصره متوجه شد و در پی اضلال و اغوای آنها گردید و خلف او
[illegible] و شیعه آنجا را بمذهب میمونیه دعوت نمود و گفت که مذهب اهل البیت همین است و اهل البیت ادری بما
[illegible] جماعه غیر فرق ساعیان از خود مذهب تراشیده در مضیق تکلیفات و تشریعات گرفتار شده اند و از لذائذ و طیبات
محروم مانده باز [illegible] نیشاپور متوجه شد و شیعه آنجا را در همین خارستان کشید و در بعضی دهات نیشاپور اقامت
گزید چون خبر به رؤسای اهلسنت رسید در پی تتبع او شدند خود را پنهان کرده بسمت ری متوجه شد و
مردم آنجا را اغوا شروع کرد و تا بود کار او همین بود و چون تا بهمان ملک الموت کار او را تمام کردند بعد از او
احمد نام پسر او قایم مقام پدر شد و شخصی که غیاث نام داشت نائب خود کرد و بملک عراق فرستاد این
غیاث مردی بود ادیب شاعر و مکار و غدار و اول مصنفین باطنیه وست و او را کتابی است مسمی به بیان
در اصول مذهب باطنیه و آن کتاب را مرصع کرده است بامثال عرب و اشعار دلکش ایشان و در ضمن
استدلال اخبار و آیات بسیار می آرد و معنی وضو و صوم و صلوة و حج و زکوة و دیگر احکام بطریق باطنیه
بیان کرده و بشواهد لغت آنرا باثبات رسانیده میگوید مراد شارع همین است و آنچه فهمیده اند محض
خطا و غلط است و در زمان غیاث مذکور مذهب باطنیه را رونقی عظیم پیدا شد و مردم را روش جدید
سهل که بکمال بیباکی و اباحت در آن یافتند بغایت پسند خاطر و دلچسپ افتاد و هزاران هزار رجال
و فاسق در ربقه اطاعت او در آمدند و از بلاد دور دست بسمت او دویدند و
این حادثه در سنه [illegible] و [illegible] اتفاق افتاد که در حدیث صحیح ظهور الآیات بعد المائتین
اشاره بآن فرموده بودند و اینجا تشیع بالحاد و فلسفه انضمام یافته و بول و براز. و چون چنین
آمیخته طرفه معجونی بهم رسید که دجال هم بصد دل رشک آن میبرد و در همین اثنا
که غیاث باوج ضلالت رسیده در اغوا و سحر کاری مینمود شخصی نزد او آمد و گفت
که ای درچه خیالی رؤسای اهلسنت و جماعت میخواهند ترا بکشند خبردار شو و راه خود بگیر غیاث
بمجرد استماع این خبر وحشت اثر افتان و خیزان و سراسیمه بمرو شاهجهان گریخت و مدتی باختفا گذرانید

از خدمتکاران او و اورا دندان کشت و این اقعه در سنه ست و سبعین واقع شد پس از وی پسرش ابو طاهر
بود قایم مقام او شده قوت و شوکت بسیار پیدا کرد و بعضی جنایات کبرا در سنه سبعه عشر و ثلثمایة ظاهر
مذهب باطنیه را رواج عظیم داد چون سولت و قوت ایشان بغایت رسید شکسته شد شخصی دیگر که
برآمد که نامش حمدان بود باامامت محمد بن اسمعیل قایل شد و گفت که او نمرده است
و نا میموت و امام مهدی موعود که در آخر زمان ظهور خواهد کرد همین است خود را
بقرامطه ملقب کرد و این لقب بر اتباع او بجهت نسبت بوی ... اتباع
اتباع او را باین لقب یاد میکردند و اول در محل قرامطه ملقب شده است چنانچه در محل خود مذکور شود
انشاء الله تعالی و بعد از حمدان این نسبت باسم او ... و مخالفت ... و گفت جعفر اسمعیل
امامت به برادر او که محمد بود رسید و بعد از وی ... که موسی است ... دیگر اند که
عبدالله افطح پسر جعفر صادق است و بعد ... اسحاق بن جعفر است انکار امامت محمد بن
اسمعیل هم بالکلیه ... منکر حیات ... خود را سمطیه لقب کرده به فرقه میمونیه
و خلفیه و برقعیه و مقنعیه و جنابیه و قرمطیه همه شاخهاست ... و در اصول عقاید باهم اتفاق
ندارند مگر در بعض فروع و ... اعتقاد کل باطنیان آنست که عمل بر باطن نصوص فرض است نه ظواهر
آن و لهذا ملقب بباطنیه شده اند ... که از جمله آنها مقنعیه خود را ... خدای بربوبیت مقنع شده
اند و اهل تاریخ چنین گویند که رؤسای برقعی و مقنعی و قرمطی ... رسایل نهان ... باهم
موافق بودند در غرض و مقصد زیرا که مقصد همه ایشان ... شرایع
اهل اسلام و برگردانیدن مردم از دین بهر رنگیکه ممکن باشد ... که ...
احداث مذهب نمود برقعی است بعد از آن مقنع و جنابی با زحسن زیدیه ... واولاد او و غیرهم ...
که ابتدای تکون آنها سابق مذکور شد هرچند در اصل عقیده از اسماعیلیه بودند لیکن ایشان
در مغرب که در دست ایشان افتاد بنابر تالیف قلوب مردم آن دیار در ظاهر شریعت تقید بسیار
داشتند و اجرای احکام شریعت بمبالغه تمام مینمودند و شیعه خلص خود را در خلوت بطریق باطنیه
نیز دلالت میکردند انتهی کلامه اقول و هیچ ... وجه مردود است اول آنکه ...

و دیگر سحر هم قمر مقنع ... که مدتی ... و غرایب بسیار از وی ظاهر میشد با آنکه چاهی در شهر نخشب ساخته بود و از آنجا
وقت غروب آفتاب ماه برآمد و شعاع او تا پنج فرسنگ روشن میشد و قبل از طلوع فجر غایب میگشت و او خود را چهارم
الهیه ربوبیت ... و شعبدها او ... نمودند و جمعیت او بسیار شد بحدیکه ملوک ماوراءالنهر از دست او عاجز آمدند
... بعد ... سلاطین ملوک ماوراءالنهر لشکریان برسر او فرستادند و او پای ثبات افشرده ... او
متقابل ... هزیمت از هر طرف بر او احاطه نمود با یاران از لشکر خود در قلعه حصینه که برای ... از سیاه
در قلعه ... ساخته ... داخته بود متحصن شد سلاطین او را در آن قلعه محاصره کردند علف و دانه مسدود و ... تنگ شد
... اتباعات خود را ... که آتش عظیم افروخته ... برآنها ... شراب ... زهر ...
جثه‌های آنها را در آتش سوخت و خاکستر را در باد پرانید بعد ازان خود ... زخمی که ... شراب ...
خاصیتش آن بود که هر چیز که دران انداختند آب شده درآمد و فانی شد و هنوز مردم حصار را گمان آن است
او در قلعه قایم است زنی نوجوانی در گوشه از گوشه‌های قلعه مریض بیهوش افتاده بود و بعد دو روز
که بهوش آمد قلعه را خالی از یار و اغیار دید بجهت وحشت تنهائی بر دروازه آمده فریاد میکند که در قلعه
جز من کسی نیست مردم بالای برج و باره برآمده بینند که قلعه خالی محض است دروازه را کشادند و مردم
فوج فوج درآمدند هرچند تفحص کردند اثری از جثه‌های محصوران نیافتند بعضی از اتباع او که در
اول هزیمت متفرق شده در دیهات مختفی شده بودند این واقعه را شاهد صادق بر الوهیت و
دانسته بکمال فرحت و بشاشت دعوی نمودند که او بلاشبه با یاران خود بر آسمان رفت ای کاش ما نیز همراه او میبودیم
و باین ترقی فایز شدیم آخرها از زبان آن زن مریض که در غلبه مرض بیهوش بود گاه گاه براحوال
درد و بیان بعضا او آواز مطلع میشد قصه واقعی ظاهر گشت و حیله سازی آن خبیث در همین وقت
موت برای گمراه کردن پس ماندگان واضح گشت و نیز در عهد معتضد مردی از همین فرقه اسماعیلیه
برآمد که او را ابوسعید بن الحسن بن بهرام جنابی میگفتند اول خروج او در بحرین بود بعد ازان فتنه
رفته رفته به هجر و احسا و قطیف و سایر بلاد بحرین دست یاب شد و مردم را بمذهب باطنیه خواندن آغاز نهاد
و تابعان خود را بجنابیه ملقب ساخته و آئین این گروه بعینه آئین ... گروه بود معاش و کسب
ایشان غارت کردن دیهات و جمع کردن مواشی مردم و تاختن قوافل و قتل مسلمین بود آخرها یکے

عبد الرؤف مناوی در شرح جامع صغیر در احوال حلیم ذکر نموده که من التیمی حدیث رزاق و روایت
ابن سعد و غیره و جه بن قد ان ثالث من طبقة البخاری قال السلمی نقموا منه و شهدوا علیه بالمذهب
تفضیل الولایة علی النبوة و انما مراده ولایة النبی اشتد کلامه و قاضی ... ثبت ... نموده
من طلب العلم بالکلام تزندق و امام احمد ائمة علماء الظاهر زندقه ...
تکفیر ابو نصر فارابی و ابو علی بن سینا از اکابر علماء ...
تکفیر او نموده بودند و در معرض جواب ایشان گفته شعر

کفر چو منی گزاف و آسان نبود　　محکم تر از ایمان من ایمان نبود
در دهر چو من یکی و آن هم کافر　　پس در همه دهر یک مسلمان نبود

بر منصف خبیر مخفی نیست که قول متقشفه قشریه مناط اعتبا نیست بلکه تکفیر ایشان جماعه اهل کمال شنیده است
که حکم بزندقه او نموده باشند و نعم ما قیل ع اذا اتتک مذمتی من ناقص فهی الشهادة لی بانی کامل مجملا
تزندق عبد الله بن میمون قداح و قدح او مقدوح است روایات ... در کتب معتبره اهل سنت
و جماعت بلکه در صحاح ایشان مانند ترمذی و ابن ماجه ... موجود است و صاحب تهذیب ... نیز ... ذکر نموده
و ابن عساکر نیز در تاریخ خود در ترجمه عبد الرحیم ... از حضرت ... علیه السلام روایت کرده اغسلوا
ثیابکم وخذوا شعورکم واستاکوا وتزینوا وتنظفوا فان بنی اسرائیل لم یکونوا یفعلون ذلک فزنت نساؤهم
در اسناد این روایت عبد الله بن میمون قداح است چنانچه مناوی در فیض القدیر تصریح بآن
فرموده و نیز در تفسیر معالم التنزیل بغوی در ضمن تفسیر کریمه ان یمسسک الله بضر فلا کاشف له الا هو وان یمسسک بخیر
فهو علی کل شیء قدیر تخریج نموده انا عبد الله ابو احمد الملیحی انا عبد ... السلمی انا ابو العباس الاصم انا احمد بن
شیبان المرسلی انا عبد الله بن میمون القداح انا شهاب بن خراش عن عبد الملک بن عمیر عن ابن عباس رضی
الله عنهما قال اهدی النبی بغلة فرکبها بشعر ثم اردفنی خلفه ثم سار بها ثم التفت الی فقال یا غلام
فقلت لبیک یا رسول الله صلعم قال احفظ الله یحفظک احفظ الله تجده امامک تعرف الی الله فی الرخاء
یعرفک فی الشدة واذا سالت فاسئل الله واذا استعنت فاستعن بالله قد مضی القلم بما هو کائن فلو
جهدت الخلائق ان ینفعوک بما لم یقضه الله تعالی لک لم یقدروا علیه ولو جهدوا ان یضروک بما لم یکتبه الله علیک

این انقلاب رابع است توثیق شهادت چه بنا بر دعوی که کرده است وتمهید بکه نموده که بعد از وفات هر امام انقلابی در تشیع پدید آمده از رسوی تفصیل این انقلاب انقلاب خامس است نه انقلاب رابع پس اجمال با تفصیل مطابق نباشد بالجمله اغلوطه موجب حیرت نظار گیان گردیده معلوم نمیشود که علما در اجمال است یا در تفصیل و دیگر آنکه سیاق قول او در بغداد مرد موهم آنست که لا دلم رد چنانچه ورا اقوال آینده تصریح بآن فرموده و انیمعنی در غیر صنعت علماء فن انساب بخلاف آن تنصیص نموده اند در عمدة الطالب فی نسب آل ابیطالب فرموده و اعقب محمد بن اسمعیل بن جعفر من رجلین اسمعیل الثانی و جعفر الشاعر انتهی و دیگر آنکه حکم بزندیق بودن عبداللہ بن میمون قداح کذب محض است در کتب رجال امامیه مذمت و قدح او مروی نیست بلکه نجاشی توثیق او نموده علامه حلی در خلاصة الرجال میفرماید عبداللہ بن میمون القداح سری القدح روی ابو عمر فرق و روی هو عن ق و کان ثقة حسن انچه جبرئیل بن احمد از محمد بن عیسی روایت کرده کان عبداللہ بن میمون یقول بالزید مرعلت قدح او نمیتواند شد چه اولا جبرئیل راوی اینقول غیر موثق است معارض قول نجاشی نمیتواند شد زیدی بودن منافی توثیق نیست بر تقدیر تنزل میتوان گفت که مراد از ینقول آنست که عبداللہ بن میمون معتقد بود بجواز خروج بسیف بغیر اذن امام علیه السلام هرگاه غرض از ان ترویج مذهب حق و ابطال باطل بوده باشد مانند زید شهید رضی اللہ عنه که معتقد انجناب هم چنین بود بر منصف خبیر مخفی نیست که درین قول اصلاً جحد و ترک نیست فاضل مجلسی در رجال وجیزه المتقین بعد ذکر روایت جبرئیل بن احمد فرموده و یمکن ان یکون ذلک لتالیف قلوب العام و یؤیده انه لم یقل ابدا و یمکن ان یکون لاعتقاد الجهاد و امثاله لم یصل الیه شیء فیها من المعصومین واللہ تعالی یعلم و العلامة رده بالضعف فهو اما لجبرئیل فانه لم یر دبه توثیق و اما محمد بن عیسی کما ظنه مع معارضة قول النجاشی له و انکان الحکم بالثقة لاینافی الزید لکن الظاهر انه انکان زیدیا لذکره انچه از کتب معتبره معلوم میشود آنست که عبداللہ بن میمون قداح در اکثر فنون عقلیه و نقلیه و علوم فلسفه حکمیه و سائر علوم غریبه مانند نیرنجات و طلسمات و غیر ذلک مهارت و توغل بسیار داشت ظاهر ابعضے از علمای متفلسفه قشریه مخالفین که اعداء حکمت و معرفت اند باینجهت حکم بزندق او نموده باشند و بهمین جهت شیخ ابن تیمیه از علمای عامه حکم بتزندیق محمد بن علی حکیم ترمذی صاحب نوادر الاصول را که از محدثین اهلسنت است نموده

عن التطویل لعوام یادران ناصب بیان کرده مردم غیر واقف [illegible]

یاد استاد کرده اند در حقیقت ساحت ذهنش واین بیت غواث شده و [illegible]

نوشته با آنچه هب جمع بین انظار و اہل حدیث با عمده [illegible]

سند هم انتا ظاهر نیست مثل دعوی تعیہ البیان دیگر آنکه قول [illegible]

و بول و را خود حیثی سخیف طرفه معجون هم سیه ادعای هم بعد [illegible]

موافق مذاق اہل تقشر محض متقشفه نیست است و دیده بامعنی [illegible]

از دریافت دقایق عوریست سرزده والله بیرلی یدع بصیرتش بخشد [illegible]

کالشمس رابعة النهار لائح و روشن است که جمع ظاهر با معنی و تطبیق نص با عقل منصب [illegible]

و مهتدی شدن بآن در حقیقت آیتی است از آیات الهی بعد اختلاف [illegible]

ظهور الآیات بعد ما تمیل شاید آن زمره در حقیقت دنیه بعد تحقیق [illegible]

از ترکیب معجون عقل و نقل و ادویه قلبیه ظاهر و باطن [illegible]

غوایت بدست عطاران دکاکین دین مرطرفه معجون نعاجی هم سیه [illegible]

ملاء اعلی بعد دل رشک آن ببرند ناصب اقوال و تطبیق آن [illegible]

اوست اگر مهتدی باین امر نشود معذور است قال الله تعالی من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة

اعمی و اضل سبیلا وقال عز من قایل من لم یجعل الله له نورا فما له من نور دیگر قول [illegible]

اثنا که غیاث باوج ضلالت رسیده و اغوا و سحر کاریها منموده [illegible]

در چه خیالی روسای اہل سنت و جماعت میخواهند تا گشند خبردار شوو راه خود بگیر الخ خلاف واقع و

منافی قول اوست که بعد در بیان فرق شیعه گفته چه اہل سنت و جماعت که درین [illegible]

واہل تد در آن زمان وجودی نداشتند چه در آنوقت زمان امام منصور [illegible]

پیرش بود و مذهب اربعه هنوز تحقیق و تقرر نیافته بودند [illegible]

مباحث اینه از فرق کیسانیه قرار داده میگوید عباسیه علی بن عبدالله بن عباس [illegible]

ابو هاشم امام دانند و بعد از علی انتقال در اولاد او با منصور عباسی اعتقاد کنند و [illegible]

[illegible] ان تعمل بالصبر مع اليقين فافعل فان لم تستطع فاصبر فان في الصبر على
[illegible] ان مع العسر یسرا دیگر آنکه آنچه گفته که مطمح نظر عبدالله بن میمون قداح ازین همه سعی
[illegible] م بود در چنین منع و افترای محض است بلکه غرض و برهم زدن دولت
[illegible] بوی علیه و آله الصلوة والسلام بودند و بانواع فسق و فجور مانند شرب
[illegible] استعمال و تخریب ملک آنها در حقیقت مقتضی تقویم دین مبین بود نه تخریب آن
[illegible] مد نه تخریب دولت نواصب عباسیه بوده با ابراهیم و محمد پسران عبدالله
[illegible] الب علیهم السلام بیعت نموده مردم را بنصرت و اعانت ایشان و خذلان
[illegible] کتب سیر و اخبار ناطق است یا آن ملا حسین کاشفی در ضمن احوال ابراهیم
بن عبدالله بن حسن [illegible] علما بود و در شب دوشنبه [illegible] خمس و اربعین و مائه ببصره خروج کرد بسی از
[illegible] بودند چون [illegible] امام اعمش و عباس بن منصور بصحبت رسیده که ابوحنیفه کوفی در بیعت او
[illegible] معاونت [illegible] فتوی داده پسر خود حماد را با چهار هزار درم نزد وی فرستاده نامه
[illegible] که ابوحنیفه [illegible] امانت و ودایع مردم که نزدیک من است مرا دامن گیر شده و الا
بتو ملحق شدی و تقویت تو نمودمی و آن نامه بدست دوانقی افتاد بر ابوحنیفه متغیر شد انتهی دیگر آنکه
اسناد تجویز اباحت محرمات بآن اول مصنفین باطنیه است در چنین منع است بلکه مذهب او جمع در ظاهر و باطن و تطبیق
[illegible] و معتقد آنست عمل بظاهر بغیر موافقت با باطن نفعی در سلوک نمیبخشد و بسر منزل مقصود
که معرفت الهی است نمیرساند و غرض اصلی شارع علیه و آله السلام جمع است و مراد از انکار عمل بظاهر انکار
بآن در صورت انفراد است نه در صورت جمع که آن اکمل افراد اطاعت و امتثال است و اینمعنی محذوری
ندارد بلکه محققین فریقین بحسن آن تصریح نموده اند و مراد از قول او مراد شارع همین است اینست که
مراد اصلی و مقصود اولی شارع همین است و اقتصار بر یکی ازین دو امر نمودن خطا و غلط است
و مانند اعمال از تزکیه نفس و تهذیب باطن که وسیله قویه فوز مطلوب است حاصل میشود و چون مخترع
[illegible] شده ارجاع ظاهر بباطن کرد در بیان تاویلات بانفراده کتابی تصنیف نموده نظر بانکه
بیان ظاهر که در تفاسیر مشهوره و دیگر کتب اهل اسلام مندرج است مستغنی از ذکر آنست تحریراً

مرزی بود پس گفتند [illegible] بوسعید [illegible] خلافت [illegible]

از مروی [illegible] و چیله بود [illegible] پیش [illegible]

سزاوار است که اجماع و دعوت [illegible] مشرق سازند [illegible]

ملوک [illegible] بودند [illegible] شهادت سازند [illegible]

[illegible] پادشاهان بشوند [illegible]

روانه کردند [illegible]

اعانت کرد حمدان بن قرمط [illegible]

گشتند دیگر آنکه قول [illegible] اسماعیلیه شخصی [illegible] محمد بن [illegible]

اول آنکه از رجوع بکتب سیر و تواریخ معلوم میشود [illegible]

نموده است در لب التواریخ [illegible]

حکیم بن هاشم سازند و ماه نخشب [illegible] ولایت [illegible]

بچشم فرو گذاشت بدان سبب او را بعضی خواندند شخصی عظیم [illegible]

برو گرد شدند [illegible] ولایت کش نخشب [illegible]

بن [illegible]

او هیچ باقی نماند بدین سبب اتباع او [illegible]

برقعی با مقتفی معاصر بود [illegible] با معتضد عباسی [illegible] خلاف [illegible]

معاصر بودن [illegible] معتضد [illegible]

در سنه [illegible] بر سریر خلافت متمکن گشته در سنه تسع و ثمانین وفات یافت [illegible] مکتفی [illegible]

معتضد مروی از جمیع فرقه بر آمد [illegible] ابوسعید بن الحسن بن بهرام [illegible]

بود آخر با یکی از خدمتکاران او را در حمام [illegible] و این واقعه در سنه [illegible] صد [illegible]

خالی از دو شق نیست اگر راجع بقتل ابوسعید باشد در این صورت هرگاه ابوسعید در سنه [illegible] صد و یک

مقتول شده باشد [illegible] کشته [illegible] قرامطه [illegible]

... علویه را در نسب عبدالله بن میمون قداح منسوب ساختن چنانچه صریح کلام اوست
... فی انساب و سیر بخلاف آن تصریح نموده اند و در مواضع مناسبه معرض بیان
... آنکه منشأ حدوث قرامطه رقم زده بهتان بحت و افترای محض است
... مانند روضة الصفا و حبیب السیر و تاریخ الخلفاء شیخ جلال الدین سیوطی وغیره
... خواجه محمد پارسا در فصل الخطاب بخلاف آنچه مخدومی نوشته تنصیص فرموده است
... القاف و سکون الراء و کسر المیم و الطاء هذه النسبة الی المذهب المذموم و الرای الخبیث
... و البحرین و الاحساء قیل لهم القرامطة قتلوا حجاج بیت الله عز وجل فی حرمه و انما نسبوا الی
... یقال له قرمطه و قیل حمدان بن قرمطه و کان من عانة ... السابق الی الدعوة و قد دمره الله
تعالی ... و المشهور فی القصة فی القرمطة و ظهورهم ان جماعة من اولاد بهرام جور کانوا ...
... ابائهم و اجدادهم و ما کانوا فیه فی العز و الشرف و الملک و ما ال امرهم الیه و کان هذا فی ایام
ابی مسلم صاحب الدعوة فقالوا ان ابا مسلم کیف نقل الخلافة من بنی مروان الی بنی عباس و کان من الموالی
... فاتفقوا اخذلهم الله تعالی علی ان یسعوا فی رفع الاسلام فقالوا ینبغی ان ...
... بعض و قالوا ان ملوکهم ظلمة قتلوا اولاد رسول الله صلی الله علیه و سلم و رضی عنهم
... لذات و شوشوا امر الرعیة علی الملوک و قسم الدنیا علی رباع اربعة و اختاروا اربعة من
... الاقالیم فنفذوا واحدا الی الکوفة فاول من اجابهم حمدان بن قرمطه
... علی دعوة ... مالم لا یحصون فنسبوا الیه یعنی این نسبت بسوی مذهب مذموم و رای خبیث است
... بحرین و احسا اند انها را قرامطه گویند قتل کردند حاجیان خانه خدای عز و جل در حرم
... شدند بسوی مردی از سواد کوفه که او را قرمطه میگفتند و بعضی گفته اند منسوب اند بحمدان بن قرمطه
... بود رئیس راس رئیس در دعوت گردیده و بتحقیق هلاک کرد خدا تعالی او را
... گردانید ... آتش که عاد و ثمود و قصه قرامطه و سبب ظهور آنها اینست که جماعت از
اولاد بهرام گور ... زندان محبوس بودند ... ابا و اجداد خود را و آنچه آنها را حاصل بود از
عزت و شرف و ملک و مال کار خود را ذکر کردند و بیاد آوردند و این امر در زمان دولت ابو مسلم

[illegible]
[illegible] و سبت سید [illegible]
[illegible] سید [illegible]
[illegible]
[illegible] سوال [illegible]
شعبد [illegible] [illegible] غنچه [illegible]
[illegible] آمد [illegible] فرقه [illegible]
[illegible] متحصن گشت و طائفه ایشان [illegible] بمکان [illegible]
و اعتقاد متقن بعقیده [illegible] ابوسعید [illegible] صریح است
صریح است بکفر و خروج او از اسلام و بعد آنکه قول [illegible]
برآمد الوهمحل نظر است بدو وجه اول آنکه قول [illegible]
قول و این واقعه اشاره بخروج ابوسعید باشد درین صورت این توقیت [illegible]
خروج ابوسعید در سال دویست و هشتاد و پنج واقع شده است [illegible]
سال دویست و هشتاد و پنج [illegible] فی السنة المذکورة ظهر بالبحرین [illegible] سعید [illegible]
ما قال و اگر اشاره بقتل ابوسعید باشد چنانچه [illegible]
او است که بعد از چند [illegible]
سه هزار کس را بتیغ بیدریغ شهید ساختند و این واقعه در سنه [illegible]
ابوسعید الخ چه هرگاه ابوسعید در سنه [illegible] مقتول گردیده [illegible]
خانه کعبه و نهب و غارت و قتل اسیر نمودن متصور نیست [illegible]
و منافی مذهب او بلکه مخالف اجماع مسلمین است و [illegible]
محل نظر است و صاحب روضة الصفا نیز تصریح نموده است که قرامطه فرقه [illegible]
و در موضع مناسب ان شاء الله تعالی عبارت کتاب مذکور [illegible] ان شاء الله [illegible]

فتنه چنانچه ابن اثیر چند ورق در احوال ابوسعید مذکور نوشته مقصود نیست و اگر راجع بخروج
ابوسعید باشد نیز درست [illegible] وقوع و منشأ نشو معاصرت با معتضد است و در روضة الصفا فرموده در ربیع الاخر سنه
تسع و [illegible] معتضد وفات شد زمان خلافتش بقول مسعودی نه سال و نه ماه و دو روز بود انتهی مختصرا
ازین [illegible] واقعه بعد از زمان معتضد چه این فرض تقدیر مستلزم آنست که زمان خلافت معتضد
قریب سی سال بلکه زیاده از صد و چند سال بوده باشد و آن خلاف واقع است چنانچه دانستی که زمان
خلافتش [illegible] ده سال لهم بوده از امثال این هفوات بوضوح می انجامد که مخدوم را در فن سیر و اخبار
اعتمادی نیست و کثرت وقوع اقاویل متهافته درین باب شاهد عدل این دعویست با صفائح
خود [illegible] هفوات عقلیه و نقلیه نزد مردم کار قصور میکند ان هذا لشیء عجاب دیگر آنکه قول او بانزد رسنه دو صد
و هفتاد و هشت یکی دیگر از اسماعیلیه پیدا شد حکیم بن هاشم نام کرا و را مقنع لقب کرده اند الخ بچند وجه مردود است
اول آنکه از روی لب التواریخ دریافت میشود که برقعی و مقنع یک شخص است اتحاد اسما باعث اشتباه
غیر محصل گردیده دو شخص قرار داده دو واقعه پنداشتند و نظایر این بسیار است چنانچه بر ناظران
فن سیر و رجال مخفی نیست دوم آنکه بر فرض تسلیم تعدد اشخاص بودن اینواقعه در عهد معتضد چنانچه
سیاق و سیاق کلام او دلالت بران دارد در حیز منع و خلاف واقع است چه ابتدای خلافت معتضد در سنه بود
و وفات او در سنه سوم آنکه خروج مقنع در سال دو صد و هفتاد و هشت نیز قول شاذ است و خلاف تصریح
علمای معتبر فن سیر و تواریخ ابن خلکان واقعه در سنه یک صد و شصت نوشته اند و در لب التواریخ در سنه
ست و ستین و مائة و بروایتی در ثلاث و ستین آمده و در روضة الصفا اگرچه توقیت خروج او نفرموده است
لیکن در وقایع ایام مهدی مرقوم نموده است و تصریح فرموده است که مهدی در ذیحجه سنه ثلاث و خمسین و مائة
در روز وفات منصور بر سریر خلافت جلوس نموده و در سنه تسع و ستین و مائة وفات یافته و گفته
مدت سلطنتش بقولی یازده سال بود ازین قول تحدیدی که در خروج مقنع مستنبط میشود نیز مخالف تصریح
مخدوم است چهارم آنکه عد نمودن مقنع از جمله فرق اسماعیلیه بلکه از فرق اسلامیه محل بحث است
و مجرد خروج او در دوره اسلامیه مستلزم بودن آنها از زمره اهل اسلام نیست خروج سکهان
و دیگر فرق غیر اسلامیه که در دوره اسلامیه بوقوع آمده شاهد عدل این دعویست در روضة الصفا

موافق با اہل سنت و جماعت اند و همه اتفاق عمل ایشان
تفضیل فقط اینها نیز داخل شیعهٔ اولی مینمایند تفضیلیہ
که جناب مرتضی را اولا و احق بالخلافت اند تا وقتیکه ایشان بدیگران تفویض
را اتفاق افتاد و خلافت ایشان درست باشد و هرگاه خود متصدی انکار شوند دیگری
مداخلت نماید و مرتضی افضل الناس بعد الرسول ست و صحابه کرام
ضلال نمی نمایند و در هیچ مسئله مخالف فرقهٔ اولی نمیشوند مگر در تفضیل فقط
در امامیه داخل کرده اند بجهت تفضیل انتشار و باید دانست که شیعهٔ اولی فرقهٔ سنیه
سابق بشیعه ملقب بودند و چون غلاة و روافض و زیدیان و اسماعیلیه باین لقب
و مصدر قبائح و شرور اعتقادی و عملی گردیدند خوفا من التباس الحق
لقب را بر خود نپسندند و خود را باہل سنت و جماعت ملقب کردند
واقع میشود که فلان من الشیعة و من شیعة علی حال آنکه اہل سنت و جماعت است
الواقدی و الاستیعاب شئ کثیر من ہذا الجنس فلیتنبہ و نیز معلوم شد که تکفیر و طعن
منطبق است برجال غلات و کیسانیه و اسماعیلیه از زیدیه و روافض و امامیه
اختلافست و الحق التفصیل سیجئ انشاء اللہ تعالیٰ کلام اقول و بہ نستعین بچند وجه
اول آنکه بودن جمعی از صحابهٔ عظام و تابعین کرام از شیعیان حضرت امیر
بعین مدعوی امامیه است لیکن بودن آن بعض از اہل سنت و جماعت در حیز منع است
سابقه باستیعاب بمعرض بیان آمده دیگر آنکه دعوی اینکه حضرت عائشه و طلحه و زبیر
تاخیر قصاص مناقشه و منازعه داشتند در امر خلافت ممنوع است چه
منشاء احکام قصاص امام در حیز منع است و بر تقدیر تسلیم وجوب طلب
بیعت و وجوب مجبور ساختن بیعت امام را در جناب غیر مسلم ست و بر تقدیر تسلیم
مقاتله با امام و نکث بیعت او هرگاه امام بنابر مصالح ملکی و دینی قصاص چندی تا رفع مانع تاخیر
انداخته باشد ممنوع است و بر تقدیر تنزل و تسلیم

... ست ... نسبه ... صریح واقع شده که فرقهٔ مذکوره بیت المقدس را قبله میدانستند

... اثنا عشریه تعصب ازین حکایت افاده ... سامعان فهیم و ارباب ذهن مستقیم را چند فائده

... اول آنکه باعث حدوث تشیع در ابتدا نفاق و دشمنی اسلام بود که عبدالله بن سبا و اخوان

... جاهلیت و لحوق مذلت و عار بر آن آورد و ثانیا طلب ملک و ریاست که مختار و کیسان در

... امام زاده زید شهید و هشامین و اقران آنها را اتفاق افتاد در ابطال جهاد و زندقه و رفع تکالیف

... بن میمون قداح آن را اندیشیده سوم آنکه اصول مذهب تشیع از هیچ بیشتر نیست شیعه اولی و غلاة و کیسانیه

... اما بیشتر شیعه اولی را دو فرقه اعتبار میکنند فرقه اولی مخلصین که اهل سنت و جماعت اند از صحابه

و تابعین که ملازم صحبت حضرت مرتضی و ناصران وی بودند از اخیار مهاجرین و انصار و غیرهم و مذهب

ایشان آنکه حضرت مرتضی امام حق است بعد از شهادت حضرت عثمان و طاعت او بر کافهٔ انام فرض است

و او افضل زمان خود بود و هر که با او خلاف نمود در امر خلافت مخطی و باغی بود و هر که او را لائق خلافت

ندانست مبطل و ضال و ام المومنین و طلحه و زبیر با او در امر خلافت مناقشه نکرده اند در تقدیم قصاص قتله

عثمان و تاخیر آن نزاع داشتند و قریب بود که بصلح انجامد همین عبدالله بن سبا و امثال وی مرتضی

در وساطت طرفین جنگ و قتال آغاز کردند و شد آنچه شد و لهذا این همه بزرگواران عدم لیاقت مرتضی

مر خلافت را اصلا معتقد نبودند بلکه بهترین اهل عصر خود میدانستند و مدایح آنجناب را بر ملا روایت

میکردند و مذهب این فرقه آنست که کلمات طیبات مرتضی را محمول بر ظواهر آنها باید داشت بی تقیه

و خلاف نمائی چنانچه کلام الله و کلام الرسول را نیز بر ظاهر آن حمل باید کرد چه امام بحق ثابت است بنص

و نصوص پیغمبر همه محمول بر ظاهر است پس آنچه مرتضی از تفضیل بعض اصحاب بر خود و مدایح و مناقب

سائر اصحاب که مخالفان و مقاتلان او باشند بیان فرماید بی شبه و بی شک یقین باید کرد و ماخذ

اعتقاد و عمل سنت مصطفویه را که بروایت جمیع صحابه ثابت شده است باید دانست که مرتضی همه را

تصویب فرموده و جمیع صحابهٔ کرام را پایه به پایه ستوده کما سیجیٔ تفصیله انشاء الله تعالی و لهذا آن فرقه ملقب

باهل سنت و جماعت شده و لهذا این طائفه در حق صحابه موافق ظواهر کلمات مرتضی میروند و همه را

... مرتبه ... معتقد اند فرقهٔ دوم تفضیلیه هر چند این فرقه داخل شیعهٔ اولی نیست لیکن چون در جمیع مسائل

نقتل قوم و نجی آخرون و نطلب اصحاب علی و نادی منادیه الا تتبعوا مدبرا و لا تجهزوا علی جریح و لا تدخلوا دار احد ثم
جمع الناس و بایعهم و استعمل ابن عباس علی البصرة و رجع الی الکوفة انتهی یعنی آنکه ائمه زیدیه بغیت کو
صبیان و اطفال لشکر سید سجاد پیر نموده بعد از طعن و جراحات لسان کار باستعمال تیر و کمان رسیده سفهای
ایشان هم متابعت و معاونت صبیان نموده هنگامه کارزار گرم ساختند و عساکر ایشان قرین ابتر را قتل نموده
بودند جمیع مقتول گشتند و بعضی زخم برداشتند و اصحاب حضرت امیر المومنین علیه السلام غالب آمدند و منادی آنحضرت
ندا داد که تعاقب گریختگان نکنند و کار زخم رسیده را با تمام نرسانند و در خانه کسی داخل نشوند بعد از آن
آنحضرت علیه السلام مردم را جمع فرموده بیعت از ایشان گرفت و عبد الله بن عباس رضی الله عنهما را والی
بصره نموده خود بکوفه مراجعت فرمود دیگر آنکه آنچه فرموده این بزرگواران عدم لیاقت مرتضی مر خلافت را
اصلا معتقد نبودند بلکه بهترین اهل عصر خود میدانستند مجادل ایشان میرسد که بگوید این معنی باعث فضیلت
این بزرگواران نمیتواند شد بلکه از آنجا که دیده و دانسته قرابت قریبه آنجناب با سرور کائنات سبق
اسلام و کمال جد و اجتهاد در اعلای کلمه اسلام و سایر کمالات و فضائل و فواضل آنحضرت علیه السلام
برای العین مشاهده نموده چشم پوشیده کرده بطریق جحود و لداد و لجاج و استبداد در صدد معارضه و مقاتله
آنحضرت علیه السلام در آمده بودند وزر و وبال آنها زیاده از جنایت آن اشخاص خواهد بود که حقیقت
آنحضرت واقف نبوده محاربه با آنجناب مینمودند ازینجاست که چون ابلیس لعین از سجود امتثال
امر الهی نمود مطرود در حضرت الهی شد و معاتب گردید و توبه این بزرگواران نیز پیوسته دیگر آنکه
حمل نمودن کلمات حضرت امیر المومنین علیه السلام بر ظاهر فرع محمول بودن نصوص حضرت پیغمبر خدا
صلی الله علیه و آله است بر ظاهر است و کلیت این قول در حیز منع است بسیاری از نصوص آنحضرت
محمول بر ظاهر نیستند از آنجمله در مشکوة از عائشه صدیقه رضوان الله علیها روایت کرده ان رجلا استاذن
علی رسول الله صلی الله علیه و سلم فقال ائذنوا له بئس ابن العشیرة او بئس اخو العشیرة فلما دخل الان له القول فقلت یا رسول الله
قد قلت ما قلت ثم لنت له القول فقال ان شر الناس منزلة یوم القیمة من یکره الناس اتقاء فحشه
یعنی بدرستیکه مردی دستوری خواست که بحضور فایض النور حضرت سید کائنات علیه و آله
الصلوة و السلام حاضر شود آنحضرت فرمود دستوری بدهید او را بد پسر قبیله است یا بد برادر قبیله است

و طلحه قاتل حضرت عثمان را کشت امیر المؤمنین علیه السلام که برادر ... غیر مسموع نیست چه جناب عایشه
و طلحه و دیگر صحابه عظام ... سلسله جماعت بودند ... حبیب تار فتنه و باعث اغوای مردم بر حضرت عثمان و ...
بر قتل آنجناب شدند چنانچه کتب سیر و آثار و صحاح احادیث و اسانید بران دلالت دارد و سابقا گذشت
ازان جمله در ... آنکه الجمله ابن اثیر در نهایه میفرماید و منه حدیث عایشه رضوان الله علیها اقتلوا نعثلا
اقتلوا نعثلا یعنی عثمان انتهی یعنی بکشید نعثل را بکشید نعثل را یعنی مرد احمق دراز ریش را و از نعثل درینقول
حضرت عثمان را اراده میفرمود و ابن عبد البر در کتاب استیعاب در روایت معاذ بن هشام عن ابیه عن
قتادة عن جارود بن ابی سبرة قال نظر مروان بن الحکم الی طلحة بن عبید الله یوم الجمل فقال لا اطلب
بثاری بعد الیوم فرماه بسهم فقتله انتهی یعنی مروان بن الحکم که ابن عم و وزیر و داماد جناب عثمان بن
عفان و با آنجناب در دار محصور بودند و از کوائف سوانح اطلاع تام داشت در روز جنگ جمل نظرش
بر طلحه بن عبید الله افتاد تیرے بجانبش انداخته بقتلش پرداخته گفت بعد از امروز طلب خون عثمان
نکنم یعنی قصاص از قاتلش گرفتم نیز ابن عبد البر در کتاب استیعاب میفرماید و لا یختلف العلماء الثقات
فی ان مروان قتل طلحة یومئذ و کان فی حزبه اختلاف ندارند علمای ثقات درینکه مروان طلحه را در
روز جمل کشت بالجمله از تامل در وقایع قتل خلیفه سوم که از روے کتب سیر و اخبار مرویست بوضوح
انجامد که باعث بر عزل و قتل جناب عثمان بن عفان برخی از صحابه عظام بودند و عایشه صدیقه و طلحه
از پیش قدمان این واقعه اند و با آنکه این جماعت خود مردم را بر قتل جناب عثمان تحریص و ترغیب نموده
خونش را هدر ساختند بعد از ارتحال آنجناب برائے تحصیل جاه و اعتبار طلب خون آنجناب را دستاویز
اسعاف مرام خود نمودند و نعم ما قیل بیت

خوشش آنکه شب کشی و روز آئیم بر سر
که آه این چه کس است و کشته است این را

دیگر آنکه قول او قریب بود که بصلح انجامیدن عبد الله بن سبا و امثال وی مرضی روسای طرفین
جنگ و قتال آغاز کردند ممنوع و مخالف کتب صحاح است قسطلانی در شرح صحیح بخاری در اثنائے
شرح احادیث باب دوم بعد از باب الفتنة التی تموج موج البحر میگوید و عند الطبری ان اول ما وقعت
الحرب ان صبیان العسکرین تسابوا ثم تراموا ثم تبعهم السفهاء فنشبت الحرب و کانوا اعتقدوا علی الفرقة

که مرتضی امر همه را تصویب فرموده و جمیع صحابه را پایه بپایه ستوده کلیة این قول در حیز منعست و بر تقدیر تسلیم
و فرض صحت روایت و محفوظ بودن آن محتمل است که امثال این روایات که بطریق اهلسنت مروی شده
اند بر تعریض محمول باشد لابد لینفی هذا الاحتمال من دلیل از آنجا که فاضل ناصب تفصیل روایات ممنوع
بودند لاجرم در جواب نیز طریق اجمال مسلوک گردید و سیجی تفصیله ان شاء الله تعالی دیگر آنکه در مباحث
سابقه مشروحاً بوضوح انجامیده که تسمیه اهلسنت و جماعت بشیعه اولی علی علیه السلام اصطلاحی
است مستحدث مبتدع و تسمیه ایست جدید مخترع و طمع ایست ناشی از کمال وقاحت و بیحیائی و تغافل
آنچه محققین علمای اهل سنت مانند عبدالکریم شهرستانی که از فحول علمای اهلسنت است و محقق شریف که
مستغنی از تعریفست و دیگران تصریح و تنصیص نموده اند که شیعه عبارت از آن جماعت است که آنحضرت
علیه السلام را بعد پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله امام بلا فصل میدانند و اعتقاد میکنند که امامت از او
و از اولاد او بیرون نمیرود و متابعت و اقتدای آنجناب را مثل صحابه انکار کنند و هذه
عبارة شرح المواقف الشیعة هم الذین شایعوا علیا و قالوا انه الامام بعد رسول الله بالنص اما جلیا
او خفیا و اعتقدوا ان الامامة لا تخرج عنه و عن اولاده و ان خرجت فاما بظلم یکون من غیرهم و اما
بتقیة منه و من اولاده انتهی این معنی در اهلسنت و جماعت مفقود است چنانچه مخفی نیست بلکه این فرقه
شیعه شیخین و معاویه اند چه سابقاً بمعرض بیان آمده که مراد از سنت محبت شیخین است و از
جماعت جماعت معاویه و انکار این امر که از قبیل انکار بدیهیات است و مکابره صریحه قابل جواب
نیست پس تاویل عبارتی که در کتب تاریخ قدیمه و استیعاب و تاریخ واقدی واقع شده فلان
من الشیعة و فلان من شیعة علی که از قبیل بناء الفاسد علی الفاسد و از باب توجیه کلام القائل
بما لا یرضی به قائله است مدفوع و مضمحل باشد تفصیل مقام آنکه شیعه شخص چنانکه دانستی بمعنی تابع مختص
است و تابع را تبعیت متبوع لازم است و از جمله ضروریات است که اهلسنت و جماعت اگرچه
ادعا میکنند که ما تابع حضرت امیر المؤمنین و اولاد آنحضرت علیه السلام هستیم لیکن در مسایل کلامیه اصولیه
و فقهیه فروعیه تبعیت عترت طاهره علیه السلام را اصلا منظور نظر نمیداشتند بلکه در مسائل اصولیه تابع
ابوالحسن اشعری [illegible] شافعی و مالک و احمد

چون درمحفل خالد مشاکل استعداد یافت آنحضرت علیه و آله الصلوة والسلام با وگفتگو را لائم نمود پس گفتم ای معجزه فرمودی آنچه فرمودی بیشتر لائم نمودی گفتگو را با وپس آنحضرت صلی الله علیه وآله فرمود بدترین مردم از روی منزلت در روز قیامت کسی است که مردم از و اکراه بترس و خوف فحش او داشته باشند و فقیه ابواللیث در تعاریض الکلام از کتاب خود میگوید ورد عن عمر بن الخطاب رضی الله عنه انه قال فی معاریض الکلام مندوحة عن الکذب ومعاریض الکلام ان یتکلم الرجل بکلام یضمر خلافه روایت است از عمر بن خطاب که فرمود در معاریض کلام چاره است از کذب ومعاریض کلام آنست که تکلم بکند بکلامی که خلاف آن مضمر داشته باشد هرگاه جناب سرور کائنات علیه وآله الصلوٰة والسلام بنا بر مقتضی مصلحت عمل نموده باشند که مستوجب

تقریب بود بلایت در پیش بیایند وجناب فاروقی تعریض را تجویز فرمایند اگر کلمات حضرت امیرالمومنین علیه السلام نیز بر تعریض وحائل آن مشتمل بوده باشد استبعادی و محذوری ندارد و محذوری نیز دیگر نبود و چنانچه ارباب وهم در معرض جواب از آنچه در صحیح بخاری روایت کرده که ان ابراهیم کذب ثلاث کذبات الحدیث میفرمایند کذب درین روایت بمعنی تعریض است که بحسب ظاهر دروغ بنماید و در حقیقت صدق است چنانچه در مطائبات پیغمبر زمان نیز منقول است که فرمود العجائز لا یدخلن الجنة وانی حاملک علی ولد ناقة وان فی عینی زوجک بیاضا وامثال ذلک از حضرت امیرالمومنین نیز این قسم تعریضات بسیار مرویست وکذبات ثلاثه حضرت ابراهیم نیز از همین قبیل بود زیرا که ایشان زوجه خود را بجهت خوف جباری خواهر گفتند و مراد اخوت اسلامی داشتند وانی سقیم گفتند و مراد بیمزگی و کدورت روحانی که با لاتر از مرض جسمانیست داشتند وبل فعله کبیرهم برای الزام کفار بطریق فرض ذکر کردند پس اطلاق کذب بر این تعریض محض بنا بر مشاکلت و مشابهت و بر تقدیر تسلیم بنا بر مصلحت ضروری بود چه اگر برای دفع جباری از مال و جان و ناموس خود منجر بکذب صریح شود آن نیز دران وقت حلال میگردد و چه جای تعریضات و همچنین الزام دادن کافران و کناره گرفتن از عبادت اصنام بالجمله خود اعتراف فرموده که در کلام حضرت امیرالمومنین علیه السلام تعریض بسیار واقع شده و کلمات طیبات بسیار از آنحضرت بر خلاف ظاهر محمول اند پس قول او که کلمات طیبات مرتضی را محمول بر ظواهر آن باید داشت کلامیست متنافی ساقط الاعتبار باشد و ما آنکه از خود

آنرا حرام دانسته ناخوردن آن بهتر ست از آنجمله گوشت ماهی بیفلس ست که اهلسنت علی الرغم ائمه اهلبیت علیهم السلام باکل آن نیز مولع و حریص اند و از ائمه علیهم السلام تحریم آن مروی و مشهور ست و لنعم ما قلت فی هذا

الباب فی النظم بیت

حیدرا غم غمت دل نبود در خور عشاق | در مشرب ما ماهی بیفلس حرام ست

امثال این مسائل بسیار ست مقام از احصای آن آبی بلکه اهلسنت و محدثین ایشان از روایت بعضی ائمه هدی علیهم السلام استنکاف دارند چنانچه مناوی شرح جامع صغیر در ترجمه حضرت امام جعفر صادق علیه السلام آورده قال فی الکاشف عن القطان فی النفس منه شیء انتهی ذهبی در میزان میگوید جعفر بن محمد بن علی بن الحسین الهاشمی ابو عبد الله احد الائمة الاعلام بر صادق کبیر الشان لم یحتج له البخاری قال یحیی بن سعید مجالد هو یحیی بن سعید القطان شیخ البخاری احب منه فی نفسی شیئا وقال مصعب عن الدراوردی قال لم یرو مالک عن جعفر حتی ظهر امر بنی العباس وقال مصعب بن عبد الله کان مالک لا یروی عنه حتی یضمه الی احد یعنی جعفر بن محمد بن علی بن الحسین هاشمی ابو عبد الله یکی از ائمه اعلام ست نیکوکار راست گو کبیر الشان است بخاری باو احتجاج نکرده و شیخ سعید القطان که شیخ بخاری ست گفته می یابم از آنحضرت در دل خود چیزی و خلجانی و مصعب از دراوردی روایت کرده که گفت مالک از حضرت صادق علیه السلام روایت نکرده تا آنکه ظاهر شد امر و حکومت بنی عباس و مصعب بن عبد الله گفته که مالک از حضرت صادق علیه السلام روایت نمیکرد مگر آنکه دیگری با آنحضرت منضم نمیساخت یعنی اعتقاد و اعتماد بوثوق و صدق آنحضرت نداشت و مناوی شرح جامع صغیر در ترجمه حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام آورده جناب امام رضا علیه السلام از پدر خود عجائب روایت میکرد امام رازی در نهایة العقول میگوید العجب انهم یزعمون فی التقی والنقی والحسن العسکری انهم کانوا عالمین بجمیع المسائل الاصولیة والفروعیة جملها و تفصیلها مع انهم کانوا فی زمان کثر خوض العلماء فی اصناف العلوم وکثرة تصانیفهم ومع ذلک لم یظهر من احد منهم شیء من العلوم لا بالقلیل ولا بالکثیر ولم یحضروا محفلا ولا تکلموا فی شیء من المسائل مع المخالفین ولم یظهر منهم تصنیف ینتفع به کما ظهر من الشافعی ومحمد بن الحسن وغیرهما من الفقهاء والمتکلمین والمفسرین سبحان الله علما و محدثین اهلسنت در حق ائمه اهلبیت علیهم السلام که عدالت و تقدس و ورع و زهد و فضل و کمال ایشان در فرق اسلامیه شائع و ذائع ست این گمانهای فاسد دارند که امام الائمه محدثین ایشان

بن حنبل رضا صاحبیه یعنی امام محمد و قاضی ابویوسف و دیگر تلامذه رئیس الفقها ابوحنیفه مانند زفر
و هندوانی و غیر ذلک هستند چنانچه بر ناظران و متتبعان کتب اصولیه و فروعیه ایشان کالشمس رابعة
النهار ظاهر و باهر است و کتب خود مسائل را مستند بائمه معصومین علیهم السلام نمیسازند بلکه در اصول
و فروع اقوال حضرت ائمه علیهم السلام را مطروح ساخته اصلاً و مطلقاً عمل بر آن نمیکنند و شواهد
آن بسیار است از انجمله قیاس فقهی ست که بعرف اهل میزان آنرا تمثیل خوانند که مشهور از اهلبیت علیهم
السلام انکار قیاس است و فقها و ائمه اهلسنت اعمال قیاس را واجب میدانند در شرح منهاج در مبحث قیاس گفته
الحق انه قد اشتهر من اهل البیت کالباقر و الصادق و غیرهما من الائمة رضوان الله علیهم اجمعین انکار القیاس کما
اشتهر من ابی حنیفه و الشافعی و مالک القول بوجوب العمل به کما ذکره العبری انتهی نیز از حضرت ائمه معصومین
علیهم السلام اعمال تقیه در وقت خوف وارد و یافته و دیلمی در فردوس از حضرت امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه
السلام روایت کرده که آنحضرت فرمود لا دین لمن لا تقیة له و اهلسنت خصوصاً جناب مخدوم و معلی نیز او را حرام میدانند
ازانجمله مسح بر خفین ست که علمای اهلسنت در منقول از حضرت امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه
السلام و اولاد امجاد آنحضرت و ائمه اهلبیت بمسح قدمین و عدم جواز مسح خفین قائلند چنانچه از عبدالله بن
عباس رضی الله عنهما مرویست که گفت از علی مرتضی علیه السلام پرسیدم که مسح بر خفین رواست یا نه فرمود سبق
الکتاب المسح علی الخفین نیز فرمود و الله لا ابالی علی الخفین مسحت ام علی ظهر عیر فی البیداء یعنی قسم بخدا مبالات ندارم
از آنکه بر موزها مسح بکنم یا بر پشت گوسفندی در صحرا نیز از آنحضرت علیه السلام مرویست که فرمود ما نزل القرآن
الا بالمسح و نیز فرمود الوضوء غسلتان و مسحتان امام رازی در تفسیر کبیر آورده اختلف الناس فی مسح الرجلین و فی
غسلهما فنقل القفال فی تفسیره عن ابن عباس و عکرمة و الشعبی و ابی جعفر محمد بن علی الباقر ان الواجب فیهما
المسح و هو مذهب الامامیة من الشیعة انتهی از انجمله در شرح الشرح علامه تفتازانی از آمدی روایت کرده انه قال ان
مذهب علی جواز بیع امهات الاولاد و لم یزل علیه جمیع الشیعة انتهی از انجمله گوشت خرگوش ست که ائمه اهلبیت
علیهم السلام آنرا حرام میدانند و اهلسنت آنرا حلال میدانند و علی الرغم جناب حضرات علیهم السلام در اکل آن
مولع اند مولوی جامی در نفحات آورده که علاء الدولة سمنانی وقتیکه امیر نوروز او را تکلیف خوردن گوشت
خرگوش نمود گفت من نخواهم خورد گفت چرا گفت بقول امام جعفر صادق علیه السلام حرام ست چون [illegible]

علیها مدار المسلمین فی اقطار الارض وهی مذهب الشافعی وابی حنیفة ومالک واحمد ومذهب الامامیة و... کان
المشار الیه من هؤلاء علی راس کل مائة سنة وکذلک من کان المشار الیه من الطبقات واما من کان قبل هذه المذاهب
المذکورة فلم یکن الناس مجتمعین علی مذهب امام بعینه ولم یکن قبل ذلک الا المائة الاولی وکان علی راسها من
اولی الامر عمر بن عبد العزیز ویکفی الامة فی هذه المائة وجوده خاصة فانه جعل فی الاسلام ما لیس بخاف وکان
من الفقهاء بالمدینة محمد بن علی الباقر والقاسم بن ابی بکر الصدیق وسالم بن عبد الله بن عمر وکان بمکة مجاهد بن جبیر و
عکرمة مولی ابن عباس وعطاء بن ابی رباح وکان بالیمن طاؤس وبالشام مکحول وبالکوفة عامر بن شراحیل الشعبی
وبالبصرة الحسن البصری ومحمد بن سیرین واما القراء علی راس المائة الاولی فکان القائم بها عبد الله بن کثیر و
اما المحدثون فمحمد بن الشهاب الزهری وجماعة کثیرة مشهورون من التابعین واما من کان علی راس المائة
الثانیة فمن اولی الامر المامون بن الرشید من الفقهاء الشافعی والحسن بن زیاد اللؤلؤی من اصحاب ابی حنیفة
واشهب بن عبد العزیز من اصحاب مالک واما احمد بن حنبل فلم یکن یومئذ مشهورا فانه مات سنة احدی واربعین
ومائتین ومن الامامیة علی بن موسی الرضا ؑ ودر مائهٔ ثالثه محمد بن یعقوب کلینی را از مجددین شیعهٔ امامیه شمار کرده
ودر مائهٔ رابعه سید مرتضی علم الهدی را شمرده فاضل شهرستانی در ملل ونحل گفته آنکه ابا عبد الله جعفر بن محمد
الصادق ؑ هو ذو علم غزیر فی الدین وادب کامل فی الحکم وزهد بالغ فی الدین وورع تام عن الشهوات وقد اقام بالمدینة
مدة تفید الشیعة المنتسبین الیه ویفیض الموالین له اسرار العلوم انتهی وشیخ جلال الدین سیوطی در تاریخ
الخلفاء در احوال مامون الرشید میگوید وکان معروفا بالتشیع وفی سنة احدی ومائتین خلع اخاه المؤتمن من العهد و
جعل ولی العهد من بعده علی الرضا بن موسی الکاظم بن جعفر الصادق ؑ حمله ذلک افراطه فی التشیع حتی قیل انه هم
ان یخلع نفسه ویفوض الامر الیه وهو الذی لقبه الرضا وضرب الدراهم باسمه وزوجه ابنته وکتب الی الآفاق بذلک
وامر بترک السواد ولبس الخضرة فاشتد ذلک علی بنی العباس جدا انتهی وظاهر است که مراد از شیعه در قول
شهرستانی یفید المنتسبین الیه وهمچنین در قول شیخ جلال الدین سیوطی کان معروفا بالتشیع اهل سنت نیست
پس تنزیل این عبارات بر اهل سنت از قبیل توجیه کلام القائل بما لا یرضی به قائله خواهد بود وقال الفاضل
الناصب وغلاة وکیسانیه وزیدیه ورافضه یعنی امامیه مفترق اند بفرق بسیار که تعداد اسامی ومذاهب
آنها در ملل ونحل ودیگر کتب مبسوطه مشروح وخالی از فضول نیست زیرا که معرفت حال فروع وفساد اصل مستلزم

بن انس تا او قتیکہ شخص دیگر را با حضرت صادق علیہ السلام منضم نمیساخت روایت از آنحضرت نمی نمود و همچنین رئیس المحدثین آنہا ابو عبداللہ بخاری کہ کتاب جامع او را اصح الکتب بعد کتاب اللہ میدانند آنحضرت را قابل احتجاج نمیدانست با آنکہ از بسیاری از خوارج مانند عمران بن حطان مادح ابن ملجم روایت دارد و این ابیات او کہ در مرثیہ ابن ملجم گفتہ معروف و مشہور است شعر

یا ضربۃ من شقی ما اراد بہا	الا لیبلغ من ذی العرش رضوانا
انی لاذکرہ یوما فاحسبہ	اوفی البریۃ عند اللہ میزانا

و از آنجملہ اند معاویہ بن ابی سفیان کہ عداوت حضرت امیر المومنین علیہ السلام بودہ و عداوت او با آنجناب بمنزلہ مثل سائر گردیدہ و بسر ابن ابی ارطاۃ کہ عداوت او با آنحضرت و موالیان آنحضرت اشہر من الشمس و ابین من الامس و در وقت تسلط بریمن عبدالرحمن و قثم پسران صغیر عبیداللہ بن عباس عم الرسول را کہ از جانب آنحضرت والی یمن بود بدست خود کشتہ بود و بقتل فرزند صغیر حضرت زینب خاتون بنت حضرت سیدۃ النساء علیہا السلام مبادرت نمودہ بود و این قصہ نیز از مشاہیر قصص است در کتب سیر و احادیث واقع است از آنجملہ اسناد ای در فیض القدیر گفتہ بسر بن ابی ارطاۃ بضم الموحدۃ و سکون السین المہملۃ ثم الراء المہملۃ العامری القرشی مختلف فی صحبتہ و الی معاویہ علی الیمن فافسد و عتی و تجبر و ضل قال ابن عساکر لہ اثار غیر محمودۃ قتل عبد الرحمن و قثم ابنی عبیداللہ ابن عباس رضی اللہ عنہما و خلقا حتی من لم یبلغ الحلم اولاد زینب بنت فاطمہ و بنت علی کرم اللہ وجہہ و قال یحیی کان بسر رجل سوء و اہل المدینۃ ینکرون سماعہ من النبی صلی اللہ علیہ وسلم انتہی ملخصا مروان الحکم کہ پدر او را رسول خدا صلعم طرید رسول خدا بود و آنحضرت در حق او و پدرش فرمودہ علی مارواہ الحاکم فی المستدرک الوزغ ابن الوزغ الملعون ابن الملعون و عداوت او با حضرت امیر المومنین علیہ السلام از غایت اشتہار محتاج بہ بیان نیست و از دیگر اعداء حضرت امیر المومنین علی ابن ابیطالب و اولاد امجادش روایت میکنند و محتج بہ بلکہ بعضے را مقتدای خود و متبوع خود میدانند و مخدومی از نہایت وقاحت پردہ حیا و آزرم از رخ برافگندہ خود را و علمای محدثین خود را الشیعۃ علی ملقب نمودہ بلکہ آنہا را از مخلصین شیعہ می شمارد و حال آنکہ این اصطلاح را متقدمین اہلسنت وضع نکردہ اند چنانچہ بر متتبع کلام آنہا واضح میشود ابن اثیر در جامع الاصول در اثنای شرح غریب الفنون در اثنای شرح ان اللہ یبعث لہذہ الامۃ علی راس کل مائۃ سنۃ من یجدد لہا دینہا بعد ذکر ان المذاہب المشہورۃ فی الاسلام است گفتہ

الهی را در بدن آدمؑ و شیثؑ و جمیع انبیاؑ منتقل میدانند و ابداً به پیغمبر آخر الزمان آن روح را در بدن مرتضیؑ و
حسنینؑ و محمد بن حنفیه و بعد از آن در بدن عبد الله بن معویه بن عبد الله بن جعفر حال می انکار ندو امامت
را نیز بهمین ترتیب اعتقاد میکنند بلکه نبوت و امامت نزد ایشان حلول روح الهیست در بدن شخص و معاد را
انکار میکنند و محرمات را حلال میدانند فرقه هشتم از غلاة بیانیه اصحاب بیان بن سمعان نهدی خدای تعالی
را بصورت و شکل موصوف میدانند و قائل اند بحلول حق تعالی در بدن محمدؐ باز در بدن علیؑ باز در بدن محمد بن حنفیه
باز در بدن ابو هاشم بن محمد بن حنفیه باز در بدن بیان بن سمعان و گویند لاهوت متحد شد بناسوت او
بوضعی که در رگ و پوست او در آمد چون آتش در انگشت و چون گلاب در گل فرقه نهم از غلاة منصوریه اند
اصحاب ابو منصور عجلی گویند که رسالت منقطع نمیشود و عالم قدیم است و احکام شریعت هم مخترعات ملایانست
و بهشت و دوزخ هیچ نیست بعد از امام محمد باقرؑ قائل بامامت منصور شدند فرقه دهم از غلاة غمامیه اند آنها را پیغمبریه نیز
گویند اعتقاد دارند که پروردگار عالم در موسم بهار در پرده ابر بسوی زمین نزول میفرماید و در دنیا طواف میکند و باز صعود
مینماید باسمان و اثر بهار از شگوفه و گل و ریحان و میوه و غله و سبزه از آنست فرقه یازدهم اسوبه اند گویند مرتضیؑ
شریک پیغمبر بود در نبوت و رسالت فرقه دوازدهم از غلاة تفویضیه اند گویند حق تعالی بعد پیدائش دنیا امور
دنیا را تفویض فرموده به پیغمبر و هر چه در دنیاست برای او مباح ساخت و طائفه از ایشان قائل اند که بمرتضی
تفویض فرمود و بعضی بهر دو فرقه سیزدهم از غلاة خطابیه اند اصحاب ابو الخطاب محمد بن زینب الاجدع الاسدی گویند
که جمیع امامان پسران خدا اند و جعفر صادقؑ نیز آله است مرتضیؑ را آله اکبر و جعفر صادقؑ را آله اصغر دانند و ابو الخطاب
را پیغمبر انکارند و گویند جمیع انبیای ماضیین نبوت خود را تفویض ابو الخطاب نموده اند و طاعت او را بر کافه انام
فرض نموده و ابن ابو الخطاب یاران خود را وصیت بلیغ نمود که برای موافق مذهب خود شهادت دروغ میداده باشند
لهذا در کتب فقهیه می نویسد که لا تجوز شهادة الخطابیه فرقه چهاردهم از غلاة معمریه اند منسوب به معمر قائل اند به نبوت
امام جعفر صادقؑ بعد از آن ابو الخطاب را نبی دانند بعد از آن معمر را و احکام شرع را مفوض به پیغمبر دانند و گویند که
معمر که آخر انبیا بود احکام را ساقط نمود و رفع تکلیفات نموده و اینها گروهی از خطابیه اند فرقه پانزدهم غرابیه اند
گویند که جبرئیلؑ را حق تعالی بوحی برای علیؑ فرستاده بود در تبلیغ آن غلطی کرده بمحمدؐ رسانید گویند که علیؑ را در صورت
با محمدؐ مشابهت تمام بود از غراب بغراب هم زیاده تر مشتبه بودند جبرئیلؑ را امتیاز ممکن نشد شاعر ایشان بعربی گوید

فساد فرج ست اما بجهة تنشیط اذہان و انبساط سامعان بطریق اجمال نبذی از تفصیل سیر کنیم و منصف را
خالی از فائدہ نیست اما غلاة پس بیست و چہار فرقہ اند اوّل آنہا سبائیہ اند از اصحاب عبد اللہ بن سبا قالوا
انّ علیًّا ہو الالٰہ حقًّا و میگویند حضرت مرتضیٰ شہید نشدہ است بلکہ ابن ملجم شیطانی را کشت کہ مصوّر بصورت
آنجناب شدہ بود معاذ اللہ کہ شیطان لعین بصورت مطہرہ او متمثل تواند شد و میگویند آنجناب در ابر مختفی میماند
و آواز رعد از وست و برق چابک اوست و ہر گاہ آواز رعد میشنوند در جواب میگویند الصّلوۃ والسّلام علیک
یا امیر المؤمنین و میگویند کہ آنجناب بعد مدّتی نزول خواہد فرمود و دشمنان خود را زیر و زبر خواہد کرد و درین کلمات
ایشان تناقض صریح و تہافت ظاہر ست زیرا کہ با آواز تند رعد و القای برق عالمی را تواند کشت در حق اعدا
چرا امر نہ سفیر باید و چرا انتظار میکشد فرقہ دوم مفضلیہ اند اصحاب مفضل صیرفی کہ بسبب لزوم شنائع بر مذہب
سبائیہ طور دیگر گرفتند کہ گفتند کہ نسبت جناب مرتضوی با حقتعالی کنسبت مسیح ست با او تعالی موافق قول
نصاری بایں معنے کہ لاہوت با ناسوت متحد گشتہ یک چیز شد و مذہب ایشان آنست کہ نبوت و رسالت منقطع
نمیشود و ہر کرا اتحاد لاہوت حاصل شد نبی ست و اگر ارشاد عالم و ہدایت ضالین پیشہ گرفت رسول ست
درمیان ایشان مدعیان نبوت و رسالت گذشتہ اند فرقہ سوم سریغیّہ اند اصحاب سریغ بفتح سین مہملہ و کسر
رای مہملہ آخرہ غین معجمہ مذہب ایشان مثل مذہب مفضلیہ است مگر آنکہ حلول لاہوت در ناسوت در حق
پنج شخص اعتقاد میکنند یعنی پیغمبرؐ و عباسؓ و علیؓ و جعفرؓ و عقیلؓ فرقہ چہارم از غلاة بزیغیہ اند اصحاب بزیغ
بن یونس کہ بالوہیت جعفر صادقؓ قائل اند و میگویند کہ در حقیقت جعفر صادق بنظر نمی آید و بصورتیکہ مردم
او را جعفر صادق گفتند متشبح شدہ بود و گفتہ اند ائمہ دیگر الوہیت ندارند لیکن وحی بسوی ایشان میشود و
معراج و صعود بملکوت جمیع ائمہ را حاصل بود فرقہ پنجم از غلاة کاملیہ اند میگویند کہ ارواح تناسخ میشود یعنی
انتقال میکنند از بدنی ببدنی و روح الٰہی اوّل در بدن آدم پس از آن در شیث درآمد و ہلم جرا در سائر انبیا و
ائمہ نقل نمود و ارواح بنی آدم نیز درمیان خود با تناسخ میکنند ترک طلب حق از ینجا معلوم شد کہ حلول روح
الٰہی در بدن شخص و امامت او مشروط با یمان نیست نزد ایشان و لا تکفیر جناب علی کرم اللہ وجہہ چرا بر کنار نے
داشت فرقہ ششم از غلاة مغیریہ اند اصحاب مغیرہ بن سعید عجلی میگویند کہ حق تعالی بر صورت مردیست نورانی
و بر سر او تاجیست از نور و دل او چشمہ حکمتہا است فرقہ ہفتم از غلاة جناحیہ اند کہ بتناسخ ارواح قائل اند و رحم

نبیه تا حال شنیده نشده اند لهذا درین فرقها بست و چهار فرقه مذکور نیست که قائل بحلول یا الوهیت زید شهید و اولاد او شده باشد انتهی کلامه **اقول و به نستعین** پیش از شروع در مقصود باید دانست غلاة جمع غالیست و آنها دو صنف اند صنف اول فرقه هستند که در حق ائمه معصومین علیهم السلام غلو کرده جناب آنها را از حدود مخلوقیت بر آورده احکام الوهیت بر ایشان جاری نمایند یا آنها را افضل از حضرت خاتم المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم دانند سید جعفر استرابادی در شرح جعفریه سیفرماید و الغالی هو الذی یبالغ فی حب امیر المؤمنین علیه السلام بحیث یعتقد انه هو الله سبحانه او انه افضل من نبینا صلوات الله و سلامه علیه و علی آله و حق اینست که این فرقه چنانچه علماء اثنا عشریه رضوان الله تعالی علیهم تصریح بآن فرموده مشرک و کافر و مانند سگ و خوک نجس اند شیخ علی رحمه الله در باب نجاسات جعفریه فرموده و الکافر بالنواعه و منه الخوارج و الغلاة انتهی شیخ ابو عمرو کشی باسناد از معمر روایت کرده قال قال ابو عبد الله علیه السلام للغالیة توبوا الی الله فانکم فساق کفار مشرکون شیخ صدوق محمد ابن بابویه قمی در رساله اعتقادات سیفرماید اعتقادنا فی الغلاة و المفوضة انهم کفار بالله جل اسمه و انهم شر من الیهود و النصاری و المجوس و القدریة و الحروریة و من جمیع اهل البدع و الاهواء المضلة انتهی حضرات ائمه معصومین علیهم السلام ازین فرقه تبرا فرموده اند شیخ صدوق هم درین رساله از حضرت امام رضا علیه التحیة و الثنا این دعا روایت کرده که آنحضرت سیفرمود اللهم انی ابرأ الیک من الحول و القوة فلا حول و لا قوة الا بک اللهم انی ابرأ الیک من الذین ادعوا ما لیس لنا بحق اللهم انی ابرأ الیک من الذین قالوا فینا ما لم نعلم فی انفسنا اللهم ان الخلق منک و الامر و ایاک نعبد و ایاک نستعین اللهم انت خالقنا و خالق آبائنا الاولین و خالق آبائنا الآخرین اللهم لا یلیق الربوبیة الا بک و لا یصلح الالهیة الا لک فالعن النصاری الذین صغروا عظمتک بقولهم من بریتک اللهم انا عبیدک و ابناء عبیدک لا نملک لانفسنا ضرا و نفعا و لا موتا و لا حیوة و لا نشورا اللهم من زعم انا ارباب فنحن الیک منه براء و من زعم ان الینا الخلق و علینا الرزق فنحن الیک منه براء کبراءة عیسی بن مریم من النصاری اللهم انا لم ندعهم الی ما یزعمون فلا تؤاخذنا بما یقولون و اغفر لنا ما یزعمون رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا انک ان تذرهم یضلوا عبادک و لا یلدوا الا فاجرا کفارا نیز در مجمع الاقوال فی معرفة الرجال از حمدویه از یعقوب بن یزید از ابن ابی عمیر از ابراهیم کرخی از ابی بصیر روایت کرده قال قال لی ابو عبد الله علیه السلام یا ابا محمد ابرأ ممن یزعم انا ارباب قلت برئ الله منه فقال ابرأ ممن یزعم انا انبیاء

٥ + غلط الامین فجازها عن حیدره + وبفارسی گویند +			
جبرئیل که آمد زبر خالق بیچون		از پیش محمدؐ شد و مقصود علیؑ بود	

اعتقاد کلام مصنفان ایشان ست و جاهلان خود صریح لعنت جبرئیل نمایند باین لفظ که لعنة الله علی صاحب الریش فرقهٔ شانزدهم ذبابیه اند و ایشان محمدؐ را نبی انکار نند و علیؑ را آله گویند و نیز گویند که درمیان هردو خدا و نبی مشابهت تمام بود و کان محمدؐ اشبه بعلیؑ من الذباب بالذباب و آنها طائفهٔ از غرابیه اند که از عقیدهٔ سابقه باین عقیده رجوع نموده اند فرقهٔ هفدهم ذمیه اند گویند که علی آله است و محمدؐ را برای دعوت مردم بسوی خود فرستاده بود لیکن محمدؐ مردم را بسوی خود دعوت نمود نه بعلیؑ ازینجهت محمدؐ را مذمت کنند و لهذا بذمیه ملقب شده اند فرقهٔ هژدهم اثنینیه اند گویند محمدؐ و علیؑ آله اند و باهم دو گروه شده اند بعضی خدائی محمدؐ را ترجیح و تقدیم دهند و فرقهٔ خدائی علیؑ را غالب و قوی دانند اینها طائفهٔ از ذمیه اند که از مذمت محمدؐ رجوع بشرکت محمدؐ و علیؑ در الوهیت قائل شده اند فرقهٔ نوزدهم خمسیه اند هر پنج تن را آله گویند و از الحاق تای تانیث در لفظ فاطمه احتراز کنند و گویند که این پنج تن در حقیقت شخص واحد اند یک روح در ایشان حلول کرده یکی را بر دیگری ترجیح ندهند فرقهٔ بستم نصیریه اند بحلول آله در علیؑ و در اولاد ایشان قائل اند اما خاص میکنند بائمه و گاهی لفظ آله بر حضرت علیؑ اطلاق کنند مجاز بطریق اطلاق اسم حال بر محل فرقهٔ بست و یکم اسحاقیه اند گویند زمین گاهی خالی از پیغمبر نمیباشد و بحلول باریتعالی در حضرت علیؑ و ائمه قائل اند و باهم درین اختلاف دارند که بعد از حضرت وی کدام کس حلول نمود فرقهٔ بست و دوم علیائیه اند از اصحاب علیا بن ابی ذراع اسدی که قبل او سنی مذهب بود ایشان الوهیت حضرت علیست و گویند علیؑ افضل ست از محمدؐ و محمدؐ با او بیعت کرده و متابعت کرده و متابعت او لازم گرفته فرقهٔ بست و سوم رزامیه اند اینها سلسلهٔ امامت را از علی مرتضی بمحمد حنفیه و بعد از و بابو هاشم پسر او و بعد ازو بعلی بن عبد الله بن عباس و بعد همچنین تا منصور دوانقی برسانند و از ابو مسلم مروزی که صاحب دعوت عباسیه بود حلول باریتعالی را اعتقاد کنند و لهذا از غلاة معدود شدند و آنها ترک فرائض کنند و استحلال محرمات نمایند فرقهٔ بست و چهارم مقنعیه اند بعد از امام حسینؑ مقنع را آله دانند و گویند الا آلهة اربعة و ذکر حال مقنع سابق گذشت و او در اصل اسماعیلیه بود چون دعوی الوهیت کرد در غلاة معدود شد و بر لبیب پوشیده نیست که در حقیقت مذهب غلاة مبنی بر اعتقاد الوهیت یا حلول آله است در نبی و امام و در تعیین امام همان مذاهب ثلاثه یعنی کیسانیه و زیدیه و امامیه مد نظر ند پس بعضے غلاة کیسانیه اند و برخی غلاة امامیه و غلاة

درینمقام بطریق اختصار نقل نموده میشود انبیا مخلوقند از اسمائی ذات حق و اولیا از اسمائی صفاتیه و بقیه
کائنات از صفات فعلیه و سید رسل مخلوق از ذات حق و ظهور حق در وی بالذات است الی آخر ما قال العبد از آن
میگوید کمالات معنوی شاهد است مراو العلو مکانت نزد خدای عزوجل و این منقسم بدو قسمت یکے
قسم کمالی که متحقق و متخلق بود کمل رضوان الله علیهم اجمعین چنانچه فرموده است آنحضرت تخلقوا باخلاق الله
قسم دوم کمال کونی ست ای متصف و متخلق است کمال بدان و آن صفات حمیده است که مجموع آن مکارم
اخلاق است و مخفے نیست که جمع نکرده است هیچ یکی از خلق چنانکه بوده بر آن محمد صلی الله علیه وسلم از مکارم
اخلاق و محامد صفات که در وی پیدا شده و ناشی گشته و بوی ختم و اتمام یافته لهذا گفته است حق جل و علا در حق وی
انک لعلی خلق عظیم و کتب سنت و احادیث مرویه مشحون ست بدان و لا تعد و لا تحصی ست و گفته است
شیخ عارف کامل عبد الکریم جیلی صاحب کتاب قاموس اعظم و قابوس اقدم و این کلمات ملتقط از ینجاست و مکارم
اخلاق مذکوره در کتب قطره ایست نسبت بدریا از انچه وارد شده و حکایت کرده نشده است و انچه وارد شده
و جمع کرده نشده و جمع نکرده است هیچ یکے آنرا سوائی وی و مخصوص نیست هیچ احدی غیر وی و معلوم گشته تو
کمال معنوی خلقے وی تا کمالاتی که بخشیده است آنرا حق سبحانه و مخصوص گردانیده است عظیم ست از انچه
درک کرده شود و دریافت نموده شود غیر آن و شناخته شود مر آنرا غایتی و نهایتی از آنکه بود وی صلی الله علیه وسلم
تحقق بجمیع اخلاق الهیه و صفات ربوبیه و آورده است شیخ رضی الله عنه [illegible]
موسوم بکمالات الهیه و صفات کونیه و ذکر کرده است از انچه دلالت دارد کتاب عزیز بر آن تصریحا و اشارة
تلویحا و از انجمله اسم الله است و دلیل بر آنکه حضرت مظهر این اسم قول وی سبحانه و ما رمیت و لکن الله رمی
قول وی و من یطع الرسول فقد اطاع الله و آن الذین یبایعونک انما یبایعون الله ید الله فوق ایدیهم و
گفته است شیخ قدس سره اینست معنی قول وی صلی الله علیه وآله وسلم انا عبد الله و این عبودیت خاص
عبارتست از تسمیه وی باسم پروردگار وی از جهت تخلق وی باخلاق پروردگار و میگوید شیخ و مستبعد مدار
ن امر را در تعظیم حق مراورا چه این طعن نیا ید در ذات الله و چه نقصان میکند این در کمال الهی وی گفت
مده مسکین خصه الله بمزید العلم والیقین عجب است از شیخ که اعتذار میگوید از همینے گویا که در تعظیم شان
حضرت بانمقدار ایهام تنقیص کلام الهیست که این چنین ذاتی ابراز نموده اظهار کرده است و حقیقت

قلت برأ الله منه زنهی فرقه دوم جماعة از متصوفه اند که نسبت و ارتباط ائمه معصومین علیهم السلام را با حضرت با
غواسمه بیان میکردند شخاصی که معنی کلام آنها را نمی فهمیدند و از مصطلحات آنها واقف نبودند کلام آنها را بر غلو حمل
کرده اطلاق اسم غلاة بر آنها نمودند و حقیقت ساحت ذمت آنها از لوث اباطیل غلاة حقیقة منزه و مبرا ست
فاضل مجلسی تغمده الله بغفرانه در رجال روضة المتقین در اثنا ترجمه فرات بن احنف العبدی میفرماید فرات
بن احنف العبدی ابو محمد رمی بالغلو و التفریط فی القول من قرق ج قال العقیقی انه کان زاهداً رافضا
للدنیا ثم قال عن بعض مشایخه من اهل الکوفة انه کان یقول ان فی محمد شیئا من القدیم حصه و یظهر منه انه کان
متصوفا و یمکن ان یکون صوفیا و کان مراده ارتباطه بالله و فناءه بالله و بقاءه بالله و هذا المعنی موجود فی الروایات
الصحیحة و یظهر من کلام بعض الکمل من الاصحاب کیونس بن عبد الرحمن و غیره لکن لا شک فی انه هذه الامور من
الغلاة و لا یظهر ان اشتباه کانت من هؤلاء او هؤلاء الا هؤلاء و توجیه اطلاق لفظ الله و سائر اسمای مقدسه الهیه
بر جناب حضرات ائمه معصومین علیهم السلام که در کلام آنها بر فرض صحت نقل ورود یافته باشد آنست که فرقه مذکوره
قائلند باینکه باریتعالی شانه و تقدست اسمائه مخلوقات را علی اختلاف مراتبهم از ذات مقدس و اسمای حسنی
و صفات علیا خلق فرموده و اینها را مظاهر ذات اقدس و اسمای حسنی و مجالی صفات علیای خود ساخته و هر مخلوقی
از مخلوقات مظهر اسمی از اسمای مقدسه الهی و هر موجودی را از موجودات مجلای صفتی از صفات لطف و قهر
اوست انبیا را علی نبینا و علیهم السلام از اسمای ذات مبارک خلق فرموده و جمهور کائنات را از اسمای فعلیه
حضرت سید الثقلین صلی الله علیه و آله و سلم و ذوات سامیات ائمه معصومین را علیهم السلام که متفرع و منشعب
از آن نور اند از ذات مقدس خلق فرموده از آنجا که ذات مقدس مستجمع جمیع صفات کمال و نعوت جمال و جلال ست
مظهر آن که نور محمدی و نور ذریت طاهره آنحضرت ست علیهم من الصلوة انماها و من التسلیمات ازکاها
متخلق بجمیع اخلاق ربانی و مظهر جمیع صفات علیا و اسمای حسنی خواهد بود و ذوات قادسات که مظهر اسم
ذات اقدس اند هم بحسب تحقق بحسب تخلق قابلیت اطلاق اسم ذات و دیگر اسمای مبارکه خواهند داشت
لا جرم اطلاق اسم مبارک الله و سائر اسمای مقدسه بر جناب اقدس الشان میکنند همین معنی تحقیقی ست
که محققین صوفیه در حضرت سرور کائنات صلی الله علیه و آله بمثل آن قائلند شیخ عبد الحق دهلوی در آخر مدارج
النبوة از شیخ عبد الکریم جیلی کلام طویلی در فضائل جناب آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ذکر کرده موضع حاجت

بعضے از اسمائی مقدسه را اطلاق بکنند بغیر از اطلاع بر عقیده قائلین حکم تعالی بودنش نتوان نمود و تکفیر او
نتوان کرد مثلاً لفظ واجب را که اخص صفات او تعالی است اگر بلحاظ اینکه بفحوای اینکه الشی ما لم یجب لم یوجد بادام
که ممکن باستجماع جمیع شرائط وجود و ارتفاع موانع بافاضهٔ خلعت وجوب مشرف نشود و واجب بغیر نگردد موجود
نمیشود اطلاق لفظ واجب بر ممکن باین معنی بکنند موجب تکفیر قائلش نمیشود از اینجاست بعضے علما نفی امکان
کرده وجود را منقسم بدو قسم ساخته اند واجب بالذات و واجب بالغیر و امکان را نفی کردند و اثبات دو چیز
بیش نکردند واجب بالذات و واجب بالغیر و قس علی هذا سائر الاسمای المقدسه و در کلام الهی نیز اطلاق بعضے
اسمای مبارکه بر جناب حضرت سید المرسلین علیه و آله الصلوٰة والسلام واقع شده چنانچه از کلام عبد الکریم
بوضوح پیوست پس اگر بر جناب حضرت امیر المومنین علیه السلام که صاحب ولایت مطلقه و نفس رسول
حضرت ختمیت مرتبت اند اطلاق اسمائی مقدسه بکنند بطریق مجاز باین معنی موجب تکفیر قائلش نخواهد بود و
قول او میگویند آنجناب در ابر مختفی است الخ توجیه اینکلام بنا بر آنچه از شرح خطبة البیان تصنیف سید محمد
دهدار که از کمل صوفیه است مستفاد میشود آن است که مراد از ابر در کلام آنها مرتبهٔ عمائی است که مقام حقیقت
آنحضرت است علیه السلام و عما در لغت عرب ابر تنگ را گویند و باران امدادات فیوض ربانی و رشحات آسمانی
و تاثیرات نفحات الهی و تائیدات غیبی بوساطت حقیقت آن حضرت بهمه رسیده و میرسد و صورت آنحضرت
آواز رعد است یعنی آنحضرت واسطهٔ اصطکاک نسبتین فاعلیت و قابلیت است که آواز رعد وجود اثر از آن
چون حصول نتیجهٔ آثار اصطکاک مقدمتین بصماخ زمان مقرع میگردد و سوط آن قائد المتجلین برق آیت
که برق طلب وصول بکمال استعدادی همه را از آفات قابلیات بذریعهٔ آنحضرت میدرخشد دوم آنکه
بر تقدیر تسلیم تنزلاً میگوئیم هر چند غلاة حقیقی کافر محض اند و مشرک و علمای اثنا عشریه حکم بنجاست آنها
مانند سگ و خوک نموده اند و بداهت عقل بر بطلان عقائد فاسدهٔ ایشان شاهد است و از اینجاست که
بعضے ظهور خارق عادت را بر دست مدعی الوهیت جائز دارند بخلاف متنبی چه صورت ترکیبی بشریه
او بغیر تجشم دلیل مبطل دعوای فاسد اوست و خرافات این گروه شقاوت پژوه قابل استماع نیست و
متکفل جواب از طرف آنها شدن تضییع اوقات بلکه سفیه است لیکن حق اینست که اعتراضاتے که
فاضل ناصب بر سبائیه نموده وارد نمیشود چه تقریر مذهب آنها در ینمقام اینست که قسمے که در وقت ابداء

محمدی را کمال شیونات الٰهی و مظهر کمال نامتناهی ست و الا در این اسم جز تعلق حاصل نیست و تحقق ممکن نه کلام شیخ ناظر در آن ست که انحضرت را صلے اللہ علیہ وسلم تخلق بدان حاصل است در مفهوم این اسم اجماع بجمیع کمال ماخوذ ست و حقیقت محمدیہ را حاصل شدہ جمیع کمالات چنانچہ از بیانی کہ ذکر کردہ شد واضح گشت و شک نیست کہ مرتبۂ الوهیت مخصوص ست بذات الٰهی خدا خدا است و بندہ محمد و میگویند این بندگی خاص مخصوص ذات شریف اوست تقاضا میکند اتصاف او بجمیع کمال و تسمیہ او را باسم پروردگار و گو این بنی است بر فنا و بقا چون وی صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم فانی شدہ ست در ذات و صفات الٰهی لاجرم باقی شد بآن و متصف گردید بدان و شیخ در دریای فصل حقیقت محمدی کہ وحدت عبارت از آن ست چنان غرق شدہ کہ نقش دوئی از نظر بصیرت وی محو شدہ ست واللہ علم و از انجملہ اسم النور ست و این اسم ذاتی است لقد جاءکم من اللہ نور یعنی محمد و کتاب مبین یعنی قرآن و از انجملہ اسم الحق است قال اللہ تعالے جاءکم الحق من ربکم و قال بل کذبوا بالحق لما جاءهم یعنی محمد صلے اللہ علیہ وآلہ و از انجملہ اسم الرؤف و اسم الرحیم قال بالمؤمنین رؤف رحیم و از انجملہ اسم الکریم قال اللہ تعالی انہ لقول رسول کریم یعنی محمد صلے اللہ علیہ وسلم و اسم العظیم و انک لعلی خلق عظیم و خُلق وصف اوست پس وصف کرد بعظمت و اسم الشہید والشاهد گفتہ ست وی تعالی در حق نفس خود بطریق حکایت از قول عیسی علیہ السلام مرا و التعالی وانت علی کل شیئ شہید و گفت در حق محمد و یکون الرسول علیکم شہیدا و گفتہ است کہ ذکر کردہ است قاضی عیاض در حق تعالی التسمیہ کردہ محمد را باسم الجبار و باسم خود الخبیر و باسم الفتاح و باسم خود الغفور و باسم خود الشکور و باسم خود العلیم السلام و باسم خود الاول والآخر والقوی والولی والهادی والمؤمن والمهیمن الداعی العزیز و غیر آن از اسمائی الٰهیہ مخصوص بوی آوردہ ست قاضی عیاض دلیل بر هر اسم از قرآن عزیز چنانکہ دفع نکند آنرا مدافعی و نیاید در آن مدخل منازعی انتهی کلامہ مختصرا بالجملہ وجود و حیات و سائر صفات و کمالات در واجب تعالی بالذات حاصل اند و حصول این صفات و کمالات در مخلوقات بواسطۂ افاضہ فرمودن اوست تعالی شانہ این صفات و کمالات را بر ذوات ممکنات و ذوات ممکنات باضافۂ واجب تعالی باین صفات متصف اند اگر بر بعضے کاملین نظر بر بودن آنها مظہر اسم پروردگار و استهلاک و استغراق آنها در دریای معرفت و باقی بودن آنها ببقای الٰهی بطریق مجاز

و خاصه و صاحب اسرار آنجناب بوده و از ثقات و فقهای صالحین است و از مشایخ ثلثه رضوان الله
علیهم که در اخبار اصول دین و فروع آن اعتماد بر اقوال آنهاست چیزی که دلالت بر ارتفاع قول او داشته باشد
منقول نیست فکیف الغلو و شیخ کشی و ابن غضائری که قدح در و نموده اند باعث آن افترای غلاة است
بر و با آنکه غضائری خودش مجهول الحال قلیل المعرفت است جرح او مناط اعتبار نیست و کشی مستجمع
او ست بالجمله او از رواة ممدوح جلیل القدر است و نسخهٔ توحید که او از حضرت صادق ع روایت کرده و مشتمل است
بر دلائل ساطعه بر ابطال ملاحده و قائلین بتعطیل و اهمال و ثنویه بد مآل و براهین قاطعه بر اثبات وجود و علم و
قدرت و لطف و حکمت قادر ذو الجلال و محتوی است بر بیان غرائب حکم و مصالحی که حکیم علیم در خلق آسمان و
زمین و کواکب و عناصر و موالید از انسان و حیوان و نبات و جماد مرعی داشته و بنای نظام عالم کبیر و صغیر
بر آن گذاشته در معرفت اقدس الٰهی کافی است و خاتمة المحدثین مولانا محمد باقر مجلسی تغمده الله بغفرانه ترجمه
آن نموده شاهد عدل استقامت حال او ست عجب است که ناصب با وجود ادعای او کمال اطلاع از کتب
اثنا عشریه برین نسخه جاندار ر هدایت که مانند آفتاب علم اشتهار بر افراشته مطلع نگشته مقالاتی که ناصب بوی
نسبت داده و بحسب ظاهر باطل است ظاهر اینست که از مفتریات غلاة است لعنهم الله چنانچه افضل
المتاخرین مولانا محمد تقی مجلسی رحمه الله تعالی در شرح فهرست من لا یحضره الفقیه در ترجمهٔ معلی بن خنیس
میفرماید و الذی حصل لی من التتبع التام و عسی ان یحصل لک ما حصل لی ان جماعة من اصحاب الرجال
رووا ان الغلاة لعنهم الله نسبوا الی جماعة اشیاء ترویجا لمذهبهم الفاسد کجابر و المفضل بن عمر و المعلی و
امثالهم و هم یبرؤون عما نسبوا الیهم الشرم و ان یضعفوا هؤلاء کسر المذاهبهم الباطلة حتی لا یمکنهم الترام باخبارهم
الخ و بر تقدیر تسلیم میگوئیم که این اقوال هر چند بظاهر باطل است لیکن محامل صحیحه دارد اما آنچه نقل کرده که این
فریق میگویند که نسبت جناب مرتضوی با حق تعالی نسبت مسیح است با او تعالی موافق نصاری باین معنی
که لاهوت با ناسوت متحد گشته یکچیز شد پس بدانکه سبق ذکر یافته امثال این جماعة غلاة غیر حقیقی و متصوفه
بوده اند و مقصود ایشان در معقول بنا بر آنچه بعضی از عرفای محققین تصریح فرموده اند اینست که اول موجودات
و اقدم متعینات بفحوای اول ما خلق الله نوری نور محمد است علیه السلام که در عرف حکما تعبیر از آن بعقل
اول میکنند و خلیفه حق و امام مطلق و مقصود کائنات آن نور است که لولاک لما خلقت الافلاک و حقیقت

یهود قتل حضرت عیسی را علی نبینا و علیه السلام او تعالیٰ القای شبیه آنحضرت بر شخص النسی نمود که او را بقتل رسانیدند و آنجناب بر آسمان صعود فرموده هنگام عود نزول اجلال خواهد نمود همبرین مثال در وقت قصد ابن ملجم قتل حضرت امیر المومنین ع را القای شبه او بر شخص جنی شده آن ملعون او را بمعرض قتل رسانیده و آنجناب صاعد مصاعد اعتلا گردیده در حجاب سحاب متواری گشت در وقت مقدر رجعت خواهد فرمود و عدم جواز تشکل جنی بصورت مبارک آن حضرت غیر معلوم است و فرق است میان جنی و شیطان در حکمه اشراق و شرح آن چنین واقع است و من هذه الصورة المثالیة المنتقلة فی المظاهر الجن و هو عند المتکلمین عبارة عن حیوان هوائی ناطق مشف الجرم من شانه ان یتشکل باشکال مختلفة والشیطان و هو صنف او نوع من الجن و امام رازی در کتاب حدائق الاسرار که مشهور بستین است میفرماید که بیشتر اهل صنعت بر آنند که شیاطین از نسل ابلیس اند و جن از نسل ابلیس نیستند انتهی و تسمیه جنی بشیطان درینمقام از خیانات ناصب و اقران اوست و فی الواقع که تشکل شیطان بصورت اقدس آنحضرت نزد ارباب حق و تحقیق سمت جواز ندارد چنانچه ناصب اعتراف بآن نموده عجب که با آنکه خود درینمقام بمقابله اهل حق قائل شده مشابه نمودن شیطان آواز خود را بآواز مبارک حضرت رسالت پناه علیه السلام بنهجیکه موجب خلل و فساد در ابلاغ وحی باشد جائز میدارد چنانچه در مباحث آینده بوضوح خواهد پیوست آن هذا لشیء عجاب و اقتدار آنحضرت بر قتل اعدا علت تامه استیصال آنها نیست تا اعتراض ناصب وارد شود چه جائز است که موانع و شرائط دیگر که عدم حلول وقت مقدر استیصال آنها یکی از آنجمله است مانع قلع و قمع اعدا و حالت منتظره قتل آنها باشد و قادر متعال بالکمال احاطه قدرت او بر مخلوقات کفار و اعدای خود را امهال فرمود تا وقت مقدر آنها را فرصت داده و ازین اهمال و امهال هیچگونه نقصی بقدرت کامله او راه نمی یابد دیگر آنکه شهرستانی فرقه مفضلیه را از فروع خطابیه شمار کرده میگوید و زعمت طائفة ان الامام بعد ابی الخطاب مفضل الصیرفی و کان القول بربوبیة جعفر دون نبوته و رسالته انتهی پس ایراد این فرقه در مقابله خطابیه تقسیم شیء را قسیم شیء دیگر گردانیدن است مفضل بن عمر چنانچه احادیث کثیره بآن ناطق است از اصحاب اسرار حضرت امام جعفر صادق علیه السلام است و شیخ اجل ابو عبد الله المفید قدس سره العزیز میفرماید که او از شیوخ اصحاب آنحضرت

شرعیه وسیله وصول بحقیقت که مستلزم معرفت یقینی است تعیین فرموده تا زمانی که بدرجه استوا رسید نشاء
آنحضرت بکمال یافت و بغایت ارتفاع رسیده برزخ نبوت و ولایت و مشرف بر جمیع احکام کثرت و وحدت گشت
چون دورهٔ نبوت و رسالت بذات اقدسش مختتم گشت همان خورشید در جانب مغرب بصورت اشخاص اولیا
جلوه گری فرموده از کثرت بوحدت و از ظهور ببطون سیر و از انوار و اظلال تعینات اولیا پیدا آمد و مشارق
و مغارب برابر و دو ... شرقی و غربی محاذی یکدیگر گشت پس هر آئینه در مقابلهٔ هر شخصی از اشخاص انبیا علیهم السلام
تعینی از تعینات اولیای امت مرحومه واقع باشد که علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل و چنانچه از افق شهادت
ظهور یافته بود در افق غیب مخفی شود و مبدا آخر و معاد یکی شود و دائرهٔ کمال با تمام رسید و چون در مقابلهٔ نقطهٔ از نقاط
شرقیه نقطهٔ از نقاط غربیه واقع میشود و نزدیکترین نقطه بمرکز دائرهٔ وجود جناب ختمی علیه السلام از جانب مشرق
تعین حضرت مسیح است علیه السلام که سلسلهٔ نبوت از و بآنجناب بلاواسطه منتهی میگردد و از جانب مغرب
تعین حضرت امیر المومنین علیه السلام که سلسلهٔ ولایت از آنجناب بیواسطه بجناب ختمی علیه السلام میرسد
پس آنجناب مشابه و مضاهی حضرت مسیح علی نبینا و علیه السلام باشد نزد ارباب کشف و شهود و تساوی زاویهٔ
شعاع و زاویهٔ انعکاس نیز رمزی باین معنی تواند بود چنانچه بر فطن خبیر مخفی نیست صاحب گلشن راز قدس سره

العزیز در این معنی فرموده **ابیات**

ز نورش شد ولایت سایه گستر — مغارب با مشارق شد برابر
مراتب جمله اندر پایهٔ اوست — وجود خاکیان از سایهٔ اوست
ز هر سایه که اول گشت حاصل — در آخر شد یکی دیگر مقابل
کنون هر عالمی باشد ز امت — رسولی را مقابل در نبوت

شارح آن میفرماید چنانچه از سیر دور خورشید حقیقت آنحضرت در نقاط درجات ارتفاع از جانب مشرق
نبوت از هر نقطه سایه تعین کاملی ظهور یافته بود تا بزمان آنحضرت که وقت استوائی نور در رسیده سایه نهان
شد چون آن خورشید از استوا درگذشت در روی بجانب انحطاط کثرت که زمان ولایتست آورد هر آئینه در دائرهٔ
ارتفاع و انحطاط هر شخصی از اشخاص انبیا علیهم السلام تعین شخصی از اشخاص اولیا تواند بود چه در دائرهٔ مقابل
محاذی هر نقطه از نقاط شرقی نقطهٔ از نقاط غربی میباشد بمثال آنکه نسبت با زمان حضرت رسالت علیه

محمّدی علیه السّلام صورت و مربوب اسم کلّی الله ست و الله رب او و چنانچه اسم کلّی الله که مجمع جمیع
اسما و صفات و مشتمل بر حقائق کلّ اسما و مقدم و متجلی بر همه است و از الله فیض و امداد بجمیع موجودات میرسد
حقیقت آنحضرت نیز مشتمل بر جمیع مراتب و مظاهر است و جمیع موجودات از عقول و نفوس و افلاک و املاک
و جز آن از انوار او مستفیض اند و همانا نور محمّدی علیه السّلام بمثابه نیّر اعظم ست که بسبب طلوع او از افق شهود
ذوات و جود اعیان ثابته بمنصّه شهود جلوه گر گشته بمقدار قابلیت و استعداد مورد هر یک اقتباس انوار
وجود کمال و صفات جلال و جمال او مشکوة انوار او کرده خصوصاً ذوات کاملان که بنا بر کمال قابلیت و تمامیت
استعداد و زیاده از ذوات دیگر اقتباس اشعه انوار جلال و جمال و اختلاس صفات کمال از آن معدن انوار
نموده باخلاق حمیده اش متخلق و بحلیه مبارکش متحلی گشته اند پس ذات جمیع کاملان از انبیا و اولیا علیهم
السّلام مظهر اعظم انوار جمال باکمال آنحضرت باشند و هر چند بحسب تعیّن و صورت امتیاز درمیان کاملان
واقع ست و آدم و نوح و موسی و عیسی غیر محمّد اند علیهم السّلام فامّا باعتبار حقیقت همه مظاهر و مجالی نور محمّد اند
علیه السّلام و مرکز دائره وجود من الازل الی الابد غیر از خورشید اعظم حقیقت محمّدی علیه السّلام نیست
و چنانچه سیر آفتاب و حلول آن در هر درجه از درجات دائره ارتفاع مقتضی ظهور ظلّی ست از اظلال که هر دم و
هر ساعت سایهٔ دیگر از و ظاهر میگردد و درجات ارتفاع مقنطرات معراج آفتاب ست و در وقت طلوع سایه نهایت
دراز نیست و هر قدر ارتفاع زیاده میشود سایه کمتر میگردد تا زمانی که بدائرهٔ نصف النهار که غایت ارتفاع
آفتاب ست میرسد بنهایت انتقاص و کوتاهی میگراید و هرگاه مسامت رؤس اهل بلدی باشد مفقود
و منتفی میگردد و سیر نیّر اعظم ختمی بر دائرهٔ شهود و حلول آن در درجات آن نیز مقتضی تعیّن و ظهور شخصی اشخاص
اهل کمال که ظلال آن آفتاب سپهر کمال اند میگردد و درجات دائرهٔ شهود و ظهور بمنزله مقنطرات و نیز دیگر
که یکیک بالا باید رفت تا بمرتبه محمّدی توانند رسید و از ابتدای طلوع و ظهور نشا آدم در هر دور و قرن در نشا
کاملی بحسب مراتب ظهور و بروز مینماید تا بدائرهٔ نصف النهار فلک هدایت که غایت ارتفاع آفتاب
حقیقت ست برسد درین نشا جلباب اختفا از رخ زیبا بر کشوده بصورت محمّدی علیه السّلام جلوه گری
میفرماید ملخّص سخن آنکه خورشید نور محمّدی علیه السّلام که از عینیت و وحدت و خفا در مراتب ظهور و کثرت
از جانب مشرق طلوع نموده در صور ظلال تعینات انبیا علیهم السّلام بدرجات ارتفاع بر آمده و قوانین

و بسبب ضیق عبارات و تنگی الفاظ احیاناً در کلام عرفا تعبیر از آن باتحاد و عینیت واقع میشود و مسامع را غلط
می افتد و بیان وصول انسان بدین مرتبه بر سبیل اجمال آنست که شرف انسان و فضیلت او بر بهائم و غیر آن
تکمیل قوت نفسی و روح نطقی است که بآن از حضیض عالم سفلی بذروهٔ عالم علوی مشرف میگردد و طریق حصول
این کمال و فضیلت و سبیل وصول او بدین شرف و مزیت حوالهٔ فکر و رویت و عقل و ارادت نموده کلید سعادت
و شقاوت و نقصان و تمامت بدست کفایت او باز داده و او را دو قوت عطا فرموده اند یکی قوت شهوانی بمعنی
اعم که شامل قوت غضبی باشد که بآن ادراک لذات بدنی و حظوظ حیوانی مینماید مثل خوردن و آشامیدن و جماع کردن
و غلبگی جستن بر خصم و امثال آن از لذات عاجلهٔ فانیه دوم عاقله که بآن تمیز میکند نیک را از بد و خیر را از شر و حرص
میشود بر کسب کمالات عقلیه و تحصیل علوم حقیقیه و اتصاف بصفات حمیده و تخلق باخلاق پسندیده که متضمن
فوز بسعادات ابدیه و نیل بمقامات علیهٔ باقیه است و کلام معجز نظام الهی که هدیناه النجدین اشاره است باین دو قوت
و قوت عاقله را دو شعبه است قوت عملی و قوت علمی و کمال قوت عملی آنست که قوی و افعال خاص خویش را مرتب و
منظوم گرداند چنانکه با یکدیگر موافق و مطابق شوند و بر یکدیگر تغلب ننمایند پس تا بالتمام ایشان اخلاق او
مرضی گردد و اجداً آن بدرجهٔ کمال عین که آن تدبیر امور منازل و مدن باشد بر سد تا احوال یکبار باعتبار مشارکت
افتد منظوم گردند و کمال قوت علمی آنست که شوق او بسوی ادراک معارف و نیل علوم باشد تا بر مقتضای آن شوق
احاطت بر مراتب موجودات و اطلاع بر حقائق آن بحسب استطاعت حاصل کند بعد از آن بمعرفت مطلوب
حقیقی و غرض کلی که انتهای جملگی موجودات با او بود مشرف گردد و کمالیکه تعلق بقوت علمی دارد بمثابه صورت
و کمال قوت عملی بمنزلهٔ ماده و چنانکه صورت را بی ماده و ماده را بی صورت ثبات و ثبوت نتواند بود همچنین علم بی عمل
ضایع بود و عمل بی علم محال پس علم مبدا و عمل تمام باشد پس اگر انسان را قائد توفیق الهی یار دیار گردد و بر وفق
مصلحت از روی ارادت بر قاعدهٔ مستقیم حرکت کند و قوت شهوانی را مطیع و منقاد قوت عاقله ساخته
همگی همت و تمامی نهمت خود را مصروف تکمیل این قوت گرداند و بتدریج بسوی علوم و معارف و آداب و فضائل
گراید و در صدد تکمیل هر دو شعبهٔ او در آمده بحسب قوت و طاقت خود هر دو را بکمال رساند از ابتدای این سیر
شروع در کمالات خاصهٔ انسانی کند و اسم عقل بر او افتد بلکه ابتدای انسانیت بالفعل آن وقت باشد و
قابلیت فیضان صورت خلقی انسان بهم میرساند و بحقیقت اطلاق انسان بر او در احوال سابقه شبیه

السلام در جانب که بشابه مشرق تصور نموده شد هیچ نبی از حضرت عیسی علیه السلام اقرب نیست که انا اولی الناس بعیسی ابن مریم فانه لیس بینی و بینه نبی یعنی نبی که داعی تحقق باشد که عبارت از نبی مرسل است و در جانب مغرب که طرف ولایت تصور نموده شد مبدا آر سیر ولایت ظهور حضرت مرتضی علیه السلام گشت و حضرت رسالت فرمود انّ علیا منّی و انا من علی و ایضا لکل نبی وصی و وارث و ان علیا وصیّی و وارثی و ایضا انا اقاتل علی تنزیل القرآن و علی یقاتل علی تاویل الفرقان و ایضا قال علیه السلام لابی بکر یا ابابکر کفی و کف علی فی العدل سواء و ایضا قال انا مدینة العلم و علی بابها فمن اراد العلم فلیأت من بابها و ایضا انا و علی من شجرة واحدة و الناس من اشجار شتّی و دلیل آنکه مرتضی علی علیه السلام مبدا آر سیر ولایت است آنست که سلسلهٔ جمیع کاملان اولیاء الله بعلی کرم الله وجهه میرسد و از وی بحضرت رسالت علیه الصلوة والسلام اتصال می یابد پس هر آئینه مرتضی علیه السلام در مقابل عیسی علیه السلام باشد و مصداق این معنی اینست که چنانچه درمیان انبیا علیهم السلام بالوهیت هیچ نبی غیر عیسی علیه السلام قائل نشده اند در خلفا نیز بالوهیت هیچ خلیفه سوای او کسی معتقد نشده دیگر آنکه چنانچه در قرآن الکریم مذکور است که عیسی علی نبینا و علیه السلام میفرماید و انبئکم بما تاکلون و ما تدخرون فی بیوتکم از ثقات مرویست که مرتضی علیه السلام فرموده است اگر نترسیدمی که شما بحضرت پیغمبر کافر شوید اخبار تمام مینمودم بهر چه شما خورده اید و هر چه در خانهای خود ذخیره کرده اید و از ینجا قیاس سائر اولیا با باقی انبیاء و مناسبت بینهما تحقیق میکن انتهی کلامه ملخصا ظاهرا همین است سر حدیثی که درمیان عامه و خاصه مستفیض است و احمد و حاکم و بزّاز و ابو یعلی و ابن عدی و ابو نعیم در فضائل صحابه از علی روایت کرده اند و قال دعانی رسول الله صلی الله علیه و سلم فقال انّ فیک مثلا من عیسی ابغضته الیهود حتی بهتوا امه و احبته النصاری حتی انزلوه بالمنزل الذی لیس به الا و انه یهلک فیّ اثنان محب مفرط یفرطنی بما لیس فیّ و مبغض یحمله شنآنی علی ان یبهتنی انتهی تقریر محصل تشابه و مضاهات حضرت ولایت مرتبت با جناب عیسی علی نبینا و علیه السلام اما توجیه تشابه آنجناب با حضرت مسیح در اتحاد لاهوت با ناسوت بر فرض صحت نقل از مفضّل پس بآنکه مراد از اتحاد در ینمقام معنی حقیقی نیست تا موجب تکفیر شود تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا و جلّ قدر المفضل من ان یتفوه بامثال هذه الاباطیل بلکه منقول کنایه از مقام صحو بعد المحو و بقا بعد از فنا ست چنانچه بعضی از عرفا گفته اند شعر

آن یار عین ماست نه از روی اتحاد
این خانه پر ز دوست ولیکن نه از حلول

چه محققین فن رجال تصریح نموده اند که این جماعت صوفیه بوده اند و صوفیه نبوت و رسالت را بدو قسم منقسم ساخته اند
تشریعی و تعریفی تشریعی را منقطع و تعریفی را غیر منقطع میدانند شیخ محیی الدین عربی در فصوص الحکم فرموده فان الرسالة
والنبوة اعنی نبوة التشریع ورسالته تنقطعان والولایة لا تنقطع ابدا الی آخر ما قال سید علی همدانی در شرح فصوص فرموده
یعنی نبوت و رسالت دو قسم است یکی تعلق بتشریع دارد که آن اوامر و نواهی است از حق بر خلق بواسطه انبیا و آن
انقطاع پذیرفته است و قسم دیگر خبر دادن از اسرار غیب و اظهار اسرار عالم ملکوت و کشف اسرار ربوبیت و آن منقطع
نیست و آنرا انبا گویند انتهی کلامه و دیگر آنکه قول بحلول و اتحاد بلکه غلو در حق مشایخ خود منحصر درین رجال متصوفه
نیست برخی از محدثین اهل سنت نیز درباره مشایخ و مقتدایان خود غلو میکنند و قائل بحلول و اتحاد اند امام رازی
در تفسیر کبیر در ضمن تفسیر کریمه اتخذوا احبارهم ورهبانهم اربابا من دون الله والمسیح بن مریم وما امروا الا لیعبدوا
الها واحدا لا اله الا هو سبحانه عما یشرکون میفرماید القول الثانی فی تفسیر هذه الربوبیة ان الجهال والحشویة اذا
بالغوا فی تعظیم شیخهم وقدوتهم فقد یمیل طبعهم الی القول بالحلول والاتحاد وذلک الشیخ اذا کان طالب الدنیا بعیدا
عن الدین فقد یلقی الیهم ان الامر کما یقولون ویعتقدون وشاهدت بعض المزورین ممن کان بعیدا عن الدین
کان یامر اتباعه واصحابه بان یسجدوا له وکان یقول لهم انتم عبیدی وکان یلقی الیهم من حدیث الحلول والاتحاد اشیاء
ولو خلا ببعض الحمقی من اتباعه فربما ادعی الالهیة فاذا کان هذا مشاهدا فی هذه الامة فکیف یبعد ثبوته فی الامم السابقة
انتهی دیگر آنکه بزیعیه را و معمریه و بیانیه و عمیریه مقابل خطابیه ذکر کردن لغو محض است و قسم شئی را قسیم آن
گردانیدن است چه عبد الکریم شهرستانی این فرقه ضاله را از فروع خطابیه شمرده و هذه عبارته فی کتاب
الملل والنحل الخطابیة اصحاب ابی الخطاب محمد بن ابی زینب الاسدی الاجدع وهو الذی عزی نفسه الی ابی عبد الله
جعفر الصادق علیه السلام فلما وقف الصادق علی غلوه الباطل فی حقه تبرأ منه ولعنه وامر اصحابه بالبراءة
منه وشدد القول فی ذلک وبالغ فی التبری منه واللعن علیه فلما اعتزل عنه ادعی الامر لنفسه وزعم ابو الخطاب ان
الائمة انبیاء ثم آلهة وقال بالهیة جعفر بن محمد وآلهیة آبائه وهم ابناء الله واحباؤه والالهیة نور فی النبوة والنبوة
نور فی الامامة ولا یخلو العالم من هذه الآثار والانوار وزعم ان جعفرا هو الاله فی زمانه ولیس هو المحسوس الذی یرونه
ولکن لما نزل الی هذا العالم لبس تلک الصورة فرآه الناس ولما وقف عیسی بن موسی صاحب المنصور علی خبث
دعوته قتله فی سبخة الکوفة وافترقت الخطابیة بعده فرقا فزعمت فرقة ان الامام بعد ابی الخطاب رجل یقال له معمر

باطلاق اسم خمر بر تلخ و انگور بر غوره تواند بود بالجمله شروع درین سیر ابتدای اتصال بود بعالم اشرف و وصول بمرتبهٔ
ملائکهٔ مقدسین و عقول و نفوس مجرده و چون انسان بدین منزلت و مقام رسد ملکات و صفات ملکی در نفس او رسوخ
یابد صورت انسانی خلع نموده بصورت روحانی ذکر و بیان مصور گردد و چون ازین مقام پا فراتر نهد و بمقام وحدت
و اتحاد فائز گردد آنجا دائرهٔ وجود و اتحاد بهم رسد مانند خط مستدیر که از نقطه آغاز کرده باز بدان نقطه رسد پس
وسائط منتفی شود و مبدأ و معاد یکی گردد و تجلی ذات او را فانی گرداند و بحق باقی غیر حقیقت حقائق و نهایت مطالب
که آن حق مطلق بود نماند و یبقی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام دل او عین ذات شود و نفس او مظهر صفات او بحر ذات
جدول صفات و نعوت او مجاری صفات او جریان یابد و تخلق باخلاق باری و تشبه بحضرت او عز اسمه متحقق شود
و قامت قابلیتش بخلعت والای صورت و اخلاق آلهی شرف اختصاص پذیرد و مسجود ملائکهٔ مقربین گردد و بمرتبه که
بالاترین مرتبه‌هاست فائز گردد و لنعم ما قیل

عشق تو ز تاب شوق بگداخت مرا — وز جمله صفات من بپرداخت مرا
پس خلعتی از صفات خود ساخت مرا — زان خلعت دلنواز بنواخت مرا

و تواند بود که حدیث خلق الله آدم علی صورته اشاره باینمعنی باشد هر که باین مقام رسید منزلتی یافت که فوق آن منزلتی
نیست و کمال این منزلت حضرت رسول را بود علیه السلام که بخطاب انک لعلی خلق عظیم مخاطب گشت و بعد
از آن صاحب این منزلت سر دفتر عرفا و خاتم الاولیا حضرت امیر المؤمنین و باقی اولیای کرام اند صلوات الله و
سلامه علیهم اجمعین اینست حاصل آنچه اکثر محققان بیان نموده اند و تحقیق این مقدمات ببیانی وافی‌تر ان شاء
الله تعالی در محل مناسب ازین کتاب بیان خواهد شد مظهر مصدق اینمعنی است حدیث قدسی مشهور که عامه و خاصه
بطریق صحیح روایت کرده اند قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان الله تعالی قال من عادی لی ولیا فقد آذنته بالحرب
و ما تقرب الی العبد بشیء احب الی مما افترضته علیه و ما یزال عبدی یتقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا احببته کنت سمعه
الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به و یده التی یبطش بها و رجله التی یمشی بها ان سألنی لاعطینه و ان استعاذنی لاعیذنه
و ما ترددت فی شیء انا فاعله ترددی فی قبض روح المؤمن یکره الموت و اکره مسائته و لابد له منه دیگر آنکه قول او
ایشان اینست که نبوت و رسالت منقطع نمیگردند الخ اگر مراد ازین کلام اینست مذهب مفضلیه اینست نبوت و
رسالت تشریعی منقطع نمیگردد غیر مسلم است و اگر مراد نبوت و رسالت لغویه است مسلم است

امو است خود را معاینه میکنم واین فرقه را بزیغیه گویند وطائفهٔ گمان کردند که امام بعد ابی الخطاب بیان بن
عمر عجلی است مقالهٔ آنها مانند مقالهٔ طائفهٔ اولی است مگر آنکه اعتراف خود می نمایند واین گروه در کناسهٔ کوفه
خیمه زده بعبادت حضرت صادق علیه السلام مشغول ومجتمع بودند که خبر اینها بیزید بن عمر بن هبیره رسید او را
گرفته در کناسهٔ کوفه بردار کشید این فرقه را عجلی خوانند وطائفهٔ گمان کردند که امام بعد ابو الخطاب مفضل صیرفی است
وبربوبیت حضرت جعفر صادق قائل بود واعتقاد نبوت ورسالت آنحضرت نداشت واز همه این گروه شقاوت
پژوه حضرت امام جعفر صادق علیه السلام تبری ولعن فرموده اینها را مطرود ساخته بودند وهمه اینقوم
جاهل وحیرت زدگانند بالجمله این فرق ضاله نزد اثنا عشریه بجهت ادعای ربوبیت وترک فرائض وارتکاب
محرمات در عداد کفار محسوبند لیکن قول او که آنها گمان کردند حقیقت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام نظر
نمی آید موجب تکفیر نمیتواند شد زیرا که در حقیقت حقیقت جمیع اشخاص انسانی یکی است چه انسان عبارت است
از نفس ناطقه که تعبیر بانا ومن واقع میشود ودر موضعش مبین شده که نفس ناطقه جسم وجسمانی وقابل رؤیت نیست
بلکه اجسام هم بالذات بغیر توسط امر دیگری مرئی نیستند چه مرئی بالذات اضواء والوان واشکال اند واجسام بتوسط
آنها مرئی میشوند وبر تقدیر تسلیم که در کلام آنها بر باطن آنحضرت علیه السلام که منبع انوار ومرآت تجلیات رحمانیه
است اطلاق رب در کلام آنها واقع شده باشد مراد از آن ربوبیت اضافی است واین معنی منافی عبودیت وربوبیت
نیست چه باطن آنحضرت را از حیثیت اتصاف کمال ربوبیت حاصل بود اگرچه دائما استفاضهٔ کمالات
از رب مطلق میفرمودند این معنی موجب تکفیر نمیتواند شد زیرا که مثل آن در کلام محققین صوفیه واقع شده شیخ محیی
الدین عربی در فصوص الحکم میفرماید ثم لیعلم ان الحق وصف نفسه بانه ظاهر وباطن فاوجد العالم عالم غیب و
شهادة لیدرک الباطن بغیبنا والظاهر بشهادتنا ووصف نفسه بالرضا والغضب واوجد العالم ذا خوف
ورجاء فیخاف غضبه ویرجو رضاه ووصف نفسه بانه جمیل وذو جلال فاوجدنا علی هیبة وانس وهکذا جمیع ما
ینسب الیه تعالی ویسمی به ثم عبر عن الصفتین بالیدین اللتین توجهتا منه علی خلق الانسان الکامل لکونه
الجامع لحقائق العالم ومفرداته فالعالم شهادة والخلیفة غیب ولهذا احتجب السلطان ووصف الحق نفسه بالحجب
الظلمانیة وهی الاجسام العنصریة الکثیفة والنورانیة وهی الارواح اللطیفة والعقول والنفوس وعالم الامر
والابداع فالعالم بین کثیف ولطیف فهو عین الحجاب علی نفسه فقد یدرک الحق ادراکه نفسه فلا یزال فی

دانوا به کما دانوا بابی الخطاب وزعموا ان الدنیا لا تفنی وان الجنۃ ھی التی تصیب الناس من نعمۃ وعافیۃ وان النار
ھی التی تصیب الناس من شر ومشقۃ وبلیۃ واستحلوا الخمر والزنا وسائر المحرمات ودانوا بترک الصلوٰۃ والفرائض
وتسمی ھذہ الفرقۃ معمریۃ وقالت طائفۃ بامامۃ البزیع فزعم ان کل مومن یوحی الیہ وتاول قولہ تعالی وما کان لنفس ان
تموت الا باذن اللہ ای یوحی من اللہ تعالی الیہ وکذلک قولہ واوحی ربک الی النحل وزعم ان فی اصحابہ من ھو افضل من
جبرئیل ومیکائیل وزعم ان الانسان اذا بلغ الکمال لا یقال انہ مات ولکن الواحد منھم اذا بلغ النہایۃ قیل رفع الی الملکوت
وادعی کلھم معاینۃ امواتھم وزعموا انھم یرونھم بکرۃ وعشیۃ وتسمی ھذہ الطائفۃ بزیغیۃ وزعمت طائفۃ ان الامام بعد ابی
الخطاب بیان بن عمر العجلی وقالوا کما قالت الطائفۃ الاولی الا انھم اعترفوا بانھم یموتون وکانوا قد نصبوا اخبیۃ بکناسۃ
الکوفۃ مجتمعین فیھا الی عبادۃ جعفر الصادق فرفع خبرھم الی یزید بن عمر بن یسر فاخذ فصلبہ فی کناسۃ الکوفۃ وسمی ھذہ الطائفۃ
العجلیۃ وزعمت طائفۃ ان الامام بعد ابی الخطاب مفضل الصیرفی وکان تقول بربوبیۃ جعفر دون نبوتہ ورسالتہ
وتبرأ من ھؤلاء کلھم جعفر بن محمد الصادق ولعنھم فطردھم فان القوم کلھم حیاری جاھلون بحال الامامۃ تائھون انتھی
یعنی ابو الخطاب قائل بنبوت ائمہ والوہیت آنہا بودہ واعتقاد داشت کہ الہیت نوری است ساری در نبوت
ونبوت نوری است مودع در امامت وعالم ازین آثار وانوار خالی نباشد وحضرت جعفر صادق در زمان خود الہ است و
در صورت وشکل محسوس کہ مردم بآن صورت او را می بینند نیست لیکن چون درین عالم نزول نمود متشکل باین شکل
شد ومردم او را باین صورت معاینہ کردند وچون حضرت صادق علیہ السلام ازو تبری نمودہ ادعای این امر برای
خودش کرد وہرگاہ عیسی بن موسی صاحب منصور بر خبث دعوای او مطلع شد بقتل آن ملعون مبادرت نمودہ در
کوفہ او را با اتباعش بدار فرستاد وبعد ابو الخطاب اصحاب او چند فرقہ شدند فرقہ گمان کردند کہ امام بعد ابو الخطاب شخصی است
معمر نام واعتقاد کردند درو عقیدہ را کہ در ابی الخطاب داشتند گمان کردند کہ دنیا فانی نشود وجنت عبارت از خیر و
نعمتی وعافیتی است کہ در دنیا بمردم میرسد ونار کنایہ از شر وبلیہ ومشقتی است کہ مردم بآن مبتلا میگردند وارتکاب
سائر محرمات مانند شرب خمر وزنا وجز آن وترک نماز ودیگر فرائض مباح دانند واین فرقہ را معمریہ گویند وفرقہ میگویند
کہ امام بعد ابو الخطاب بزیع است وگمان کرد کہ وحی بہر مومن میرسد وقول خدای تعالی وما کان لنفس ان تموت
الا باذن اللہ بوحی خدا تاویل نمود وگمان میکرد کہ در اصحاب او افضل از جبرئیل ومیکائیل اند وگمان میکرد
کہ انسان ہرگاہ کامل میشود بملکوت اعلی میرسد ونمی میرد ومدعی معاینہ اموات خود بودہ گمان میکردند کہ ہر صبح وشام

اکمل بکل یعنی بدانیم که باطن باطن اوست و ظاهر ظاهر او چنانچه گفت ما افہام صفناہ بوصف الا کنا نحن نحو لک الوصف پس بیان کردن حق تعالی مر ذات خود را باوصافی که ما عین آن اوصافیم تعلیم آلہی و تلقین مرتبہ است که بدانیم که ہمہ حق است و بس و ہو الاول والآخر والظاہر والباطن وصفت و بیان کرد حق تعالی ذات خود را برضا و غضب چنانکه گفت رضی اللہ عنہم و سبقت رحمتی غضبی و پیدا کرد عالم صغیر را صاحب خوف و ترس و صاحب رجا و امید پس بترسیم از غضب و سخط او که صفت او باشد و امید وار باشیم برضا و لطف او که صفت او باشد و ایمان نتیجہ خوف و رجاست پس صفت کرد حق تعالی ذات خود را و گفت جمیل اوست و صاحب جلال ان اللہ جمیل یحب الجمال و یبقی وجہ ربک ذو الجلال والاکرام پس پیدا کرد ما را بر صفت ہیبت و انس و ہمچنین جمیع آنچه که نسبت و اسناد کرده میشود بسوی حق تعالی و نام کرده میشود حق تعالی بدان یعنی جمیع صفات متقابلہ که حق تعالی بدان صفات موصوف باشد از جنس عفو و انتقام و غیر آن ما موصوفیم ارتباط کلی در میان ما و او پیدا شد پس تر تعبیر کرد حق تعالی از دو صفت خود را که جمال و جلال باشد بیک بیعنی بدو دست که متوجہ شدند ہر دو دست از باری تعالی بر خلق انسان کامل چنانکه گفت ابلیس را ما منعک ان تسجد لما خلقت بیدی چه انسان کامل جامع و حاوی حقائق تعالی باشد مفردات او یعنی کلیات او و جزئیات چه جزئی مفردات است که چیزی در وی شریک نباشد بخلاف حقیقت پس عالم شہادت است مشہود و خلیفہ غیب است و مستور چه جامع جمیع حقائق مستور باشد بنابرین که خلیفہ غیب است سلطان در حجاب باشد و مستور چه ہمیشہ بر در سلطان حاجب است و رایات عالیہ او دائم حجاب عوام باشد دانہ بر قع عزت ہر ہمہ کس ظاہر میگردد چه سلطان نائب و مظہر خلیفہ غیب است در عالم شہادت و صفت کرد حق تعالی ذات خود را بحجاب ظلمانی و آن اجسام عنصری کثیف اند که از ثقل خود ظلمت دارند و ظلمت وی نور و ظہور حق را فرو پوشیده و صفت کرد ذات خود را بحجاب ظلمانی نورانی که آن ارواح لطیف شده و عقول و نفوس و عالم امر و ابداع که عالم کن باشد چنانکه این چیز ہا نورانی اند اما تعینات اینہا حجاب نور حق مطلق شده اند چنانچه شعاع آفتاب حجاب آفتاب است پس عالم میان کثیف و لطیف باشد که عالم عبارت از حجب حق است و حجب حق کثیف اند و لطیف پس عالم ظلمانی باشد و نورانی چنانکه معلوم کردی پس عالم عین حق باشد بر ذات حق تعالی چنانکه گوئی بر ذات عالم چون عالم در میان نماند و تو از میان بر خیزی

حجاب لا یرفع ولا یدرک فی حجاب لا یدرک مع علمه بانه متمیز عن موجده بافتقاره ولکن لا حظ له فی الوجود الذاتی
الذی للحق فلا یدرکه ابدا فلا یزال الحق من هذه الحیثیة غیر معلوم علم ذوق وشهود لانه لا قدم للحادث فی ذلک فما
جمع الیه لادم بین یدیه الا تشریفا ولهذا قال لابلیس ما منعک ان تسجد لما خلقت بیدی وما هو الا عین جمعه
بین الصورتین صورة العالم وصورة الحق وهما یدا الحق وابلیس جزء من العالم لم یحصل له هذه الجمعیة فان لم یکن
ظاهر بصورة من استخلفه فیه فما هو خلیفة وان لم یکن فیه جمیع ما یطلبه الرعایا التی استخلف علیها لان استنادها الیه
فلا بد ان یقوم بجمیع ما یحتاج الیه والا فلیس بخلیفة علیهم فما صحت الخلافة الا للانسان الکامل فانشأ صورته
الظاهرة من حقایق العالم وصوره وانشأ صورته الباطنة علی صورته تعالی ولذلک قال فیه کنت سمعه وبصره
وما قال کنت عینیه واذنه ففرق بین الصورتین وهکذا هو فی کل موجود من العالم بقدر ما یطلبه حقیقة ذلک الموجود
لکن لیس لاحد مجموع ما للخلیفة فما فاز الا بالمجموع ولولا سریان الحق فی الموجودات بالصورة ما کان للعالم
وجود کما انه لولا تلک الحقایق المعقولة الکلیة ما ظهر فی الموجودات العینیة ومن هذه الحقیقة کان الافتقار
من العالم الی الحق فی وجوده فالکل مفتقر ما الکل مستغن هذا هو الحق قد قلناه لا نکنی فان ذکرت غنیا
لا افتقار له فقد علمت الذی بقولنا نعنی فالکل بالکل مربوط فلیس عنه انفصال خذوا ما قلته عنی فقد علمت
حکمة نشأة جسد آدم اعنی صورته الظاهرة وقد علمت حکمة نشأة روح آدم اعنی صورته الباطنة فهو الحق و
خلق وقد علمت نشأة رتبته وهی المجموع الذی به استحق الخلافة فادم هو النفس الواحدة التی خلق منها هذا
النوع الانسانی وهو قوله تعالی یا ایها الناس اتقوا ربکم الذی خلقکم من نفس واحدة وخلق منها زوجها وبث
منهما رجالا کثیرا ونساء فقوله اتقوا ربکم اجعلوا ما ظهر منکم وقایة لربکم واجعلوا ما بطن منکم وهو ربکم وقایة لکم فان
الامر ذم ومدح فکونوا وقایته فی الذم واجعلوه وقایتکم فی الحمد تکونوا ادباء عالمین ثم ان الله اطلعه علی ما اودع
فیه وجعل ذلک فی قبضته الواحدة فیها العالم وفی القبضة الاخری ادم وبنوه وبین مراتبهم فیه تحصیل معنی آنکه
پس باید که دانسته شود که حق تعالی صفت کرده است ذات خود را بیان نموده است که ظاهر است و باطن
پس پیدا کرد عالم را عالم غیب وشهادت تا دریابیم وبدانیم باطن حق را بالغیبت و باطن خود و ظاهر حق را
بشهادت و ظاهر خود یعنی چون خود موصوف است بظاهر و باطن ما را نیز ظاهر داد چون جسم و قوای جسمانی
باطن داد چون روح و قوای روحانی تا باطن حق تعالی را بباطن خود بدانیم و ظاهر حق را بظاهر خود منطبق شود

حاجات رعایا پس خلیفه نیست مر رعایا که شان خلیفه ادای حقوق رعایاست پس صحیح و مستقیم شد خلافت حق تعالی اگر
مر انسان کامل را که در وی صورت عالم باشد و صورت حق تعالی چون محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
پس پیدا کرد و گردانید حق تعالی صورت ظاهر انسان کامل را از حقائق و صورتهای عالم پس صورت ظاهر
انسان کامل صورت عالم اند و پیدا کرد صورت باطن انسان کامل را بر صورت خود عز شانه و جل برهانه
پس صورت انسان کامل صورت حق آمد پس او جامع باشد میان صورت عالم و صورت حق تعالی و
بنابرین پیدا کرد حق تعالی صورت باطن انسان کامل را بر صورت خود نه بصورت ظاهر وی گفت در حق
آن انسان کنت سمعه و بصره یعنی هستم من سمع انسان کامل که بندهٔ مقرب باشد بسوی من و بصر آن یعنی شنوائی
و بینائی انسان کامل و سامعه و باصره وی گفت و نگفت کنت عینیه و اذنه یعنی هستم من چشم او و گوش او که
هر دو ظاهر اند و آلت سمع و بصرش فرق کرد حق تعالی میان صورت ظاهر و صورت باطن که خود صورت باطن
انسان کامل است نه صورت ظاهر اگرچه ظاهر مظهر باطن باشد همچنین حق تعالی در هر موجودیست از موجودات
عالم الیکن بحسب طلب حقیقت هر موجود و استعداد و قابلیت آن چه اگر باطن هر موجود صورت حق تعالی نباشد
آن موجود موجود نباشد لیکن نیست مر هیچ یکی را از غیر خلیفه مجموع چیزی که مر خلیفه را باشد پس فائز نشد و ظفر نیافت
خلیفه مگر بمجموع صورت حق و صورت خلق و بجامع شدن در میان جمع اسمای الهی و حقائق کونی بخلاف غیر خلیفه
فائز نیست و ظفر نیافت مگر بر چیزی از حقائق الهی و نیامد او مگر مظهر اسمی از اسمای الهی که مقتضای
حقیقت او همان آمد و خلیفه مظهر ذات آمد که جامع جمیع اسما و صفاتست که مقتضای حقیقت خلیفه
همین بود و اگر نبودی سریان حق تعالی بصورت و هویت او در جمیع موجودات نبودی مر عالم را وجود هستی چه وجود هستی مر حق
است و بس و دیگری نظر بذات خود ندارد و ما را موجود از آن گویند که بوجود او متعلق ایم چنانکه زید را مضروب
آن گویند که متعلق است بضرب ضارب و چنانچه بدرستی که اگر نبودی حقائق معقولهٔ کلیه که مذکور شدند
حق ظاهر نمیشد حکمی در موجودات خارجی یعنی هیچ موجودی را بی سریان حق در وی وجودی نمیباشد چنانچه اگر
حقائق معقولهٔ کلیه نباشد در موجودات عینی حکم ثابت شود و بر عکس حکم بعالم نکنیم و قادر نگوییم و ملکوت نخوانیم و
غفار نگوییم پس اسمای حق تعالی ظاهر نشوند همچنین اعیان ثابته که مر او راست وجود عینی و قابل فیض
تعالی امور معقولهٔ کلیه اند پس اگر وجود عینی نباشد اسم حق ظاهر نمیشود مثلاً اگر رزق نباشد اسم رازق

او ظاهر گردد پس نمی یابد و نمی داند حق تعالی را هیچ یکی چون دریافتن و دانستن حق مر حق را چه ادراک حق مر ذات
خود و می باشد حصولی و حضوری و همه عالم حجاب آمده و جز علم حصولی بحق واجب الوجود نداریم پس دائم عالم ظلمانی
و نورانی در حجاب است که برداشته نشود چه اگرچه برداشته شود عارف و معروف نماند با آنکه برداشتن عالم بالکل و
ساختن آن معدوم صرف محال مطلق است پس معرفت حق تعالی بکنه حاصل نباشد که حجاب دیدیم و همچنین
معرفت نفس بکنه حاصل نیست چنانکه بگذشت و دریافته نمیشود حق تعالی در حجابی که برداشته شود و عالم دائم در
حجاب است با وجود آنکه میداند عالم که عالم متمیز است از موجد عالم محتاج بودن آن بسوی حقتعالی ولیکن مر او را
نصیبی از وجود ذاتی که مختص بجناب اوست نیست چه وجود فائض از جناب اوست هرگز ذات ما تقاضای
وجود ما نکند پس عالم همیشه در حجاب باشد با آنکه میدانیم که ما از و ممتازیم که ما محتاج اوئیم و او مشتاق ما لیکن برای ما
نصیبی از وجوب و وجود ذاتی هرگز نیست که او واجب الوجود ما ممکن پس حجاب هرگز مرفوع نشود ما هرگز واجب نشویم
پس در نمی یابد عالم حقتعالی را هرگز بذوق و وجدان چه وجود ذاتی در ما مفقود است چه ما نمیدانیم بذوق و وجدان
هیچ چیز را مگر بوجهی که در ما باشد پس ما عالم حق تعالی بوجه سمیع و بصیر و اراده عالم او هستیم بذوق و وجدان پس ما عالم
بحق تعالی بوجه وجود ذاتی و وجوب ذاتی نیستیم و خبر نداریم بذوق و خبرت پس همیشه حق تعالی نظر بوجوب وجود ذاتی
غیر معلوم باشد بعلم ذوق و شهود بخلاف علم حصولی که ما عالم هستیم که حق تعالی واجب الوجود است و علم ذوقی
نداریم چه بدیهی است که نیست مر حادث را قدمی در جناب وجود ذاتی چه ذوق بی تعلق بذوق روی نماید پس جمع نکرد الله تعالی
مر آدم را و جامع نگردانید او را در میان دو دست خود که کنایت از جلال و جمال باشد مگر بخاطر تشریف و مشرف
ساختن او که بصفات جمالیه و جلالیه مشرف گردد و نیست جامع بودن آدم میان دو دست حق مگر جمع کردن آن
میان دو صورت معهود که صورت عالم باشد و صورت حق و هر دو صورت دو دست حق اند و ابلیس جزئی است
از عالم حاصل نشد مر او را جمعیت آدم بلکه جزئی است از آدم و جز جمعیت کل ندارد پس اگر نباشد آدم ظاهر
بصورت کسی که خلیفه گرفته است آنرا که حق تعالی باشد در چیزی که خلیفه گرفته باشد در آن پس نیست آدم خلیفه
اگر نباشد در آدم جمیع چیزی که طلب کنند آنرا رعایا که آن خلیفه است بر آنها چه استناد و رجوع رعایا بسوی خلیفه
باشد و ضروریست که از خلیفه حوائج خود طلب نماید پس آدم خلیفه نباشد پس ناچار است و ضروری که قیام نماید
مرحمت فرماید خلیفه بر رعایا جمیع چیزی که بوی محتاج باشند پس صورت عالم در خلیفه باشد و اگر قائم نشود با دای

پس هر ذمیمه که از شما صادر شود آنرا نسبت بظاهر خود بکنید و باطن خود را که رب شما است از ذمیمه و انتساب ذمیمه
محفوظ و مبرا دارید و بکشید مر باطن خود را که رب شما باشد وقایهٔ ظاهر خود پس هر نیک و حسن که از شما صادر شود آن را
نسبت بباطن و رب خود بکنید و ظاهر و جسم خود را از هر حمیده و انتساب آن دور دارید و مغرور نشوید پس بشوید شما
وقایه و حافظ رب تعالی در مذموم و انتساب برب تعالی و بگردانید باطن رب را وقایه و حافظ خود در محمود و پسندیده
و آنرا بخود نسبت نکنید تا باشید شما اهل ادب با رب تعالی و عالم بمراتب و حفظ مراتب پس بدرستی که الله تعالی
واقف و مطلع گردانید آدم را بتدبیر چیزی که گرو نهاده شد در آدم و حقیقت آن و آن چیز شیونات الهی و اسرار
نامتناهی اند و گردانیده سر آن چیز که گرو نهاده شد در آدم در دو قبضهٔ حق تعالی که صفات جمالیه و جلالیه اند. در قبضهٔ
دیگر آدم و فرزندان او که انسان صغیر باشد و همان گرو مراتب ابنای آدم را که هر یکی از دیگری امتیاز یافت و مراد
از وحی در کلام آنها اعم است و شامل الهام چنانچه استدلال بکریمهٔ اوحی الی النحل قرینهٔ قویه برین اراده است
و وقوع وحی باین معنی محذوری ندارد و مراد از معراج نیز معراج روحانی است و مع ذلک ما انزل اول قارورة کسرت
فی الاسلام بسیاری از صنادید صوفیه مدعی معراج اند ابن جوزی در تلبیس ابلیس فرموده و انکر اهل بسطام علی
ابی یزید البسطامی ما کان یقول حتی انه ذکر للحسین بن عیسی انه یقول لی معراج کما کان للنبی معراج فاخرجه من
بسطام و اقام فی مکة سنتین ثم رجع الی جرجان فاقام بها الی ان مات حسین بن عیسی ثم رجع الی بسطام یعنی
انکار کردند اهل بسطام بر سر آن بایزید بسطامی از آنچه میگفت تا آنکه بحضور حسین بن عیسی مذکور شد که ابایزید
میگوید مرا معراج است چنانکه پیغمبر را معراج بود پس او را از بسطام اخراج نمود و در مکه چند سال اقامت نمود
باز بجرجان معاودت نمود تا آنکه حسین بن عیسی وفات یافت پس به بسطام مراجعت فرمود در نفحات الانس در
احوال جلال الدین محمد بلخی رومی آورده میگویند که بر خدمت مولانا از پنج سالگی از صور روحانی و اشکال غیبی یعنی
سفرهٔ ملائکه و بررهٔ جن و خواص که مستوران قباب عزت اند ظاهر می شده اند و متمثل می گشته بخط مولانا بهاء الدین
ولد نوشته یافته اند که جلال الدین در شهر بلخ شش ساله بود که روز آدینه چند کودک دیگر بر بامهای خانها سیر
میکردند یکی از کودکان با دیگری گفته که باشد که بیا تا ازین بام بر آن بام بجهیم جلال الدین محمد گفته است این نوع
حرکت از سگ و گربه و جانوران دیگر نیز می آید حیف باشد که آدمی بآن مشغول شود اگر در شما قوتی هست بیائید
تا سوی آسمان بپریم و آن وقت از نظر کودکان غائب شد کودکان فریاد آوردند بعد از لحظه رنگ روی دیگرگون

ظاهر نگردد و اگر عاصی نباشد غفار و منتقم و قهار پیدا نشوند فانظر الکل بالکل و از این حقیقت و از این امر که ما هیچ
موجودی بی سریان حق تعالی موجود نشود متحقق شد افتقار و احتیاج عالم در وجود بسوی حق خود ذات که اعیان مجعول
جاعل نیستند اگرچه قابل فیض ناسند از حق تعالی الفیض اقدس پس هر واحد از واجب و ممکن مفتقر و محتاج اند بدیگری
و نیست هیچ یکی از دیگری مستغنی و آنچه گوئیم همین حق است و حقیق بقبول که بتحقیق گفتیم آنرا و پوشیده میداریم چه تو چیدان
حقیقت حال بر اهل شنیع تر باشد از کشف آن بر نااهل پس ذکر کنی تو و بگوئی که حق تعالی غنی است و هیچ چیز محتاج
نیست چه جائی چیزی که خود محتاج باشد بحق پس بگوئیم که بتحقیق دانستی آنچه مراد ماست یعنی مراد ما آنست که او محتاج
است بما در ظهور احکام و اسما چنانکه گذشت چه چنانکه بی انتقام منتقم نشود بی عاصی هم منتقم نشود پس حکم با انتقام
منتقم پیدا شود و این منافی غنائی حق نبود چه غنائی او بطریق خود وی است پس هر واحد از حق و خلق بهر واحد مربوط است
و مرتبه بجهات مختلف یعنی هر یکی از این دو بدیگر مرتبط است و متصل پس نیست هیچ یکی را از دیگری انفصال و جدائی
بگیر پیدا نه طالبان حق و معرفت از من چیزی که گفتم پس بتحقیق دانستی که در آنچه گذشت حکمت و معرفت نشاء جسد
آدم علیه السلام یعنی حکمت صورت او ظاهر و بتحقیق دانستی حکمت و سر نشاء روح آدم یعنی صورت باطن او یعنی
صورت ظاهر او از عالم است و صورت باطن صورت حق پس آدم حق باشد بباطن خود و خلق بظاهر خود بتحقیق دانستی
نشاء رتبهٔ آدم و آن مجموع است بوی مستحق و سزاوار خلافت و صایت حق تعالی شد چنانکه گذشت که اگر خلیفه
بصورت مستخلف نباشد خلیفه نیست پس آدم که خلیفهٔ حق باشد در زمین همان آن نفس واحده است که خلق و ایجاد
کرده از وی نوع انسانی یعنی ابتدا کردن نوع انسانی از آدم باشد پس آدم درین نوع داخل نباشد و آنکه گفتیم که آدم
خود همان نفس واحده است که از آن پیدا کرده شد نوع انسانی منقاد از قول حق تعالی است که یا ایها الناس اتقوا
باشد یعنی ای گروه مردم تقوی بکنید پروردگار خود را که پیدا کرده است شما را از ذات واحد و پیدا کرده از وی زوجه او و ظاهر و
پراگنده کرد از آن هر دو مردان بسیار و زنان بسیار را پس ذات واحد آدم صفی باشد و خلق منها زوجها تا آخر بیان
پیدا کردن ماست از آن ذات واحد و زوجه حضرت حوا باشد پس قول باری تعالی که اتقوا ربکم باشد یعنی آن اجعلوا
ما ظهر منکم است تا آخر یعنی بگردانید چیزی را که ظاهر است از شما وقایه و حافظ رب خود که باطن شما باشد و بگردانید چیزی را
که باطن است از شما که رب شما باشد وقایه و حافظ خود چه بدرستی که امری و کاری که از شما صادر می یابد مذموم
است و ممدوح پس بکنید در ذمّها ظاهر خود را که جسم باشد و نفس در وی منطبع وقایهٔ رب خود که باطن شما است

منازل کند اما در راه بوساوس نفس و تزئینات شیطان او را می آزماید چنانکه خواجه را در راه شام بداعی بیهوده و نقصان‌های و دعوت دنیا و امثال این امتحان فرموده بزرگان گفته اند که وسواس نفسانی و تزئینات شیطانی چنانکه مثلاً در دل سالک میکند که هوا سرد است و جامهٔ خواب گرم و برخواستن و طهارت کردن و نماز تهجد گذاردن بر تو فرض نیست و بنده بترک آن ماخوذ نی و بی اینها وصول بدرجات جنت ممکن و حق تعالی بر همه بندگان آسانی خواسته کہ یرید الله بکم الیسر و دیگر فرمود جعل لکم اللیل لتسکنوا فیه این و امثال این همه تسویلات نفس و تخیلات شیطان است چون سالک درین سالک التفات باین تسویلات ننموده و روی توجه از بیت المقدس تعبد انحراف نگردانید و چون خواجه بنماز و نیاز و ثنا و حمد و دعا مبادرت نمود آن هنگام حضرت عزت بکمال بنده نوازی رسول فکرت را جبرئیل وار بسر وقت بنده می فرستد تا دل او را بر جناح نور نشانیده در فضای هوائی عالم سینه در طیران در آرد آنگاه آسمان حجاب نفس او را در پیش آید رسول فکرت که حامل دل سالک است استفتاح آن حجاب نموده از این آسمانش درگذرانید و بملکوتش در آرد و علامات جبروتش مشاهده کند و عجائب آن عالم بروی عرض کنند و ارواح انبیا علیهم السلام و اولیا باستقبال او آیند و هر یک او را بنوعی از بشارت مبشر گردانند و باکرام الهی جل و علی امتیاز او از سائر خلق تعجبها نماید بعده از آن مقامش بگذرانند تا آسمان حجاب دنیا مر او را پیش آید رسول فکرت استفتاح نموده دل سالک را از حجاب بگذرانند و در ملکوت دوم در آرد و از غرائب و عجائب آن ملکوت چیزی چند بروی عرض کنند تا تقدم لنسبت با آن فراموش کند چون از آنجاش بگذرانند آسمان حجاب شیطان او را پیش آید و رسول فکرت از آنجاش استفتاح نموده بگذرانند آسمان چهارم حجاب خلق پیش آید بر طریق ماضیه از آنجا نیز بگذرانند و آسمان پنجم حجاب اعمال صالحه پیش آید چون نماز و روزه و امثال آن چون از آنجا نیز بگذرد آسمان ششم حجاب دوزخ پیش آید و چون از آنجا بگذرد حجاب هفتم پیش آید چنانکه خواجه علیه السلام انبیا را در آن اطباق سموات هر یک را در مقام خاص او بر قدر رتبه او مشاهده فرموده کذلک قلوب سالکان را بحسب تفاوت مراتب ایشان درین حجاب که مبین شد متوقف ببیند که از آن مقام در گذشتن نتوانند چنانکه ابراهیم در آسمان هفتم که اعلی درجات انبیای ما تقدم است علیهم السلام متوقف بوده و از مراقی حجب ترقی ننموده و لی کامل باید که دست رد لا احب الآفلین بر جبین محدثات نهد و بعد یقین و لیکون من الموقنین از حجابهای نفس و دنیا و شیطان و امثال آن درگذرد اما اگر حاضر فی

شده و چشمش متغیر گشته باز آمد گفت آن ساعت که با شما سخن میگفتم دیدم که جماعتی سر قبایان مرا از میان شما بر گرفتند
و بگرد آسمانها گردانیدند و عجائب ملکوت را بمن نمودند چون آواز فریاد و فغان شما بر آمد باز مرا بدین جایگاه فرود آوردند
انتهی بالجمله مراد از معراج در قول آنها معراج روحانی است و آن مخصوص انبیا نیست اولیا و خواص اهل
اسلام بلکه عوام آنها از ین عطیهٔ عظمی نصیبے و بهرهٔ وافر دارند تفصیل مقام بنا بر آنچه در معارج النبوة بیان
نموده آنست که طریقهٔ اول معراج خاص اولیاست طریقهٔ ثانیه معراج عوام مومنان را اما بیان معراج خاص
اولیا که سلوک مقامات طریقت بسر حد حقیقت رسیده اند ای درویش حضرت جلال احدیت حبیب خود را صلعم
چون بدولت عروج باطباق سموات مشرف گردانید باین کرامتش از سائر انبیا ممتاز ساخت و مقرر است که هرچه
بآنحضرت انعام فرموده است اولیا را نیز از آن بهره کرامت فرموده ارباب وصول در تحقیق معراج اولیا که نموده اند
بمعراج سید انبیاست صلعم همین فرموده اند که معراجی است اولیا را و آن عبارت از عقل است و مر این معراج
را دو عضاده است که عبارت از خوف و رجاست و درجات دارد که عبارت از اطاعت و عبادت است
و جانب اسفل این معراج بر دل نهاده است و اعلای آن بعرش الهی رسیده فاما اولیا را عروج تا بدان مقام
ممکن نیست و اکمل انبیا را بعد از طهارت کامل میسر تواند بود چنانکه حضرت رسالت را مادام که شق صدر نگردید
و دل مبارکش را بآب رحمت پاک نشستند و از نوایبان پر نگردید بمعراج سمواتش نبردند در خبر است که چون حقتعالی
خواهد که بنده را بقرب وصال خویش مشرف گرداند و او را بقضا یا بصنوف بلایا بیازماید اگر در طریق طلب ثابت قدم
بود و دامن استقامت انحراف ننموده و از طاعات و عبادات خود را کم نکرد بلکه بیفزود خدای تعالی فرماید که ای
ملائکه من شما را گواه گرفتم که نام این بنده را در دیوان شاکران نویسم بعد از آن فرماید که ای ملائکه مترصد احوال این
بنده باشید ببینید که در طاعت و عبادت خود هیچ فتوری راه میدهد و از خدمت من ملول میشود یا نی اگر آن بنده
بخدمت مداومت نماید حق تعالی فرماید هذا عبد یتعرض للمزید این بنده آنست که مزید دولت و مرتبت عظمیت
می طلبد شما را گواه گرفتم که او را بمراد او واصل گردانم چون سلوک طریق بر خود لازم گیرد و مدتی بر آن ثبات و استقامت
ورزد حق تعالی برسول توفیق را بدان سالک طریق تحقیق فرستد تا او را از خواب غفلت بیدار کند بعد از آن دلش
را بسلاسل قطع تعلق از غیر خویش گشاده و بآب عنایتش مطهر گرداند و بایمان و سکینه و ایقان و طمانینت اگر مملو سازد
بعد از آن بر براق رشد ش بنشاند و در طریق تحقیق ترتیب ش سلوک فرماید تا بر مثال برق خاطف سیر نموده قطع

بمقتضای الصلوة معراج المومن پی بمقام حقیقت برده اند و آن معراجی است که عوام و خواص ازممر آن بحسب استعداد بدرجهٔ اختصاص رسیده اند چنانچه آن حضرت فرموده وجعلت قرة عینی فی الصلوة امام الائمة کاشف الغمة علی الحق فخر الدین الرازی قدس سرّه در تفسیر کبیر تقریر این معنی فرموده مضمونش آنکه چون خواجه عالم علیه الصلوة والسلام ازجناب قدس مراجعت می نمود گفت الهی ما النصیب امتی من هذا الشرف ازین دولت وسعادت که بآن مستسعد گشتم نصیب امت من چیست و چه خواهد بود خطاب آمد که معراج امت نماز بجماعت است حضرت خواجه علیه السلام چون باین عالم تنزل فرمود بایاران چنین خبر داد که الصلوة معراج المومن و امام می فرماید که نماز جامع است بر معراج جسمانی و روحانی را دیرا که مشتمل است بر افعالی که تعلق بقالب دارد و هم بر اذکاری که تعلق بروح دارد و بیان این معراج چنان است که خواجه علیه السلام چون عزیمت آن سفر مبارک مصمم گردانید اول بطهارت توجه نمود که حلول در مقام قدس بی طهارت میسر نگردد جبرئیل ازحوض کوثر از برای آنحضرت آب آورد و آن چنان بود که رضوان را فرمود تا دو ابریق از یاقوت احمر مملو از آب کوثر با طشت زمرد اخضر مشتمل بر چهار گوشه مرصع بگوهر که شعاع آنها بعنان آسمان رسید حاضر آورد کذلک چون بنده بعزیمت نماز قدم نیاز در خدمت سرای الهی نهد ظاهر خود را بآب مطلق مطهر گرداند چنانچه در ظاهر شریعت مبین است و چون قصد طهارت باطن کند و توفیق حضرت جلال احدیت رفیق آن بنده گردد رضوان دو ابریق خوف و رجا که از کوثر ایمان بآب عرفانش مملو گردانیده اند بدان مصلی نماز نیاز کرم نماید بعد از آن طشتی از علم که سراو را چهار گوشه است یکی علم افعال بجوهر توحید و صفات بوحدانیت و اسما باحدیت و ذات بعینیت هویت باز همراه گردد چون مصلی را طهارت ظاهر و باطن میسر شود و از برای وی براق محبت بر زین مودت تزیین داده پیش کشید که آن براق را دو بال باشد یکی از شوق و دیگری از ذوق که بقدم اول از کونین در میگذرد به یک طرفة العین به بیت المقدس توجه بجناب خود رساند تا از درون جان ندای وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض برآید بعد از آن چنانچه بعد از توجه آنحضرت بجناب قدس اطلاع بر آثار عظمت و قدرت الهی جل ذکره چندان میسر گشته بود که جمیع مکونات را از ملکیات و ملکوتیات در تجلی عظمت و کبریائی مضمحل دید بنده مصلی نیز باید بنظر عقل در کل اشیا تامل نماید و از انواع نباتات و معادن و حیوانات از انسان و غیر آن زائد شده آنگاه بر آفتاب و ملال و بر و بحر سکان آنها روی آرد بعد از آن توجه بعالم بالا کند از آسمانها و طوالف آن از ملائکه

عاشق صادق محقق محمد وار از اطباق سموات درگذرد واز سدرة المنتهی که عبارت از منتهای فکرت است
ترقی کند و انچه ادراک مخلوق بآنجا تواند رسید واز آنجا درگذرد و وصول فکرت که قائم مقام جبرئیل است همانجا
بماند دیگر آنجا درگذشتن نتواند آنگاه سالک بسلطان حق مکاشف گردد و در آن مشاهده سر قوی شود
و بقوت تمام در میدان خاص در طیران درآید و بعرش مجید که اشارت بتجلی صفات است برسد و عظمت سلطان
ذات مشاهده کند هرچه از متعلقات بشریت است همه را آنجا مضمحل و متلاشی بیند آن هنگام سلطان
هیبت بروی مکشوف شود و سر نیز آنجا از طیران باز ماند واز خود فانی و در قبای عرش خود را مرده بیند آنجا باشد
که بنظر رحمت الٰهی منظور گشته بخطاب آدن منی سر سروی زنده گردد و باذن خداوندی در سراپردهٔ عزت بانوار
حقیقت دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی بروی مکشوف گردد واز مطلع صفات که آئینهٔ ذات است
نور تجلی ذات ظاهر گردد واز درون عارف این معنی سر زند

ابیات

صفات وذات چو از هم جدا نمی بینم
بهر چه میگذرم جز خدا نمی بینم

مگر که دیدهٔ حادث قدیم چون بیند
همین بس است که من خویش را نمی بینم

ز من مپرس که آنماه را کجا دیدی
چو من ز جای برفتم بجا نمی بینم

بهر بلا که تو خواهی بیازمای مرا
که در مشاهدهٔ تو بلا نمی بینم

بهر انچه میدهی من راضیم بتو حقا
که هر چه از تو رسد جز عطا نمی بینم

عروج جان بمعیت براوج اکوا کرنی
بجز متابعت مصطفی نمی بینم

عاشق بی خویش آنجا که محمد صلی الله علیه وسلم ببدن شریف ترقی فرموده بود دل عارف زمین بوس آستان
نماید و شراب انس از جام محبت قدس نوش کند که تمامی خود را فراموش کند بعد از آنکه عارف بدولت سعادت
اتصال مشرف گردد و جام مالامال وحدت از خمخانهٔ محبت از دست ساقی عزت درکشد باین خطاب مخاطب
گردد که هیچ سزاوار نیست که بندگان من طرفة العینی از من غافل باشند اگر بدانند که چیست که از انسان بواسطهٔ
غفلت فوت میشود هر آئینه جگرهای ایشان از حسرت پاره پاره گردد بعد از آنکه دل عارف ازین معراج
باز گردد و باز نیزهٔ قبول و خلعت بها و نور باز آید واز شراب محبت مخمور واز صحبت خلق نفور باشد واز طعام
و شراب فارغ و بمناجات پروردگار خود مشغول آنانکه ازان طریقه نامی که درین معراج سالکان مسالک شریعت

... آن ... آنحضرت اقدس ... بنور تجلی مشغوف گردانید نه آنکه مصلی را
... بر کرده بمقتضای اذا تجلی الله لشئ خضع له در رکوع پشت خم میکنند و ...
... شان ربی العظیم ... و بزرگان آن تجلی را تجلی فعلی گفته اند و در ظهور آن
تجلی بود ... حضرت ... گفت اللهم انی اعوذ بعفوک من عقابک بعد از آن که مصلی نماز ...
... بجناب عظمت الهی بموجب من تواضع لله رفعه الله ... مقام استقامتش قرار
سید بیند تا بشکر این نعمت استقامت بعد از اعوجاج بنده ... شاید و بقبول حمد خود میفرماید
که سمع الله لمن حمده بعد از آنکه حمد محمود حاصل است تجلی دیگر از تجلیات ... آنی به بنده ...
... اقال العبد سمع الله لمن حمده نظر الله بنظر الرحمن ... نظر رحمت عبارت از تجلی صفات است و مستدعی
زیادتی در خشوع لاجرم در مقابل تجلی فعلی رکوع میکرد و از همین معنی بود که آنحضرت ... فرمود اعوذ برضاک
من سخطک و چون سر از سجود بر ... تجلی دیگر که عبارت از تجلی ذات است وارد میشود و این کنایت است
از قریب ثمره شجره خشوع و مسکنت و متفرع است بر سجده اول چنانکه فرمود فاسجد و اقترب و این بلندترین مراتب
سالکان طریق تحقیق است و اینجا دقیقه است و آن است که چون میان تجلی افعالی و صفات تفاوتی
بود بجهت امتیاز فعل از صفت در تواضع که متفرع است بر آنها لاجرم تفاوت ظاهر آمد تا یکی رکوع و
دیگری سجود آمد اما چون ذات و صفات را از یکدیگر امتیاز نبود بظاهر این دو تجلی نیز از همدیگر جدا نگشتند و سجده
یک رنگ آمدند هر دو تواضع بر نهج واحد موذی گشتند فاما بینهما تفاوت بحسب معنی بسیار است که
اسرار آن در وقت سفر و غیاب ظاهر شود چنانکه در اشارت نبوی فرمود اعوذ بک منک ... و خطاب ...
سوال آمد اما بحسب معنی تفاوت میان کاف منک از اعلی علیین تا باسفل السافلین است بعد از آن چون
معراج آنحضرت هم روح را بود و هم جسد را در نماز دو رکعت فرض آمد تا رکعت اول معراج اجسام و رکعت
دوم معراج ارواح و اشباح در جلوس که و سادت سیادت لازم است و ثنای الهی جل و علا واجب چنانکه آنحضرت
در مقام دنی فتدلی بثنای حق تعالی مبادرت نمود و ثنای معروض جناب اقدس الهی گردانید که ...
مثل آن نگفته بود التحیات لله والصلوات والطیبات بنده نیز آن ثنا مامور شد و چون آن فتاح این ابواب
مغلقه و الصاعد برین درجات متعالیه متفوقه بشرف قدوم محمدیه ممیز گشته بود لا بد سلامی بروح پر فتوح ...

با سدرة المنتهی و سکان آن در لوح و قلم و عرش و کرسی و بهشت و دوزخ و عالم اجسام و عالم ارواح از ارض
و سماویه و ملک و فلک و غیب و شهادت در حیطه نظر همت در آرد و بپرتو عظمت الهی را بمجموع آن گمارد
همه را چون ستاره در جنب آفتاب ناپود بیند و از روی یقین دست بر کونین افشاند و گوید الله اکبر بعد از آن
سدی از هر دو دست بر سر حد عالم سفلی و علوی که نمودار آن در عالم صوری که عبارت از وجود آدمی است
که نقطه کان دل است بر بندد و محسوسات نفسانی بلطایف روحانی تعرض خواهد نمود القصه چون خواجه
قدم از صخره بیت المقدس برداشت و بر معراج نهاد بنده مصلی بعد از تکبیر تحریمه قدم بر معراج ثنا نهد
کلمه سبحانک اللهم وبحمدک تا آخر بر زبان راند که معراج آدم صفی این بود که فتلقی آدم من ربه کلمات در باره او
کلمه آمد بلکه معراج ملائکه مقدسه بر همین کلمه بود و نحن نسبح بحمدک لاجرم عروج فسبح همه عالمیان همین کلمه آمد که ان من شیء
الا یسبح بحمده بعد از آنکه از معراج خواجه علیه السلام قدم بر طباق سموات نهاد هر هفت طبقه را از دخل و تصرف
شیاطین محفوظ دید که و حفظناها من کل شیطان مارد کذلک چون مصلی از معراج ثنا قدم بر آسمان معارف نهد خواهد
که اطوار هفتگانه دل را که نمودار اطباق سموات سبع است از مکاید وساوس پاک گرداند زبان بگفتار اعوذ
بالله من الشیطان الرجیم بگشاید بعد از آنکه پیغمبر از اطباق سموات درگذشت به بهشت رسید و هر یک از
ابواب ثمانیه ابواب را بمفتاحی دید مفتاح باب اول معرفت بود و مفتاح باب دوم ذکر بود و مفتاح سوم
شکر بود و مفتاح باب چهارم رجا و مفتاح پنجم خوف و مفتاح ششم اخلاص و مفتاح هفتم دعا و مفتاح هشتم اقتدا
کذلک چون بنده مصلی سموات اطوار قلب را طی کرد به بهشت مکاشفه سیر رسد و مر آنرا هشت در می بیند از برای
هر در کلیدی تعیین کرده اند اول در بهشت باب المعرفت است که بکلید معرفت و مفتاح ایمان می گشاید و
در دوم که باب الذکر است بکلمه بسم الله الرحمن الرحیم باز میکند و باب الشکر را که در سوم است بمفتاح الحمد لله رب
العالمین فتح می نماید و باب الرجا به الرحمن الرحیم و باب الخوف را بمالک یوم الدین بعد از آن باب اخلاص را
بکلمه ایاک نعبد و ایاک نستعین میگشاید و باب الدعا را بکلمه اهدنا الصراط المستقیم مفتوح می سازد و باب
الاقتدا را در هشتم است به بند کشائی صراط الذین انعمت علیهم غیر المغضوب علیهم و لا الضالین گشاده
میگرداند و هو المراد بقوله تعالی جنات عدن مفتحة لهم الابواب بعد از آن چون مصلی بفرمان فاقرؤا ما تیسر من
القرآن مجرد وار لسان بهین سوره قرآن سیر میکند مثل سیر آنحضرت در باغستان جنان بعد از آنکه سیر خواجه عم بر

ملتبسه بودن اینها بتکفیر کافه صحابه باعث تکفیر آنها گردیده چنانچه در فصل معقود بجهت بیان مقالات
که موجب کفر اند ذکر یافته بلکه تکفیر شد بعد تکفیر قرامطه و اصحاب حلول و تناسخ و باطنیه و طیاره و میگویند
کذلک من ادعی مجالسة الله والعروج الیه و مکالمته و حلوله فی احد الاشخاص کقول بعض المتصوفة
والقائلین بالتناسخ والباطنیة والقرامطة انتهی و بعد از تکفیر قائلین بقدم عالم و انکار جاحد نبوت و مدعی آن
برائی ... چنانچه ... فرموده و کذلک یقطع بتکفیر کل قائل قولا یتوصل به الی تضلیل الامة
و تکفیر جمیع الصحابة کقول الکاملیة من الرافضة بتکفیر جمیع الامة بعد النبی صلی الله علیه وسلم اذ لم یقدموا
علیا و کفرت علیا اذ لم یتقدم و یطلب حقه فی التقدیم لانهم ابطلوا الشریعة باسرها وقد انقطع نقلها
و نقل القرآن اذ ناقلوه کفرة علی زعمهم ثم کفروا من وجه آخر لسبهم النبی صلی الله علیه وسلم علی مقتضی
قولهم و زعمهم انه عهد الی علی و هو یعلم انه یکفر بعده علی قولهم لعنة الله علیهم و صلی الله علی رسوله و آله انتهی
ملخصا و حق اینست که این فرقه را از شعب خوارج معدود نمود شود و اندراج آن در فرق شیعه از روایات
نواصب و جهل یا تجاهل آنهاست از مفهوم شیعه چنانچه بر فطن خبیر مخفی نیست نیز باید دانست در کلام
بعضی رجال و رواة غلاة غیر حقیقیه که صوفیه اند اکثر عبارات و الفاظ موهم حلول و تناسخ است
واقع شده چنانچه میگویند ان الله تعالی هو الساری فی مسمی المبدعات والمکونات ولو لم یکن ذلک کذلک
ما صح الوجود یعنی خدای تعالی ساری است در حقائق مبدعات که وجود آنها مسبوق
بزمان نیست و در حقائق کائنات که مسبوق بزمان اند و اگر سریان حق نبودی هیچ موجود را وجود نبودی
و کقولهم فی تفسیر قوله تعالی الله نور السموات والارض ان النور اسم من اسماء الله و تنزله باسمه الظاهر
فی صور الاکوان یعنی نور عبارت است از تجلی او تعالی باسم مبارکش که ظاهر است در صور تمامی مخلوقات
و مانند کلام آنها در تطور انسان باطوار مختلفه و تنزلات روح بمواطن متکثرة الی غیر ذلک مما لا یسعه
المقام ذکره بعضی که واقف بر مقصود آنها نبودند امثال این الفاظ و عبارات بر حلول و تناسخ حمل نموده
در واقع ساحت ذمت آنها ازین اعتقادات باطله منزه و مبرا است نظیر این در کلام صوفیه اهل سنت
نیز وارد شده محققین ابرای ذمه آنها از تناسخ و حلول نموده اند از آنجمله قیصری در شرح فصوص الحکم میفرماید
و ما جاء فی کلام الاولیاء مما یشبه التناسخ انما هو بحکم احدیة الحقیقة و سریانها فی صور مختلفة کسریان الکلی

باید خواند که السلام علیک ایها النبی ورحمة الله وبرکاته بعد از آن جواب سلام از آنحضرت صادر
شد که السلام علینا وعلی عباد الله الصالحین. گویا که سائل این مصلی سوال می‌کند که [illegible] را این دولت
عالیه وصول را این منازل سنیه چه صورت [illegible] علی التعیین [illegible]
[illegible] اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله بعد از آن سائل گویا می‌گوید که این [illegible]
از ناحیه ام القری بمقصد اصلی رسید و صنوبر مثال از منبت سجر [illegible] اصلها
ثابت وفرعها فی السماء سر برکشید واز صدره سدره میوه دنی فتدلی چیده [illegible]
[illegible] بامر سبحان الذی اسری بعبده [illegible]
[illegible] در شرب [illegible] گلزار [illegible]
که نوبت [illegible] کسان دوست محبت یافت [illegible] باید آن [illegible] حاصل [illegible]
این [illegible] بذیل آنحضرت [illegible] بگفتار اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد کما [illegible]
[illegible] که شرف متابعت این خواجه ببرکت دعوت خلیل جلیل میسر گشت که از برای تو رسالت آنحضرت [illegible]
شود ربنا وابعث فیهم رسولا جزای این دعا و پاداش آن استدعاست میگوید کما صلیت [illegible] علی ابراهیم و
علی آل ابراهیم انک حمید مجید و بعد از آنکه خواجه [illegible] در آن بارگاه عالی مقام تمکن یافت و از حضرت جلال
[illegible] سل تعطه واشفع تشفع مشرف گشت هر چه از آن حضرت استدعا نمود همه غفران [illegible]
[illegible] دولت قربت الهی می باید که برهان [illegible] بعد از ثنا و درود مغفرت مومنین و مومنات طلبد و
از فوائد خاص از برای ارباب اختصاص زکوة محبت و اخلاص بردارد تا تحقیق معنی التعظیم لامر الله و
الشفقة [illegible] الله نموده لاجرم باید بدعا و استغفار اقدام نماید که اللهم اغفر للمومنین والمومنات تا آخر
بعد آن که آنحضرت ترتیب خدمت باتمام رسانید و خاطر از مهمات امت تمام جمع گردانید امر بمراجعت
آمد اول حضور آنحضرت بملائکه ملکوت افتاد بعد از آن رجوع باصحاب و بنابرآن فرمود کذلک مصلی را نیز
[illegible] خراج [illegible] سلام اول بتربیت ملائکه کرام دوم بخواص و عوام انام که در جماعت انتظام
یافته اند [illegible] تحریمها التکبیر و تحلیلها التسلیم دیگر آنکه قائل بودن کاملیه بتناسخ و حلول در [illegible] است
کلام قاضی عیاض در شفا نیز موید این امر است چه از مطاوی کلام او واضح میشود که این فرقه قائل بحلول و تناسخ

انفتها ونسبتها ولما کان علم الاسماء التی هی مفاتیح العطایا مختصًا به علیه السلام
یعطاه منه شیئًا بالذوق والوجدان الا بما فیه منه صح انه بیده مفاتیح العطایا اذ هو
مشتمل علی الاسماء کلها ومظهر الوهاب فصار روحه مظهر العطایا والمواهب الالهیة
من روحه لیفیض العلوم الذاتیة والکمالات الوهبیة علی اختلاف اصنافها و
مراتبها علی الارواح کلها الاعلی روح الخاتم فانه یاخذه من الله بلا واسطة انتهی
دیگر آنکه قول او ابو الخطاب یاران خود را وصیت بلیغ مے نمود که برائے موافق
مذهب خود شهادت دروغ مے داده باشند ولهذا در کتب فقهیه مے نویسند
یجوز شهادة الخطابیة بدو وجه محل نظر است اول آنکه وصیت ابو الخطاب برائے شهادت
دروغ غیر مسلم است وعدم قبول شهادت خطابیه چنانچه در کتب معتبره اصول فقه اهل سنت
مذکور است ازین جهت نیست که خطابیه دروغ گفتن وشهادت زور را مباح وجائز میدانند
بلکه ازین جهت است که فرقهٔ مذکوره مرتکب کذب را کافر میدانند پس هرگاه شخصی که مذهب
ومذهب این فرقه بوده باشد دعوی مسموع شد وعلم بحال قائل حاصل باشد که او ارتکاب
کذب را کفر می پندارد درین صورت اعتماد بر حقیت وصدق او نموده اخبار او را بمنزله شهود
بحضور خود در آن واقعه قرار داده باداء شهادت مبادرت باید نمود دوم آنکه مسموع نبودن
شهادت خطابیه مطلقا در حیز منع است چه اگر شخصے از فرقه مذکوره مشاهده خود در امرے
مذکور سازد و بگوید که من دیدم که فلان کس فلان کس را کشت یا قرض داد یا فلان کس
بجهت فلان کس چنین چنین اقرار نمود درین صورت در قبول شهادت خطابیه حرفے
نیست در کشف الاسرار شرح بزدوی آورده بهم ای الخطابیة وهم قوم من الروافض
نسبوا الی محمد بن ابی زینب الاجدع فان شهادتهم لا تقبل لانهم یتدینون تصدیق المدعی
اذا حلف عندهم ویقولون المسلم لا یحلف کاذبا فاعتقاده هذا یمکن تهمة الکذب
من شهادته کذلک فی المبسوط وفی التهذیب لمحیی السنة ویقبل شهادة اهل
الاهواء الا الخطابیة فانهم یرون الکذب کفرا فربما یسمع ممن یوافقه فی الاعتقاد ان

[illegible] مظاہر اسمائہ وصفاتہ لذلک تفوا مشائخ [illegible]

لما قال الشیخ العارف المحقق [illegible] قدس [illegible] سرہ [illegible]

[illegible] ان [illegible] الدنیا [illegible] بحد برکتہ [illegible]

القول [illegible] بحسب سیاقہ الروحانیۃ وصور جنایۃ جسمیۃ [illegible]

الافعال التی یظھر فیھا عند الرجوع واشارتہ کما راجعہ [illegible]

ولا المخافۃ [illegible] مذکر ستاک اثر است مفصلا کما فی الشرط [illegible]

الی الغیب الا للکمل مستمرین فی العالم الا المقتدین فی [illegible]

ردو تصوا [illegible] [illegible]

من [illegible] [illegible] التجوا [illegible]

الغیب لا [illegible] اذا طلبوا من اللہ ان استفیدوا [illegible]

ولقد خالف [illegible] بالبرزخ الظلمانیۃ للتغایر [illegible] الاو [illegible] فی

المشاہد وعلی [illegible] دخول النبی علیہ السلام فی [illegible] الاخراج [illegible] و [illegible] آ

والاولیاء لذا [illegible] حدیث الشفاعۃ وغیرہ من الاحادیث الصحیحۃ [illegible] فیہ

الفرق بینہ وبین التناسخ اذ بینھما فوارق کثیرۃ ذکرہا یؤدی الی الاسھاب والاملال [illegible]

وتخصیص حضرت شیث علیہ السلام در امداد و ترتیب علوم لدنیہ وافاضہ عطیات الٰہیہ این جہت است

کہ آنحضرت موسوم بہبۃ اللہ است نزد این فرقہ مظہر اسم وہاب بود و واہب علوم الٰہیہ بجمیع ارواح رسد غیر

حضرت خاتم علیہ وآلہ الصلوٰۃ والسلام و شرح مقام در فصوص الحکم در فص حکمت نفثیہ در کلمہ شیثیہ بتفصیل

مذکور است می فرماید وھذا العلم کان علم شیث علیہ السلام در وجہ ہو المدد لکل من یتکلم فی مثل ھذا من الارواح ای

علم الاسماء الالٰہیۃ التی تترتب علیھا الاعطیات کان مختصا بشیث علیہ السلام من بین اولاد آدم من الانبیاء

والاولیاء ما عدا روح الخاتم فانہ لا یاتیہ المادۃ الا من اللہ لا من روح من الارواح وبھذا العلم سمی شیثا لان

معناہ ھبۃ اللہ ای وبسبب ان شیث علیہ السلام کان مختصا بعلم الاسماء التی ھی مفاتیح العطایا ومعنی

[illegible] بہ ای بمعنی مطابق اسمہ سماہ الذی ھو مظہر الوہاب والفتاح فبیدہ مفاتیح العطایا علی اصناف

است بالا سخفے اعلی المتتبع حق جلّ و علا عالم پیدا کرده و شرفی نیست ... خود و صلیب
خود سپرده است انتهی و اگر مراد امور دنیا است باز هم غلوی نیست چه محققین صوفیه تصریح نموده
اند که آنحضرت چنانچه واسطهٔ افاضهٔ وجود از جانب مبدأ جلّت اسمائه بر ماهیات ... ثابته است
ثابته است افاضهٔ کمالات آنها نیز مفوض و موکول بآنحضرت است که مظهر اسم اعظم الهی است
صلی الله علیه و آله و سلم شیخ محی الدین عربی در فصوص الحکم فرموده مظهر جمیع ما فی الصورة الالٰهیة من
الاسماء فی هذه النشأة الانسانیة فحازت رتبة الاحاطة والجمع بهذا الوجود و به قامت الحجة
لله تعالی علی الملائکة فتحفظ فقد وعظک الله لغیرک فانظر من این اتی علی من اتی علیه فان
الملائکة لم تقف مع ما تعطیه نشأة هذه الخلیفة ولا وقفت مع ما تقتضیه حضرة الحق من العنایة الالٰهیة
انتهی قیصری در شرح می فرماید و هذا الکلام اشارة الی ان امر جمیع الموجودات ما یاخذون کمالاتهم
الا من مرتبة الانسان الکامل ولا یحصل التجدد فی کل آن الا منها لان الاسماء مستمدون من اسم
الذی هذا الکامل مظهره نیز قیصری می فرماید و لما کان علیه السلام واسطة لوجوداتهم فی العلم و
العین ماهیة و وجودا کذلک کان واسطة بکمالاتهم قال تعالی و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین
و محمد الکل عین و منها باتصالهما الی کمالها کفرا کان او ایمانا او من ربه لفیض بالفیض بحقائق
العالم انتهی دیگر آنکه این بیت

غلط الامین فجازها عن حیدرة ... و الله ما کان الامین امینا

بغلاة اسناد کردن چنانچه مخدومی تتبع صاحب مواقف فرموده اند محل نظر است چه بیت مذکور
چنانچه بعضی اکابر تصریح بآن نموده اند از غلات نیست و مراد از امین درین بیت ابوعبیدهٔ جراح است
که بزعم اهل سنت در شان او وارد شده است امین هذه الامة ابوعبیدة الجراح و ضمیر فجازها راجع
بخلافت است نه نبوت چنانچه جناب فهامی فهمیده اند و اتهام می کنند ابوعبیده در نقل خلافت
از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بسوی ابوبکر صدیق نموده در کتب معتبرهٔ سیر و اخبار مسطور است
و مدعای شاعر این است که ابوعبیدهٔ جراح غلط کرده خلافت را از حضرت امیر المؤمنین علیه
السلام انتزاع نموده بخلیفهٔ اوّل قرار داد و بیت فارسی یعنی

علی فلان کذا قیمته ... علی مو ... قوله لما یری انه لا یخبر الکذب الا ان یقول اقر فلان
بفلان مکیده او رایت فلانا افرص فلانا او قتل فلانا فیسئل انی بر تقدیر تسلیم قطع النظر
این مناقشه می گوییم که خطا نیه درین مسئله مستقل نیستند بلکه متبع و مقلد اند در
حقیقت این سنت سنیه حضرت عبد الله ابن زبیر و سائر اصحاب جمل ابتداع نموده اند
بیانش بر سبیل اجمال آن ست که در کتب معتبرهٔ سیر و اخبار مانند روضة الصفا و غیره
منقول ست که چون عسکر صدیقه و عسکر آنجناب بر لب حواب رسید سگان آنمکان
صیاح و نباح آغاز نمودند و بسمع صدیقه رسید که حواب است بموجب حدیثی که
از سرور کائنات علیه السلام شنیده بود و بیادش آمد که آنحضرت فرمود که گویا می بینم زنی
از زنان خود را که سگان حواب برو بانگ کنند ای حمیرا ترسان باش از خدا از آنکه آن زن
تو نباشی عزم مراجعت مصمم نمود تا آنکه عبد الله بن زبیر پنجاه مرد از سگان آن موضع آورد
تا نزد عائشه گواهی دادند که این آب حواب نیست و در کتب معتبره وارد ست که آن
اول شهادت دروغی بود که در اسلام بوقوع آمد دیگر آنکه قول او بعد او لتفویضیه در فرق
غلاة محل نظر است زیرا که غالی عبارت است از کسی که در حق ائمه علیهم السلام غلو بکنند و
جناب آنها را از حد و د بشریت برآورده احکام الهیه بر آنها جاری بکنند فاضل شهرستانی
در ملل و نحل گفته الغالیة هؤلاء هم الذین غلوا فی حق ائمتهم حتی اخرجوهم عن حدود
الخلیقة و حکموا فیهم باحکام الالهیة انتهی و شکی نیست که در تفویض امور دنیا بعد از خلق دنیا
بحضرت سرور انام و حضرت امیر المؤمنین علیهما و آلهما الصلوة و السلام اجرای احکام الهیه
بر آنحضرت نمی شود زیرا که از امور دنیا اگر خصوص احکام شریعت مراد ست چنانچه قول او در
باب نبوت مشعر از آنست بنابرین تقدیر عدم غلو ظاهر است چه محققین اهل سنت نیز همین
قائلند که احکام مفوض بجناب حضرت رسول خدا است صلی الله علیه و آله و سلم شیخ عبد الحق
دهلوی در مدارج النبوة میفرماید مذهب صحیح مختار آن است که احکام مفوض ست بحضرت
رسالت صلعم که هر که هرچه خواهد حکم کند بل یک فعل بر یکی حرام کند و بر دیگری مباح گرداند و نیز از مسئلهٔ ابیات

یا براه باطن را قوی ... بسبب اقوال مشیدة ... ظاهر که با وجود خدای تعالی را توان فی النفس واز
الانفس ... ... عکس همگی از باین معنی که سالک راه ظاهر
استدلال ... ... اشیا ... مرتبه بمرتبه منتهی شود باثبات سببی که آن را هیچ سبب نبود مثلاً
از مشاهده آثار اشیا ... پی برد که سبب موثری هست در آن چون آثار معلولیت بیند گوید
که آن را نیز موثری دیگر بود و علی هذا القیاس تا باثبات موثری رسد که در وی هیچ اثر معلولیت نبود
و سالک راه باطن اشیا را مرتبه بمرتبه نفی نماید تا بموجودی باقی رسد که فنا و زوال را در آن راه نبود مثلاً
چون سالک بدلیل دانسته که علت و خالق اشیا باید که در وی هیچ گونه نقص و حاجت و بالجمله آثار
معلولیت نباشد پس هرچه در وی اثر نقص و حاجت بیند نفی او کند تا بکاملی رسد که هیچ نقص در آن
نبود و بعد از آن از نظر او دور نتواند داشت و بالطبع تا هرچه او را از ملاحظه کاملی باز دارد دشمن شود
و همت بر نفی آن چیز گمارد و همیشه در لذات مشاهده مستغرق باشد و از لذت جسمانی که بعین
خود هست نیز دارد تا بجایی رسد و این لذت را حکمای الهی سعادت حقیقی و محققین صوفیه وصول
و فنا خوانند و نهایت مراتب کمال کاملان و غایت سیر سالکان و عارفان این مرتبه است و همین
مقام مقام ولایت است که ... هستی پندار خود را و جمیع اشیا را که مستلزم ... ملیت ... محو
و فانی یافته متحقق به بقا بعد الفنا گردد و این رتبه قرة العین انبیا و اولیا باشد و در حقیقت غرض
از بعثت و ارسال رسل همین است که مردم را باین لذت دعوت کنند و باین مرتبه عظمی اسباقت نماید
لیکن انبیای سابق علی نبینا و آله علیهم السلام چون جهت نبوت در آنها غالب بود دعوت
خلق بطریق باطن کمی فرمودند و این منصب در عهد آنها بعهده اکابر حکما تعلق داشت بلکه
دعوت باطن موکول بعهد کرامت مهد حضرت ختمیت مرتبت علیه وآله الصلوة والتحیة
میداشتند چنانچه در هیاکل النور مسطور است کما انذر بعض النبوات ان ... افتح ...
بالامثال فالتنزیل الی الانبیاء والتاویل والبیان الی المظهر الاعلی الانوری الارحی الفارقلیط کما انذر
المسیح عیسی علیه السلام حیث قال انی ذاهب الی ابی وابیکم لیبعث لکم الفارقلیط الذی ینبئکم
التاویل و فارقلیطا عبارت از حضرت ... است معنی احمد علیه وآله آنحضرت صلوة الله وسلا

جبرئیل که آمد ز بر خالق بیچون | در شب محمد شد مقصود علی بود

نیز از غلاة نیست بلکه مبایست و از کلام مولوی روم است و در بعضی نسخه دیوان شمس تبریز درین قصیده مشهوره مندرج است و آن این قصیده است

تا صورت پیوند جهان بود علی بود	تا نقش زمین بود و زمان بود علی بود
هم اول و هم آخر و هم ظاهر و باطن	هم عابد و هم عبد و معبود علی بود
هم آدم و هم شیث و هم ادریس و هم ایوب	هم یوسف و هم یونس و هم هود علی بود
هارون ولایت که پس موسی عمران	والله علی بود علی بود علی بود
این کفر نباشد سخن کفر نه این است	تا هست علی باشد و تا بود علی بود
عیسی بوجود آمد و فی الحال سخن گفت	آن نطق فصاحت که درو بود علی بود
موسی و عصا و ید بیضا و نبوت	در مصر بفرعون که بنمود علی بود
آن لحمک لحمی بشنو تا که بدانی	آن یار که او نفس نبی بود علی بود
جبرئیل که آمد ز بر خالق بیچون	در شب محمد شد مقصود علی بود
آن قلعه کشائی که در قلعه خیبر	برکند بیک حمله و بگشود علی بود
آن مرد سرافراز که اندر شب معراج	با احمد مختار یکی بود علی بود
آن شیر دلاور که برای طمع نفس	بر خوان جهان پنجه نیالود علی بود
آن مرد سرافراز که اندر ره اسلام	تا کار نشد راست نیاسود علی بود
در هر دو جهان هست پیدا و نهان	شمس الحق تبریز که بنمود علی بود

جناب افادت مآب از راه تعنت و عناد این بیت را حمل بر غلو نموده در واقع چنین نیست بیانش آنکه مقصود اصلی و غرض اولی از ارسال رسل و بعثت هادیان سبل بلکه از خلق عالم و ایجاد آدم بفحوای حدیث قدسی مشهور کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق الحدیث و بمقتضای کریمه و ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون که بعضی مفسرین بیعرفون تفسیر نموده اند معرفت مبدأ المبادی و اول الاول است تعالی شانه و بهر برهانه و تکمیل وصول باین مقصد اقصی بدو طریق است

گشست جزاه الله بعمله سو جزا آ [illegible] الخ [illegible] [illegible] كا [illegible] [illegible] الفرقة
علي بن احمد بن ابو القاسم الكوفي بيدي [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] تمام [illegible] [illegible] الشرذة
لايلتفت اليه می فرماید اقول هو المخمس صاحب [illegible] المخمسة [illegible] [illegible] [illegible] الكاظم
معنى التخميس ان عند الغلاة لعنهم الله تعالى ان سلمان الفارسي والمقداد [illegible] [illegible] وابا ذر وعمرو بن
امية الضمري هم الموكلون بمصالح العالم تعالى الله عن ذلك علوا كبيرا از تقریر این کلام معلوم
می شود که ناصب و اقران او در نقل مذهب خمسیه اشتباه واقع شده از اصل مذهب آنها مطلع
نبودند چون نام آنها منسوب بخمس یافتند آن را حمل بر خمسهٔ آل عبا علیهم السلام نموده مذهب
مخترع خود را بآنها منسوب ساختند چنانچه بر متتبع مخفی نیست بنابر این تقدیر عد خمسیه در
عداد غلاة محل نظر است و محققین صوفیه در حق بعضی عرفا مانند قطب و ابدال و اوتاد مثل این قول
قائل اند شیخ محیی الدین عربی در فتوحات مکیه در باب سی صد و هشتاد و سیوم می فرماید اعلم ان
بالقطب یحفظ دائرة الوجود کله من عالم الکون والفساد و بالامامان یحفظ الله الجنوب والشمال
والمشرق والمغرب و بالابدال یحفظ الاقالیم السبع و بالقطب هو الاوتاد هو الذي [illegible] [illegible] عالم
الکون انتهی بعضی شعرا نظم کرده

این جماعه که اهل عرفانند	سبب انتظام دورانند
کسوت اجتهاد در پوشند	طعمه در دو ابتلا نوشند
کار خلق خدای را سازند	بمهمات خلق پردازند
در ره عشق یار جان سپرند	عالمی را بنیم جو نخرند

وانچه شهرستانی گفته اشاعره فرقه بلحاظ مذهب خود تای تانیث از لفظ فاطمه درین بیت حذف
کرده بیت این است

تولیت بعد النبي في الدين خمسة	نبیا و سبطیه و شیخا و فاطم

محل تامل است زیرا که السلم که حذف تا بلحاظ مذهب خمسیه باشد بلکه حذف تای تانیث در این بیت
بنابر ضرورت قافیه است و مضمون بیت که نسبت بغلاة داده عین ایمان است که اجماع اهل اعتقاد

علیه و آله بآنکه اشعار بولایت آنحضرت بر تنشاء ه بپوشش غالب و اظهار اسرار بر ذات اقدسش موکول بود باو
اشتمال قرآن مجید بر اصول توحید و معارف آن باتم وجوه بفحوای نحن معاشر الانبیاء امرنا ان نکلم
الناس علی قدر عقولهم و نحن نحکم بالظاهر نیز بیان حقائق و اسرار الطریق برمز و امثال فرموده تفصیل
آن بمحوای حدیث مستفیض بین الفریقین انا اقاتل علی تنزیل القرآن و علی یقاتل علی
تاویله [illegible] در جناب ولایت مآب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که والی خطه ولایت
است تفویض فرمود بالجمله از تمهید این مقدمه بوضوح انجامید که غرض کلی از ایجاد آدم و انشاء
عالم و مقصود اصلی از ارسال انبیاء و مرسلین و وحی آوردن حضرت جبرئیل امین بر حضرت خاتم النبیین
علیه و آله الصلوة و السلام اتصال بمقام ولایت است و صاحب این مرتبه و هادی بمقتضای
انا المنذر و انا الهادی جناب امیر المؤمنین علیه السلام است پس متحقق گشت که مقصود اصلی
از ارسال رسل و فرود آمدن حضرت جبرئیل بر حضرت پیشوای سبیل ذات اقدس حضرت علی بود
علیه السلام و همین است مراد و مقصود شاعر و هیچ گونه ارتفاع و غلو در آن نیست بلکه عین تحقیق
محققان صوفیه همین است چنانکه بر فطن خبیر مخفی نیست والله ولی التوفیق از این جا شعر فهمی عالم
بالاعلوم شد و مراد از صاحب تفسیر هم بعضی از صحابه اند که اهل سنت آنها را از صنادید خود
می دانند روایت اللهم سد الا بابه در شان او وضع نموده اند و در تفسیر عبارت سهو است تسمیة
الکل باسم الجزء دیگر آنکه مخدومی را در نقل مذهب خمسیه باقتضای همشهریان او خبط واقع شده
چه ظاهر این است خمسیه و مخمسه یک فرقه اند و مذهب تخمیس را چنانچه در فهرست شیخ تصریح بآن
وارد شده علی بن احمد ابو القاسم کوفی ابداع و اظهار نموده و او خود را از آل ابو طالب دعامی
نمود و در اوائل حال مستقیم الطریقه بود در آخر عمر فساد در مذهبش راه یافته مائل بغلو و زندقه گردیده
غلاة درباره او اعتقاد تمام دارند و برای او منازل عظیمه ادعا نمایند و او کتب بسیار تالیف
نموده اکثر آن محتوی بر مذهب فاسد او و مشتمل بر غلو و تخلیط است و آخر تصانیف او منهاج
الاستدلال است و او در جمادی الاولی سنه سی صد و پنجاه و دو ۳۵۲ در قریه کرمی از مضافات فسا که
پنج فرسخی فسا و از آنجا تا بشیراز بیست و چند فرسخ است وفات یافته و همان موضع مدفون

الآبار للابناء حربیہ وایشان از الکندیہ نیز گویند اصحاب عبداللہ بن حرب کندی بعد از ابوہاشم عبداللہ
بن حرب را امام دانند بوصیت ابوہاشم عباسیہ علی بن عبداللہ بن عباس را بوصیت ابوہاشم امام دانند
وبعد از علی انتقال امامت در اولاد او تا منصور عباسی اعتقاد کنند طیاریہ گویند بعد از ابوہاشم
عبداللہ بن معاویہ بن عبداللہ بن جعفر بن ابی طالب بوصیت او امام شد مختاریہ ایشان با
کیسانیہ در امامت حسنین خلاف دارند و گویند کہ بعد از مرتضی حسنین امامت یافتند و بعد از آن محمد بن
الحنفیہ و سبب این خلاف و اختلاف سابق مذکور شد انتہی کلامہ اقول و بہ نستعین بچند وجہ مردود
است اول آنکہ آنچہ در تحقیق کیسان اختیار نمودہ کہ کیسان نام چیلہ حضرت امام حسن مجتبی است
علیہ السلام مخالف اقوال محققین فریقین است چہ عبدالکریم شہرستانی در ملل و نحل و امام رازی در محصل
تصریح فرمودہ اند کہ کیسان مولای حضرت امیر المومنین علیہ السلام است نہ مولای حضرت امام
حسن علیہ السلام و ہذہ عبارۃ الملل و النحل الکیسانیۃ اصحاب کیسان مولی امیر المومنین علی علیہ
السلام وقیل تلمیذ محمد بن الحنفیۃ یعتقدون فیہ اعتقادا بالغا کاحاطتہ بالعلوم کلہا واقتباسہ
من السیدین الموالی بجملتہا من علم التاویل والباطن وعلم الآفاق والانفس الخ فاضل اجل میرزا
محمد استرآبادی در تلخیص الاقوال و دیگر کتب رجال خود می فرماید سموا الکیسانیۃ وہم المختاریۃ
وکان لقبہ کیسان ولقب کیسان بصاحب شرطہ المکنی اباعمرۃ وکان اسمہ کیسان وقیل انہ
سمی کیسان بکیسان مولی علی بن ابی طالب وہو الذی حملہ علی الطلب بدم الحسین علیہ السلام و
دلہ علی قتلتہ وکان صاحب سرہ والغالب کان لایبلغہ عن رجل من اعداء آل الحسین علیہ السلام
انہ فی دار او فی موضع الا قصدہ فہدم الدار باسرہا وقتل کل من فیہا من ذی روح فکل دار بالکوفۃ
خراب ہی مما ہدمہا واہل الکوفۃ یضربون بہا المثل واذا افتقر الانسان قالوا دخل ابوعمرۃ و انتہی در
محصل فرمودہ فصل فی شرح الکیسانیۃ ہم اصحاب کیسان مولی امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ
اعتقدوا منہ الاعتقاد العظیم فانہ اخذ علم التاویل والباطن والآفاق والانفس عن ابن الحنفیۃ
وانتہی الامر بہم الی رفض الشرائع وانکار القیامۃ والقول بالحلول والتناسخ وکان المختار بن
ابی عبیدۃ الثقفی الکوفی القائم بثار الحسین علیہ السلام اعظم رجلیا اولا وزبیریا ثانیا وشیعیا ثالثا وکیسانیا

بآن کار است نصیبی از جنس همین بهت آری نواصب که نصب عداوت اهل بیت را علیهم السلام
شعار خود می دانند محبت و موالات آن بزرگواران کفر انگارند اگر قائل بغلو و کفر ناظمش شوند
مستبعد نیست و لنعم ما قیل **نظم**

حسبت [illegible] ود لآل موسی ظاهر	وولاهم للنبی احمد باد
وکذا النصاری یکرمون محبة	بمسیحهم نجرا من الاعواد
فمتی لوالی آل احمد مسلم	قتلوه او سموه بالالحاد
لم یحفظوا حق النبی محمد	فی آله والله بالمرصاد

قال الفاضل الناصب اما فرق کیسانیه پس اقوال را بدانست که در تحقیق کیسان اختلاف
بسیار است صاحب صحاح اللغة یعنی جوهری گفته است که کیسان نام مختار است واکثر لغویان
مثل صاحب قاموس و غیره تبعیت جوهری همین گفته اند لیکن نزد ثقات و معتمدین ارباب تاریخ
صحیح آنست که او مولای حضرت حسن مجتبی بود و تلمیذ محمد بن حنفیه و از وی علوم غریبه اخذ کرده بود
مجموع کیسانیان شش فرقه اند اول کربیه اصحاب ابو کریب ضریر بعد از حضرت مرتضی بامامت
محمد بن حنفیه که ابو القاسم کنیت اوست قائل اند و تمسک کنند که حضرت مرتضی علم لشکر
در بصره بوی تفویض نمود این نص امامت وی است و گویند محمد بن الحنفیه حی لا یموت است و در دره از
دره های کوه رضوی مختفی است صاحب الزمان اوست با چهل کس از یاران خود در آن کوه آمده
مقیم شده و نزد او دو چشمه از قدرت الهی جوشیده که شهد و آب از آنها می چکد کثیر عزه که شاعر مشهور
است از این فرقه بود چنانچه این ابیات او دلالت بر آن دارد **نظم** و سبط لا
یذوق الموت حتی یقود الخیل یقدمها اللواء تغیب فلا یری فیهم زمانا برضوی عنده عسل و ماء
و این ابو کریب اول کسی است از شیعه که قائل باختفاء صاحب الزمان شده و گفته که امام بجهت
خوف اعدا پنهان می شود و باز بعد مدتی ظهور می کند و جمیع فرق شیعه این تسلی خاطر خود را در باب
امام مفقود از همین ابو کریب آموخته اند و جا بجا قائل باختفا شده اند اسحاقیه اصحاب اسحاق بن عمر [illegible]
امامت را از محمد بن الحنفیه با بو هاشم منتقل می دانند و بعد از ابو هاشم باولاد او می رسانند بوصیت

قال اخبرنا احمد بن محمد بن عیسی و محمد بن عبد الجبار الباهلی عن العباس بن معروف عن عبد الله بن
الصلت ابی طالب الانباری عن حماد بن عیسی عن الحسین بن المختار القلانسی عن عبد الله بن
مسکان قال دخل حیان السراج علی ابی عبد الله ع فقال له یا حیان ما یقولوا اصحابک
محمد بن علی الحنفیة قال یقولون هو حی یرزقون فقال ابو عبد الله علیه السلام حدثنی ابی
انه کان فیمن عاده فی مرضه وفیمن اغمضه وفیمن ادخله حفرته وزوج نساءه وقسم میراثه قال فقال یا حیان
انما مثل محمد بن الحنفیة فی هذه الامة مثل عیسی علیه السلام فقال ویحک یا حیان شبه علی اعدائه
فقال بلی شبه علی اعدائه فقال تزعم ان ابا جعفر عدو محمد بن علی لا ولکنک تصدف یا حیان و
قد قال الله عزوجل فی کتابه سنجزی الذین یصدفون عن آیاتنا سوء العذاب بما کانوا یصدفون فقال
ابو عبد الله علیه السلام فتبت الی الله من کلام حیان ثلثین یوما و آنچه بعضے ازین فریق در
معرض احتجاج ذکر کرده اند که حضرت امام زین العابدین علیه السلام در حین شهادت حضرت
سید الشهدا علیه السلام صبی بود باطل است چه آنحضرت در آن وقت بیست و سه ساله بودند
و بسبب بیماری که بذات قدس ایشان عارض بود محاربه با اعدا نفرمودند و آنچه امام رازی
ذکر کرده که محمد بن الحنفیه در راه یمن ودیعت حیات سپرده محل نظر است چه آنجناب در مدینه
منوره علی هاجرها التحیة والسلام وفات یافته چنانچه محقق طوسی و دیگران تصریح بآن نموده
اند مرزا محمد معتمد خان بدخشی در مفتاح النجا روایت کرده که ابن الحنفیه رضی الله عنه سنة ثمانین
او احدی و ثمانین و دفن بالبقیع وصلی علیه ابان بن عثمان ابن عفان باذن ابنه ابی هاشم وله
یومئذ خمس و ستون سنة دیگر آنکه اسناد ابیات بکثیر عزة بنا بر جهل است بلکه ابیات بوده
از سید حمیری است در ایامی که قائل بامامت محمد بن حنفیه رضی الله عنه بود گفته چنانچه دمیری
در حیوة الحیوان در باب العین در لفظ عکرمه بعد از نقل اسناد این ابیات بکثیر عزه می گوید قلت
والصواب انها للحمیری محقق طوسی نیز در نقد المحصل این ابیات بسید حمیری اسناد کرده تمام
ابیات را این قسم ذکر کرده **نظم**

الا ان الائمة من قریش — لذی التحقیق اربعة سواء

ابنها ویقال ان علیا کان یسمی المختار بالکیسان انتهی دیگر آنکه آنچه دربیان معتقد ابوکرب وکربیه نقل کرده که این فرقه قائل‌اند بامامت محمد بن حنیفه بعد حضرت امیرالمومنین علیه السلام ومختاریه را قسیم کیسانیه گردانیده نیز خلاف مصرحات محققین ست چه محققین مختاریه را فرقه از کیسانیه شمرده باین نهج کیسانیه اولا منقسم بدو قسم ساخته که بعضی قائل‌اند بامامت آن جناب بعد حسنین فرقه اول حیانیه نامیده وفرقه دوم کربیه ومختاریه را در قسم دوم داخل کرده‌اند امام رازی در محصل می فرماید فهذه الفرقة یقال لهم الکیسانیه وهم المتفقون علی امامة محمد بن الحنفیة ثم اختلفوا فذهب الحیانیه اصحاب حیان بن السراج الی انه کان اماما بعد علی بن ابی طالب علیه السلام واحتجوا علیه بان علیا دفع الرایة الیه یوم الجمل وقال له اطعن بها طعن ابیک تحمد لا خیر فی الحرب اذا لم توقد وهذا یدل علی ان علیا اقامه مقام نفسه وهو یوجب الامامة والاکثرون منهم اثبتوا امامة بعد قتل الحسین علیه السلام واحتجوا علیه بوجهین الاول ان الحسین ع لما عزم علی الکوفة اوصی بالامامة الیه الثانی الذی بقی من ولد الحسین هو زین العابدین ع وهو صبیا ولم یبن امامة للامة فتعین محمد ثم ان المختار دعی الناس الی ابن الحنفیة وزعم انه من دعاته ثم نفی فلما عرف محمد ذلک تبرا منه ثم ان مصعب بن الزبیر لما قتل المختاریه وقوت خراسان والعراق والحجاز والیمن لعبد الله بن الزبیر فدعی ابن الحنفیة الی طاعته فهرب منه الی عبد الملک بن مروان وکره عبد الملک بن مروان کونه بالشام فامره بالخروج الی الیمن فخرج الی الیمن فغاب فی طریقه ثم اختلفت الکیسانیه فمنهم من قال انه حی فی جبل رضوی وانه بین اسد ونمر یحفظانه وعنده عینان نضاختان تجریان بماء وعسل ویعود بعد الغیبة فیملأ الارض قسطا وعدلا کما ملئت ظلما وجورا وهو المهدی المنتظر وانما عوتب بالحبس هناک بخروجه الی عبد الملک بن مروان ومیله الی یزید بعده وهذا هو قول الکربیه اتباع ابی کرب الضریر وکان السید الحمیری علی هذا المذهب وهو یقول الا ان الاولی الوصی بذلک نفسه اطلت بذلک الجبل الی انما فی ابیات انتهی وحیان بیای تحتانیه است چنانچه میرزا محمد استرآبادی در رجال وسیط نیز آن ذکر کرده نه بنون چنانچه بتحریر طاوسی واقع است وچند حدیث متضمن احتجاج حضرت صادق علیه السلام با او درباب محمد بن حنیفه مروی است در این جا بریک حدیث اکتفا نموده شد حدثنی الحسین بن الحسین بن بندار القمی قال حدثنی سعد بن عبد الله بن ابی خلف القمی

خواهد فرمود دست و پای مردی که قائل بموت او شده اند قطع خواهد نمود و نمی شنوم کسی را که بگوید که
آنحضرت ارتحال نمود مگر آنکه بشمشیرش می زنم پس ابوبکر آمد و چهره مبارک کشود و گفت پدر و
مادرم فدای تو باد پاکی و خوشی در حال حیات و در حین ممات و گفت سوگند بخدای تعالی [illegible] باد
مزه مرگ بتو نمی چشاند پس برآمد و مردم برگرد عمر بودند و او می گفت که آن جناب وفات نیافت
نسپرده و سوگند بر چنین دعوی می خورد پس ابوبکر با او گفت ای سوگند خورنده بر جای خود باش کسی
بعبادت محمد قیام می نمود پس بدرستی که محمد از این عالم انتقال فرمود و کسی که بعبادت الهی قیام
می ورزد پس بدرستیکه او سبحانه تعالی زنده است نمی میرد و گفت قال الله تعالی انک میت و
انهم میتون و نیز فرمود افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم عمر گفت بخدا قسم هرگاه این را شنیدم ضعف
بر نفس خود نشد تا آنکه بر زمین افتادم و دانستم که آنحضرت برحمت ایزدی پیوسته فضل بن روزبهان
در کتاب خود گفته اقول فی الصحاح ان رسول الله صلعم لما توفی قام عمر فی المسجد وقال ان
اناسا یزعمون ان رسول الله صلعم توفی وانه ذهب یناجی ربه کما ذهب موسی یناجی ربه فی
الطور وسیعود و یقطع ایدی رجال وارجلهم بما قالوا انه مات فدخل ابوبکر وقال لعمر اجلس فما جلس
وکان یتکلم بمثل ذلک الکلام حتی قام ابوبکر فی ناحیة اخری من المسجد فقال ایها الناس من
کان یعبد محمدا فان محمدا قد مات ومن کان یعبد الله فهو حی باق لا یموت ثم قرأ هذه
الآیة وما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم الآیة
فلما سمع عمر هذه المقالة رجع الی قول ابی بکر وقال کانی لم اسمع هذه الآیة تکمیر آنکه ضمیر غائب در قول
این فرقه امامت را بعد از ابوهاشم باولاد او رسانند بوصیتی از او بنا بر تجسب ظاهر
راجع بابوهاشم است و این معنی مشهور است اند و اطلاع او بر کتب انساب چه ابوهاشم چنانچه علمای
انساب تصریح بآن نموده اند و [illegible] نگاشته در عمدة الطالب [illegible] فالعقب منه منقرض
الآن من محمد رجلین علی و جعفر قتیل الجمل [illegible] ابا هاشم عبدالله [illegible] باو [illegible] بیانیه و عهد
البیعة الی بنی العباس فمنقرض انتهی ازینجا فاضل ناصب باسحاقیه شهرستانی
ملل و نحل هاشمیه نامیده می گوید [illegible] تبع ابی هاشم بن محمد بن الحنفیة قالوا بانتقال

علیٌ والثلثة من بنیه — هم الاسباط لیس بهم خفاء

فسبطٌ سبطُ ایمان و برّ — وسبط غیبته کربلاء

وسبطٌ یملأ الارضین عدلاً — امام الجیش یقدمه اللواء

تواری لا یری فیهم زماناً — برضوی عنده عسل و ماء

نیز محقق سیفر مایدکہ سید حمیری آخرہا بدرقۂ توفیق الٰہی ازین مقالہ برگشتہ در عداد شیعۂ جعفری منسلک گردیدہ می گوید

تجعفرت باسم اللہ واللہ اکبر — وایقنت ان اللہ یعفو ویغفر

ودر غنیۃ الطالبین ذکر کردہ قول غریبی در مذہب سید حمیری نقل کردہ در عداد فرقۂ سبائیہ می فرماید ومنہم السید الحمیری انتہی ولا یخفی ما فیہ دیگر آنکہ آنچہ فرمودہ این ابو کریب اول کسی است از شیعہ کہ قائل باختفائی صاحب الزمان شدہ وگفتہ کہ امام بجہتہ خوف اعدا پنہان می شود وباز بعد مدتی ظہور می کند وجمیع فرق شیعہ باین مسئلہ شدہ خاطر خود را در باب امام مفقود از ہمین ابو کریب آموختہ اند وجابجا قائل باختفا شدہ اند بحسب ظاہر منافی است بانکہ خودش در احوال فرقۂ سبائیہ گفتہ کہ می گویند حضرت امیر المومنین ع در ابر مختفی می ماند و آواز رعد آواز وست وبرق چابک اوست الخ چہ بنابرین تقدیر اول کسانی کہ قائل باختفای امام زمان شدہ اند سبائیہ اند نہ کریبیہ صاحب ملل ونحل باآنکہ خود در احوال سبائیہ گفتہ ہم اول فرقۃ قالت بالتوقف والغیبۃ والرجعۃ باز در احوال کیسانیہ منافات قول خود نمودہ می گوید وہذا اول حکم بالغیبۃ والعود بعد الغیبۃ انتہی ان ہذا لشیٔ عجاب ودر حقیقت نسبت ابتداع [illegible] ال بکریبیہ وسبائیہ خلاف واقع است چہ اول کسی کہ قائل بغیبت ورجعت شدہ جناب عمر فاروق است چنانچہ کتب سیر واحادیث ناطق بآن است ابن ابی الحدید معتزلی نیز در شرح نہج البلاغہ گفتہ جمیع اصحاب سیر روایت کردہ اند ہرگاہ سرور عالم ازین عالم ارتحال فرمود ابوبکر در خانہ اش کہ در سنح واقع بود متمکن داشت پس برخاست عمر وگفت آنحضرت وفات نیافتہ ورحلت نخواہد فرمود تا آن کہ دین او در تمام عالم ظاہر وباہر گردد ہر آنکہ [illegible]

کنند پس هر که از ایشان بشمشیر خروج کند و عالم و شجاع باشد امام زمان خود هست بعضی زید بن علی
را امام دانند و یحیی بن زید را نیز امام دانند و در منتظر اختلاف دارند بعضی گفته‌اند محمد بن عبدالله
بن الحسن بن الحسن است که در ایام منصور مدعی امامت شد و مقتول گشت گویند که او زنده
است مقتول نشده و بعضی گویند که محمد بن القاسم بن الحسن صاحب طالقان است که در ایام
معتصم بعد از خروج و قتال اسیر شده در حبس ماند و هم در حبس درگذشت [illegible] و را انکار کنند
و جماعت ازینها گویند که یحیی بن عمر است از احفاد زید بن علی بن الحسین و او صاحب الکوفه گویند
در ایام مستعین خروج کرد و بقتل رسید قتل او را انکار کنند سوم جریریه اینها را سلیمانیه نیز گویند اتباع
سلیمان بن جریر گویند امامت شوری است فیما بین الخلق و انعقاد امامت برضا سندے
دو کس میشود از صلحای مسلمین و ابوبکر و عمر را امام دانند و مردم را در بیعت با اینها با وجود مرتضی ع
تخطیه کنند و عثمان و طلحه و زبیر و عائشه را تکفیر کنند چهارم تبریه و توبیه نیز لقب اینهاست یاران
مغیره بن سعد که ملقب بابتر بود گویند بیعت ابوبکر و عمر بر خطا نبود زیرا که مرتضی بر آن سکوت کرده
و ما سکت علیه المعصوم فهو حق و در عثمان توقف نمایند زیرا که برضا و سکوت مرتضی خاطرخواه
ایشان بر آن ثابت نشده و مرتضی را از وقت بیعت امام دانند پنجم نعیمیه یاران نعیم بن الیمان
مذهب ایشان مثل مذهب تبریه است مگر آنکه عثمان را تکفیر کنند و از وی تبرا نمایند و دیگر
صحابه را بخیر یاد کنند ششم دکینیه یاران فضل بن دکین مذهب ایشان مانند مذهب جارودیه
است مگر آنکه طلحه و زبیر و عائشه را تکفیر کنند و بقیه صحابه را بخیر یاد کنند هفتم خشبیه اصحاب خلف
بن عبدالصمد گویند امامت شوری است در اولاد فاطمه علیها السلام اگر جانب خلافت را
دیگری پوشد خروج بروی واجب است و اینها را خشبیه از آن گویند که بر سلطان وقت بی اسباب
خروج کردند و سلاحی نداشتند مگر چوب و عصا و خشب در لغت عرب چوب را گویند هشتم
یعقوبیه یاران یعقوب بن جیب قائلند و امامت ابوبکر و عمر را انکار کنند بلکه بعضی از ایشان تبرا
نمایند نهم صالحیه اصحاب حسین بن صالح امامت را شوری در اولاد فاطمه علیها السلام
اعتقاد کنند هر که از فاطمیین بصفت علم و شجاعت و سخاوت متصف باشد و خروج

الامامة او ابو هاشم ثم قالوا ان الشخص لينبغي ان يعلم والمعنى مناسبة تطبيق الآفاق على الانفس و
تقدير التنزيل على التاويل وتصوير الظاهر على الباطن فان لكل ظاهر باطنا ولكل شخص روحا و
لكل تنزيل تاويلا ولكل مثال في هذا العالم حقيقة في ذلك العالم والمنتشر في الآفاق من الحكم و
الاسرار يجتمع في الشخص الانساني فهو العلم الذي استأثر علي عليه السلام ولده محمد بن الحنفية وهو
افضى ذلك الى ابنه ابي هاشم وكل من اجتمع فيه هذا العلم فهو الامام حقا انتهى و ابو هاشم از جمله كبار علما
بود گويند واصل بن عطا شاگرد او بود شهرستانى در ملل و نحل گويد لقد اخذ واصل عن ابي هاشم
عبد الله بن محمد بن الحنفية و آنچه در كلام بعضے از اعاظم واقع شده كه بنابر مشهور ابو علي جبائي كه راس و
رئيس معتزله است شاگرد اوست محل نظر است چنانچه بر واقفان فن سير و تاريخ مخفے نيست وقال
الفاضل الناصب زيديه پس خود را بزيد بن علي بن الحسين بن علي بن ابي طالب رضي
الله تعالى عنهم اجمعين نسبت كنند و باهم افتراق نموده نه فرقه شدند اول زيديه خلص كه
اصحاب زيد بن علي بودند و با وے بيعت كردند در خروج بر اولاد عبد الملك بن مروان و اصول مذهب از وے
آموختند بلكه بعضے از فروع نيز از وي روايت كنند و تبرا از اصحاب كبار بالمره ندارند و نصوص
متواتره از زيد بن علي در مدح ايشان نقل نمايند و همه ايشان يك زبان ميگويند كه امامت حق مرتضى ع بود و او خود براے
شيخين و ذي النورين گذاشت و نيز گويند كه بيعت خلفاء ثلاثه خطا نبود زيرا كه مرتضى با آن راضي بود
و معصوم بخطا و باطل راضي نشود و مذهب ايشان موافق اهل سنت بود در جميع مسائل امامت الا در همين قدر
كه ايشان فاطمي بودن امام را شرط دانند و تفويض او ديگري را امام قرار دهند و گويا اصل زيديه فرقه ثانيه
است از شيعه اولى ليكن متاخرين ايشان بسبب اختلاط با معتزله و شيعه ديگر تحريف مذهب خود
كردند و نهايت دور افتادند گويند امام اعظم ابو حنيفه كوفي رحمة الله عليه نيز بصحت امامت زيد
بن علي قائل بود و آنرا درين خروج تصويب مينمود و مردم را بر رفاقت او تحريص ميكرد و لهذا اكثر زيديه در
فروع موافق مذهب حنفيه اند و در اصول مطابق اعتقاد معتزله دوم جاروديه ياران ابو الجارود زياد بن
ابي زياد گويند امام بعد از پيغمبر مرتضى بود بنص و صفى بتعيين نام و صحابه را تكفير كنند بترك اقتداے مرتضى
و بعد از مرتضى حسنين را نيز امام دانند و بعد از حسنين امامت را شورى در ذريت حسنين اعتقاد

کاشکی من بجائی لپسر تو بودمی انتہی میرزا محمد معتمد خان بدخشی در مفتاح النجاة در احوال محمد بن عبداللہ بن
الحسن بن علی میگوید وروی ان اباحنیفة کان یفتی سرًا بوجوب نصرتہ ونصرة اخیہ ابراہیم انتہی و آنچہ در
کشاف در تفسیر آیۂ کریمۂ لاینال عہدی الظالمین واقع است وکان ابوحنیفة یفتی سرًا بوجوب نصرة زید
بن علی وحمل المال الیہ والخروج معہ علی اللص المتغلب المسمی بالامام والخلیفة کالدوانقی واشباہہ فقالت
المرأة اشرت الی ابنی بالخروج مع ابراہیم ومحمد بن عبداللہ بن حسن حتی قتل فقال لیتنی کنت مکان
ابنک ظاہر آنست کہ لفظ زید بن علی درینمقام از طغیان قلم آنست بغیر تعسف و تکلف تام کہ
ذہن مستقیم و ذوق سلیم از آن آبی است درست نمیشود چنانچہ علامۂ تفتازانی و یحیی تمیمی در حواشی
کشاف از ارتکاب آن نمودہ اند علامۂ تفتازانی میگوید انہ ای المنصور وزاد اباحنیفة علی القضاء فابی ف
امر بحبسہ فمات فی الحبس وقیل انہ سقاہ السم لانہ کان یفتی بامامة ابراہیم ومحمد بن عبداللہ بن الحسن بن
الحسن بن علی وہما اللذان ادعیا الامامة فی زمن الدوانقی واما زید بن علی بن الحسین بن علی فانما
ادعی الخلافة فی زمن الہشام بن عبدالملک بن مروان وکان قبل الدوانقی بمدة فقتلہ امیر الکوفة
من قبلہ یوسف بن عمر الثقفی علیہما ما یستحق وعاش ابوحنیفة الی زمن المنصور الدوانقی وکلام المصنف
یجب ان یحمل علی ان اباحنیفة کان یفتی بالخروج مع زید علی من ہو لص متغلب شبیہ بالدوانقی
فان ہشامًا ایضًا من ہذا القبیل انتہی ویحیی تمیمی میگوید فلعل قولہ کالدوانقی تشبیہ ای کان یفتی بالخروج
علی اللص المتغلب ہشام الذی ہو کالدوانقی فی الظلم والعدوان وعجب نیست کہ این دو بزرگ
برای تصحیح کلام زمخشری ابداع افتائی ابوحنیفہ بنصرت زید بن علی نمودند و مجرد بودن ہر دو در زمان
او دلیل افتا بغیر نقل ارباب تاریخ نمیتواند شد کما لایخفی **فائدہ** وجارودیہ اسم جو بیضیر گویند وجہ تسمیۂ
مطاوی احوال ابوالجارود بوضوح خواہد پیوست ونام ابوالجارود زیاد بن منذر ہست و او ہمدانی
خارقی وحرقی زیدی مکفوف البصر اعمی القلب ہست وہمدانی بدال مہملہ خارقی بجائی معجمہ والف و
رائی مہملہ وقاف وتحتانی وحرقی بجائی مہملۂ مضمومہ ورائی مہملہ وقاف وتحتانی ہست واو کور مادرزاد
بودہ چنانچہ نجاشی از محمد بن سنان روایت کردہ قال قال ابوالجارود ولدت اعمی ما رأیت الدنیا
قط واو از اصحاب حضرت امام محمد باقر علیہ السلام بود در وقت خروج زید شہید تغیر و خلل در اعتقاد او

نماید امام است و تعدد ائمه در یک زمان بلکه در یک ملک نیز نزد اکثر زیدیه جائز است انتهی کلامه اقول و
به تسعین بچند وجه محل نظر است اول آنکه انچه گفته که امام اعظم ابوحنیفه کوفی نیز بصحت امامت زید
بن علی قائل بود الخ خلاف مشهور است چه شخصی که امام اعظم مرحوم را با مداد و اعانت و تحریص ملتمس و ابراهیم
بن عبدالله بن حسن مثنی بن حسن بن علی بن ابیطالب و برادرش محمد بود که شب دوشنبه سنه
یکصد و چهل و پنج در بصره خروج نموده منصور دوانقی لشکر بر سر وی فرستاد ابراهیم نیز از بصره بیرون
آمده با عسکر دوانقی محاربه نمود و بعد از انهزام لشکر دوانقی تیری بر پیشانی ابراهیم آمده شهید شد و قبر
با خمری و آن قریه ایست قریب بکوفه نه زید شهید چنانچه مخدوم قائل بآن شده در عمدة
الطالب آورده و ظهر ابراهیم لیلة الاثنین غرة شهر رمضان سنة خمسین و اربعین و مائة بالبصرة و بایعه
وجوه الناس منهم بشیر الرحال و الاعمش سلیمان بن مهران و عباد بن منصور القاضی صاحب
مسجد عباد بالبصرة و المفضل بن محمد و سعید بن الحافظ فی نظرائهم و یقال ان اباحنیفة بایعه
ایضا و کان قد افتی الناس بالخروج معه فیحکی ان امرأة اتته فقالت انک افتیت ابنی بالخروج
مع ابراهیم فخرج فقتل فقال لها لیتنی مکان ابنک و کتب الیه ابوحنیفة اما بعد فانی جهزت الیک
اربعة آلاف درهم و لم یکن عندی غیرها و لولا امانات للناس عندی للحقت بک فاذا لقیت
القوم و ظفرت بهم فافعل کما فعل ابوک فی اهل صفین اقتل مدبرهم و اجهز علی جریحهم و لا تفعل کما فعل
ابوک فی اهل الجمل فان القوم لهم فئة و یقال ان هذا الکتاب رفع الی الدوانقی و کان سبب تغیره علی
ابی حنیفة انتهی ملا حسین کاشفی در احوال ابراهیم بن عبدالله میگوید او که با محمد بود در شب دوشنبه سنه
خمس و اربعین و مائه ببصره خروج کرد و بسی اکابر بر وی بیعت کرده بودند چون اعمش و عباس بن منصور و
بصحت رسیده که ابوحنیفه کوفی در بیعت او بود و بخروج با وی نصرت و معاونت وی مینمود و
پسر خود حماد را با چهار هزار درم نزد وی فرستاده و نامه بوی نوشت و در آنجا یاد کرد که حفظ امانت و
ودائع مردم که نزدیک منست مرا دامن میگیرد و الا بتو لاحق شده تقویت تو میکنم و این نامه بدست
دوانقی افتاد بر ابوحنیفه متغیر شد و او را ایذا کرد که سبب وفات او گردید و آورده اند که عجوزه بنزد
ابوحنیفه کوفی آمد و گفت تو فتوی دادی پسر مرا بخروج با ابراهیم او رفت و کشته شد ابوحنیفه گفت

بتقیح لعنت محمد و عمر حضرت امام جعفر صادق علیه السلام [illegible] چنانچه [illegible] ابو بکر
حضرمی روایت کرده قال [illegible] علیه السلام اللهم انی ابرأ [illegible] کثیر النوا بری فی الدنیا و
الآخرة و سالم بن ابی حفصه [illegible] البتریه [illegible]
عقیده و از حضرت [illegible] العابدین [illegible] امام جعفر صادق علیه السلام
روایت دارد [illegible] علیه السلام [illegible]
است و [illegible] در حیات حضرت [illegible] علیه السلام [illegible]
تلخیص الاقوال [illegible]
کندی کوفی [illegible] حسن بن [illegible] است [illegible]
و ثانی [illegible] از فقهای عامه و زیدی بتری بوده و خدمت حضرت
سید سجاد و حضرت امام محمد باقر علیهما السلام رسیده بود و در مذمت او روایات کثیره
امامیه دارد [illegible] یکصد و چهارده [illegible]
[illegible] سلمة بن کهیل بن حصین تابعی [illegible]
از رؤسای این فرقه است [illegible] ابو یحیی حضرمی است و ادراک صحبت حضرت امام [illegible]
علیه السلام و حضرت امام محمد باقر علیه السلام کرده در مذمت او روایات بسیار وارد شده [illegible]
حداد و مجلی کوفی نام او ثابت بن هرمز فارسی است بصحبت حضرت امام محمد باقر علیه السلام رسیده
زیدی بتری مذموم است و در تلخیص الاقوال وجه تسمیه بتریه باسناد خود از سدیر چنین روایت کرده
قال دخلت علی ابی جعفر علیه السلام و معی سلمة بن کهیل و ابو المقدام ثابت الحداد و سالم بن
ابی حفصه و کثیر النوا و جماعة معهم و عند ابی جعفر علیه السلام اخوه زید بن علی علیه السلام فقالوا لابی
جعفر نتولی علیا و حسنا و حسینا و نتبرأ من اعدائهم قال نعم قالوا نتولی ابا بکر و عمر و نتبرأ من اعدائهم قال
فالتفت الیهم زید بن علی و قال لهم اتتبرؤن من فاطمة علیها السلام بترتم امرنا بترکم الله فیومئذ
سموا البتریة و عقیده این گروه در تلخیص الاقوال چنین ذکر کرده این جماعة با ولایت علی بن ابیطالب
ولایت ابو بکر و عمر خلط نموده اثبات امامت شیخین کنند و [illegible] طلحه و زبیر و عائشه را دشمن دانند و [illegible]

بازه یافته و مسلک ... بتریه منسلک است و حضرت امام محمد باقر علیه السلام ... او را سر جوینا میده بنام شیطان
الجعفی ربهالسن ... است و بتریه جمع بتیر بضم موحده و فتح ... مهمله ... و راء مهمله ... مفتوحه ... و واو ... است
احادیث بسیار در کتب اثنا عشریه در مذمت ... وارد است از آنجمله شیخ ابو عمرو کشی بسند خود از ابی بصیر
روایت کرده قال ذکر ابو عبد الله علیه السلام کثیر النواء و سالم بن ابی حفصه و ابا الجارود فقال الکذابون مکذبون
کفار علیهم لعنة الله قال قلت جعلت فداک کذابون قد عرفتهم فما معنی مکذبون قال کذابون یاتونا
فیخبرونا انهم یصدقونا و لیس کذلک و یسمعون حدیثنا فیکذبون دیگر آنکه صاحب غنیة الطالبین فرقه
جریریه را بسلیمان بن کثیر نسبت کرده و نیز زعم این فرقه آن است که تقدیم مفضول بر فاضل جایز است و
گویند هرچند مستحق امامت حضرت علی بن ابی طالب است علیه السلام و شیخین ... استحقاق
عمار ... امت ترک اصلح کرده بطریق خطا بیعت نمودند مگر آنکه این خطا منتهی بدرجه فسق نیست لیکن چون
اتفاق ... است با نهما واقع شده اعتقاد با مامت شان باید داشت فی غنیة الطالبین و زعموا ان علیا
... الامام و ان ... ابی بکر و عمر خطاء لا یستحقان الفسق و ان الامة ترک الاصلح انتهی دیگر آنکه بتریه بضم
... است اگرچه ... وجه تسمیه یاران مغیرة بن سعید مطابق قول ناصب بیان کرده قال الابتر
لقب المغیرة بن سعید و البتریه ینسب الیه لکن آنچه در کتب رجال اثنا عشریه معلوم میشود که بتریه
اصحاب کثیر النواء و سالم بن ابی حفصه و حکم بن عتیبه و سلمة بن کهیل و ابو المقدام ثابت حداد اند در مذمت
این گروه روایات کثیره وارد شده از آنجمله شیخ عمر کشی بسند خود از ابو بصیر روایت کرده قال سمعت
ابا جعفر علیه السلام یقول ان الحکم بن عتیبه و سلمة و کثیر النواء و ابا المقدام و التمار یعنی سالما اضلوا کثیرا
ممن ضل من هؤلاء و انهم ممن قال الله عز و جل و من الناس من یقول آمنا بالله و بالیوم الآخر و ما هم بمؤمنین
و کثیر النواء کوفی است نامش کثیر و کنیتش ابو اسمعیل و نام پدرش قاروند است بقاف و الف و رای
مهمله مفتوحه و واو مفتوحه و سکون دال مهمله و بعوض قاف کاف نیز آمده عامی است و سوء اعتقاد
بجناب حضرت امام محمد باقر علیه السلام داشته اعلان عداوت با آنجناب می نمود چنانچه فاضل
کامل میرزا محمد استرآبادی تغمده الله بغفرانه در مجمع الاقوال از محمد بن یحیی روایت کرده قال قلت
لکثیر النوا ما اکثر استخفافک بابی جعفر قال لانی سمعت منه شیئا لا احتمله سمعته یقول انا ...

شده خارج از سداد و دلیل عدم اطلاع یا عدم اعتنا به کلام بزرگان است دیگر آنکه آنچه از کتب رجال
فرقهٔ اثنا عشریه رضوان الله علیهم معلوم می شود که صالحیه منسوب به حسن بن صالح بن حی همدانی
ثوری کوفی است چنانچه علامهٔ حلی رحمه الله در خلاصة الرجال می فرماید الحسن بن صالح بن حی
الهمدانی الثوری کوفی من اصحاب الباقر علیه السلام وهو صاحب ینسب الیه الصالحیة من الزیدیة انتهی
و شیخ ابو جعفر طوسی رضی الله عنه در تهذیب الاحکام در باب میاه می گوید ان الحسن بن صالح زیدی
تبری متروک العمل بما یختص بروایته شهرستانی در ملل و نحل می گوید قول صالحیه در امامت مطابق
قول سلیمانیه است مگر آنکه اینها در امر عثمان متوقف اند که آیا مومن بوده یا کافر و گویند هرگاه احادیثی
را که در مناقب او وارد شده و بودن او از عشرهٔ مبشره می شنویم بصحت اسلام و ایمان او و بودن او
از اهل بهشت حکم می کنیم و هرگاه نظر می نمائیم بر بدعتهائیکه مخالف سیرت اصحاب احداث نموده و
تربیت و پرورش بنی امیه و بنی مروان فرموده حکم بتکفیر او می نمائیم پس در شان او حیران و متوقف ایم
و امر او را با حکم الحاکمین حواله کنیم اما علی پس او افضل الناس است بعد پیغمبر علیه السلام و بهتر است
از آنها بامامت لیکن آنجناب ترک حق خود نموده رضای خود امامت تسلیم آنها نموده و امر خود را
طوعاً بآنها تفویض کرد پس راضیم بآنچه مسلمانان بآن برضا دادند سوای این عقیده بر ما حلال نیست
و اگر علی راضی نبودی ابوبکر هالک بودی و این گروه امامت مفضول و تاخیر افضل تجویز مینمایند
هرگاه افضل بتاخیر راضی باشد و می گویند هر فاطمی که بزیور علم و زهد و شجاعت آراسته باشد و خروج بسیف
کند امام است و بعضی صباحت وجه را شرط دانند و هرگاه دو امام جامع الشرائط خروج بسیف
کنند هر که فاضل تر و زاهد تر باشد امام اوست و اگر هر دو در زهد و فضل مساوی باشند هر که رایش
متین تر و حزمش استوار تر او مستحق امامت است و اگر درین صفت هم درجهٔ تساوی داشته باشند
باهم مقابله نمایند هر که غالب آید امامت حق اوست پس امام ماموم و ماموم امام گردید و اگر در دو قطر
باشند و هر یک در قطر خود منفرد باشد در قوم خود امام واجب الطاعة است و اگر یکی از آنها مخالف
دیگری فتوی دهد هر واحد مصیب است هرچند باستحلال خون امام دیگر فتوی دهد و اکثر این گروه در
زمان ما مقلد اند در اصول باعتقاد معتزله طابق النعل بالنعل معتقد اند بائمه معتزله زیاده

از اولاد علی خروج کند او را امام دانند و خروج با او لازم شمارند از تقریر این کلام او ضوح پیوست که در بعض عثمان جمیع تبرّ یہ متفق اند پس آنچہ ناصب بناتی صاحب غنیۃ الطالبین تفریق این فرقہ نمودہ بعضے را متوقف در شان عثمان و بعضے را مبغض و دانستہ خلاف واقع است چنانچہ بر متتبع پوشیدہ نیست و نیز در کتاب مسطور در مذمت تبرّیہ از شیخ ابو عمرو کشی کہ او باسناد خود از حضرت صادق علیہ السلام روایت کردہ کہ آنحضرت فرمود لو ان التبریۃ صنف واحد ما بین المشرق الی المغرب ما اعز اللہ بہم دیناً دیگر آنکہ دُکین بضم دال مہملہ و فتح کاف و سکون تحتانی است و کنیت فضل بن دکین ابو نعیم است و او از معظم رُوات احادیث اہلسنت است جمعی کثیر از ائمہ این فرقہ مانند عبد اللہ بن مبارک و احمد بن حنبل و اسحاق بن راہویہ و محمد بن اسمعیل بخاری و دیگران از وی روایت دارند شیخ عبد الحق دہلوی در رجال مشکوۃ شریف می فرماید ابو نعیم اسم الفضل بن دکین بضم الدال و فتح الکاف و سکون التحتانیۃ التیمی الملائی بضم المیم و خفۃ اللام و بالمد و التحتانیۃ نسبۃ الی بیع الملاء نوع من الثیاب من اہل الکوفۃ مولی آل طلحۃ و دکین لقب و اسمہ عمرو بن حماد قال احمد صدوق ثقۃ ثبت و قال العجلی ثقۃ ثبت فی الحدیث و قال ابو حاتم ثقۃ سمع سلیمان و الاعمش و سفیان الثوری و مالک بن انس و سفیان بن عیینۃ و امم و سمع منہ عبد اللہ بن مبارک و احمد بن حنبل و اسحاق بن راہویہ و محمد بن اسمعیل البخاری و خلق کثیر من الائمۃ قدم بغداد و حدث بہا و کان مزاحا ذا دعابۃ مع فقہہ و دینہ و امامتہ و کان غایۃ فی الاتقان و الحفظ و ہو حجۃ ولد سنۃ تسع و عشرین و مأتۃ و قیل سنۃ ثلثین و مات فی سنۃ ثمانی عشرۃ و مأتین فی آخرہا و قیل تسع عشرۃ فی سلخ شعبان بالکوفۃ فی ایام المعتصم بن الرشید و روی لہ الجماعۃ انتہی بخاری در صحیح خود بسیار از و روایت می کند منہا قال حدثنا ابو نعیم الفضل بن دکین سمع زہیراً عن منصور بن صفیۃ انہ حدثتہ ان عائشۃ حدثتہا ان النبی علیہ السلام کان یتکی فی حجری و انا حائض ثم یقرأ القرآن و از این قبیل بسیار است دیگر آنکہ در غنیۃ الطالبین مسطور است کہ یعقوبیہ دو گروہ اند برخی تولای شیخین نمایند و منکر رجعت اند و بعضے تبرا از ایشان نمایند و اعتقاد برجعت دارند و ہذہ عبارتہ اما الیعقوبیۃ فیتولون ابابکر و عمر و ینکرون الرجعۃ فی ینسب الی رجل یقال لہ یعقوب و منہم من تبرأ من ابی بکر و عمر و یقول بالرجعۃ پس نسبت قول رجعت و انکار امامت شیخین علی الاطلاق بآنہا چنانچہ ان فاضل ناصب واقع

بے دار بند هشتم بدائیه اند بدا را بر خدای تعالی تجویز کنند و گویند که باری تعالی بعضے
شیا را اراده می کند و نادم می شود که خلاف مصلحت بود و خلافت خلفای ثلثه و آیات و رد
منقبت ایشان را بر همین حمل نمایند نهم مفوضه اند گویند باری تعالی خلقت دنیا را بمحمد
تفویض فرمود پس بما فیها پیدا کرده محمد است و طائفه از اینها گویند که بعد تفویض نمود و طائفه
گویند بمرد و این هفت فرقه که مذکور شدند غلاة امامیه اند و همه آنها باتفاق کفار اند در قسمے
مشترک در مذهب ایشان اتفاق است بر امامت ائمه ستة دهم باقریة گویند امام محمد باقر نمرده است و
هو حیّ لا یموت و هو المنتظر یازدهم حاضریه گویند بعد از باقر پسر او زکریا امام شد و او مختفی است در
کوه حاضر تا وقتی که اذن خروج از جانب غیب باو برسد دوازدهم ناوسیه اصحاب عبد
الله بن ناوس بصری اند گویند که امام جعفر صادق زنده است و او را غیبت حاصل شد و هو
المهدی الموعود و القائم المنتظر و طائفه از اینها منکر غیبت کلیه اند و گویند که اولیای او در
بعض اوقات در خلوات او را می بینند سیزدهم عماریه اند اصحاب عمار گویند که جعفر صادق مرد و
بعد از و پسر او محمد امام است و هشت فرقه اند که آنها را اسماعیلیه گویند و قدر مشترک فیما بینهم
این است که بعد از جعفر صادق کلان ترین فرزندان او اسماعیل امام است بموجب نص امام جعفر
صادق که ان هذا الامر فی الاکبر مالم یکن به عاهة و نیز او انجب اولاد جعفر است زیرا که
مادر او فاطمه بنت الحسن بن الحسن بن علی است فرقه اولی مبارکیه اند اصحاب مبارک
که شمه از حال او سابق مذکور شد بعد از اسماعیل محمد بن اسمعیل را امام دانند و او را خاتم الائمه
انگارند و گویند هو القائم المنتظر و المهدی الموعود دوم باطنیه اند که بعد از اسماعیل در اولاد
او بعض سابق بر لاحق امامت را جاری دارند و گویند عمل بباطن کتاب واجب است نه ظاهر
الثالث قرمطیه ... و در تحقیق این نسبت اهل لغت را اختلاف است بعضے گویند قرمط نام مبارک است
چنانچه گذشت و بعضے گویند نام مردی دیگر است از سواد کوفه که بانی این مذهب شد و بعضے گویند
نام او حمدان قرمط است و بعضے گویند قرمط نام دهی است از دهات واسط که آن
ساکن آن ده بود پس او قرمطی است و اتباع او قرامطه علی ای حال مذهب ایشان

از ائمه اهل بیت بزرگ می دانند و در فروع بر مذهب ابو حنیفه اند مگر در مسائل قلیل که در آنها با شافعی
موافقت دارند چون در قول شهرستانی تفصیل عقائد اینها در امر امامت بود لاجرم بذکر ترجمه آن مبادرت
نمود قال انما حصل الاختصاص دانما انتسبوا الی مذهب ایشان و قدر مشترک در عقائد جمیع فرق ایشان
آن است که زمان تکلیف خالی نمی باشد از امام فاطمی و مجموع اینها سی و نه فرقه اند اول حسنیه
امامت را بعد از مرتضی بحسن مجتبی متعلق دانند بعد از آن بحسن مثنی بوصیت پدر بزرگوار او و او را رضا من
آل محمد گویند بعد از آن پسر او را که عبد الله بود امام دانند و مناقشه امام جعفر صادق با او در رد و بدلیکه
فیما بین واقع شد در کتب اثنا عشریه نیز موجود است و تقریر ملا محمد رفیع واعظ ایشان در ابواب الجنان
از کلینی نقل نموده و بعد از و پسر او را محمد که ملقب به نفس زکیه است و بعد از و برادر او را که ابراهیم
بن عبد الله بود امام دانند و این هر دو برادر در ایام منصور دوانقی خروج کردند و مردم را بسوی خود دعوت
کردند و خلائق بسیار گرد ایشان جمع شدند بعد از جنگ و قتال از دست امرای منصور شربت شهادت
چشیدند دوم نفسیه و اینها طائفه از حسنیه اند گویند نفس زکیه کشته نشده بلکه غائب و مختفی است و
بعد چندی ظاهر خواهد شد سوم حکمیه اند و ایشان را هشامیه نیز گویند اصحاب هشام بن الحکم گویند
که امامت بعد از امام حسن با امام حسین و اولاد ایشان تعلق گرفت تا امام جعفر صادق به ترتیب معتقد
امامت اند لیکن در حق باری تعالی قائل تجسم صریح میشوند و می گویند معبود ایشان بصورت جسمی
است طول و عرض و عمیق و ابعاد ثلثه او باهم متساوی اند و صورتی از صور متعارفه اجسام
ندارد چهارم سالمیه اینها را جوالیقیه نیز گویند اصحاب هشام بن سالم جوالیقی در امامت و تجسیم موافق
با حکمیه اند مگر آنکه معبود خود را بصورت انسان اعتقاد کنند پنجم شیطانیه و ایشان را نعمانیه نیز
گویند اصحاب محمد بن نعمان صیرفی که ملقب به شیطان الطاق است و امامت را با امام موسی کاظم
علیه السلام اعتقاد نمایند و خدای تعالی را جسم انکار کنند و او را اعضا ثابت کنند ششم
زراریه اصحاب زرارة بن اعین کوفی تا امام جعفر صادق امامت را معتقد اند و گویند صفات الهی
حادث اند و باری تعالی در ازل نه حیات داشت نه علم و نه قدرت و نه سمع و نه بصر هفتم
یونسیه اند اصحاب یونس بن عبد الرحمن قمی گویند باری تعالی بر عرش است و او را ملائکه

بر عنصر الهدا است و از سبقت کسی را که عنایت ازلی افتد راه یافته است و آن را مسند او
شمریه و بعضی از اصول اسماعیلیه مهدویه است
که طول و عرض بسیار پیدا کرده ارباب تصانیف و تواریخ
در آن فرقه بهم رسیده اند و ملوک و سلاطین مغرب زمین
در همین فرقه گذشته اند و غلبه و تسلط واقع نصیب
ایشان شد ایشان امامت را بعد از اسمعیل بمحمد
پسر او وصی او دانند و بعد از آن باحمد وفی که پسر اوست
بعد از آن بمحمد تقی که پسر اوست بعد از آن بعبد الله
رضی که پسر اوست بعد از آن بابو القاسم عبد الله که پسر
اوست بعد از آن محمد پسر او که خود را محمد مهدی لقب
کرد بعد از آن به پسر او احمد قائم بامر الله باز باسمعیل
ابن احمد منصور بقوة الله بعد از آن بمعد بن اسمعیل
معز لدین الله بعد از آن بابو منصور نزار بن معد عزیز بالله
بعد از آن بابو علی منصور بن نزار حاکم بامر الله باز بابو الحسن علی بن
بن منصور ظاهر لدین الله باز بمعد بن علی بن منصور مستنصر
بالله بعض آبا را بهتان اثبات کنند و چون نوبت بامامت
مهدی رسید امر خود را در مغرب زمین رواج داده طلب بادشاهی
کرد و خلائق بسیار با وی جمع شدند پس اول بر بلاد افریقیه
مستولی شد و آهسته آهسته بر بلاد مصر نیز دست یافت و در
دست اولاد او ملک مصر و مغرب ماند بلکه بعضی از اولاد او بر دیار شام
نیز متصرف شدند و اهل یمن نیز قبول دعوت ایشان نمودند و
بمذهب ایشان متمذهب شدند و بعد از مستنصر اینها

دان) است، که اسماعیل بن جعفر خاتم الائمہ است و اوحی لا یموت است و قائلند باباحت محرمات چہارم شمطیہ اصحاب یحیی بن ابی الشمط گویند بعد از جعفر صادق علیہ السلام امامت بہ پنج پسر او رسید باین ترتیب اسماعیل و محمد و موسی کاظم و عبد اللہ افطح و اسحاق پنجم میمونیہ اصحاب عبد اللہ بن میمون قداح اہوازی گویند کہ عمل بر ظاہر کتاب و سنت حرام است و انکار معاد نمایند ششم خلفیہ گویند انچہ در کتاب و احادیث وارد شدہ از صلوٰۃ و صوم و زکوٰۃ و حج و امثال آن ہمہ محمول بر معانی لغویست معنی دیگر ندارد و قیامت و بہشت و دوزخ را انکار کنند ہفتم برقعیہ اصحاب محمد بن علی برقعی معاد و احکام شرائع را انکار کنند و نصوص را تاویل نمایند و نبوت بعضے انبیا را منکر شوند و لعن ایشان را واجب دانند ہشتم جنابیہ اتباع ابو طاہر جنابی ایشان را درین مذہب غلوی زائد است منکر معاد و احکام اند و ہر کہ عمل باحکام نماید قتل او را واجب دانند و آنہا حاجیان را قتل کردند و حجر اسود را بر کندہ بردند تا مردم بدا اعتقاد شوند و دیگر قصد خانہ و طواف آن ننمایند و این پنج فرقہ یعنے شمطیہ و میمونیہ و خلفیہ و برقعیہ و جنابیہ در عداد قرامطہ داخل اند و در ایشان شمردہ مے شوند و باین حساب فرقہائے اسماعیلیہ را ہشت فرقہ گفتہ اند و الا زیادہ مے شوند فرقہ نہم از اصول اسماعیلیہ سبعیہ اند گویند کہ انبیائے ناطقین بشرائع کہ رسل اند ہفت اند آدم و نوح و ابراہیم و موسی و عیسی و محمد و مہدی و مابین ہر دو رسول ہفت کس دیگر مے باشند کہ شریعت سابق را تا حدوث لاحق قائم دارند و اسماعیل بن جعفر از جملہ این ہفت بود کہ فیما بین محمد و مہدی است شریعت نمودہ و نیز گویند و

بود ملاقی شد و یک طفل صغیر را از نزد آن زن بدست آورد و گفت که این طفل پسر نزار است او را گرفته بشهرے رسانید و او را هادے نام کرد و بنام او دعوت آغاز نهاد ۔ مردم گرد او شده اهمه آمدند و انبوه بسیار شد و بر قلعۂ الموت و دیگر قلاع طبرستان مستولی شد و اهل و عیال و اموال خود را در قلعۂ الموت همراه هادی نگاه می داشت تا آنکه مرگ او را در رسید هنوز هادے طفل بود کیا نام شخصے را خلیفۂ خود ساخت و او را تربیت هادے و اکرام و توقیر او وصیت بالغه نمود و چون کیا را دم واپسین شد پسر خود را که محمد بن کیا نام داشت نائب خود ساخت و او را بدستور حسن صباح بخدمت و توقیر هادی اهتمام تمام کرد روزے این هادے را شبق و نعوظ غلبه کرده بود زوجۂ این کیا را طلبیده وطے کرد زیرا که بزعم آنها جمیع محرمات برائے امام حلال اند و او را میرسد که هرچه خواهد بکند لا یسال عما یفعل شان اوست اتفاقاً زوجۂ این کیا از آن وطی باردار شد پسری آورد که او را حسن نام کردند هادی درین اثنا درگذشته بود این همه اظهار زوجۂ این کیا ست اکثر اتباع هادی این را قبول داشتند و طائفۂ شک نمودند و گفتند که موطوۂ هادے زن دیگر بود و زوجۂ این کیا نیز مقارن این حال از شوهر خود باردار شده بود اتفاق و لادت هر دو زن در یک ساعت شد لهذا زوجۂ این کیا پسر آن زن را که نطفۂ هادی بود به پسر خود بدل کرد و او را حسن نام نهاد علی ای حال بعد از مردن این کیا حسن خود را از اولاد نزار وانمود و پسر هادے قرار داد و دعوائ امامت آغاز نهاد و خیلے مرد عاقل و بلیغ و حاضر جواب و خوش محاوره بود خطب بسیار مے گفت در آن خطب همین مضمون را باتباع و تقریر بیان مے کرد که امام را مے رسد که هرچه خواهد بکند و اسقاط تکالیف شرعیه نماید و مرا امر الٰهی چنین از غیب مے رسد که از شما جمیع تکالیف شرعیه ساقط کنم و جمیع

را در تعیین امام اختلاف است و سببش آن که مستنصر اوّل برامامت
نزار برادر خود نص کرد ثانیاً بر امامت پسر خود ابو القاسم احمد مستعلی باللہ پس
بعضے نص اوّل را بنص ثانی منسوخ دانستند و بامامت مستعلے
قائل شدند و اینها استعلویہ گویند و بعد از مستعلے پسر
او منصور بن احمد آمر باحکام اللہ را و بعد از او برادر دیگرش را کہ عبد
الحمید ابو میمون بن احمد حافظ الدین اللہ بود و بعد از و پسرش را کہ ابو منصور محمد بن
عبد الحمید ظافر بامر اللہ بود و بعد از و پسرش را کہ ابو القاسم علی بن محمد فائز بنصر اللہ و بعد
از و پسرش را کہ محمد بن علی عاضد لدین اللہ بود امام دانند
چون نوبت امامت بعاضد رسید امرا و ملوک شام
بروے خروج کردند و او را گرفتہ حبس نمودند و در حبس درگذشت
و از اولاد عاضد کسے نماند کہ دعوے امامت می کرد و طائفہ
دیگر نزار را امام دانستند و نص ثانی را الغا و اسقاط نمودند کہ بعد از
نص اوّل صدور یافتہ بود و بعد از نزار پسرش را کہ ہادے بود و بعد از و
پسر او را کہ حسن نام داشت امام دانند لیکن این ہمہ اکاذیب ایشان
است مورّخین خلاف این نوشتہ اند و تحقیق نمودہ اند کہ احمد مستعلی
چون پادشاہ شد نزار را با دو پسر صغیر او در مجلسے انداخت و ہر سہ
کس در مجلس جان دادند و نسلی از و باقی نماند و نزاریہ را صباحیہ
و حسنیہ نیز گویند و عنقریب وجہ این تسمیہ معلوم شود و نیز
نزاریہ را سقطیہ و سقطیہ نیز گویند زیرا کہ مذہب ایشان آن است
کہ امام مکلف بفروع نیست و او را میرسد کہ بعض تکالیف یا جمیع
تکالیف از مردم ساقط کند و از خرافات ایشان آن است کہ حسن بن
صباح میرے در مصر آمد و با بعضے از زنان نزار کہ در دست برادر زادۂ خود محبوس

ن جعفر اعتبار ... اسحاق بن ... در علم [illegible] ... پدر بزرگوار ... [illegible]

[illegible] ... بزرگواران ... [illegible] ... روایات [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... امامت ... [illegible]

[illegible] ... امامت [illegible]

سلسلهٔ امامت را جاری ... [illegible] ... قائل ... [illegible]

ست و ... [illegible] ... تمسک کنند ... [illegible]

... آن گروهی که ... [illegible] ... قطعیه ... [illegible]

... الکاظم ... [illegible] ... آن ... لقب ... [illegible] ... است

... سلم لیکن رجعت او را ... انتظار ... هر سه فرقه را ... [illegible] ... امامت ... [illegible]

... قائل بامامت احمد بن موسی الکاظم ... [illegible]

تنهاست و عند الاطلاق از لفظ امامیه متبادر می شوند اثنا عشریه اند قائل بامامت علی ... [illegible]

بعد از وی بامامت پسر او محمد تقی معروف بجواد و بعد از وی بامامت پسر او علی نقی معروف بهادی و بعد از وی

پسر او حسن عسکری و بعد از وی بامامت پسر او محمد مهدی و او را قائم منتظر ... [illegible]

در وقت غیبت او و سن و سال او اختلاف کرده چند فرقه شده اند بلکه بعضی ... [illegible]

و باین حساب ... فرقهای امامیه ... [illegible] ... دوم جعفریه اند بعد از حسن عسکری بامامت

جعفر بن علی که برادر او بود قائل اند گویند که حسن عسکری اولاد نگذاشت و منکر تولد مهدی اند ... قول

... بچند وجه محل بحث است اول آنکه مرادش اینست که هشامیه قائل تجسیم حقیقی اند غیر مسلم است

الا اگر مراد تجسیم غیر حقیقی بمعنی ما لکه است مسلم است لیکن این قول شناعتی ندارد زیرا که صاحب این قول جمیع

لوازم جسم را از خدای تعالی نفی می کند فقط اطلاق لفظ جسم معرا و منزه از لوازم جسمیت بر و تعالی و تقدس

می کند و مرادش از جسم جوهر مستقل در وجود است اطلاق جسم باین معنی بر واجب تعالی مستلزم شناعتی

نیست با آنکه جمهور محدثین اهل سنت نیز مجسمه اند اطلاق جسم بر جناب اقدس الهی می نمایند چنانچه

علامه دوانی در شرح عقائد عضدیه تصریح بآن فرموده و مراد از ابعاد در قول هشامیه معنی متعارف نیست

محرّمات را مباح سازم هر چه خواهید کرده باشد بشرطیکه با هم تقاتل و تنازع نکنید و
از اطاعت امام خود بیرون نروید و بعد از وی پسر او محمّد بن الحسن و بعد از وی نبیرهٔ او
علاء الدّین محمّد بن جلال الدّین حسن محمّد بن الحسن بر همین روش بودند امّا
جلال الدّین حسن که پسر صلبی محمّد بن الحسن بود منکر مذهب آبای خود گشت و
مسلمان پاک شد و حسن اسلام او در تواریخ مشهور و معروف است تا آنکه کتابخانهٔ
آبای خود که مملو و مشحون بود باکاذیب و زندقه و الحاد احراق فرمود و در طعن اسلاف
خود مبالغه می نمود و اساس مذهب باطنیه را بر کند و اتباع و رعایای خود را امر بمعروف
و نهی از منکر شروع کرد و مساجد عالیه در قلاع و حصن خود آبادان ساخت و خلیفهٔ
اهل بغداد را بر حسن اسلام خود آگاه کرد و مادر خود را برای حج خانهٔ کعبه با تحف و هدایا
روان فرمود امّا علاء الدّین پسر او برخلاف روش پدر موافق اسلاف خود ملحد
شد و پسر علاء الدّین که رکن الدّین لقب داشت نیز بر روش ملاحده بود و در وقتیکه
اتراکان تتار یعنی چنگیزیه مملکت او را خراب و قدر او بی آب ساختند چندی در قلعهٔ
الموت تحصّن گزید و آخر حلقهٔ اطاعت ایشان در گوش کشید و همراه ایشان شد او را
همراه گرفته باوطان خود رجوع کردند در اثنای راه مُرد و بعد مردن او پسر او که خود در قلعهٔ الموت
مانده بود خروج کرد و خود را جدید الدّوله ملقب ساخت چون رؤسای تتار از حال او خبردار شدند
لشکرها بر سر او فرستادند و او را تباه کردند و جمعیت او متفرق گشت و در قرای طبرستان بحال اختفا مُرد و
بعد از وی کسی مدّعی امامت نماند از فرق اسماعیلیه باطنیه و قرامطه و سبعیه و حمیریه ملاحده اند و مهدویه
ظاهر احکام شریعت معتقد بودند و کفر اینها ظاهر است و از این تفصیل معلوم شد که اسماعیلیه فرقهٔ سیزدهم اند
از فرق امامیه و رای اسماعیلیه سابق شمرده شد و بست و سه فرقه از امامیه مذکور شدند فرقهٔ بست و چهارم فطحیه اند که
نام آنها عماریه نیز گویند زیرا که اصحاب عبد اللّه بن عمار بودند قائل بامامت عبد اللّه بن جعفر صادق ع اند که
ملقب بافطح بود لانه کان افطح الرّجلین و برادر حقیقی اسماعیل بن جعفر بود معتقد موت و رجعت او
بر آنکه و اختلافی نگذاشته تا سلسلهٔ امامت در نسل او جاری باشد فرقهٔ بست و پنجم اسحاقیه اند بامامت اسحاق

درتمام حقیقت او ومثال مثل او ست درنسب واضافات وجناب اقدس الٰہی از مثل ذات و
صفات منزہ است لیکن شامل کہ یعنی ما یعد در سلوب واضافات کہ خارج از ذات اقدس او ست در
حق او مستحیل نیست کما قال عزّ من قائل ولله المثل الاعلیٰ فی السّمٰوات الآیہ چنانچہ صدر المحققین
شیرازی در شرح کافی بیان فرمودہ بآنکہ این قول از خصائص ہشام بن سالم نیست بلکہ یونس
نمیری کہ یونسیہ از فرقۂ مرجئہ باو منسوبند نیز باین قول قائل است شہرستانی در احوال او میگوید
وزعم ان الله تعالیٰ علیٰ صورۃ انسان وحمل قولہ علیہ السّلام خلق آدم علیٰ صورۃ الرحمان انتہیٰ
دیگر آنکہ نعمانیہ را قائل بتجسیم دانستن غلط محض ومخالف تصریحات ارباب مقالات است چہ
محققین تصریح نمودہ اند کہ مذہب محمّد بن نعمان این است کہ او تعالیٰ جسم وجسمانی نیست لیکن
از آنجا کہ اطلاق صورت در احادیث صحیحہ بر جناب باری تعالیٰ وقوع یافتہ چنانچہ در حدیث آمدہ
انّ الله خلق آدم علیٰ صورۃ الرحمٰن وغیر ذٰلک آذعان وایمان بصحت این اخبار مارا لازم است
لاجرم تجویز صورت برو تعالیٰ می کنیم وآن را از متشابہات می دانیم درین قول اصلاً شناعتی نیست
بلکہ مذہب فرق اسلام کہ قائل بصحت این اخبارند ہمین است کہ این روایات را مانند دیگر متشابہات
ما تاویل کردہ شود یا علم آنرا بجناب اقدس الٰہی تفویض نمودہ آید در ملل ونحل گفتہ النعمانیۃ اصحاب
محمّد بن النعمان ابی جعفر الاحول الملقب لشیطان الطاق وافق ہشام بن الحکم فی انّ الله لا
یعلم شیئاً حتّی یکون والتقدیر عندہ ارادۃ قولہ تعم وقال انّ الله تعالیٰ نور علیٰ صورۃ انسان وابی
ان یکون جسماً لکن قد قال قد ورد فی الخبر انّ الله خلق آدم علیٰ صورۃ الرحمان فلابدّ من تصدیق الخبر
ویحکی من مقاتل بن سلیمان مثل مقالتہ فی الصورۃ وکذٰلک یحکی عن داؤد الخوارزمی ونعیم بن حماد
البصری وغیرہما من اصحاب الحدیث انہ تعالیٰ ذو صورۃ واعضاء وحکی عن داؤد انہ قال اعفونی
عن الفرج واللحیۃ وسلونی عما وراء ذٰلک فانّ فی الاخبار ما ثبت ذٰلک وقد صنف ابن النعمان کتباً جمۃ
للشیعۃ منہا افعل لم فعلت ومنہا افعل لا تفعل ویذکر فیہا انّ کبار الفرق اربعۃ القدریۃ
والخوارج والعامۃ والشیعۃ ثم عین الشیعۃ للنجاۃ فی الآخرۃ من ہٰذہ الفرق وذکر عن ہشام بن سالم و
محمّد بن النعمان انہما امسکا عن الکلام فی الله ورویا عمن یوجبان القصد لیقہ اد سئل عن قولہ تعم

[illegible] آنکه معنی است که لائق جلال و عظمت او تعالی [illegible] باشد [illegible] آنکه اگر صورت [illegible]
[illegible] تحقیق در میان مجسمه بالکلیه [illegible] میان [illegible] است مگر [illegible]
[illegible] و التقیه نیز [illegible] اصحاب [illegible] هشام [illegible]
[illegible] انسان [illegible]
[illegible] حضرت امام جعفر صادق و امام موسی کاظم [illegible] هشام [illegible] جلیل القدر را است
روایت [illegible] چنانچه [illegible] بیان نموده‌ایم و سید ابن طاوس [illegible]
او فرموده ظاهر آنکه صحیح [illegible] الولایه غیر مراد [illegible] شانه [illegible] است [illegible]
[illegible] شانی جلال [illegible]
[illegible] اعتقاد [illegible] بعضی علما [illegible]
[illegible] تعالی شانه [illegible]
[illegible] علی بن عیسی همدانی و [illegible] ابن عبدک [illegible]
هشام [illegible] نموده‌اند با آنکه ابن عبدک کیسانی [illegible]
این فرقه [illegible] است [illegible] صورت در اصطلاح علما سوای معنی [illegible]
شایع است که بمعنی شکل و هیئت باشد مشترک است در چند معنی چه صورت را گاهی بر ماهیت
شی و گاهی بر وجود عقلی او و گاهی بر کمال شی و گاهی بر وجودی که تعلقی بجسم و جسمانی ندارد مانند
ذوات مفارق از مواد و اجرام اطلاق می‌کنند و گویند ذات خدای تعالی صورة الصور و حقیقة
الحقائق است گویا غیر او تعالی ناقص الوجود و باطل الحقیقه است بحیثیتی که محتاج است بصورتی
که او را به پیرایه صورت بیاراید و از حد قوت و امکان بسر حد فعل و وجود رساند پس برین تقدیر از اطلاق
صورت بر او تعالی اعتقاد بجسم لازم نمی‌آید خواه تسمیه بآن از طرف شارع ماذون باشد یا نه با آنکه
مثل این قول از عرفای کاملین نیز صادر شده و نیز حدیث مشهور میانه عامه و خاصه وارد است
ان الله تعالی خلق آدم علی صورته و مراد ازین حدیث بودن آدم است مخلوق بر مثال او سبحانه
جل شانه و میان مثال و مثل فرق است و اول مستلزم ثانی نیست چه مثل شی مشارک او ست

اعدلہ عذاباً مہیناً زیراکہ ایجاد فرع وجود است وظاہر است کہ ممکن در حد ذاتش با قطع نظر از آن نسبت
بجاعل تعالی مجدہ ہالک وفانی ومعدوم محض است پس ایجاد وافاضہ سائر کمالات چیگونہ
متصور تواند بود واگر مدعای او این است کہ واجب تعالی شانہ افاضہ وجود وسائر کمالات بہمہ ممکنات
بواسطہ ووسیلہ کہ حضرت سرور کائنات وامیر المومنین علیہما السلام می نماید مسلم است لیکن این
قول بعینہ مذہب صوفیہ است چہ محققین این فریق موافق محققین صوفیہ تصریح نمودہ اند کہ واجب تعالیٰ
پیش از خلق انسان کامل تصرف در عالم می فرمود بعد از خلق وایجاد انسان کامل کہ حضرت رسول
مختار وحیدر کرار باشند افاضہ وجود وسائر کمالات بجناب ایشان موکول ومفوض فرمودہ نہ باین معنی
کہ ایشان موجد ومحیی وممیت وخالق ورازق اند تعالی عما یقولون الظالمون علواً کبیراً بلکہ باین معنی
کہ آنحضرت وسیلہ فیضان وجود وحیات وخلق ورزق اند ہر یکی از موجودات را در خور استعداد آن
بکمالی کہ لائق باو بودہ ممتاز ساختہ اند پس فکر جواب وتصحیح این قول کہ مختار مرشدین اوست بر ذمہ
مخدومی است نہ بر ذمہ اثنا عشریہ کہ مفوضہ را کافر ومشرک میدانند مولوی عبد العلی در شرح مسلم میفرماید
واعلم ان اللہ سبحانہ قبل وجود الانسان فی النشاءۃ العنصریۃ کان ہو بنفسہ متصرفاً فی العالم ومبقیہ
وکل واحد من اجزاء العالم مظہر لاسم اسم وکل اسم لطالب ظہورہ ونفسہ دون غیرہ وکل موجود ضد لآخر
یستدعی عدمہ وانما یبقی کل بابقاء اللہ سبحانہ ولما خلق اللہ الانسان الجامع لجمیع الاسماء وحقائق
العالم وسائر الاشیاء بالنسبۃ الیہ کالقوی جعلہ خلیفۃ یتصرف فی العالم بایصال فیضہ علی حسب
استعداد کل واعطاء العطایا ویبقی العالم ولیس المراد ان الجاعل والمبقی الانسان بل المراد ان
المبقی والجاعل والمعطی ہو اللہ والانسان وسیلۃ فیہ فجعلہ اللہ ختماً علی خزائن العالم والخلیفۃ
المتصرف سیدنا وسید الاولین والآخرین محمد مقدم الانبیاء والاولیاء صلوات اللہ وسلامہ
علیہ وآلہ وازواجہ واصحابہ واتباعہ اجمعین وقبل محبتہ فی عالم العناصر کان سائر الانبیاء
والاولیاء صلوات اللہ علیہ نواباً لہ علیہ وآلہ الصلوٰۃ والسلام واذا بعث ہو انشاء بنورہ العالم
وبعد وفاتہ الاقطاب نواب لہم لحفظ العالم واذا انتقل الانسان الفاضل بان یموت خاتم الولایۃ
المطلقۃ ینشق السماء ویقوم القیمۃ وینتقل العمارۃ الی الدار الآخرۃ فہذہ عقائد حقہ علیہا الاولیاء

وان الی ربکم المنتهی قال اذا بلغ الکلام الی الله فامسکوا عن القول فیه والتفکر حتی ما تا دیگر آنچه گفته
که زراریه قائل بحدوث صفاتند اگر مراد از صفات معنی مصدری است قائل بودن فرقهٔ زراریه بحدوث
صفات باین معنی مسلم است لیکن محذوری ندارد چه معنی اضافی نسبتی بغیر تحقق منتسبین متحقق نمی‌تواند
کمالات بحتی دیگر آنکه اگر مراد او این است که بدائیه قائل اند ببدا بمعنی لغوی و بدا ندامت یعنی ظاهر شدن
را بر جناب اقدس الهی بعد از آنکه خلاف آن ظاهر بود و در فارسی تعبیر از آن به پشیمانی میکنند در حیز
منع است و بغیر نقل از کتب معتبرهٔ آن فرق و تصحیح نقل مسموع و معتبر نیست و اگر مرادش این است
بدائیه قائل اند ببدا بمعنی مصطلح و آن سنوح مشیت و ارادهٔ جدیده است در عالم النفوس یا در عالم اعیان
بعد از آنکه ظاهر نبود و بعبارت دیگر سنوح امری است که متوقع الوقوع نباشد بسبب عدم تقدم اسباب
ارضیه و سماویه بهیچ یک از نفوس عالیه و سافله اطلاعی بر آن نداشته نباشد مگر نزد قرب وقوعش مسلم
است و محذوری ندارد زیرا که ظهور و اختفا و تردد ابتلا نزد قائلین باین قول چنانچه در مواضع غیر عدیده
از کلام آنها التنصیص و تصریح واقع شده در علم اجمالی عین ذات واجب تعالی و در مرتبهٔ قضائی الهی و در
بعضی علوم قدریه که عبارت از لوح محفوظ باشد محال و ممتنع است و محل ظهور آن بعضی از علوم تفصیلیه
قدریه است که نفوس منطبعهٔ فلکیه و نفوس انسانیه و غیر آن باشد و از آنجا که نفوس فلکیه که عبارت از
لوح محو و اثبات است و نفوس انسانیه و غیر آن از مراتب علم تفصیلی واجب است تعالی شانه و
تقدست اسمائه لاجرم اسناد آن بجناب اقدس الهی واقع شده و لا مشاحة فی الاصطلاح بعد ظهور
المرام انتهی آنجا که در مبحث بدا باستیعاب تمام در باب الهیات مذکور است بنا بر تطفلیت مقام در موضع
بر بقدر الکفاف رفت من شاء المزید علیه فلیرجع الیه بعد ذلک تخصیص این قول ببعضی از امامیه غیر مسلم
است چه جمیع فرق امامیه ببدا بمعنی مصطلح قائلند و احادیث نبویه و امامیه بمضمون آن ناطق است
دیگر قول او لیس دنیا بما فیها پیدا کردهٔ محمد است الخ اگر مرادش این است که مفوضه قائل اند باین که
حضرت رسول خدا و امیر المومنین علیه السلام بغیر از استفاضه از جناب باری عز اسمه افاضهٔ وجود و
سائر کمالات بر ممکنات می نمایند این معنی غیر مسلم است و مصادم ضروریست و هیچ عاقل قائل
بآن نمی تواند شد و قائل باین قول قابل خطاب نیست فلعنة الله علی من قال بهذا القول و

بعضے غلات دارند که حق تعالی رسول خدا و ائمه هدی صلوات الله علیهم را آفریده و خلق عالم را
بایشان گذاشته است کفر است انتهی در عین الحیات می فرماید قول جمعی از غلاة که ائمه علیهم
السلام را خالق آسمان و زمین می دانند بر نفی این قول احادیث بسیار است چنانچه ابن بابویه
رحمه الله بسند معتبر از یاسر خادم روایت کرده که بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام عرض نمودم
که چه می فرمائید در مذهب تفویض حضرت فرمود که خدا امر دینش را به پیغمبر تفویض فرمود آنچه پیغمبر
بسوی شما بیاورد اخذ نمائید و عمل کنید و آنچه شما را از آن نهی نماید ترک کنید اما خلق کردن و روزی
دادن را باو نگذاشت بعد از آن فرمود که خدا آفریننده همه چیز است چنانچه در قرآن می فرماید که
آن خداوندی که شما را خلق کرد پس روزی داد بعد از آن میراند شما را پس زنده می گرداند آیا از شریکها
که از برای خدا قائل میشوند هیچ یک از این کارها میتوانند کرد منزه و متعالی است خدا از آنچه ایشان
شریک او می گردانند و از ابی هاشم جعفری روایت کرده است که از حضرت امام رضا علیه السلام
پرسیدم از حال غالیان که ائمه را خدا می دانند و مفوضه که می گویند که خدا خلق عالم را بائمه گذاشت
حضرت فرمود که غلاة کافرند و مفوضه مشرک هر که با ایشان نشست و برخاست کند یا مخالطت نماید یا با ایشان
بخورد یا مهربانی کند یا دختر از ایشان بگیرد یا دختر بایشان بدهد یا ایشان را امین گرداند یا امانتی
یا تصدیق گفته ایشان نماید یا اعانت ایشان کند به نیم کلمه از دوستی خدا و رسول و دوستی ما اهل بیت
بیرون میرود و در حدیث دیگر از آنحضرت منقول است که هر که گمان کند که خدا امر خلق کردن و روزی
دادن را با ائمه گذاشته بتفویض قائل شده است و هر که بتفویض قائل شود مشرک است شیخ
ابن بابویه در رساله اعتقادات می فرماید اعتقادنا فی الغلاة و المفوضة انهم کفار بالله جل اسمه شر من
الیهود و النصاری و المجوس و القدریة و الحروریة و من جمیع اهل البدع و الاهواء المضلة نیز در رساله
مذکوره می گوید و کان الرضا علیه السلام یقول فی دعائه اللهم انی ابرء الیک من الحول و القوة
فلا حول لی و لا قوة لی الا بک اللهم انی ابرء الیک من الذین ادعوا لنا ما لیس لنا بحق اللهم انی ابرء
الیک من الذین قالوا فینا ما لم نعلمه فی انفسنا اللهم لک الخلق و منک الامر و ایاک نعبد و ایاک
نستعین اللهم رب خالقنا و خالق آبائنا الاولین و آبائنا الآخرین اللهم لا یلیق الربوبیة الا بک

الکلام انتهی این کلام بر طریق مجادله بر مذاق مختار محققین مفوضه واقع شده و الاہر که یا نیقول قائل بالمہ
نزد اثنا عشریہ کافر و مشرک است در تبصرۃ العوام بعد ذکر معتقد مفوضه گفته معتزله و نواصب
این حکایات را بر علمای امامیه بندند و با ایشان که از پیش یاد کردیم نسبت کنند چون سدیر صیرفی
و مفضل و غیرہم ایشان را گوئیم که ہر که دعوی کند بر چیزی و بر آن حجت و بیان ندارد و اشارت نتواند
بکتابی از مصنفات این قوم حال آنکه کتب ایشان در اقطار ظاہر است و موافق و مخالف
می بینند و مطالعه می کنند این شخص جاہل باشد و با وی سخن گفتن از اصول کلام و سائر شرعیات صحیح
است اگر گویند این معنی امامیه از برای آن در کتاب نیاورند که محل تشنیع بود و ترک آن بجہت دفع
تشنیع کردند گوئیم اگر کسی گوید ترا که اہل مذہب تو ہمه دہریه بودند و گفتند که عالم قدیم و انبیا را دروغگو
دانستند و دفع تشنیع را اینہا در کتب ذکر نکردند ہر جوابی که تو او را گوئی آن جواب تو باشد از آن
سوالی که از ما کردی بلی در بعضے احادیث آمده است که خدای تعالی تفویض کرد برسول که حکم کند
در امور شرعی بعلم خویش ہر کجا در آن موضع نصی نباشد از قبل خدا و این حدیث موجب علم و عمل
نباشد و یونس بن عمران که شیخ معتزله است و جمله فقہا و علما بدین حدیث کار می کنند و اگر درین
حدیث علتی ہست لازم شود که قیاس و رائی و استحسان خود کفر بود از فرق شیعه کسی نیست
که گفت شاید که خدا خلق و رزق و احیا و اماتت تفویض کند بیکی از رسل و ائمه نزد ما کافر و ملعون
باشد و بغیر از مغیره و ابو الخطاب و احمد و شریطه و عذافر ایشان غلو کردند در کفر و زندقه و امام از
ایشان تبرا کرد و ہیچکس از شیعه این درست نشد خصم دعوی کند که بعضی از فرق شیعه می گویند
که نبوت باستحقاق بود و آن جزای عملی بود که از پیش کرده یا خواہد کرد و اگر کسے گفته باشد از ائمه
که نبوت باستحقاق بود معنیش آنست که ہر کرا بنبوت فرستند او را اہلیت آن نبوت
باشد و آن وقت اہلیت دارد که بہترین آن قوم باشد که وی را بدیشان فرستاد چنانچه
گویند فلان مستحق امارت یا قضا است لازم بود که او را اہلیت آن باشد تا امر او را حکیم
توان خواند و اگر بخلاف این بود او را حکیم نشاید خواند پس درست شد که معنی استحقاق نبوت
این است که گفتم انتہی خاتمة المحدثین مولانا محمد باقر مجلسے در حق الیقین فرموده اعتقادی

ایمان اجمالی است یعنی تصدیق و اذعان بتوحید واجب تعالی و صفات ثبوتیه و سلبیهٔ او که
او تعالی شانه احد حیّ عالم قادر مرید سمیع بصیر و متکلّم است و اقرار بعدل و امامت و نبوّت و معاد
و بجمیع ما جاء به النبی صلعم بطریق اجمال و معرفت این عقائد بتفصیل که صفات او تعالی عین
ذات یا غیر ذات یا نه عین و نه غیر قدیم اند یا محدث و علم او تعالی حصولی است یا حضوری یا نوع
ثالث و کلام او عبارت از کلام نفسی است یا کلام لفظی و دیگر دقائق که محققین علما در تحقیق
آن معترف بعجز و قصور اند واجب و لازم نیست بلکه الزام و وجوب آن مؤدی بحرج و در بعضی
اشخاص تکلیف ما لا یطاق است از ینجا است که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم
مردم را تکلیف بایمان تفصیلی نفرمود و در صحت اسلام بر مجرد ادای شهادتین اکتفا می فرمود همین
مختار محققین فریقین است مانند رئیس حکمای اسلام شیخ ابو علی سینا و امام رازی و محقق طوسی و
صاحب بزدوی و دیگر محققین و دعوی اتفاق بر تکفیر این فرقها از عجائب است بلکه محققین اهلسنت
برخلاف آن تصریح فرموده در شرح مواقف میفرماید لنا علی ما هو المختار عندنا و هو ان لا یکفر احدٌ
من اهل القبلة ان المسائل التی اختلف فیها اهل القبلة من کون الله عالماً بالعلم او موجداً
بفعل العبد او غیر متحیّز و لا فی جهة و نحوها لکونه مرئیاً او لا لم یبحث النبی صلی الله علیه و آله عن اعتقاد
من حکم باسلامه فیها و لا الصحابة و لا التابعون فعلم ان صحة دین الاسلام لا یتوقف علی معرفة تلک
مسائل و ان الخطاء فیها لیس قادحاً فی حقیقة الاسلام الی آخر ما قال یعنی ما را بر انچه مختار است
نزد ما یعنی عدم جواز تکفیر اهل قبله است که مسائلی که اهل قبله در آن اختلاف نموده اند مانند
بودن او تعالی عالم بالعلم یا موجد فعل عبد و بودنش غیر متحیّز و نه در جهت و مانند آن مانند بودن او تعالی
مرئی و امثال آنها از آنجمله است که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در حکم باسلام مکلف
بحث و تفتیش ازین مسائل نفرموده اند و همچنین صحابه و تابعین پس معلوم شد که صحت دین
اسلام متوقف بر معرفت انچه حق است درین مسائل نیست و خطا در آن قادح در حقیقت اسلام نه
در مواقف و شرح آن نص بر عدم تکفیر مجسّمه فرموده از معترض جواب مکفرین می فرماید انچه
محصلش این است که مجسّمه را چند وجه تکفیر نموده اند یکی آنکه مجسّم او تعالی جهل دارد و جهل بخدا

ولا یصلح الا لک الا لک فالعن النصاری الذین صغروا عظمتک والعن المضاھئین لقولہم من بریتک
اللّٰہم انا عبیدک وابناء عبیدک لا یملک لانفسنا ضرًا ولا نفعًا ولا موتًا ولا حیوۃً ولا نشورًا اللّٰہمّ
من زعم اننا ارباب فنحن الیک منہ براء ومن زعم ان الینا الخلق وعلینا الرزق فنحن الیک منہ
براء کبراءۃ عیسیٰ بن مریم من النصاری اللّٰہمّ لم ندعہم بما یدعون فلا تؤاخذنا بما یقولون واغفرلنا
ما یزعمون رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا انک ان تذرہم یضلوا عبادک ولا یلدوا الا
فاجرا کفارا نیز می فرماید روی عن زرارہ قال قلت للصادق علیہ السلام ان رجلا من ولد
عبد اللہ بن سبا یقول بالتفویض فقال وما التفویض قلت یقول اللہ عزّ وجلّ خلق محمدا و
علیا ثم فوّض الامر الیہما فخلقا ورزقا واحییا واماتا فقال علیہ السلام کذب عدو اللہ اذا رجعت
الیہ فاقرا الآیۃ التی من سورۃ الرعد ام جعلوا للّٰہ شرکاء خلقوا کخلقہ فتشابہ الخلق علیہم قل
اللہ خالق کلّ شیء وہو الواحد القہار قال زرارہ فانصرفت الی الرجل فاخبرتہ بما قال الصادق
علیہ السلام فکانما القمتہ حجرا وقال فکانما خرس وقد فوّض اللہ عزّ وجلّ الی نبیہ امر دینہ فقال عزّ و
جلّ وما آتاکم الرسول فخذوہ وما نہاکم عنہ فانتہوا وقد فوّض ذلک الی الائمۃ علیہم السلام انتہی
دیگر آنکہ قول او این ہفت فرقہ کہ مذکور شد غلاۃ امامیہ اند وہمہ اینہا باتفاق کفار اند محل نظر است
بدو وجہ اوّل آنکہ بودن این فرقہا از جملۂ غلاۃ در حیز منع است زیرا کہ غالی بنا بر اصطلاح کسی را
گویند کہ در حق ائمہ معصومین علیہم السلام غلو کردہ جناب ایشان را از حد مخلوقیۃ بر آوردہ اجرای
احکام الٰہیہ بر ایشان نمودہ باشد واز حکمیہ وسالمیہ ونعمانیہ وزراریہ ویونسیہ وبدائیہ قولی کہ دلالت
بر غلو آنہا دارد مروی نیست من ادعی فعلیہ البیان واگر مراد از غلو معنی لغوی آن باشد کہ
درگذشتن از حد است درین صورت جمیع فرقہای باطلہ داخل در غلات باشند تخصیص چند فرقہ
باین اسم تخصیص بلا مخصص دوم آنکہ تکفیر این فرقہا غیر مسلم است چہ نہایت آنچہ ازین فرقہا
منقول گردیدہ اطلاق بعضے اسما والفاظ بر جناب اقدس الٰہی است کہ بغیر تاویل وصرف
از ظاہر اطلاق آنہا بر جناب اقدس سمت جواز ندارد یا قول بحدوث بعضے از صفات الٰہی است
ظاہر است کہ ہیچ یک ازین امور موجب تکفیر نیست زیرا کہ معتبر در ایمان داوی بلکہ در ایمان کلف

وہمچنین نفی می کنند جمیع خواص اجسام را از و تعالی تا آنکه باقی نمی ماند مگر اسم جسم و این بعض را تکفیر نموده نمی شود بخلاف مجسمۂ مصرحہ و اکثر مجسمہ اصحاب ظاہر اند کہ اتباع ظواہر کتاب و سنت می نمایند و اکثر آنہا محدثین اند و ابن تیمیہ ابو العباس احمد و اصحابش را میل عظیم است در اثبات جہت و مبالغہ است در قدح نفی جہت و تکفیر قائل بدانہم محل نظر است چہ اطلاق ید ابر جناب اقدس الٰہی در کلام حضرت رسالت پناہی صلے اللہ علیہ و آلہ و سلّم روایت کردہ بد آر للدان یتبلیہم پس این لفظ از جملۂ متشابہاتی باشد کہ در کلام شرع اطلاق آن برو تعالیٰ و تقدس وارد شدہ ایمان و اذعان بر اہل اسلام واجب است و بر طبق دیگر متشابہات تاویل آن یا تفویض علم آن باو تعالی مجدہ یا بقائلش علیہ و آلہ الصلوٰۃ و السلام لازم است بتکفیر قائلین آن کہ مخدومی بآن قائل شدند امامیہ بآن دل را از جناب دگرگون نمی کنند فانّ البلیۃ اذا عمت طابت دیگر آنکہ تقسیم اسماعیلیہ بباطنیہ و قرامطہ و سبعیہ محل تامل است زیرا کہ در مواقف و شرح آن تصریح واقع شدہ کہ تغایر درین مقام در عنوان معتبر ہست نہ در معنون و معبر عنہ ہمان یک فرقۂ اسماعیلیہ است کہ بجہات مختلفہ ملقب گردیدہ اند ہٰذہ عبارتہ والاسماعیلیۃ لقبوا بسبعۃ القاب بالباطنیۃ لقولہم بباطن الکتاب دون ظاہرہ فانہم قالوا للقران باطن وظاہر والمراد منہ باطنہ لا ظاہرہ المعلوم فی اللغۃ ونسبۃ الباطن الی الظاہر کنسبۃ اللب الی القشر والمتمسک بظاہرہ معذب بالمشقۃ فی الاکتساب وباطنہ مود الی ترک العمل بظاہرہ وتمسکوا فی ذالک بقولہ تعالی فضرب بینہم بسور لہ باب باطنہ فیہ الرحمۃ وظاہرہ من قبلہ العذاب ولقبوا بالقرامطۃ لان اولہم الذی دعا الناس الی مذہبہم رجل یقال لہ حمدان قرمط وہی احد قریٰ واسط وبالمبیحۃ لاباحتہم المحرمات والمحارم وبالسبعیۃ لانہم زعموا ان النطقاء بالشرائع ای المرسل آدم ونوح وابراہیم وموسیٰ وعیسیٰ ومحمد ومحمد المہدی سابع النطقاء وبین کل اثنین من النطقاء سبعۃ ائمۃ یتممون شریعتہ ولابد فی کل عصر من سبعۃ بہم یقتدی وبہم یہتدی فی الدین امام یودی عن اللہ وحجۃ یؤدی عنہ وذو مصۃ یمص العلم من الحجۃ ابواب وہم

کفر است وجوابش منع کلیت کبری است چه جہل بخدای تعالی ببعضے وجوه مفضی نیست و مفضے
تکفیر می گردد دوم آنکه مجسم عابد غیر خدا است پس مانند عابد صنم کافر باشد جوابش آنست که
مجسم عابد غیر خدا نیست بلکه اعتقاد می کند در حق خدای رازق عالم فا در انچه اطلاق آن براو
روا نیست از انچه آمده است در شرع بتاویل واو تاویل نکرده است پس کفر او لازم نیامد
بخلاف بت پرست که در حقیقت عابد غیر خدا است و پرستش غیر او می نماید سوم آنکه در
کلام الہی تکفیر جماعة که قائل اند باینکه خدا مسیح بن مریم است واقع شده و این از آنجہت است
که آنہا غیر خدا را خدا گردانیده اند پس شرک لازم آید حال مجسمہ چنین است چه مجسم جسم را که غیر خدا
است خدا گردانیده اند جوابش آنست که امور مذکوره در حیز منع است چه این فرقه غیر خدا را
خدا نگردانیده اند تا شرک لازم آید بلکه اعتقاد میکنند در حق او تعالی انچه اطلاق آن براو تعالی
جائز نیست و بر تقدیر تنزل و تسلیم میگوییم که فرق مذکوره مجسمہ حقیقیہ نیستند بلکه مجسمہ ملکفہ اند
یعنے می گویند او تعالی جسم است نه مانند اجسام دیگر واو را بعدی است نه مانند بعد ہای دیگر
واو را حیزی است نه مانند احیاز دیگر و نسبت او بسوی حیزش مانند نسبت اجسام باحیاز آنہا
نیست با این ہمه حقیقتش مجہول الکنه است و بلا کیف است پس فرقہای مذکوره جمیع
خواص جسمیت را از او تعالی مسلوب و منتفے میسازند بجز که سوای اطلاق اسم جسم
امری که منافی الوہیت باشد بر ذمه آنہا نمی ماند و تکفیر مجسمہ بلکفہ بالاتفاق جائز نیست علامہ
دوانی در شرح عقائد عضدیہ می فرماید ومنہم من تستر بالبلکفة فقال جسم لا کالاجسام وله
حیز لا کالاحیاز ونسبته الی حیزه لیس کنسبة الاجسام الی احیازها وهکذا ینفی جمیع خواص الاجسام
عنه حتی لایبقے الا اسم الجسم وهؤلاء لایکفرون بخلاف المصرحین بالجسمیة واکثر المجسمة هم الظاهریون
المتبعون لظاهر الکتاب والسنة واکثرهم المحدثون ولابن تیمیه ابی العباس احمد واصحابه میل
عظیم الی اثبات الجهة والمبالغة فی نفیها انتهی یعنے بعضے از مجسمہ تستر نموده اند ببلکفه که مخفف
بلا کیف است یعنی می گویند او تعالی جسمی است بیچون و بیچگون واو جسمی است نه مانند دیگر اجسام
واو را حیزی است نه مانند احیاز دیگر و نسبت او بحیزش مانند نسبت اجسام باحیاز آنہا نیست

العفة والطهارة امر في الهتاك او التجاسة امر في الشوق الى الملأ الاعلى امر في القساوة امر في القربة الى
الله تعالى امر في البعد فسيقولون في الصدق والخشوع والسخاء والشجاعة والعفة والطهارة والشوق
والقربة والاضحاك منهم ان يقولوا اضداد ذلك ثم يقول [illegible] يحتاج
الى اكتسابها او يحتاج الى الاكتساب فسيقولون يحتاج الى الاكتساب [illegible]
خلو النفس في مبدأ وجودها من هذه الفضائل فيقول اذا كان [illegible] بالفضائل
هي لا تخضع لاولياء الله والاميز بينهم فتكتسب الخشوع والخضوع والتذلل [illegible] بالصدق
فيكتسب فضيلة والتقرب الى الله تعالى بالسجود بين يديه فيكتسب [illegible] الله تعالى ولا يعطي
ماله في الله كما امر فيكتسب السخاء والصبر على القيام باعمال العبادة [illegible] الشجاعة
والحج فيكتسب لمشاهدة بيت الله الحرام مشاهدة المناسك والمشاعر والشوق الى النبي محمد
المصطفى صلى الله عليه وللملأ الاعلى والصوم فيكتسب العفة والطهارة فهل شك تركها بهذه
الاعمال التي يكسب الفضائل الا لاكتساب الرذائل التي هي اضداد الفضائل فان النفس اذا لم تكن خاشعة
فهي متكبرة واذا لم تكن صادقة فهي كاذبة واذا لم تكن متقربة فهي مباعدة واذا لم تكن السخية فهي بخيلة
واذا لم تكن شجاعة فهي جبانة واذا لم تكن شائقة فهي قاسية واذا لم تكن عفيفة فهي متهتكة وهذه
كلها امارات الهلاك والضلال واذا كانت اعمال العبادة بهذه المثابة في اكتساب
النفس الفضائل فمن اين يجوز تركها والاخلال لها وهل في اسقاط التكليف الا جمع
الرذائل الى النفس نعوذ بالله من الضلال وسوء المقال ولولا هذه
الاسباب كلها لما كان الانبياء والاوصياء والائمة الابرار يلزمون انفسهم
من امر العبادة رشد حاله ابتغاء للزلفة والقربة فقد ظهر بذلك كونهم على
ضلال مبين نعوذ بالله من هذا ولا ننكر ان يكون لما جاء به النبي صلى الله
عليه تجاه تاويل لكن الامر ان يكون موجبا للعبادة الظاهرة فكل تاويل يؤدي الى ابطال العمل
والعبادة الظاهرة فذلك تاويل فاسد لا يحل لاحد استماعه والتاويل هو معرفة الحدود المؤدية
الى التوحيد وهي عبادة الله تعالى كما ان العمل من الصلوة والزكوة وغيرها عبادة الله لهذه

الدعاة واکبر رفع درجات المؤمنین و داع ماذون باخذ العهود و مکالبتهم بحجج و ترغیب الی الداعی کالکلب
الصائد و من یتبعه قالوا ان ذلک کالسموات والارضین والبحار [illegible] الاسبوع والکواکب السیارة وهی
المدبرات امراً کل منهم سبعة کما هو المشهور و لقبوا بالبابکیة اتباعاً لرئیس لهم بابک الخرمی فی الخروج باذربیجان
و بالمحمرة للبسهم الحمرة فی ایام بابک و بالاسماعیلیة لاثبات الامامة لاسماعیل بن جعفر الصادق ع
قیل لانتسابهم بزعمهم الی محمد بن اسماعیل انتهی مختصراً دیگر آنکه آنچه گفته که اسماعیلیه می گویند عمل
بباطن کتاب واجب است نه بظاهر آن خاصه این کلام مشعر است باین که اسماعیلیه تجویز عمل بظاهر
کتاب نمی کنند قصر و انحصار عمل بباطن کتاب می نمایند این معنی در حیز منع است چه مذهب اسماعیلیه
جمع در ظاهر کتاب و باطن است نه قصر عمل در باطن بلکه جماعه را که عمل فقط بباطن کتاب می کنند
ضال مضل می دانند چنانچه رجوع بکتب اسماعیلیه شاهد این دعوت است و در کتاب تنبیه
الهادی والمستهدی که از کتب معتبره اسماعیلیه است تصیص بر این معنی کرده بلکه از رجوع بکتاب
مذکور دریافت می شود که باطنیه سوای اسماعیلیه فرقه از غلات اند چنانچه در باب معقود برای
تنبیه بر ضلال غلات نصیریه و اسحاقیه می گوید یقول ان اضل الضالین من حسب ان اعمال
الشریعة عذاب و ظن ان التوفر علی ما یهوی النفس ثواب و ان کل الفرق قد تعلق من العباد بین
علماً و عملاً غیر هؤلاء الغلاة علی ما ینقسمون الیه من الاسحاقیة والنصیریة و غیرهم ممن شبههم فلا جرم
انهم قد انسلخوا من المعارف الدینیة و ترکوا احکام الملة الحنیفیة و بعدوا من البرکات الابدیة و عدموا
الخیرات السرمدیة بخروجهم من سنن الرسول و لزومهم ما یورث نفوسهم رذالة و اسفالاً و عن الصراط السوی
عمایة و ضلالاً ابعد حین فصل در بیان مطاعن غلاة می گوید قیل و من ضلالهم انهم یحیلون لکل قانون
من قوانین الاسلام تاویلاً علی شخص من الاشخاص و یعتقدون انهم اذا عرفوا هذه الاشخاص سقطت
عنهم العبادة والتکلیف فبالعقول یعتقد ذلک ما استحقها و بالنفس یتصور هذه الرذائل من
الله تعالی ما ابعد بالقد ضلوا ضلالاً بعیداً و لو عرفوا فضیلة ما دعوا الیه من العلم والعمل لما قالوا
ذلک الا یرضوا فی ترکه و یتبین فساد اعتقادهم ذلک قولنا لهم اعلمونا فضیلة النفس فیما فی
صدق ام فی الکذب ام فی الشجاعة ام فی الکرم ام فی السخاء ام فی البخل ام فی الشجاعة ام فی الجبن ام فی [illegible]

والمتردية والنطيحة وما اكل السبع الا ما ذكيتم وما ذبح على النصب وان تستقسموا بالازلام
ذلكم فسق اليوم يئس الذين كفروا من دينكم فلا تخشوهم واخشون مى فرمايد اوفوا ايها
الميثاق بالعقود التى جرت ههنا يوم الميثاق ليوم التلاق فمن صبر على عهده فقد فاز
عند بذل وجوده احلت لكم ذبيحة النفس التى هى كالانعام فى طلب المرام الا النفس
المطمئنة التى تليت عليها ارجعى الى ربك فينقل من الدنيا بما فيها فهى كالصيد فى الحرم
وانتم حرم بالتوجه الى كعبة الوصل واحرام الشوق الى حضرة الجمال والجلال ان الله يحكم ما
يريد لمن يريد فيامر بذبح النفس اذا كانت متصفة بصفة البهيمة و يترك ذبحها اذا كانت
مطمئنة بذكر الحق و متسمة بسمات الملك ثم اخبر عن تعظيم الشعائر من صدق الضمائر فقال
يا ايها الذين آمنوا شهدوا القلوب فقصدوا زيادة المحبوب وخرجوا عن اوطان الاوطار وسافروا
عن ديار الاغيار لا تحلوا معالم الدين والشريعة ومراسم آداب الطريقة والحقيقة وعظموا الزمان و
المكان والاخوان والقاصدين كعبة الوصول الى الرحمن الذين اهدوا للقربان نفوسهم وقلدوا
لمجاور الشجرة الطيبة ليامنوا عن مكر الاعداء الخبيثة واذا حللتم اتممتم مناسك الوصول فاصطادوا
ارباب الطلب بشبكة الدعوة الى الله ولا يحملكم جدال الحساد الذين يريدون ان يصدوكم عن الحق
على ان تعتدوا على الطالبين فيكونوا قطاع الطريق عليهم فى طلب الحق حرمت عليكم يا اهل
الحق الميتة وهى الدنيا باسرها والدم ولحم الخنزير اى حلالها وحرامها قليلها وكثيرها الا ان من
الدم ما هو حلال والخنزير كله حرام والدم بالنسبة الى اللحم قليل وما اهل به اى كل طاعة هى لغير الله
والمنخنقة والموقوذة يعنى الذين يخنقون انفسهم بالمجاهدات ويقدونها بالرياضات رياء وسمعة و
المتردية والنطيحة الذين يتردون انفسهم الى اسفل سافلين الطبيعة بالتناطح مع الاقران و
التفاخر بالعلم والتزيد بين الاخوان وما اكل السبع الظلمة المتهارشون الدنيا تهارش الكلاب
الا ما ذكيتم بالكسب الحلال ووجه صالح بقدر ضرورة الحال وما ذبح على النصب اى يذبح عليه النفوس
فى المطالب الفانية وان تستقسموا بالازلام اى يكونوا مترددين فى طلب المرام فاذا انتهيتم عن
هذه المناهى وتخلفتم عن هذه الدواهى فقد عاد ليلكم نهارا وظلمتكم انوارا اليوم يئس الذين كفروا من

[illegible] باکه اطناب منتهی و ایراد شواهد دیگر موجب تطویل است لاجرم بر همین قدر اکتفا رفت پس
بوضوح پیوسته که انکار ظاهر شرع به باسماعیلیه غلط است و منشاء آن عدم فهم سودای بعضے عبارت
است که از بعضے از ائمه آنها در رو دیافته و عند وضوح المرام لاباس بظاهر الکلام بالجمله مذهب
آنها درین باب بعینه مذهب محققین است که جمع در ظاهر و باطن باشد و توضیح این مقام بنا بر
آنچه بعضے از کبار افاده فرموده است هر چیز را صورتی و معنے و جسدی و روحی هست خواه اخلاق
و عبادات و غیره عبادات و خواه غیر اینها جمعے که حشویه اند بظاهر الفاظ دست زده اند و بیان
آن میگذرانند و [illegible] از بسیاری از حقائق محروم گردانیده اند و جمعی بواطن و معانی چسپیده اند
و از ظواهر دست برداشته اند و بسبب این ملحد شده اند و صاحب دین آن است که هر دو را
بسمع یقین بشنود و هر دو را اذعان نماید مثل آنکه بهشت را صورتی است که عبارت از در و
دیوار و درخت و انهار و حور و قصور است و معنی کمالات و معارف قرب لذات معنوی
است که در بهشت معنوی می باشد حشوی می گوید که در بهشت بغیر از لذت خوردن و
آشامیدن و جماع کردن معنی ندارد و ملحد می گوید که در و دیوار و درختی نمی دارد بهمان لذتهای
معنوی را باین عبارات تعبیر کرده اند باین سبب منکر ضروری دین گردیده کافر شده است
اما صاحب یقین می داند که هر دو حق است و در ضمن آن لذتهای صوری لذتهای معنوی
[illegible] یقین در باب صراط واقع شده است که صراط دین حق است و واقع شده
آن [illegible] تفهیم اند انتهی بمطالعه تفسیر نیشاپوری و تاویلات کاشی دافع
استبعاد [illegible] است در تفسیر قول او تعالی یا ایها الذین آمنوا اوفوا بالعقود احلت
لکم بهیمة الانعام الا ما یتلی علیکم غیر محلی الصید و انتم حرم ان الله یحکم ما یرید یا ایها الذین آمنوا
لا تحلوا شعائر الله و لا الشهر الحرام و لا الهدی و لا القلائد و لا آمین البیت الحرام یبتغون
فضلا من ربهم و رضوانا و اذا حللتم فاصطادوا و لا یجرمنکم شنآن قوم ان صدوکم عن المسجد الحرام
ان تعتدوا و تعاونوا علی البر و التقوی و لا تعاونوا علی الاثم و العدوان و اتقوا الله ان
الله شدید العقاب حرمت علیکم المیتة و الدم و لحم الخنزیر و ما اهل لغیر الله به و المنخنقة و الموقوذة

صاحب روضة الصفا آورده که بعضی از قرامطه را که افعال ناشائست از ایشان در وجود آمده بود مثل
قلع حجر اسود و غیر ذالک جوهر او را بسیاست رسانید و بقایای آن جماعت گریخته در ولایت شام
متواری شدند و از سیاق این کلام بوضوح می پیوندد که قرامطه را بی اسماعیلیه طائفه دیگر اند عباسیان
و بدخواهان ایشان از کمال الغض و عداوت قرامطه را داخل اسماعیلیه ساخته اند و مؤید این نسبت است
که چون عبد الله بن معتز عباسی در بعضی قصائد خود که طعن و تعرض بآل ابیطالب نمود و تعرض بخلفائ
علویه مذکوره نمود بآنکه ایشان قرمطی اند بعضی از اکابر ایشان در جواب آن ناصبی قصیده گفته
و دفع نسبت قرامطه از خود باین بیت نموده بیت

اتنسب افعال القرامطة کاذبا   الی عترة الهادی الکرام الاطائب

انتهی دیگر آنکه آنچه در نسب سلاطین الموتیه حمیریه که اول ایشان حسن بن علی بن جعفر بن محمد صباح
حمیری است و ملک ایشان از ثلث و ثمانین و اربع مائة تا سنه اربع و خمسین و ستمائة بود نوشته
است خرافاتی است که از کتب غیر معتبره نقل کرده است در کتب تاریخ خلاف آن نوشته اند
مؤلف تاریخ گزیده گفته که حسن صباح از اولاد یوسف حمیری بادشاه یمن شیعه اثناعشری بود بعد از آن
بشام نزد مستنصر اسماعیلی برادر نزار که ولیعهد بود رفت و شیعه اسماعیلیه شد و نزار کودکی از فرزندان
خود بدو داد حسن صباح آن کودک را پرورش کرد در سنه ثمانین و اربعمائة بر قلعه الموت استیلا یافت
دعوت بنام مستنصر اسماعیلی آغاز کرد و همچنین دعات او بسیاری از مواضع را بدست آوردند و در عمدة
الطالب نیز تصحیح نسب علاء الدین محمد که از سلاطین نزاریه الموتیه است نموده می گوید و منهم المصطفی
لدین الله نزار ابن المستنصر بالله سعد بن علی بن الحاکم کان صاحب الدعوة الاسماعیلیة و من ولده
علاء الدین محمد بن ابی عبد الله حسن المصطفی لدین الله نزار المذکور و ابنه خورشاه قتله المغول محمد
قاسم فرشته در تاریخ خود در تصحیح سیادت سلاطین اسماعیلیه احتجاج بقول حضرت رسالت مآب صلعم
در رویای صادقه که برهان شاه پادشاه دیده بود آنحضرت صلعم شاه طاهر را که از سادات اسماعیلیه است
فرزند خوانده و هذه عبارته الغرض سیادت علویه مصر که نزد سائر مورخین مشکوک است اما چون حضرت
رسالت پناه صلعم چنانکه مرقوم خامه تحقیق خواهد گردید شاه طاهر را و یا به برهان شاه گفته که فرزندم

انف ... فلا تخشوہم واخشون فان کیدی متین انتہی بالطریق المذکور
... ہرگاہ مخالف قواعد شریعت مطہرہ نباشد مخصوص بقومی سوای
... دوان قول نیست دیگر آنکہ انچہ مذہب حنفیہ بیان نمودہ کہ صلوٰۃ وصوم
و زکوٰۃ ... معنے لغوی معنے دیگر ندارند الخ بغیر تصحیح نقل خصم مسلم نیست واگر
... محمل بمعانی مصطلحہ شرعیہ مراعات لغویہ نیز ضرور است محذور
... مخصوص باین فرقہ نیست ابو سفیان بن صخر والد معاویہ
... الاسلام است ہمین اعتقاد داشت ومنکر بعث ونشر و
بہشت و دوزخ بود شیخ عبد الحق دہلوی در مدارج النبوۃ از استیعاب نقل کردہ کہ طائفہ روایت
می کنند کہ وی پشت و پناہ منافقان بود از آن باز کہ اسلام آوردہ و در جاہلیت منسوب بمذہب
زندیقان بود ہمیریان از حسن بصری مروی است کہ ابو سفیان در آمد بر امیر المومنین عثمان
... خلافت بوی حال آنکہ نابینا شدہ بود و بعرض رسانید کہ گردیدہ است
خلافت بسوی تو بعد از تیم و عدی پس بگردان بنی امیہ را ارکان آن و نیست مگر ملک و من نمیدانم
بہشت و دوزخ را پس بانگ زد بروی عثمان رضی اللہ عنہ و گفت با تو خدا انچہ بکند و بد کرد
... خود و نیز شیخ دہلوی در کتاب مذکور آوردہ کہ آمدہ است کہ چون واقع شد در روز حنین ہزیمت
بر مسلمانان گفت بطل السحر انتہی دیگر آنکہ قول این پنج فرقہ یعنی شمطیہ و میمونیہ و خلیفیہ و برقعیہ در
... قرامطہ داخل اند در ایشان شمردہ می شود باین حساب فرقہای اسماعیلیہ ہشت گفتہ اند و
... زیادہ ... خالی از مناقشہ نیست کما لا یخفی علی المتامل دیگر آنکہ قول او نزاریہ را مسقطیہ
و منقطعیہ گویند زیرا کہ مذہب ایشان آن است کہ امام مکلف بفروع نیست و او را می رسد کہ بعضے
تکالیف یا جمیع تکالیف از مردم ساقط کند اگر مرادش این است کہ جمیع نزاریہ باین قول قائل اند
کذب محض و ممنوع است چنانچہ متعاقب از کتاب روضۃ الصفا مذکور می شود و اگر مراد حرمت است
کہ بعضے از آنہا قائل اند باین قول مسلم است لیکن قائل شدن بعض باین قول تسمیہ کل باین اسم
لازم نمی آید دیگر آنکہ تعداد نمودن قرامطہ در فرق اسماعیلیہ خلاف مصرحات ارباب تواریخ است

متوجه دار الخلافه اسماعیلیه گردید و بخدمت مستنصر بالله که از اعاظم خلفای اسماعیلیه بود مشرف شده
از مذهب شیعه اثنا عشریه بمذهب شیعه اسماعیلیه انتقال نمود و ابواب تقرب تمام که او را نسبت بآن
خلیفه بهم رسید امرای لشکر بر وحسد بردند و چنان کردند که او در آن دیار نتوانست ماند لاجرم بمغرب
رفت و در آنجا چند گاه اقامت نمود و عازم بغداد شد و از آنجا بخوزستان رفت و از خوزستان باصفهان
آمد و از آن دیار بطرف یزد و کرمان توجه نموده بدعوت اشتغال نمود و بار دیگر بجانب اصفهان متوجه شده
چهار ماه در آن دیار مقیم گشت باز بخوزستان رفت و در آن ولایت رحل اقامت انداخته بعد از مدت انقضای
سه ماه از آنجا ارتحال کرده بدامغان رفت و در دامغان و حدود آن مدت سه سال بسر برد و جمعی کثیر دعوت
او را پذیرفتند و بعد از تمشیت مهم بجرجان رفت و از آنجا بساری توجه نموده و از آنجا بولایت دماوند
رفت و از آنجا براه قزوین متوجه بلبان شد و از آنجا بقصبه که قریب بالموت بود رفته در آن قصبه بزهد
و تعبد مشغول گشت بعد از آن بحسن تدبیر بلکه باراده ملک قدیر بقلعه الموت صعود نموده بر
معارج سروری ارتقا یافت از جمله مآثر عدل و سداد او آنکه یک پسر خود را بتهمت قتل یکی از اهل
زمان بقصاص رسانید و دیگری را بتهمت شرب خمر بقتل در آورد نا انصافان مدعی میگویند که غرض او ازین
آن بود که بر جهانیان روشن شود که مقصود او از ریاست این صورت بود که پسرانش بعد از وی حکومت کنند
در آن مقام می گویند عمر در ایام خلافت پسر خود را چندان حد زد که هلاک شد مانند این احتمال راه نمی دهند
صاحب روضة الصفا آورده که حسن صباح در مدت سی و پنج سال که در الموت اقامت داشت بیش از
دو نوبت از خانه ببام بالا نرفت و هرگز از قلعه بیرون نیامد و پیوسته بتدبیر امور ملک و تلقین مسائل اعتقادیه
ابواب مذهب و بود اشتغال می نمود و مبالغه او در رونق شریعت غرا بحسب ظاهر در آن مرتبه بود که شخصی
را که در الموت نی نواخته بود از قلعه بیرون کرد و او هرچند شفعا انگیخت دیگرش بقلعه راه ندادند و در زمان
دولت وی بسیاری از رؤسای اهل خلاف که با اسماعیلیه و سائر فرق شیعه در مقام منازعت بودند
بر زخم فدائیان کشته شدند و در ایام کیا بزرگ امید که یکی از رؤسای اسماعیلیه است فدائیان جمعی دیگر از اعیان
خلاف را کشتند یکی از قتیلان قاضی القضاة ابو سعید هروی است و دیگر دولتشاه رئیس اصفهان
و آقسنقر حاکم مراغه و مسترشد خلیفه عباسی و رئیس تبریز و حسن بن ابی القاسم مفتی قزوین و جمعی کثیر

شاه طاهر آنچه بگوید بر آن عمل نماید چنین خواب بمقتضی حدیث من رآنی فی المنام فقد رآنی بالاتفاق جز
اسلام شیطانی نمی تواند بود یقین که سادات اسماعیلیه صحیح النسب خواهند بود و نسب شاه طاهر بعد
المشهور بمهدی برین موجب است شاه طاهر بن شاه رضی الدین بن المولی مومن شاه بن شاه مومن بن محمد
الملقب بشمس تبریز بن شاه خوارزم شاه بن احمد العالم بن المولی محمد بن المولی جلال الدین بن حسن بن کیا محمد بن حسن الج
بن علی بن احمد بن المولی نزار بن المولی مستنصر احمد بن علی محمد بن علی الطاهر بن الحاکم بن نزار بن المعز بن اسماعیل بن محمد القائم بن عبد
المهدی و نسبت عبدالله المهدی با امام جعفر صادق علیه السلام برین نهج است عبدالله بن الرضی
بن التقی قاسم بن المولی احمد بن الرضی محمد بن اسماعیل بن جعفر الصادق علیه السلام والله اعلم بحقیقة
الحال انتهی انشاء الله تعالی بعد این ذکر احوال شاه طاهر در ولایت برهان شاه بمعرض بیان خواهد آمد
فانتظر و خلاصه آنچه در تحقیق حال علویه اسماعیلیه و فروع ایشان که حمیریه الموتیه از کتاب روضة
الصفا و غیره مستنبط می شود آن است که خلفای اسماعیلیه در اصول شیعی امامی بودند لیکن اسماعیلی
نه اثنا عشری و در فروع نیز بمذهب شیعه عمل می نمودند و آنچه بقرامطه و بعضی ملاحده الموتیه نسبت
می کنند ایشان از آن بحسب ظاهر و باطن مبرا اند و از روضة الصفا منقول شد قرامطه ورای
اسماعیلیه طائفه دیگر اند عباسیان و هواخواهان ایشان از کمال بغض و عداوت قرامطه را داخل
اسماعیلیان ساخته اند و نیز صاحب روضة الصفا آورده که در زمان الحاکم بامر الله امر معروف
و نهی از منکر بجائی رسید که حکم شد که هیچ کس به بیع و شرای خمر و سائر مسکرات اقدام ننمایند و اوانی و
ظروف خماران شکسته شرابها ریخته گشت و مصطبه و سائر مواضع فسق و فجور معطل ماند و مو کشادن
و دیدن جنازه و غیر آن بر نسوان ممنوع گشت و در بعضی از تواریخ مسطور است که چون مردم از شراب
خوردن منزجر نمی شدند حکم کرد تا اکثر باغات را خراب ساختند و فرمان داد تا جهت زنان موزه نه دوزند
تا ایشان قطعاً از خانه بیرون نیایند و ایضاً حکم کرد که یهود و نصاری بر اسپ سوار نشوند و اگر
بر حمار و یا استر سوار شوند از رکاب اجتناب نمایند و فرمود تا مدارس بنا کردند و علما و فقها را منصوب
ساخته اسباب و املاک فراوان بر آنها وقف فرمود اما حسن صباح که از جمله اعیان ایشان است آ
و در اصل شیعه امیر المومنین علی بود در سلک شیعه اثنا عشریه انتظام داشت و آخر از خراسان و ایران

علیه السلام نازل شده و آیهٔ دیگر که و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله در
او این ملجم وارد گشته عجب نمی نماید که دشمنی قومی مطابع قتل خواجه نظام الملک [illegible] بعداوتی که
با حسن صباح داشته بر وجهی که تفصیل آن در کتب متداوله مسطور است و برای [illegible]
را که مردی مجهول الحال بود مشهور باشد و نسبت قتل ساخته و او را بدیگری [illegible]
موید همین معنی است آنکه چون [illegible] ریاست اسماعیلیه صباحیه بجلال الدین محمد نام که از
آن قوم الحاد [illegible] رسیده در تشیید شریعت غرا کما ینبغی سعی و اهتمام بجای آورده از رسوم الحاد
تمام نموده و شیعه اسماعیلیه را از ارتکاب منهیات و محرمات که در میان ایشان عادت یافته
زجر کرده فرمان داد تا در هر قریه و قصبه‌ای و ولایات رودبار جامع مسجد ساختند و رواج
نماز جمعه و جماعات تازه گردانید و علمای اهل سنت در این مرتبه چون بواسطه قوادح نظر
ارباب صحت اعتقاد او فتوی نوشتند آری در تضاعیف سلسله اسماعیلیه صباحیه بعضی
هوا و هوس بر ایشان غالب شده مانند حسن بن محمد که او را علی ذکره السلام گویند و دعاة
خداوند که بکثرت استعمال خمر شده خطاب کردند و آن جماعت بدو منسوب گشته بخمر
گشتند پسر او محمد بن حسن مخالفت حسن صباح و سایر اسلاف خود نموده طریقه
الحاد پیش گرفته اند صاحب روضة الصفا آورده که در سنه تسع و خمسین و خمسمائه بموجب [illegible]
بن محمد مذکور مردم ولایت رودبار بالموت آمدند بعد از آن فرمان داد تا در مصلی که در پای [illegible]
واقع بود منبری رو بقبله نصب کردند و چهار رایت بزرگ ملون بچهار لون که عبارت از [illegible]
و [illegible] بر چهار طرف منبر نصب ساختند و بعد از اجتماع مردم حسن بر منبر رفته [illegible]
در ضلالت و غوایت افگند که از امام خفیه پیش او قاصدی آمده است و بعبارات [illegible]
آورده که مبنی از تمهید و تاکید قواعد مذهب آن جماعت مشعر است بآن که ابواب رحمت
بر متابعان و مطاوعان خویش گشوده است و این طبقه را بندگان برگزیده خویش خوا[illegible]
و از تکالیف شرعی ایشان را معاف و معذور داشته و خاطر عباد و خواص و عوام را از فهم
مطمئن و آسوده گردانیده است و بعد از القای مزخرفات و هذیانات از منبر فرود آمده

ازاعیان قوم بردست فدائیان ... شدند درزمان کیا محمد ابن کیا بزرگ امید راشد عباسی بردست
فدائیان مقتول گردید و بسیاری از اعیان و امراء و قضاة و علمای اهل خلافت بقتل رسانیدند و
مقتولان بتفصیل یاد بعضی از آن مسطور است و آنکه گوید که صدور این امور باشد جمهور اهل سنت
موجب عنف را برآنکه نسبت الحاد و زندقه ... نمایند چون انتقام خون اکابر و اعیان
مذهب خود خواستند بکشیدند جز مرتسلی خاطر خود ... زبان بدشنام و تکفیر اهل
ایشان کشادند و موید این مقال آنکه صاحب ... در بیان احوال کیا محمد مذکور مسطور
ساخته که او نسبت بپدر خویش حسن ... اقامت رسوم اسلام و احیای سنن محمد مصطفی
علیه الصلوة والسلام بحسب ظاهر سعی و مبالغه تمام می نمود ... در ان تسلط کیا محمد سلطان سنجر
نوبتی بولایت ری سید ... فرستاده از کیفیت معتقد و مذهب ایشان استفسار نمود
آن جماعت در جواب گفتند عقیده ما آنست که خدای عزوجل را به یگانگی باید شناخت و باید
دانست که خرد و نظر ... آن ... شد که موافق قول او جلت کلمته و مطابق فرموده رسول وی بود
و رعایت احکام شریعت غرا بروجهی که کتاب خداوند تعالی بآن ناطق است بجا باید آورد بآنچه خدای
تعالی در قرآن مجید فرموده و رسول خبر داده از مبدأ و معاد و ثواب و عقاب و حشر و نشر ایمان
آوردن از واجبات است و هیچکس را نرسد ... کلام الهی برای خود تصرف کند و حرفی از آن آن تغییر دهد
القصه جمیع معتقدات خود را بیان کرده گفتند اصول و فروع مذهب ما این است اگر پسندیده سلطان
باشد فبها و الا یکی از دانشمندان ملت را بفرستد تا درین باب با وی مناظره کنیم چون رسولان
مراجعت نمودند این سخنان بسلطان رسانیدند سلطان را بمانه پیدا شده دست از تعرض آن
طائفه کوتاه گردانید ... تمام کلام صاحب روضة الصفا بالجمله هرگاه که فساق بنی امیه بنابر
عداوت دینی و دنیوی که با حضرت علیه مرتضویه علیه السلام داشتند از برای آنحضرت که
آسمان و زمین بر فضل او گواهی می دادند سخنان مزور می بستند و افترا می نمایند تا آنکه معویه اصحاب
و سمرة بن جندب که یکی از صحابه بود بزر فریفتند که روایت نمایند که این آیه ومن الناس من یعجبک
قوله فی الحیوة الدنیا ویشهد الله ... افترا ... و هو الد الخصام در شأن حضرت امیر المومنین علی

داده چنانچه از مرآة الاسرار وغیره عنقریب ان شاء الله تعالی بمعرض بیان آید و در آمده
علاء الدین محمد پسر جلال الدین محمد نو مسلم که بعد از پدرش تجدید مذهب اباحیه نموده بود در حلقهٔ ارادت
شیخ جلال الدین گیلی نیز مؤید این معنی است در روضة الصفا آورده که علاء الدین محمد بغایت
مرید و معتقد شیخ جمال الدین گیلی بود هر سال مبلغ پانصد دینار سرخ بطریق نذر پیش او فرستادی
و شیخ آن وجه را بماکول خویش صرف نمودی مردم قزوین آنجناب را بطریق سرزنش گفتند که
او را از ملک فارس بجرم می دهد و مال ملاحده می خورد این سخن بسمع شریف شیخ رسید فرمود
که ائمه دین چون مال این جماعت را که تعصب گرفته باشند حلال می دانند چون ایشان باراده
خود دهند حلیت آن بطریق اولی لازم می آید الی آخر ما قال و سیجیء ان شاء الله تعالی نقلا عنه
بالجمله اطلاق اسم ملاحده بر جمیع پادشاهان الموتیه خلاف واقع و خلاف مصرحات ارباب تاریخ
است و نیز اطلاق اسم ملاحده بر بعضے از آنها که احداث اباحت نموده بودند با وجود اشتراک بعضی
صوفیه با آنها در استحلال اباحت و عدم اطلاق لفظ ملحد بر آن صوفیه ترجیح بلا مرجح است بالجمله
تکفیر الموتیه باین امور محل نظر است زیرا که عارفان مقام جمع را ازین قبیل بسیار وقایع در پیش
می آید در تاویلات کاشی در ضمن تفسیر قول او تعالی ولتکن منکم امة یدعون الی الخیر می فرماید ای
ولتکن من جملتکم جماعة عالمون عاملون عارفون اولوا الاستقامة فی الدین کشیوخ الطریقة
یدعون الی الخیر فان من تعرف الله عرف الخیر اذ الخیر المطلق هو الکمال المطلق الذی یمکن
الانسان بحسب النوع من معرفة الحق تعالی والوصول الیه والاضافی ما یتوسل به الی المطلق اذ
الکمال المخصوص لکل احد علی حسب اقتضاء استعداده الخاص فالخیر المدعو الیه الحق تعالی
واما طریق الوصول الیه والمعروف کل امر واجب وندب فی الدین ویتقرب الی الله تعالی
والمنکر کل محرم او مکروه یبعد عن الله تعالی ویحجب فاعله عاصیا او مقصرا فمن لم یکن له
التوحید والاستقامة لم یکن له مقام الدعوة ولا مقام الدعوة ولا مقام الامر
بالمعروف والنهی عن المنکر لان غیر الموحد انما یدعو الی طاعة غیر الله وغیر المستقیم فی الدین
ان کان موحدا انما امر بما هو معروف عنده منکر فی نفس الامر او انما نهی عما هو منکر عنده معروف

نماز گذارده و مائده‌ها نهاده و فرمود تا اصحاب مناهی و ارباب ملاهی بدستور اعیاد بطرب و سرور و فرح و
حبور مشغول شدند ایضاً صاحب روضة الصفا آورده که بتوسط ثقات چنین شنیده‌ام که بر کتابهٔ
خانه از خانهای الموت این بیت نوشته اند بیت

ازگردن زمانه علی ذکره السلام — برداشت غلّ شرع بتائید ایزدی

وبالجمله این فعل شنیع و حرکت قبیح از حسن صباح صادر شد در ولایت رودبار و قهستان رسم الحاد آشکارا
گشت و لفظ ملاحده بر اسماعیلیه اطلاق یافت و حکام سابق نیز که قواعد شریعت کما ینبغی بجا می‌آوردند
بدنام شدند مؤلف گوید که ازین کلام صاحب روضة الصفا ظاهر شد که حکام سابق مراسم شریعت
کما ینبغی بجا می‌آوردند پس آنکه اطلاق لفظ ملحد بر حسن صباح کنند یا لفظ ملاحده را بر جمیع داعیان الموتیه
اطلاق نمایند بنابر اشتراک اسمی خواهد بود میان این حسن و آن حسن یا بنابر محض عصبیتی که اهل سنت و جماعت
را با طوائف شیعه می‌باشد و الا بر هیچ کس مخفی نیست که در میان سلسلهٔ بنی امیه که از سلاطین اهل سنت
و جماعة اند مثل یزید علیه من اللعن ما یرید و یزید بود که با قطع نظر از سفک دما و قتل شهیدان کربلا مباشرت
محرّمه خود را بر خود مباح فرموده و از قصیدهٔ مشهوره که از منظومات اوست در استحلال خمر بمضمون این
بیت بیان عذر نموده بیت

فان حرمت یوماً علی دین احمد — فخذها علی دین المسیح بن مریم

و همچنین ولید پلید که مصحف مجید را هدف ساخته بود و او را بوعید تهدید می‌نمود و لیکن ایشان
اظهار مذهب اهل سنت و جماعت می‌نمودند لفظ ملحد و زندیق بر یزید و ولید اطلاق نمی‌نمایند چه جای
آنکه لفظ ملاحده را بر مجموع شجرهٔ ملعونه جاری سازند و اگر احیاناً کسی گوید لعنت بر بنی امیه بنابر عموم لفظ
بضرب و قتل قائل می‌پردازند با آنکه آن طائفه عند التحقیق ورای معاویه بن یزید و عمر بن عبد العزیز
ملحد بیدین و بی نماز اند کذا افاد بعض الاعاظم بعضی گفته اند که حسن بن محمد از سلاطین الموتیه که مذهب
اباحت در آن فریق احداث نموده از جملهٔ متصوفه بود و بسبب ریاضت و مجاهدات عاکف مقام
جمع گردیده نقش دوبینی از پیش دیدهٔ بصیرتش مرتفع گشته چشم وحدت بینش کثرت را در مرآت وحدت
مشاهده می‌نمود تا محرم و مدم را بوسعت مشرب لا الت میکرد و این مقام بسیاری از متصوفه فساد

تربیتها یافت تا آنکه بمرتبه تکمیل و ارشاد رسید و بعد از وفات شیخ شمس الدین ترک بجای او بارشاد
متمکن گشت و گم گشتگان بادیه ضلالت را بجادهٔ حق هدایت می‌نمود رجال ستره و شهرت عظیم در
و از هر طرف از هر قسم مردم روی نیاز بدرگاه او آوردن گرفتند و خوارق عادات و فتوح بیشمار و بیحساب
ظاهر شدن گرفت چنانچه معامله از شمار و قیاس گذشته بود و چندانکه فتوحات کو ... علیمو
اما چون در وقت کلاه دادن از زبان فیض بخش شیخ شمس الدین ترک گذشته بود که این هم
دادم و آنهم دادم بنابر آن هیچ نوع اسباب معیشت قبول نمیکرد املاک و اسباب را بسبب شتر و غیره
مرغوبات بیش از پیش بنظر بندگان می‌آمد و ذات با برکات او از همه مبرا بود و از غلبهٔ استغراق مدت
جذب بر روی کون و مکان و بطریق پیران خود مشرب قلندریه را باطنیه بر نفس خود بر پا
میداشت در هیچ موجودات التفات نمیکرد و چون حضرت شیخ احمد عبدالحق در حلقهٔ مریدان درآمد
و کلاه ارادت از دستش پوشیده لیکن طبیعت او که به عالم تجرید و تفرید الفت گرفته بود از این اسباب
معیشت منصرف گشته چنانکه شیخ عبدالقدوس در ملفوظ آنحضرت نوشته است که روزی بعضی
مریدان حضرت شیخ جلال الحق او را مهمان کرده بودند همراه طعام خیری مسکرات برآورده بودند
چون نظرش بر مسکرات افتاد فرمود این چه سخن است پس بی ذوق از آن مجلس برخاسته پیش جلال
الحق آمده پس داده برآمد و از آبادانی شهر هم گذشته راه بادیه پیش گرفت و هرچند در بادیه گشت
هیچ طرف راه پدید نمی‌آمد بی علاج شده بر سر درختی برآمد مردان غیب نمودار شدند تا آب بهم
رسیده پرسید که راه کدام جانب است جواب دادند که راه بر در شیخ جلال الحق هم گردی تا سه مرتبه
همین سخن تکرار کرده آن هر دو مرد از نظر شیخ عبدالحق غائب شدند پس او را یقین شد که ایشان
رسولان حق بودند از امر حق بودند هدایت کرده اند که کشود کار بدر حضرت شیخ جلال الحق و
الدین است پس از آنچه اعتراض نموده بود توبه کرده و در کمال ندامت متوجه خدمت آنحضرت
گشت دید که آنحضرت طاقیه مذکور بدست حق پرست خود گرفته منتظر وی بر در ایستاده است
و راه آن محبوب القلوب می‌بیند پس او بی اختیار سر در قدم آنحضرت آورد و از کمال مهربانی سر
او را برداشته در کنار خود گرفت و از سر نو کلاه ولایت را بر سرش نهاد و با سرار حق آشنا

فی نفس الامر کمن بلغ فی مقام الجمع واحتجب بالحق عن الخلق فاشیراما یستحیل محبتها لبعض المشکلات
والتصرف فی اموال الناس و بحیرهم حال الابل منه و بالتواضع الخلق و مکافات الاحسان و امثال
ذلک و اولئک هم الامناء ! صالح الذین لم یبق لهم حجاب هم خلفاء فی ارضه در مرآة الاسرار
در احوال شیخ جلال الحق والدین آورده وی مرید و خلیفه و جانشین حضرت شیخ شمس الدین
ترک پانی پتی است وی از محبان و محبوبان این طائفه بوده شانی عظیم و طبعی کریم و لطفی
عمیم و جای مستقیم داشت و آنقدر ریاضات و مجاهدات بر خود نهاده بود که از غایت شدت
جوع نفس آماده بصورتی موهوم مقسم شده از بدن بار کش جدا افتاده بر استقامت او
هیچ فتوری راه نیافته چندان استغراق در ذات مطلق بر احوال وی و نما بود که هرگز بکاری
دیگر رو نمی آورد مگر در اوقات صلوة خمسه مریدان که طالبان بر آن میداشتند و هرگاه سر از مراقبه
بر می آورد هر چه از لطف و قهر بر زبانش جاری میگشت در ساعت بلا توقف بوجود می آمد و
ساکنان مقام ناسوت را باندک توجه بمقام جبروت و لاهوت سیر رسانید و بعالم نیرنگ آشنا میگردانید
چنانکه از تربیت مریدان و به هدایت مستفیدان در آنوقت نظیری وجود نداشت ازینجا قیاس باید
کرد که شاه محمد و شیخ احمد عبد الحق شاه باز پرواز جمیع مشائخ دهلی آن بار را دریافت و دست تصرف هیچیکی از
مشائخ وقت بر وی کارگر نگشت الا آنکه بر کمند ولایت شیخ جلال الحق افتاده بدام تربیت او پرورش یافته و
گویند پدر شیخ جلال الحق بغایت مردی عالیشان صاحب دولت بوده در قصبه پانی پت سکونت داشت و سلسله نسب
او بچند واسطه بامیر المومنین عثمان بن عفان رضی الله عنه منتهی میشود و شیخ جلال الحق جمالی با کمال
داشت و از دولت پدر اسراف در لباس و اسباط و غیره بسیار میکرد و نعش بیدغدغه میراند و بخشش
بی اندازه مینمود روزی از اتفاقات حسنه در عمر شباب جامهای فاخره پوشیده و عطریات بسیار
مالیده بر اسب عراقی اراده حرم سوار پیش خانقاه حضرت شیخ شمس الدین ترک بگذشت نظر کیمیا
اثر آنحضرت بر جمال شیخ جلال افتاده و از تصرف ولایت و را بخود جذب نمود چنانکه از اسب فرود
آمده سر بر قدم آنحضرت نهاده بشرف ارادت فائض گردید و از جمیع مرادات صوری و معنوی
ترک و تجرید حاصل نمود بقدم صدق در خدمت آنحضرت در آمده سالها بخدمتش قیام داشت

و بعضی آن نیز ما از بهشت او نخواهیم ما را دیدار میباید با عاشقانی چه سر و کار [illegible] شمار [illegible] دیوانگان
و روز و کار زاهد انست انتهی چون مکتوبی که حسن صباح در جواب رقعه [illegible] سلطان [illegible] ملکشاه
سلجوقی نوشته مخبر از مجمل اعتقاد و اتصاف او بکمال فضل و استعداد است با نقل رقعه سلطان
درینمقام مذکور میشود رقعهٔ سلطان اینست تو که حسن بن صباحی دین و ملت نو پیدا کرده
مردم را میفریبی و بر پادشاه روزگار بر آن می آوری بعضی مردم جهال جبال را بر خود جمع کرده
سخنان ملائم طبع ایشان میگوئی تا ایشان بیرون میروند و بیحابا مردم را بکارد میزنند و بر خلفای
بنی عباس که خلفای اسلام و قوام ملک و ملت و نظام دین و دولت بدیشان مستحکم
است طعن میکنی باید که ازین ضلالت بگذری و مسلمان شوی والا لشکر تعیین فرموده ایم
موقوف بآمدن تو با جواب خواهیم بود زنهار زنهار که بر جان خود و متابعان خود رحم کنی و
خود را و متابعان خود را در ورطهٔ بلا نیندازی و باستحکام قلاع مغرور نشوی و حقیقت دانی که
اگر قلعه او که الموت است برجی از بروج آسمان باشد بعنایت ایزد سبحانه و تعالی با خاک
یکسان نمائیم و جواب حسن اینست چون صدر کبیر ضیاء الدین بدینگونه رسیده و مثال سلطان
را رسانید مورد آنرا عزیز داشتم و مثال سلطان بر سر و چشم نهاده و با آنکه سلطان [illegible]
را یاد فرموده بود سر مفاخرت بایوان کیوان رسانیده [illegible] از [illegible]
خود باز مینمایم امید میدارم که احوال رانندگان [illegible] سلطان اصغا [illegible]
فکری کنند و در کار من بارکان دولت که خصمان ایشان با من سلطان را معلوم است [illegible]
با نظام الملک مشورت نفرمایند بعد از آن [illegible] فرمان آرای سلطان [illegible]
در دل قرار گیرد و تحقیق [illegible] بر آن خریده [illegible] از آن [illegible] نباشد و اگر من [illegible] از آن
بگردم از دین مسلمانی برگشته باشم و بر جدا [illegible] و پیغمبر حق عاصی شده فاما اگر سلطان
با من و در کار من بسخن خصمان بیعنایت شود و بهر آینه مرا نیز اندیشه کار خویش باید کردن
مرا که خصم قوی در برابر است [illegible] حق را در محل باطل نهاده اند نمود و باطل را بموضع حق [illegible]
نشانیده و امثال چنین بسیار کرده اند در حق بنده نیز این حال واقع شده و شاید که برای

[illegible] بلسان [illegible] کرد که بابا عبدالحق امروز سلیمان بن باشی بعد از آن بخادم خانقاه خود
فرمود که طعام [illegible] کن و مسکرات از هر قسم نیز حاضر آر چون وی طعام و مسکرات از
هر قسم آورد [illegible] بس آراسته ساخت شیخ احمد عبدالحق را با دیگر یاران محرم طلبیده
پیش خود [illegible] مبارک بسوی شیخ احمد کرده بزبان حدیث بناز فرمود که بابا عبدالحق
برآوندی که [illegible] و جدا دانی و بعید بنداری دست بر آن حزن وازوی اعراض گشته
بمجرد شنیدن این کلمه نظرش بر جمال توحید حق افتاده و افواج تجلیات الله نور السموات و
الارض بر دلش تاختن آورد و بسر جا مشاهدهٔ اینما تولوا فثم وجه الله رونما گشت و از غایت
تجلیات ظهور حق متحیر شده بیخود درافتاد زار زار بگریست و مدتے در گوشهٔ خانقاه افتاده
ماند و ماسوائے حق مطلق از لوح سینهٔ او محو گشت بیت

چو ممکن گرد امکان برفشاند — بجز واجب دگر چیزی نماند

الغرض روزی حضرت شیخ جلال الحق والدین از کمال الطاف بر سر وقت او رسیده فرمود بابا عبدالحق
چیزی اختیار کن و بهوش باز آی و بیخود سر از استغراق برآورده معروض داشت که تا غایت
نمیدانستم که چه میخورم و از کجا و کرا میخورم و اکنون حیرانم که چه خورم و بر که روی آرم و از که اعراض
نمایم و میان پاک و ناپاک چه طور فرق کنم بزرگی درینمقام گفته است بیت

غیر تش غیر در جهان نگذاشت — لاجرم عین جمله اشیا شد

روزی در عالم سکر بر زبانش گذشت که و الله محمد حجاب آمد ورنه روی پاک حق را حجاب
نباشد و بعضے الفاظ شطحیات دیگر هم بر زبان آورد و در شرح لمعات فخر الدین عراقی
آورده چه گویم که درین روزگار ناهموار صوفیان بصفائی بیوفا بعضے پیدا شده اند چنانچه در
طریقهٔ اسلام بیچو خراشه اند و خود را در صف محققان برنگ و تعبیهٔ زینت و لباس آراسته
اند و بوی از طریق معرفت و خداشناسی بمشام ایشان نرسیده و کفر گفتن و اباحت و الحاد را
توحید نام نهاده اند و چون وقت طاعت و عبادت در آید گویند خدائی را بطاعت ما چه حاجت
است او بی نیاز هست و بعضی گویند آنچه خدا التقدیر کرده است همان است عمل ما سود نمیدارد

است شامل احوال من بنده بود از آن ورطه خلاصی یافتم چون خلفای عباس سیر انجیوش را بمن غالیده
بودند مرا نامزد بجهر دم کردند با کفار فرنگ ادعوت که بر آن احوال بسمع مبارک آن امام رسیدم او در پناه خویش
گرفت بعد از آن منشور داده فرمودند که بدانچه انجم و توانم مسلمانان را با راه راست آرم و از امامت
خلفای مصر حقیقت ایشان بیاگاهانم و اگر سلطان از سعادت اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی
الامر منکم در طالع باشد هر آئینه از سخن من نگذرد و همچنانکه سلطان محمود غازی سبکتگین بدرقهٔ توفیق ایشان
برخواست تحقیق شر ایشان از میان مسلمانان کفایت کند و الا در کار ما آید که [illegible] اند و آن
ثواب ذخیره نهد دیگر آنکه آنچه فرموده اند که دین و ملت تو پیدا کرده نعوذ بالله که حق سبحانه دین ملت نو
پیدا کنم این دینی که من دارم در وقت رسول علیه السلام صحابه همین دین و مذهب بوده تا
قیامت مذهب اینست و این خواهد بود اکنون دین من دین مسلمانیست اشهد ان
لا اله الا الله و اشهد ان محمد رسول الله قرار نباید کار دنیا هیچ التفاتی نیست اینکار که
میکنیم و این گفتگو که میگوییم خالصاً مخلصاً برای دین حق میکنیم و اعتقاد من اینست که فرزندان
پیغمبر علیه السلام بخلافت از پدر خود از فرزندان عباس مستحق تر باشند بعد ها از فرزندان عباس
با مردمان نیکو زندگانی باشند لایق تر و برحق تر و اگر تو که ملک شاهی روا داری که بعد ازین زحمت
و مشقت که بتو رسیده است و سه کرت از اقصای مشرق تا باقصای مغرب و از محاذی
قطب شمال تا باقصای هندوستان لشکر کشیده و مملکت بدست آورده امروز این مملکت در
دست پسران هارون باشد و پسران تو گرد جهان سرگردان از ایشان خبر یابند بقتل رسانند خلافت
ایشان نیز روا باشد فکیف که فرزندان عباس کسانی اند که من آنچه از فساد ایشان مشاهده
کرده ام شمه خواهم گفت که در هیچ دین و ملت هرگز هیچکس روا نداشته است و روا ندارد و اگر کسانی
باشند که از حال ایشان واقف نباشند بدیشان اعتقاد کنند و خلافت ایشان بحق دانند
من که از کار و حال ایشان واقف شده ام چگونه روا دارم و ایشان را بحق دانم اگر حضرت سلطان بعد
ازین که برین حال واقف شود بقصد دفع ایشان برنخیزد و شر ایشان از میان مسلمانان کفایت
نکند نمیدانم تا در قیامت در وقت سوال چگونه جواب دهد و نجات چگونه باشد تا بود

سلطان چون [illegible] آنکسی که [illegible] سلطان [illegible]

[illegible] رسالتی رسید [illegible] علوم

[illegible] حدیث بعد

[illegible] صلوات الله علیه و علیهم

[illegible] حجت یعنی امام

[illegible] اخلاق

[illegible] خدمت

[illegible] انکار از من [illegible]

[illegible] گریزان شدم و در بیابانها

[illegible] خلافت و حجت [illegible] رسید چنانچه برای سلطان پوشیده

[illegible] حقتعالی [illegible] از آن [illegible] سلامت برون آورد

[illegible] المخلوق [illegible] معدوم

[illegible] بغداد شدم [illegible] و

[illegible] المستنصر [illegible] شیعیان [illegible] عباسی

[illegible] المستنصر [illegible] مسلمانی و دینداری

[illegible] خلافت ایشان [illegible] آن دین [illegible] بغداد [illegible] شدم

[illegible] امامت [illegible] خلافت او را از خلافت عباسیان و

امامت او [illegible] ایشان [illegible] و از خلافت عباسیان [illegible] الوجوه

بیزار شدم و خلفای عباسی از احوال من واقف شدند و [illegible] فرستادند

تا مرا در راه بگیرند حقتعالی مرا از آن ورطه نجات داد [illegible] سلامت بمصر رسیدم بعد از آن خلفای

عباسیه [illegible] و ارز با میر الجیوش که امیر [illegible] مصر بود فرستادند و [illegible] بگیر [illegible]

الحسن صباح را با پسر او را بفرستید چون عنایت المستنصر بالله که خلیفه بحق و امام مستقر

دیگر بزرگی چون ابوحنیفهٔ کوفی رکن بود از ارکان مسلمانی و تا امروز تازیانه زدند و چون منصور
حلاج مقتدائی را بر دار کشیدند و اگر از کردار و اعمال ایشان بهمه روزگار آدمی بلند نرسد اما بزرگان
خلفای راشدین و امینان ارکان مسلمانی که قوام ملک و ملت و نظام دین و دولت بایشان
است اگر من یا غیری در حق ایشان طعن کنیم یا در ایشان عاصی شویم انصاف باید داد که
محق باشد یا مبطل پرسندگار بآنکه جمال را فرو گفته ام تا در قصه کسانی بشنوند انیمی بر
ارباب بصیرت روشن است که هیچ چیز از جان شریف تر نیست و هر کسی از سر جان برخیزد تا نه
بسخن چون من کم بضاعت وکی تواند که متصدی چنین کار شوم از حدود خراسان جمعی از
غلامان سلطان و گماشتگان نظامی و ارباب معاملات از طریقیکه پیشتر ازین در میان
مسلمانان رسم و عادت بود منحرف گشته اند و بعضی بعورات مسلمانان و حرم زهاد و عباد دراز دستی
میکنند و بی محابانه زنان را در حضور شوهران میکشند و بعضی در باب معاملات دیوان بی
انصافی میکنند و هر چند که مردم صاحب واقعه استعاثت بارکان دولت میشوند هیچ کس بغور
نمیرسد بلکه بر داد خواه می آید نظام الملک که خدای ملک است خواجه ابو نصر کندری را که در هیچ عهد
از پیشینیان هیچ پادشاه در هیچ ملک چنان که خدای پایی در میان کار نهاده بود بهتر و بر آنکه
در مال سلطان تصرف میکند شهید کرد و از میان برداشت امروز ظلمه و عوامان را با خود همکار
کرده و از جهت آنکه در وقت خواجه ابو نصیر ده درم میگرفت و بخزانه میرسانید و پنجاه درم میگیرد
و نیم درم بوجه کار سلطان نمیکند و محقری بغوریان او بند میگذارد و باقی بخرج دختران و
پسران و دامادان خود میکند و هر آنچه بعمارت خشت و گل بر اطراف مملکت ضایع میکند از جهت
لشکر کس کجا بود خواجه ابو نصیر را پسر و دختر کدام روز یکدینار صرف کرد بچوب و گل مردم روزگار
را در چندین عجز و فرو ماندگی هیچ باب امید نجات نیست اگر بعضی از اضطرار و عار ترک جان
خود بگویند و دفع جور یکی یا دو از این ظلمه کنند روا باشد و اگر کنند معذور باشند بیت

وقت ضرورت چو نماند گریز ... دست بگیرد سر شمشیر تیز

حسن صباح را بدین قضایا چه مدخل و چه احتیاج که کسی فرستد و کدام کار خود در دنیا بوقوع

دین من ثابت بوده و تا ابد همچنین خواهد بود و انکار نداشته ام و ندارم خلفای اربعه و عشره مبشره را بلکه دوستی ایشان در دل من نیک ثابت بوده است و هست و خواهد بود و هیچ دین نو پیدا نکرده ام و نداشته ام و هیچ مذهبی ننهاده ام که پیش از من نبوده است این مذهب که من دارم در وقت رسول علیه السلام صحابه را همین دین و مذهب بوده است و تا قیامت راه راست همین است و همین خواهد بود آنچه بسر این سخن که من و اتباع من بر بنی عباس طعن کرده ایم هر کس که مسلمان و از دین و دیانت آگاه باشد چه گونه طعن و تشنیع نکند بر قومیکه بدایت و نهایت ایشان بر تزویر و تلبیس و فسق و فجور و فساد بوده است و خواهد بود هر چند واقعات و احوال ایشان بر همه جهان روشن است اما بر سبیل اجمال میگوئیم تا مرا بر حضرت سلطان حجت باشد اول از کار ابو مسلم در آئیم که آنچنان مردی که چندان کوشش نمود و زحمت اختیار کرد تا دست استیلای ظلمه بنی مروان از میان بر داشت و اخذ اموال مسلمانان کوتاه گردانید و لعنت که لائق حال ایشان بود بر خاندان پاک پیغمبر میکردند بر انداخت جهان را بالعدل و الانصاف بیاراست با او چه گونه غدر کردند چون او را بر نجانیدند ... هزار اولاد پاک پیغمبر علیه السلام در اطراف و اکناف عالم شهید کردند و جمعی منزوی که در گوشها و ویرانها بمانده بودند خود را از لباس سیادت بیرون کشیده تا جان بر کنار انداختند نشدند و نیستند که بشرب مدام و زنا و اغلام مشغول بودند و بدین روز کار فساد ایشان بجائی رسید که هارون را که افضل و اعلم ایشان بود دو خواهر بود یکی را در مجلس شراب با خود ... میکرد و ندمای خود را از دخول مجلس منع نمیکرد تا جعفر برمکی که یکی از مقیمان مجلس او بود با خواهر او فساد کرد و او را از وی پسری شد و پسر او را از هرون پنهان کردند تا آن سال که با ... بحج شد پسر آنجا دید و جعفر را آنجا بکشت و خواهر دیگر محسنه نام خوردتر بود و در حسن و جمال بکمال هرون او را بخود نزدیک کرد و میان ایشان فساد واقع شد لطیفه مشهور است که بعد از وفات هرون امین که پسر او بود این محسنه را که عمه او بود با او فساد کرد مقصود امین این بود که این محسنه بکر باشد نبود امین پرسید یا عمه تو بکر بودی چه حالت است محسنه در جواب امین گفت پدرت در بغداد کلوخی گذاشت که ترا خواست گذا

وشیعهٔ علویان بر سر جمع شوند و عباسیان ایشان را بقتل رسانند و مخالف و ترسانند هر آئینه مزاج
مبارک سلطان را متغیّر گردانند و در قصد و نقصان ایشان کوشند و بعلی که از سلطان طلب
دارند آن هنگام معلوم نیست که کار چگونه دست دهد هرگونه که دست دهد از نتیجهٔ خالی نباشد
اگر سلطان اجابت ایشان کند بر آنها الغا کرده باشند و در نه سبب حرمت سلطان باشد و
اگر اجابت التماس ایشان نکند بعضی از جهال که موافق اند ایشان سعی نمایند و زبان تشنیع بسلطان
دراز کنند که خاطر شیر بر دوش ... و در سر ... بود و تا بودن حسن صباح و تحمل
کیسان جانبین بمکاوحت و مقاومت انجامد و نتوان دانست که با آخر پایه آید اما حدیث از
سر سنگ که فرموده اند که اگر برجی از بروج آسمان باشد بر زمین آورم یعنی مقیمان این
سر سنگ را از سخن محقق روزگار و لوثق نیست که بعد بهائی دراز از دست ایشان بدر نخواهد
شد کار آن تعلق بعنایت اله دارد و حالا منکه درین گوشه نشسته ام و آنچه بر من فرض و سنت
گردانیده اند بجای آورم از خدا و پیغمبر میخواهم تا سلطان و ارکان دولت بر راه راست
آیند و خدای ایشان را دین حق روزی گرداند و فساد و فسق عباسیان از میان خلق بردارد
و اگر سلطان را سعادت دین و دنیا همراه بود همچنانکه سلطان اسلام محمود غازی رحمه الله
را بکار آمده بود و بدفع شر ایشان برخاسته از ترمذ سید علاء الدین خداوندزاده را بیاورد
و بخلافت نشاند سلطان نیز باین کار برخیزد و این کار بزرگ بدست او کفایت شود و شر
ایشان از میان بندگان خدای تبارک و تعالی کم گرداند تا بروزگار باشد که پادشاه عادل
بار دیگر کار آید و این کار بکند و مسلمانان را از جور برهاند والسلام علی من اتبع الهدی
الجمله آنچه برجوع از کتب سیر و تواریخ معلوم میشود آنست که نظام الملک که وزیر مشهور و معروف
بود عداوت کلی با حسن صباح داشته فضلا و علمای آن عصر و سائر ارکان دولت ملکشاه
بپاس خاطر وزیر محاسن و کمالات حسن صباح در نظر خلائق بقبائح و رذائل وا نموده او را تکفیر
و تقبیح و نسبت بنزاریه که دست آویز جاه و حشمت حسن صباح بود نمودند تا طوائف
[illegible] ... و کافه ... دانسته ... متفق گشته

پیوندد که تقدیر آسمانی ملحق گشته باشد فاما آنکه فرموده اند که اگر ترک این نوع بکنند فیها و الا اثبات
فرمایم نعوذ بالله که از من که حسنم کاری صادر شود که خلاف رای بندگان سلطان باشد فاما
چون قومی هستند و در طلب من بنده بهمت کوشش میکنند بحیله این گوشه بدست آورده ام
و پناه خود ساخته ام تا من احوال خود انهای درگاه سلطان کنم و بعد از آنکه از کار خصمان فراغ
حاصل آید روی بدرگاه سلطان آورم و در سلک باقی بندگان منخرط گردم آنچه از دست
من برآید در بهبود کار دنیا طمس افتاده کار آخرت سلطان را بگویم و الا که از من بخلاف
این صادر شود و متابعت امر سلطان نکنم مراد دنیا سرزنش بود و از دور و نزدیک
خلایق را بر من ظفر رسد و گویند خلاف ولی خود کرد و از سعادت اطیعوا الله و اطیعوا
الرسول و اولی الامر منکم بی بهره ماند و خصمان مرا بدرگاه سلطان آبرو و حرمت افزاید و در
حق من چیزها افترا کنند که من از آن بعلم باشم و بهر نیکوئی که از من در دین و دعوت صادر گردد
بدی از میان مردم شهرت دهند و نام نیک مرا بد کنند و اگر من با وجود خصمی نظام الملک
و آنکه در حق من بسیار جور کرده و میکند بخدمتگاری سلطان پیش آیم دل در کار نظام
الملک تا رنج دارم چون متابعت عباسیان سلطان میباید کرد از فرمان ایشان گریز
میسر نمیشود و منازعت ایشان بسلطان معلوم است و آنکه در طلب من چه سعی
میکردند تا در آن وقت که من بمصر رفتم مرا بدست آورند بعد از آن که راه بر من دست نیافتند
و در عقب من فراوان مال بمصر فرستادند و امیر الجیوش را خدمتها کردند تا اراده قصد من
کرد و اگر نه عیاذاً بالله المستنصر بالله بودی که خلیفه بحق است در آن ورطه فرو رفتمی و
آخر بآن رسید که امیر الجیوش مرا با فرنگیان برراه دیده نامزد فرنگ کرد که آنجا کفار
فرنگ را دعوت کن بفضل خدای تعالی از آن ورطه خلاص یافتم بعد از زحمت و مشقت
بسیار که در چندین سال بمن رسید بعراق افتادم و ایشان در طلب من همچنان سعی
مینمودند امروز که من بدین مقام رسیدم و دعوت خلفای علوی ظاهر کردم و چند دستگاه
در طبرستان و قهستان و جبال بدست آوردم مردم بسیاری از رفیقان و دوستان

الفتی تمام ... [illegible] آنچه ... [illegible]

سباح دولت رسیده بودند در آن مجلس ... [illegible]

اختیار ... [illegible] چون از مجلس ... [illegible]

عادت ... [illegible] حکیم نیشاپوری ... [illegible] شیخ ... [illegible]

خبیث العقیده ... [illegible] شکست ... [illegible] و ابو مسلم ... [illegible]

سیرت و حسن عقیدت ... [illegible] بود چنانچه از ... [illegible] اهل سنت ... [illegible]

... [illegible] اظهار ... [illegible] موفق نیشاپوری ... [illegible] بود ... [illegible]

جهت ... [illegible] تهمت رفض پسر ... [illegible]

... [illegible] اختیار کرد و گاهی سخنان ... [illegible]

زندقه اش منسوب میساختند و او انتساب خود ... [illegible]

ام پدر من از کوفه ... [illegible] بری آمد لیکن مرد ... [illegible]

انکار کرده میگفتند پدران او روستاهای ... [illegible]

گفت که ... [illegible] تمام دارد که شاگردان امام موفق ... [illegible]

همه ... [illegible] کسی از ما ... [illegible] رسید شرط و پیمان ... [illegible]

... [illegible] گردد علی التسویه ... [illegible]

... [illegible] برین جمله عهد و پیمان واقع شد ... [illegible] کاری برین بگذشت ... [illegible]

... [illegible] غزنین و کابل افتاد و چون ... [illegible] و کافل امور گشتم در دولت سلطنت

سلطان الب ارسلان ... [illegible]

بجای آوردم ... [illegible]

... [illegible] مجلس سلطان ... [illegible]

... [illegible] سلطان ... [illegible]

بدرجه اعتماد ... [illegible] شریعت ... [illegible]

[illegible] آنچه [illegible] بسند [illegible] و خبر [illegible] نظا
[illegible] کتب [illegible] لہ بدیہی اندو
[illegible] تشکیک [illegible] باعث اشتباه عوام
کالانعام گردیده [illegible] خروج [illegible] الکمحروسه ملکشاهیه که حسن [illegible] بیعت مانموده
[illegible] احوال [illegible] آن همه [illegible] جمیله و توغل
ورکه [illegible] ملکشاه [illegible] داشت و از احوال
ملک [illegible] ساخته [illegible] بحضور پادشاه
نمانده گر [illegible] مسائل [illegible] صباح بآن قائل بود نیز تشکیک و تلبیس و تدلیس نموده
دیگه [illegible] مجهد نماید استعدادی ندارد استعداد
[illegible] آخرین [illegible] الملک نسبت میدهند همه هذیان سرائیها را که ساخته و پرداخته
[illegible] حرف [illegible] انگاشته در کتب خود درج نموده بمنزله وحی منزل
[illegible] ذکر احوال حسن صباح و باعث عداوت نظام الملک و ملکشاه
با او واضح [illegible] و صحة العمرا و وصایای نظام
الملک [illegible] خلاف خود نوشته مبادرت نموده [illegible] از احوال سائر سلاطین حمیریه
نزاریه [illegible] نیز بطریق تذییل اقدام نمود تا سبب عداوت و باعث افترا و بهتان نظام الملک و
[illegible] حسن صباح و ملوک نزاریه بر بسته اند بر همگنان کالشمس فی رابعة النهار روشن
[illegible] حسن بن صباح بعضی از مورخان گفته اند که نسب حسن بمحمد صباح
[illegible] طوسی در این باب قدح فرموده خواجه مذکور گفته که امام
موفق نیشابوری از کبار علمای خراسان بوده و بسیار معزز و متبرک سن شریف از هشتاد و پنج
گذشته بود شهرتی تمام داشت که هر فرزند که پیش او قرآن میخواند و حدیث قرائت میکند بدولت
[illegible] پدرم با فقیه عبد الصمد مرا از طوس به نشابور فرستاد تا در مجلس آن
بزرگوار باستفاده و تعلم مشغول گشتم و او را با من نظر عنایت و عاطفت و مرا بخدمت او انسی

منقح که مشتمل باشد بر جمع و خرج ممالک ترتیب توان داد خواجه گفت دو سال باید تا آن فرد
کد بیر پیش رود حسن صباح از سلطان متعهد شد که بچهل روز تمام کند سلطان بنابر التماس او جمیع
نویسندگان را بکار دست حسن اشارت فرمود آن مهم خطیر را باو حواله کرد و حسن بوعده وفا نمود
و در چهل روز دفتری منقح پاکیزه مرتب ساخت و خواجه این خبر شنیده مضطرب شده و برو ا
غلام خود را که با غلام حسن دوستی میورزید گفت اگر تو حیله کنی و اوراق دفتر شان بهم برهم ریخته و ابتر
کرد من هزار دینار ت دهم و آزاد ت کنم غلام خواجه با غلام حسن [illegible]
دفتر را [illegible] گردانید و طائفه گفته اند که پیش از عرض دفتر خواجه نظام الملک در بیرون بارگاه
سلطان با چهره حسن که دفتر مذکور برداشت گفت این اوراق [illegible] دفتری
مرتب گشته و چهره حسن را حیا مانع آمده دفتر را بدست خواجه داد [illegible] آن دفتر وقت یافت
آن اوراق را بر زمین زد چنانکه پراگنده شد و گفت کلب [illegible] دفتر نوشته شد
آن اوراق بی غیر ترتیب جمع کرده از بیم خواجه [illegible] حسن
دلوقت عرض حسن دفتر را ابتر یافته اوراق را بهم نهاد و سلطان از جمع و خرج [illegible] پرسیده
حسن در جواب آن بهون میگفت سلطان متغیر شده خواجه نظام الملک گفت [illegible] در
اتمام دفتری که دو سال مهلت طلبند جاهلی [illegible] آنرا در چهل روز تمام کند البته [illegible]
آن جز آن بهون نباشد بعضی گویند که چون حسن در [illegible] سلطان دفتر را ابتر یافت [illegible]
ترتیب آن مشغول شد سلطان تعجیل نمود هرچه از حسن می پرسید حسن در جواب آن تاخیر میکرد
تا سلطان ملول گشته گفت موجب این همه تعلل چیست حسن جواب داد که دفتر ابتر شده است
خواجه نظام الملک فرصت یافته گفت که بنده پیشتر معروض داشت که در طبیعت [illegible]
تمام است سخن او اعتباری نباشد سلطان رنجیده خواست که حسن را گوشمالی [illegible]
چون مربی دولت او بود این معنی را در توقف داشت بالجمله چون کار حسن [illegible] مجلس
ملکشاه از پیش نرفت آزرده خاطر بیرون آمد به ری رفت و از آنجا گریخته متوجه صفاهان
و در آن ولایت در خانه رئیس ابوالفضل بنابر آنکه تابعان خواجه نظام الملک او را می طلبیدند

سلطان بنا بر حسب اراده تدریج مستحق بدست سلطان باقی گذاشته اند نداء و اصحاب مجلس گفتند
بیان کن گفت باقی بار این ده شتر سه حصه است هر یک پانصد من و عدد شتر سه در ده سی باشد
و چهار آن یک ثلث آن سه دوازده و شش آن یک هیژده میشود پس هر حصه را دو قسم کافی باشد
و باقی فاضل کنون صاحب هژده قسم را که صاحب شش شتر است هشت قسم فاضل باشد
و صاحب دوازده قسم را که مالک چهار شتر است دو قسم و این هر دو فاضل آنست که در حصه خام
او شش داده است و چون هزار دینار برین منقسم گردد هشتصد بهشت قسم رسد و دویست به دو
قسم آنکه تقسیم همه تعمیه الغاز بعناد من و تحیر دیگران بیان کرد سلطان گفت چنان گوی
که فهم همه کس کند ده شتر است و هزار و پانصد من بار هر شتری را صد و پنجاه من شتر یک کس را
شش شتر است با شش داد و پانصد من خاصه خود دارد و صد من رخام سلطانی بود و شش شتر آن دیگر
نهصد من و او پانصد من با خود زیاده ندارد چهار صد من رخام سلطانی باشد از هزار دینار صد
من را دویست دینار رسد هشتصد دینار بدان باید داد و دویست باین اگر از روی حساب و
راستی است دستوری غیر ازین نیست و الا که الغام است ملاحظه بار نمی باید کرد و چون مخذول این
تقریر کرد سلطان از جهت مراقبت جانب من بمطایبه بیرون برد اما دانستم که با ملنا تا غیر تمام
کرد و از نیک و بد خیانات بسیار از قصاد میشد و اعظم مفاسد التزام دفاتر جمع و خرج ممالک بود
بعضی از آن مدتی که من مهلت خواستم و فی الواقع در آن باب ید بیضا نمود و کاری چنان خطیر در اندک
زمانی کفایت کرد لیکن چون اعراد همه مبتنی بر وفور حقد و کثرت حسد و نقض عهد و میثاق بود بعون
عنایت الهی و نصرت ایزدی تائید نیافت و بوقت عرض آن دفتر خجالتی باو لاحق شد که بر
ندامت و ملک بیش مجال اقامت ندیدند و اگر آن مخذول عیاذا بالله در آن مجلس چنان انکسار و خجالت
نیافتی که اکنون بغیر گریز و بی راه آخر اختیار کرد هیچ چیز دیگر نبود تا اینجا از روی رساله وصایا که نظام
الملک بجهت اولاد خود تالیف نموده مرقوم شد صاحب روضة الصفا میگوید بعضی مورخان
گفته اند که در آن زمان که حسن صباح ملازم رکاب سلطان ملکشاه بود سلطان از مهم خواجه
نظام الملک انگ غباری بر حاشیه ضمیر نشسته از وی استفسار نمود که بچند گاه دفتر

[illegible] قلعه الموت [illegible]

[illegible]

معروفست که حسن [illegible] الموت [illegible]

[illegible] الموت با او بیعت کرده [illegible] مهدی [illegible]

فرموده سلطان [illegible] جلال الدین ملکشاه [illegible] قلعه [illegible]

ظاهر [illegible]

که نام [illegible] قلعه [illegible]

قبول کرده [illegible] سلطان [illegible]

[illegible]

حصار در آمدند [illegible] مهدی بیرون رفتند [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

این [illegible] حسن صباح [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

کرده بود نوشته مهدی [illegible] از قلعه بیرون آمده با وجود

آنکه شنید که رئیس مظفر [illegible] دولتمند عظیم الشان است [illegible]

وجه را تسلیم من نماید بنابرین در ایصال رقعه تاخیر می نمود چون بعد از مدتی که [illegible]

فقر و احتیاج او را عاجز و مضطر گردانید نوشته حسن [illegible] پیش رئیس مظفر [illegible]

[illegible] شده [illegible] حسن صباح رقعه [illegible] مختصر [illegible] نوشته [illegible]

... [illegible] ... مصر رسید مستنصر بالله که خلیفه ... بود

... [illegible] ... در آن وقت حاکم مصر بود خبر یافته ... [illegible] ...

... [illegible] ... استقبال بجای آورد و ... [illegible] ... قرار گرفته خصوص ...

خود را بجز او فرستاد و صنوف احسان و مبرّت درباره او مبذول داشت و بروایتی حسن
یکسال و نیم در آن سرزمین اقامت نمود و هرچند در آن مدت بمجلس مستنصر نرسید بود اما مستنصر
پیوسته استکشاف احوال وی می نمود و زبان بمدح و ثنا و تحسین او میگشود و چندان ستایش و
مدحش میکرد که نزدیکان و ارباب اعتقاد گمان بردند که در میان چند روز زمام اختیار امور آن دیار
بکف کفایت او خواهد نهاد و در خلال این احوال غبار وحشت و نزاع میان امیر الجیوش
که بر دولت اسماعیلیه استیلا داشت و ابن صباح بالا گرفت زیرا که حسن بنا بر اصل مذهب
خود که اعتبار نص اول دارد و نخست امام مستنصر پسر خود نزار را ولی عهد کرده خلق را ببیعت او
دعوت می نمود و امیر الجیوش بواسطه آنکه خلیفه از نزار رنجیده بود نص از ولایت عهد خلع فرموده آن
امر را به پسر دیگرش مستعلی تفویض فرموده است مردم را بمتابعت او میخواند چون عداوت و تعصب
این دو شخص بسر حد افراط رسید حسن را از آنجا براه دریا بحدود شام رسید و از آنجا بحلب رفت و
و آنجا چندگاه اقامت نموده عازم بغداد شد و از آنجا بخوزستان رفت و از خوزستان باصفهان
آمد و از آن دیار بطرف یزد و کرمان توجه نموده بدعوت اشتغال فرمود و بار دیگر بجانب صفهان
متوجه شده چهار ماه در آن صوب مقیم گشت باز بخوزستان رفته و آنجا مدت سه سال بسر برد
جمعی کثیر دعوت او پذیرفتند چه در آن ایام داعیان حسن بزبان القلعه الموت و سائر قلاع و بقاع
فرستاده بود و بعد از تمشیت مهم بجرجان رفته خواست که بدیلمان رود اما نخواست که از حدود ری
گذرد زیرا که در آن اوان نظام الملک ابو مسلم رازی را تکلیف می کرد که بهر وجه که باشد حسن را
بچنگ آورد و ابو مسلم در طلب وی الحاح و مبالغه تمام می نمود بنا برین بجانب ساری عنان
عزیمت منعطف گردانیده از آن ولایت بدماوند رفت و از آنجا براه قزوین متوجه دیلمان شد و از آنجا
بقصبه که قریب الموت بود در آن قصبه بزهد و تقیه مشغول گشت و بعد از آن حسن تدبیر بلکه باراد...

الیه با طائفه از دلیران بموجب فرمان ... بجانب الموت نموده
شد و در آن وقت از رفیقان زیاده از هفتاد کس در خدمت حسن [illegible]
بسته همی روزگار گذرانیدند در جنگ و جدال اهتمام می نمودند [illegible]
ابوعلی که در نواحی قزوین مقام داشت و از قبل حسن دعوت کرد [illegible]
بودند بنابر التماس وی سیصد مرد ملحد را بمدد فرستاد و فرستادگان [illegible] فرصت نموده
خود را بقلعه افگندند و بمعاونت قومی از ولایت رودبار که بیرون قلعه با ایشان بودند متفق شده بر
سر لشکر ارسلان تاش شبخون بردند و آن طائفه را منهزم گردانیده غنیمت بسیار بدست [illegible]
افتاد و چون گریختگان باردوی سلطان رسیدند در تفکر افتاده فرمان داد تا قزل سارق با
تمام روی بدفع ملاحده قهستان نهاده حسین قاینی با رفیقان در قلعه از مضافات مؤمن آباد
متحصن گشت و قزل سارق در تضییق اهل حصار مراسم اجتهاد بجای آورده جنگ [illegible]
می کرد که ناگاه خبر وفات سلطان ملکشاه بگوش او رسیده بالضروره [illegible] از حصار برخواسته لشکر
متفرق گشتند و ملاحده قهستان بعد از ارتحال سلطان مانند ملاحده الموت دست
تطاول بهر طرف دراز کردند و ظلم و تعدی آغاز نهادند چون نظام الملک را بفرموده حسن صباح
یکی از فدائیان بقتل آورد و سلطان ملکشاه بعد از کشته شدن او [illegible] روز وفات یافت
اسماعیلیه دست تعرض از آستین تهور بیرون آورده [illegible] اکثر [illegible]
با آن جماعت اظهار عداوت [illegible] گرفتند اصحاب اطراف بسبب [illegible] حسن
صباح در ورطه رنج و عنا افتادند و سلاطین زمان بقلع و قمع دوستان [illegible]
فدائیان بزخم کارد و خنجر دشمنان [illegible] از پای درآوردند و چون میان [illegible] سلطان [illegible]
برکیارق و سلطان محمد در طلب ملک منازعت افتاده در ولایت [illegible]
گشت رئیس مظفر که از قبل امیر داد حبشی به نیابت او که در دولت برکیارق [illegible] بسپهسالاری
بحکومت دامغان اشتغال می نمود مشرب خویش بر آن داشت که از سلطان [illegible]
نماید که زمام ضبط قلعه گردکوه را [illegible] کفایت وی نهد و امیر داد [illegible]

علوی ... بود ... [illegible] ... الموت بطرف ... [illegible]

القصه اسمعیلیه ... [illegible] ... حسن صباح بر الموت مستولی شد بحکم

... [illegible] ... درست ... [illegible] ... فرمود تا در بیرون ... [illegible] ... مردم بزرا

اشتغال نمودند ... [illegible] ... حسن صباح ... تمام داشت بغایت خوش شد و بعد

از ... استخلاص ... [illegible] ... را که قریب بآن بود مبالغه تمام نمود مجموع

دیار رودبار را بلطف و عنف در تحت تسخیر و حیطهٔ تصرف آورده حسین قاینی را که ذکر او گذشت با

طایفهٔ از رفیقان بدعوت اهل قهستان فرستاده تا ایشان بموجب اشارت بآن ولایت رفته [illegible]

دعوت کردند و در ضبط و ربط دیار قهستان و اعمال و مضافات آن حسب المقدور کوشیدند

چون حسن صباح در ولایت رودبار بعضی مردم را به بند فریب برخی را بتهدید و وعید متابع و منقاد

گردانیده در مواضع لایقه قلاع شامخه بنیاد نهاد و طنطنهٔ کوس دولت و دعوت وی بمسامع دور

و نزدیک و ترک و تاجیک رسید یکی از امرای ملکشاهی را که نواحی الموت اقطاع بود رگ حمیتش

در حرکت آمده بالمقدار سپاهی که همراه داشت چند نوبت بپای قلعهٔ الموت لشکر کشید و هر کرا یافت

از تبعهٔ حسن صباح تیغ در روی نهاده و اموال آن جماعت را بباد غارت و تاراج داد چون هنوز

آن قلعه بذخایر مشحون نشده بود آن امیر پیوسته تاخت بنواحی آن حصار در قلعه می آورد

از این جهت مهم اسمعیلیه در حصار بعجز و اضطرار انجامیده خواستند که قلعه را بچند مرد جریده سپارند

و خود متوجه جانب دیگر شوند و چون حسن این معنی از ایشان فهم کرد با آن جماعت گفت که از امام

یعنی مستنصر بالله خبری بمن رسیده که ساکنان الموت باید از آن مکان نقل و تحویل نکنند که

در آن موضع ایشان را اقبال متوقع است و این سخن در خاطر اسمعیلیان جایگیر آمده دل بر

شداید و مقاسات نهادند و بمجرد این کلمه که بر زبان حسن صباح جریان یافت آن قلعه را بلدة

الاقبال موسوم گردانیدند و چون آوازهٔ خروج و مخالفت حسن بسمع اقاصی و ادانی رسید و ایذاء

او بهر اهل سنت و جماعت انتشار یافت سلطان ملکشاه در اوایل سنهٔ خمس و

ثمانین و اربعمائه امیر ارسلان تاش را بقلع و قمع حسن صباح و متابعان وی نامزد فرموده تا

مفارقت جایز نشمرد اسمعیلیه بنا بر غایت حقانیت جبلی قهمائی بی تکلف می‌نویسند که رئیس مظفر را
خدایش نیکی دهد که ما را چنین بنده‌ای که چنان داند و وزیر از این حدیث تعجب کرد و گفت زهی حال چنان فرمانده و چنین
فرمانبردار نوبت دیگر امرا بمسمع نواب سلطان گفتند که اموال امیر داد [illegible] رئیس طلب باید داشت رئیس
ازین قضیه آگاه شده معروض داشت که من و سگان قلعه بندگان خاص سلطانیم با نعم اکرام
خوگر شده و در جویبار عاطفت و عنایت او نشو و نما یافته سلطان بانگ بر نواب زده رئیس را
بتشریفات خاص سرافراز ساخت و رئیس مقضی المرام مراجعت نمود در سنه ثمان و تسعین و
اربعمائه وفات یافت مدت زندگانی وی صد و یک سال و پنج ماه و چون برکیارق جهان قالب
را درع کرد نوبت جهانبانی بسلطان محمد بن ملکشاه رسید فرمان داد تا احمد بن نظام
الملک با لشکرهای جرار بطرف ولایت رودبار رفته بمحاربه قلاع اسماعیلیه کمر بندد و احمد
اول الامر بمحاصره قلعه الموت اشتغال نموده کشت و زراعت باطنیه در معرض تلف افتاد و
اهل قلعه بجسرت بجان رسیدند و اهل و عیال خود را بدیگر قلاع فرستادند و در اول سنه احدی عشر و
خمسمائه سلطان محمد اتابک نوشتکین شیرگیر را فرمان فرمود که با شلیغ لشکر کشیده در تسخیر الموت و
سائر قلاع اسماعیلیان حسب المقدور سعی و اهتمام نماید و اتابک نوشتکین بر دیار آمده در
تضییق و محاصره اهل الموت و لامسر مبالغه تمام نموده امر فرمود تا مجانیق نصب کردند و قریب
یکسال میان هر دو فریق جنگ و جدال و قتال امتداد یافت و در ذیحجه سنه مذکوره نزدیک بان
شد که صورت فتح قلاع در آئینه مراد روی نماید درین اثنا خبر رسید که سلطان محمد رخت بعالم آخرت
کشید و جمعیت لشکریان بمضمون کلمه [illegible] تحمل نموده متفرق گردیدند و اسمعیلیه از
قلاع بیرون آمده دست بغارت و تاراج برآوردند و هرچه بدست ایشان افتاد از خوردنی و
اسلحه و آلات حرب بحصار بالا کشیدند چون سلطان سنجر بر مسند دولت تمکن یافت همت
بر استیصال اسمعیلیه گماشته متواتر لشکرها بقهستان فرستاد و مقتدا اهل سنت جماعت از آن
بدعت و ضلالت منازعت و مخاصمت قائم بود درین اثنا حسن صباح مکری برانگیخته یکی از ملازمان
بارگاه سلطان را فریفت تا در شبی که سلطان بخواب رفته بود کاردی بران بر بالای سر فرو برد

سامانیه بپادشاه شمس او را مبذول داشته و بعد از سالی چند کوتوال قلعه ... درخاد و کشته شد
نفیس و اسباب قلعه مذکوره در تحت تصرف امیرداود آمد رئیس مظفر بر سبیل نیابت حبشی بگردکوه
رفته اموال فراوان در عمارت حصار و استحکام آن صرف نمود و تمامت خزائن امیرداود از نقود
و اجناس آنجا نقل کرد و چون باموال بی پایان و ذخائر فراوان مستظهر گشت باعلان کلمه
اطاعت و قبول دعوت حسن صباح مبادرت نمود و مدتهای مدید در آن قلعه بریاست و
حکومت مشغول بود و در ایام استیلای خویش فرمود تا در آن کوه چاهی کندند که سه صد گز
عمق داشت چون بآب نرسید ترکش داد و بعد از وفات او زلزله عظیم واقع شد تا چشمه آب
خوش از در آن چاه ظاهر گشت و بالجمله چون دعوت حسن متظاهر شد رئیس مظفر که سیدی
منیع بود مشیت پذیرفته مهم او روی بترفع نهاد و کیا بزرگ امید را با فرقه از رفیقان بقلعه
لامسر که سالکان آنجا مطاوعت او می کردند فرستاد و ایشان در شب بستم ذیقعده سنه
خمس و تسعین و اربعمائه دزدیده بحصار بالا رفتند و اهل آن موضع را بقتل آوردند و بزرگ امید
مدت بست سال در آن قلعه بسر برد تا حسن او را طلبید بیرون نیامد گویند که در آن زمان
سلطان سنجر از خراسان بعراق می رفت رئیس مظفر بخدمت مبادرت نموده مشمول عواطف
پادشاهانه و عوارف خسروانه گشت و بنابر آنکه سلطان سنجر مستعجل بود بتفحص قلعه مشغول نشده
ارکان دولت نیز در آن باب هیچ نگفتند و چون سلطان از عراق مراجعت نموده بدامغان
رسید رئیس مظفر باشارت حسن صباح ضیافت مرتب ساخته سلطان و اعیان حضرت
را تنسقه و هدایا کرامت داد و بواسطه ضعف شیخوخت رئیس را در محفه پیش سلطان بردند سلطان
مقدم او را عزیز داشته مرتبه اش از مراتب سائر ارباب مناصب رفیع تر گردانید و در وقت
... وزیر با رئیس بر سبیل سرزنش و تعنیف گفت که تقصیری نکردی که در آخر مطیع ملاحده شدی
و خزینه امیرداود را بایشان دادی رئیس بر فور گفت که چنین مگوی که من حق بجانب ایشان
... هم و غرض من از مطاوعت آن جماعت نه مال بود و حرمت و جاه و حشمت ببین که ندیمان
سلطان مرا چگونه القاب نوشته اند و اگر مقصود من جمع مال و ترفع بودی هرگز در ملکگاه سلطان

ششم شهر مذکور حسن صباح بمرکز اصلی و منزل لیکه برای او مقرر و معین بود شتافت بعد از وفات حسن
بن صباح کیا بزرگ امید بجای او بنشست و مدت بست و چهار سال با جماعت رفیقان باستقلال مستولی
داشت که حسن مستقل آن بود در ایام دولت خویش قلاع متین حصین بساخت و لشکر باطراف و
جوانب و لایاتی که قریب باو بود فرستاد همه را در حیطه تصرف و ضبط و تسخیر خود در آورد در چهارم محرم سنه
عشرین و خمسمائة سی هزار کس از لشکر عراق نزدیک قلعه لامسر آمدند و چون از قصد و توجه قزوینیان آگاه شدند
بی جنگ و خون ریختن روی بگریز نهادند درین اثنا سلطان محمود سلجوقی بیمار شده وفات یافت رفیقان
بار دیگر بنواحی قزوین تاخت کردند و بیست و پنجاه سر اسپ و چهار هزار گوسفند و بیست استر با
بدست آوردند و صد ترکمان و بیست نفر قزوینی را بقتل آوردند و در ایام حکومت کیا بزرگ امید
فدائیان جمعی از اعیان و اشراف را کشتند یکی از قتیلان قاضی شرق و غرب ابو سعید هروی است
دیگر پسر مستعلی که در مصر بزخم هفت نفر از رفیقان کشته شده و دیگر سید دولتشاه رئیس اصفهان
اصفهان و آقسنقور حاکم مراغه و مسترشد خلیفه و رئیس تبریز و حسن بن ابی القاسم مفتی قزوین و همچنین
جمعی دیگر از اعیان دین و دولت بدست فدائیان بقتل رسیدند کیا بزرگ امید پیش از رحلت خود
بسه روز پسر خویش محمد را ولیعهد کرده خود بعد از وفات او محمد بن کیا بزرگ امید در حکومت استقلال
یافته در بدایت دولت اقبال او راشد بالله پسر مسترشد بالله عباسی که بعزم انتقام خون پدر بجهت قلاع
اسماعیلیه نهضت نموده بود در اثنای راه بدست فدائیان مقتول گشت چون این خبر بالموت رسید سه
شبانروز نقاره بشارت کوفتند از آن وقت باز خوف برهان قاطع نزاریه بر خواطر عباسیه استیلا یافته
روی از مردم نهان کردند و در زمان سلطنت و دعوت محمد بن کیا بزرگ امید اسمعیلیه ایشان از رفیقان
باطراف و جوانب تاخت کردند و میان ایشان و مخالفان محاربات لا تعد و لا تحصی دست داد در اکثر
معارک بر اعدا غالب آمدند و کیا محمد نسبت بپدر خویش و حسن صباح در اقامت رسوم اسلام و احیا
سنن محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بحسب ظاهر سعی و مبالغه تمام نمود و چون تیر انتقال آنکه
اوان تسلط کیا محمد سلطان سنجر تنبیهی بولایت ایشان رسید از رجال بالموت فرستاد تا از کیفیت
[illegible] آنچه اعتقاد [illegible] آنست که خدای عزوجل [illegible]

چون سلطان بیدار شد بر آن حال اطلاع یافت اندیشه‌مند شد و بنا بر آنکه معلوم نشد که این دست برد کار که
اخفای آن کوشید و بعد از چند روز حسن سلطان پیغام داد که اگر نه نسبت بسلطان اراده خیر بودی
هر آینه آن کارد که دوش در زمین درشت نشاندند در سینه نرم استوار کردندی سلطان بعد
استماع این خبر مستشعر گشته بمصالحه رضا داد فرمود که صلح من با آن جماعت مشروط بشرط سه چیز است
یکی آنکه قلعه مستحدث بنا نکنند دیگر آنکه بعد ازین مصالحه اسلحه و آلات حرب نخرند سوم آنکه دیگر مردم
را بقبول مذهب خویش دعوت نفرمایند و فضلا تجویز این معنی نکرده خلایق سلطان را بمحبت آن طایفه
متهم داشتند آنگاه قاعده مصالحه میان سلطان و حسن مؤکد شده سلطان از مال قومس و نواحی
هر ساله بر سبیل ادرار بایشان گذاشت و مناشیر فرستاد تا ساکنان گردکوه از آینده و رونده باج طریق
باج چیزی بگیرند و بدین سبب کار ملاحده قوت گرفت و در خلال این احوال حسین قاینی داعی قهستان
بر دست حسین دماوندی کشته شد و بعضی قتل او را اسناد باستاد حسین پسر حسن صباح کردند و بواسطه
این تهمت حسن فرمود تا حسین را بکشتند و یک پسر دیگرش را بشرب خمر متهم داشته حسن او را نیز
بقتل آورد و غرضش آن بود که بر جهانیان معلوم شود که مقصود از دعوت او ضرورت نبود که پسرانش بعد
از وی حکومت کنند آورده اند که حسن صباح در مدت سی و پنج سال که در الموت اقامت داشت بیش از
دو نوبت از خانه ببالای بام نرفت و هرگز از قلعه بیرون نیامد چه پیوسته بتدابیر ملک و تلفیق مسائل اعتقادیه
که موافق مذهب او بود اشتغال می‌نمود و مبالغه او در رونق شریعت بغایتی بحسب ظاهر در آن مرتبه بود که
شخصی را که در الموت نی نواخته بود از قلعه بیرون کرد و هر چند شفعا برانگیخت دیگرش بقلعه راه نداد و در
ایام دولت او بسیاری از اعیان اهل اسلام که با اسماعیلیه در مقام منازعت و مخاصمت بودند بزخم کارد فدائیان
کشته شدند فی الجمله ابن صباح در ماه ربیع الآخر سنه ثمان عشر و خمسمائه بمرض موت مبتلا گشته
چون دید که پیک اجل نزدیک رسید کس بقلعه لامسر فرستاده کیا بزرگ امید را طلب داشت و او را بجای
خویش نصب کرده مهم دعوت و تمشیت امور دیوان را بدهدار ابو علی تفویض نمود و مراسم وصیت
بجای آورد و گفت باید که این دو شخص باتفاق صاحب الجیش حسن مصری بتنظیم و تنسیق مهام پرداخته
مشغول باشند تا امام بر سر ممالکت خویش آمده و توجه التفات بر احوال رعیت افگند و در بیست و

اعتقاد موسوم بودند یکشان در ابطال معتقد فرقه مدعو و تمامت [illegible]
نموده رسائل نوشته و الحاج حسن در مذاب [illegible] رسیده [illegible]
امید نگاشت چون بعد از فوت پدر به سعادت حکومت و سلطنت [illegible]
غرا کوشیده هیچ کس را ابرار تکاب محرمات و محظورات ستاب نکرده [illegible]
اعتقاد او در تزاید بود تا کار بجائی رسید که در سنه تسع و خمسین و خمسمائه
ولایت رودبار بالموت آمدند بعد از آن فرمان داد که در مصلی منبری رو بقبله [illegible]
رایت بزرگ که ملوّن چهار لون که عبارت از سرخ و سفید و زرد و سبز است بر [illegible]
منصوب ساختند و حکم کرد که تا در هفدهم رمضان سال مذکور خلایق بصحرا شتافتند
آن مصلی میدانی بود فسیح عریض واقع بپای الموت و بعد از اجتماع مردم حسن [illegible] بر منبر آمده
و ایماسا معانر ادر غوایت و ضلالت افگند که از امام در خفیه پیش او قاصدی آمده است
بعبارت ایشان نوشته آورده است که مبنی است از تمهید قواعد مذهب آن جماعت [illegible]
مشعر است با آنکه ابواب رحمت و رافت بر متابعان و مطاوعان خویش گشوده است و این
طبقه را بندگان گزیده خویش خوانده و از تکالیف شرعی ایشان را معاف و معذور داشته و همه
عباد خاص خود را از بار افعل و لا تفعل مطمئن و آسوده گردانیده و ایشان را بالقیامت رسانیده
آنگاه خطبه بلغت عربی خواندن آغاز نهاد و گفت این کلمات نیز از سخنان امام است و شخصی را
بر پایه منبر نصب کرد تا ترجمه آن را بحضار مجلس گوید و مضمون خطبه چنین بود که حسن بن محمد
بزرگ امید خلیفه و داعی و حجت ماست باید که شیعه ما در امور دینی و دنیوی مطیع و مطاوع او باشند
و حکم او محکم و قول او را مبرم شناسند و از فرموده او تجاوز جائز ندارند و فرمان او را فرمان [illegible]
و بدانند که مولانا بر ایشان رحمت کرده است و ایشان را بخدای عز و جل رسانیده [illegible]
این نوع خرافات و هذیانات گفته از منبر فرود آمده و دو رکعت نماز گذارده [illegible]
الفت تا افطار کنند و [illegible] اصحاب مناهی و ارباب ملاهی [illegible]
فرح و سرور مشغول شدند و گفت امروز عید قیامت است [illegible] آن وقت [illegible]

[illegible] و لطف درست آن باشد که در فهم قرآن و حل مشکلات [illegible]
[illegible] غرابت و جهل که کتاب خدای تعالی با آن ناطق است بیا [illegible]
[illegible] [illegible] است و سؤال و خبر داده از مبدأ و معاد [illegible]
[illegible] است و مجلس را نرسد که در حکمی از احکام الهی برأی خود تصرف [illegible]
بالقصه چون معتقدات خود بیان کرده گفتند که اصول و فروع ما این است اگر
[illegible] باشد فیها و الا کی اند دشمنان ملت افرستد تا دین ما بجوید [illegible] ناظره [illegible]
[illegible] نمود این سخن را بسلاطین رسانید [illegible] بهانه [illegible]
[illegible] بزرگ امید و کیا محمد [illegible] بست بجانب الحکومت و سلطنت قیام نمود جهان [illegible]
[illegible] [illegible] خویش [illegible] قاعده مرتب مستحکم گردانید در زمان او [illegible] فدایی [illegible] جمعی کثیر از اعیان
[illegible] علما که با ایشان در مقام عداوت بودند بقتل رسانیدند [illegible] مقتولان بعضی از
[illegible] بعد از ارتحال او حسن بن محمد بن کیا بزرگ امید که او را علی ذکره السلام گویند
[illegible] متمکن گشت گویند که او چون بحد بلوغ رسید بود در تحصیل علوم [illegible]
[illegible] [illegible] دامن گیر او شد در آن امر شروع نمود بعد از آنکه [illegible] بحر اسم تعلم و تلمذ [illegible]
[illegible] مشغول نشست معلومات خود را بحیطه عبارت و تعبیر در آورده مردم را فریب [illegible] چون پدرا
[illegible] [illegible] عاری بود جهال و عوام او را در جنب پدر عالمی متبحر تصور کردند گمان بردند
[illegible] امام موعود که حسن صباح بظهور او وعده داده حسن بن محمد [illegible] روز بروز عقیده رفیقان [illegible]
[illegible] [illegible] پذیرفته در مطاوعت و متابعت مبالغه نمودند حسن نیز از آن [illegible]
[illegible] است چون کیا محمد حال پسر را اعتقاد مردم واقف گشت [illegible] خلق فرمان [illegible]
[illegible] [illegible] و در آن انجمن بر سر جمع گفت که حسن پسر من است من امام نیستم بلکه داعی از دعات
[illegible] هر کس از داعیه خلاف این بود کافر و بیدین باشد و از آن جماعت که پسر مرا دعوی
امامت مصدق داشته بودند دویست و پنجاه کس بقتل آورد و دویست و پنجاه کس دیگر را از قلعه
بیرون کرد حسن نیز ازین ممر خائف و از ما دید پدر هراسان گشت و زبان بطعن و لعن طائفه که [illegible] آن

فرزندی متولد گشت و عورتی علی ذکره السلام را در چادر کشیده بقلعه برد در وقتیکه هیچکس در
خانه که فرزند محمد در آنجا بود حاضر نبود عورت در آنجا رفت و علی ذکره السلام بجای کودک محمد
در آنجا نهاده آن طفل را از قلعه بیرون آورد الی آخر ما قال القصه چون فضایح و قبایح علی
ذکره السلام از حد تعداد تجاوز نمود برادرزن او که از بقایای آل بویه بود و باطنش بحلیهٔ ایمان
و ایقان آراسته در قلعهٔ لامسر فی سنه احدی و ستین و خمسمائه آن ملعون را به خنجر کاردی از پای
درآورد و چون علی ذکره السلام به دوزخ شتافت پسر ناخلف او بجای پدر محمد بن حسن بنشست
چون حسن کشته شد محمد بن حسن در حکومت مستقل گشت حسن آنزمان ابا تمامیت قبایح مذکور
چون پدر گشت این محمد در اظهار کیش ضلالت از پدر غالی تر بود و دعوی امامت به تقریر
ادعای حکمت و علم فلسفه کردی بلکه در آن فن و سایر فنون خود را منفرد پنداشتی در اکثر
معقول و فروع و اصول زدی سخنان بسیار روایت کرده اند چون آن کلمات بسیار و هیچ نسبتی
ندارد ایراد آنها نیز تقریب مینماید آورده اند که امام فخر الدین رازی که تعریف و توصیف مستغنی
است در ایام دولت محمد بن حسن در آذربایجان رفته از آنجا مراجعت فرموده در ری جماعت در
انداخت و بافاده علم مشغول گشت حاسدان گفتند که امام دعوت ما را قبول کرده بلکه یکی از
دعاة ایشان شده این سخن به محمد رسید به تحقیق پیوست از غایت پریشانی منبع و آزرده خاطر گشته بجهت
برائت ساحت خویش در مجلس وعظ بر سر منبر در طعن و لعن اسماعیلیه لشادین بالمو
رسید محمد بن حسن فدائی را فرستاد تا با امام ملاقات نموده در وقت فرصت و روزنامهٔ مجال
کلمه چند بعرض رساند و ادای پیغام نماید ... و ولایت رفته بشهرت دستبوس امام فخر الدین
استسعاد یافته معروض امام گردانید که غرض فقیه من میخواهم که تعلم و تلمذ اشتغال نمایم
مدت هفت ماه در مقام استفاده آمده هیچگونه مجال نیافت تا روزی خادم امام را دید که از خانه
بیرون آمد پرسید که در مجلس امام کیست جواب داد که کسی نیست فدائی گفت تو کجا میروی
داد که بجهت مولانا طعام می آرم فقیه فدائی گفت لحظه توقف نمائی که مرا مسئله مشکل است
میخواهم که آنرا از حضرت مولانا استکشاف نمایم خادم قبول کرده فدائی بوثاق امام آمده در

بعضی از ملاحده قیام خوانند و در آن روز بلهو و تماشا قیام نمایند راقم حروف از مولانا یوسف شاه کاتب استماع نموده که گفت یکی از ثقات چنین روایت کرد که روزی بالموت رسیدم و بر کتابخانه این بیت مشاهده کرده نوشته دیدم بیت

برداشت غل شرع بتائید ایزدی ‌‌ ‌ ‌ مخدوم روزگار علی ذکره السّلام

و بالجمله چون این فعل شنیع و حرکت قبیح از حسن صادر شد در ولایت رودبار و قهستان رسم الحاد آشکارا گشت و لفظ ملاحده بر اسماعیلیه اطلاق یافت و حکام سابق نیز که رعایت قواعد شریعت کما ینبغی بجا می آوردند بدنام شدند آورده اند که حسن اگرچه در خطبه که در هفدهم رمضان خواند نسبها آن کرد که او پسر محمد بزرگ امید است اما در فصول بی اصول خویش که باطراف ولایات میفرستاد گاهی بکنایت و گاهی بتصریح این معنی درج میکرد که از اولاد نزار بن مستنصر است و از جمله مکتوبات او که مشعر باین قول بود آنست که نوبتی نوشته رئیس مظفر که از قبل وی نایب بود در قهستان فرستاد مضمون آنکه منکه حسنم میگویم که امروز خلیفه خدای بر روی زمین منم و خلیفه من در قهستان رئیس مظفر است مردم آن دیار باید که فرمان او برند و قول او را قول من دانند و آن رئیس ملحد نهاد فرمود که در قلعه مومن آباد منبری نهادند و او بر منبر رفته مکتوب حسن را بر خلایق خواند و ملحدان اظهار طرب و سرور کرده در پای منبر دف زدند و نی نواختند و شراب خوردند و رسم الحاد و زندقه و فساد آشکار کردند و بسیار از اهل آن مملکت که اعرق اسلام بودند ترک آن مدت جلای وطن اختیار کردند و جمعی از اسماعیلیه که در رودبار و قهستان علم کفر و طغیان برافراخته بودند گفته اند که در زمان دولت سیدنا شخصی از ثقات و معتمدان المستنصر بالله موسوم و ملقب بابو الحسن صعیدی بود بعد از فوت او یکسال از مصر بالموت آمده کودکی از اولاد نزار را که بزعم ایشان مستقر امام است بود همراه خویش آورده ابو الحسن این سر را جز با حسن صباح با هیچ کس در میان ننهاد و سیدنا در اکرام و احترام ابو الحسن باقصی الغایت کوشیده بعد از شش ماه او را رخصت انصراف داد و امام را در قریه که در پایان قلعه بود متوطن گردانید و امام مذکور در آن قریه کدخدا شده در زمان محمد بزرگ امید پسری که عبارت از علی ذکره السّلام باشد از وی در وجود آمد و حسب اتفاق در همان روز از منکوحه محمد بزرگ امید نیز

ت چهل و شش سال در کامرانی بسر برد و یکی از شعرای اسماعیلیه در سال او گفته

عمر را کجا وجود بماند چو ما بریم	نام محمد بن علی ذکره السلام

در سنه سبع و ستمائه محمد بن حسن درگذشت و بقول بعضی مسموم گشت بعد از وفات او پسرش
لال الدین حسن بن محمد بن حسن بر سریر حکومت متمکن گشت در تمهید و تشیید قواعد شریعت غرا
ما ینبغی سعی و اهتمام بجای آورده در سنه ثمان و عشرین و ستمائه که بلاد اسلام از حرکت لشکر
تار شور و آشوب بود جلال الدین حسن بعالم بقا خرامید بعد از وفات او پسرش علاء الدین در
سالگی بجای پدر نشست او پیوسته بلهو و لعب و بازی و تماشا و گوسفند پروردن اشتغال داشت
نظیم امور ملک منوط و مربوط برای و رویت زنان گشت چون علاء الدین بر روش پدران کار کرد
بر دیگر شیوهٔ زندقه و الحاد رواج یافت قواعد پسندیده که پدرش جلال الدین حسن بنیاد نهاده
بود منهدم شد امور ملک و ملت مختل گشت و در زمان علاء الدین محمد محتشم ناصر الدین که اخلاق
ناصری بنام اوست خواجه نصیر الدین محمد طوسی را بجبر و اکراه بقلعهٔ الموت برد تا ایام نزول رکن
الدین خورشاه خواجه آنجا ماند علاء الدین محمد بغایت مرید و معتقد شیخ جمال الدین گیلی بود و
هر سال مبلغ پانصد دینار سرخ بطریق نذر پیش او فرستادی و شیخ آن وجه را بماکول خویش
صرف نمودی مردم قزوین آنجناب را بطریق سرزنش گفتند که ادرار ملک فارس را بمردم میدهی
و مال ملاحده میخوری این سخن بسمع شریف شیخ رسیده فرموده که ائمهٔ دین خون و مال آنجماعت
را که غصب گرفته باشند حلال میدانند چون ایشان آنچه بارادهٔ خود دهند حلیت آن بطریق
اولی لازم می آید علاء الدین بوجود شیخ بر مردم قزوین منت نهاده گفتی اگر آن حضرت
در میان ایشان نبودی خاک قزوین را بتوبره ایشان بقلعهٔ الموت آوردمی روزی در حالت
مستی شخصی مکتوب شیخ را بعلاء الدین داد فرمود تا آن شخص را صد چوب زدند و با وی عتاب
کرده گفت ای شقی جاهل در زمان مستی رقعهٔ شیخ را بمن میدهی چندان صبر بایست کرد که از
حمام بیرون آمده هشیار شوم در سنه ثلاث و خمسین و ستمائه مقتول شد بعد از ارتحال او رکن الدین
خورشاه بجای پدر نشست چندی در رودبار بکار فرمان و کامروا بود تا آنکه در سنه خمس و خمسین و ستمائه

خادم را مخفر کرده خنجر بر کشید و امام را بر زمین افکنده بر سینهٔ او نشست امام گفت ای فلان غرض تو
چیست گفت آنکه از ناف تا سینهٔ تو بدرم زیرا که بر سر منبر مذهب ما را دشنام دادی جواب داد که تو ما را بر سر منبر لعنت
کردی امام از روی زنهار خواست و دلجوئی نمود که من بعد بر سر منبر زبان بطعن و لعن نگشایم درین باب
سوگند بر زبان آورد فدائی گفت که چون از پیش من خلاص شوی بکار خویش مشغول شوی سوگند
را تاویل کنی امام سوگند بی تاویل و بی کفاره یاد کرد فدائی از سینهٔ امام برخاست و گفت
بقتل تو مامور نبودم و الا تقصیر جایز نمیداشتم اکنون بدانکه محمد بن حسن ترا سلام رسانده و التماس
نموده که بقلعه تشریف حضور ارزانی داری تا حاکم مطلق باشی که ما مخلصان در مقام اطاعت
و انقیادیم و دیگر فرموده که ما از سخنان عوام هیچ باک نداریم که عیب ایشان نسبت با ما بر مثال جوز بر
است بر گنبد و باید که شما زبان بملامت و مذمت ما دراز مکنید که کلام شما در دلها کالنقش فی الحجر
ارتسام مییابد امام گفت رفتن من بقلعه میسر نمیشود اما من بعد از من هیچ امری صادر نگردد که
مخالف مزاج حاکم الموت باشد چون سخن باینمقام رسید فدائی مبلغ سیصد و شصت دینار زر
سرخ از میان کشاده گفت که این وجه وظیفهٔ یکسالهٔ شماست و هر سال از دیوان اعلی مقرر
شده که این مبلغ از رئیس ابوالفضل بگیرید و دو برد یمانی در وثاق منست باید که چون من ملازمان
آنرا تصرف نمایند که هر دو ثوب مع الاثاثه جهت شما فرستاده فدائی بعد از ادای اینکلمات همان لحظه
غائب شد و امام زر و خلعت تصرف فرموده بحضرت سلاطین غور غیاث الدین و شهاب الدین
رفت و از غور بجانب خوارزم شتافت مدتی در مصاحبت سلطان محمد خوارزمشاه بسر برده
بر مدارج سروری و حشمت ترقی نمود آورده اند که امام فخر الدین رازی پیش از ملاقات با فدائی مذکور
در اثنای درس و افاده چون به مسئلهٔ خلافی رسیدی فرمودی خلافا للملاحدة لعنهم الله و دمرهم
الله و خذلهم و چون صحبت امام با او در گرفت چون به مسئلهٔ خلافی رسیدی فرمودی خلافا للاسماعیلیه
و برین لفظ کلمهٔ دیگر نیفزودی روزی یکی از شاگردان امام گفت که چونست که مولانا قبل ازین زبان بلعنت
ملاحده میگشاد و اکنون ترک فرمود امام جواب داد که اسماعیلیه را نتوان لعنت کرد زیرا که ایشان
که برهان قاطع دارند بالجمله محمد بن حسن در نوزده سالگی برتق و فتق امور سلطنت مشغول گشت

امام رازی

و اثنا عشریه از امامیه در سنه دو صد و پنجاه و پنج و مهدویه از فرق اسماعیلیه که قائل اند بامامت
محمد بن عبید الله بن عبید الله که ملقب است نزد ایشان بمهدی در سنه دو صد و نود و نه
و این مهدی خود را از اولاد اسماعیل بن جعفر میگرفت و دعوی امامت مینمود و در سنه مذکور
در نواحی مغرب خروج کرد و بر افریقیه در سنه سه صد مستولی گشت نسب خود را باین طریق
میرسانید هو محمد بن عبد الله بن عبید الله بن قاسم بن احمد بن محمد بن اسماعیل بن
جعفر و علمای نسب او را درین دعوی تکذیب نمودند و گفتند که اسماعیل بن جعفر قبل از پدر
وفات یافت سوای محمد اولاد نگذاشت و این محمد در بغداد بلا ولد مرد چنانچه سابق گذشت و علمای
شیعه نیز منکر نسب اویند و علمای نسب را در حقیقت کار او اختلاف است نسابه مغرب گویند
که از اولاد عبد الله بن سالم البصری است و پدر او در بصره نانبائی بود و نسابه عراق گویند که او
از نسل عبد الله بن میمون قداح اهوازی است چنانچه سابق مذکور شد بهر حال اعتقاد مهدویه
آن بود که محمد بن عبید الله مذکور مهدی موعود است و از حدیث پیغمبر روایت کنند که علی
راس ثلثمائة یطلع الشمس من مغربها و مراد از شمس مهدی دانند و از مغرب ملک مغرب
و اصل حدیث هم از مفتریات ایشانست و تاویل مذکور از مخترعات ایشان و اگر نیک تامل کنیم اصل
عقیده اسماعیلیه انکار شرائع و برهم زدن دینست و حاکم که یکی از سلاطین و ائمه مهدویه بود
در مصر حکم کرده بود که هرگاه نام او در مجلسی مذکور شود مردم سجده نمایند و دعوی میکرد که حق تعالی
با من کلام میکند و مرا علم غیب حاصل است و افاعیل منکره او را در تواریخ باید دید و قدمای
مهدویه در باطن الحاد و زندقه داشتند و بظاهر مبالغه در زهد و کثرت طاعات و اجرای احکام
شریعت مینمودند که قلوب مردم را استمالت نمایند و تکثیر سواد خویش کنند و همین اسلوب جمیع نیز بعمل
آوردند و اظهار زندقه و الحاد اول قرامطه احداث نمودند و بر معتضد عباسی خروج کردند
و بعضی دیهات و بلدان را متصرف شدند و در موسم حج بمکه معظمه با انبوه بسیار آمدند و از
حاجیان خانه خدا [illegible] هزار کس را [illegible] تیغ بیدریغ ساختند و این واقعه در سنه سه صد و نوزده بود
و رئیس ایشان ابو سعید جنابی قرمطی بود و بعد از پسر او ابو طاهر قرمطی نیز بهمین دستور [illegible]

بدست لشکر بلاکو مقتول شد و تمامی آن سلسله منقرض شدند قال الفاضل الناصب
فائده چند در تتمیم و تذییل این باب واجب التحریر اند که گوش را متوجه آن فوائد ضروریه
باید داشت فائده اول کسیکه بشیعه ملقب شد جماعة از مهاجرین و انصار و تابعین ایشان
باحسان اند که متابعت و متابعت حضرت نمودند در وقتیکه جناب ایشان خلیفه شدند و ملازمت
صحبت ایشان اختیار کردند و با محاربین ایشان جنگ نمودند و مطیع اوامر و نواهی ایشان
ماندند و اینها را شیعهٔ مخلصین گویند و ابتدای این لقب در سنه سی و هفت بود از هجرت باز
بعد از دو سه سال شیعهٔ تفضیلیه ظاهر شدند و از جملهٔ آنها ابو الاسود دوئلی است واضع نحو و تلمیذ
امیر المومنین بود و بامر و تعلیم او اشتغال بتالیف قواعد نحو نمود و از انجمله ابو سعید یحیی بن یعمر
عدوانی است و او تابعی بود و با عبد الله بن سوید عدوی ملاقات داشت و عالم بود بقرأت و
تفسیر و نحو و لغات عرب و یکی از قرأ بصره است و در نحو شاگرد ابو الاسود مذکور است قاضی شمس الدین
احمد بن خلکان در وفیات الاعیان گفته کان یحیی بن یعمر شیعیا من الشیعة الاولی القائلین
بتفضیل اهل البیت من غیر تنقیص لذی فضل من غیرهم و از جملهٔ آنها سالم بن ابی حفصه
است که راوی حدیث است از امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام و از جملهٔ آنها
عبد الرزاق است صاحب مصنف که محدث مشهور است و از اهل سنت و جماعت و از جملهٔ آنها
ابو یوسف یعقوب بن اسحاق است معروف با بن سکیت صاحب کتاب اصلاح المنطق
بعد از ان ظاهر شدند شیعه سبیه که اعاظم صحابه و امهات المومنین را سب و طعن میکردند و اینها
متفرق شدند بفرق کثیره چنانچه گذشت و این ترتیب بنا بر ظهور مذهب است و الا حدوث اینها همه در
عهد امیر المومنین بود باغوای عبد الله بن سبا و کیسانیه در سنه شصت و چهار ظاهر شدند و مختاریه
در سنه شصت و شش و هشامیه در یکصد و نه و زیدیه در سنه یکصد و دوازده و جوالیقیه
و شیطانیه در سنه یکصد و سیزده و زراریه و مفوضه و بدائیه و ناوسیه و عمائیه در سنه
یکصد و چهل و پنج و اسماعیلیه در سنه یکصد و پنجاه و پنج و مبارکیه از اینها در سنه یکصد و پنجاه
و نعود و واقفیه از امامیه در سنه یکصد و هشتاد و سه و خشنیه در سنه یکصد و نود و پنج

صحابه دو گروه شدند جمهور باتباع خلیفه کمر سعی بمیان جان بستند جناب امیر المؤمنین
علی بن ابیطالب علیه الصلوة والسلام بنابر وفور کمالات ظاهری و باطنی و فضائل
صوری و معنوی و وقوع نص در باب خلافت خود خود را مستحق خلافت و شائسته
امامت دانسته در بیعت خلیفه ابا و امتناع فرمودند بنی هاشم و جمعی از صحابه درین باب
متابعت و مشایعت آنحضرت نموده آنجناب را امام بلافصل بعد حضرت رسالتمآب علیه و آله
الصلوة والسلام میدانستند ازین هنگام اطلاق شیعه بر متابعان حضرت ولایتمآب شیوع یافت
در حقیقت واضع این تسمیه حضرت سرور کائنات اند علیه و آله الصلوة والسلام و احادیثی که از
آنجناب در فضائل شیعیان حضرت علی بن ابیطالب بطرق اهلسنت و جماعت مرویست
و در کتب این فرقه مذکور در مباحث سابقه نبذی ذکر یافت فاضل ناصب بتبعیت بعضی از علمای اهل سنت
چون دید که ورود این احادیث منافی غرض ایشانست در صدد تاویل آن روایات در آمده
تهمت متابعت و مشایعت آنحضرت علیه السلام بر خود بسته تقسیم شیعه باقسام ثلثه نموده خود را در
عداد شیعه مندرج ساختند اطلاق این اسم که در حقیقت از قبیل تسمیه زنگی بکافور است بر خود کردند
ولن یصلح العطار ما افسد الدهر دوم آنکه قول او بعد از سه سال تفضیلیها تشیع نمودند
محل نظر است و دعوی ظهور این فرقه درین سنه محض اختراع و افتراست بغیر دلیل نقلی که شایان
اعتماد باشد موضوع است معهذا که شیعه تفضیلیه معنی محصلی ندارد زیرا که توصیف مذکور متناقض
و متهافت است چه معنی تفضیلیه آنست که با عکس اعتقاد بحقیت خلافت خلفای ثلاثه داشته
باوصف آن حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را افضل از دیگران دانسته باشند این اعتقاد
منافی تشیع است زیرا که شیعه در اصطلاح اهل اسلام کسی را میگویند که بعد از حضرت رسول خدا
صلی الله علیه و آله وسلم حضرت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام را امام بلافصل بدانند
محقق شریف در شرح مواقف میفرماید الفرقة الثانیة من الفرق الاسلامیة الشیعة
ای الذین شایعوا علیا رضی الله عنه وقالوا انه الامام بعد رسول الله بالنص اما
جلیا واما خفیا واعتقدوا ان الامامة لا تخرج عنه وعن اولاده وان خرجت فلما

موسم حج بمکہ معظمہ با خلائق بسیار آمد و در مسجد الحرام بر اسب سوار داخل شد و پیالۂ شراب
در دست داشت و می آشامید و در قتل حاجیان مبالغہ تمام میکرد و اسب خود را صفیر کرد تا در حین
مسجد شاشید و لشکریان خود را فرمود تا حجر اسود را از مقام خود بر کندند و او را در کوفہ بر کناسہ مزبلہ
انداختند باز برداشتہ نزد خود داشت تا بیست سال نزد آن لعین بود تا آنکہ در سنہ سی صد و
سی و نہ خلیفۂ عباسی مطیع لامر اللہ ابو القاسم فضل بن المقتدر بسی ہزار دینار از ایشان خرید و ابو طاہر
بن ابی سعید حجر را گرفتہ در مسجد کوفہ در آمد و او را در ستونی از ستونہائے مسجد آویخت و اعیان
شہر را حاضر کرد و بحضور آنہا حجر را بوکیل خلیفہ سپرد و در آن صحبت ابن حکیم محدث حاضر بود حدیثے
روایت کرد کہ بعضے علامات حجر در ان مذکور ست و ھو قولہ یحشر ھذا الحجر یوم القیامۃ
ولہ عینان یبصر بھما و لسان یتکلم بہ یشھد لمن استلمہ بحق و انہ حجر یطفو اعلی
الماء و لا یحترق بالنار ابو طاہر چون این مضمون شنید بطریق استہزا خندہ کرد و آتش طلبید
و او را در آتش انداخت محترق نشد باز آب طلبید و در آب انداخت و در آب نشست و
دیر روی آب ماند و بعد از امتحان متحیر شد و بزبان گفت کہ حالا دین اسلام نزد من ثابت
شد و معلوم کردم کہ انہدام اساس این دین ممکن نیست لیکن مذہب خود نگذاشت کذا فی ظہور
حمیریہ از جہد و یہ کہ آنہا را الموتیہ نیز گویند و سابق بتفصیل حال ایشان مرقوم شد و در سنہ چہار صد و ششاد
و ستہ بود و سقطیہ از بینہا ہم بستر ظاہر شدہ اند بعد از شروع فتنۂ تاریس سقطیہ آخر رفضہ اند
اند و ی ظہوا انتہی اقول و بہ نستعین آنچہ درین مقام افادہ فرمودہ است بچند وجہ
مردود است اول آنکہ قول او اول کسیکہ بشیعہ ملقب گردید جماعۃ از مہاجرین و انصار
و تابعین ایشان بودند کہ مشایعت و متابعت حضرت مرتضی نمودند اگرچہ این قول در نہایت صدق
و سداد است و عین مدعائے شیعہ است لیکن آنچہ در تحدید این تسمیہ و تعیین وقت آن گفتہ
غلط محض است چہ شیوع اطلاق این اسم بر متابعان حضرت امیر المومنین علی بن ابیطالب
علیہ السلام در سال ہفدہم ہجرت بنو لیست زیرا کہ بعد ارتحال حضرت سرور کائنات علیہ
و آلہ اکمل التحیات الافضل التسلیمات دو فرقہ شدند در امر خلافت بجماعۃ ازد اول

الحسين المنتوف واسمعيل الثالث ابنا احمد فمن بني الحسن المنتوف جماعة كانت بمصر وغيرها منهم نقيب الطالبيين بمصر ابو علے عماد الدولة الحسين بن حمزة بن علے لشجاع بن الحسين المحترق بن اسمعيل نقيب دمشق بن الحسين المنتوف ومنهم نقيب الملك وهو عقيل بن علے بن محمد بن حمزة بن يحيى بن جعفر بن موسى بن علے بن علے الاصم الملقب علوسه بن الحسين المنتوف و وجه آنکه انکار بعضے خلفائی عباسیه نسبت سلاطین عبیدیه اسماعیلیه را و مداهنه نمودن اعزه واکابر بغداد در ین باب متاع اعتبار نیست وقول خصم بغیر بینه و برهان غیر مسموع و از منهج صحت و سداد خارج است بیانش آنست که چون تباشیر صبح دولت عبیدیان از مشرق اقبال و میدان آغاز کرد پرتو لوامع انوار آن اکثر آفاق عالم را فرا گرفت و بسیاری از بلاد که در قلمرو خلفائی عباسیه بود مانند مصر و یمن و نواحی آنها در قبضهٔ اقتدار و تصرف ابنای عبیدیهٔ مهدویه در آمد و روز بروز سطوت شوکت آنها تیز اند و متضاعف گشت عباسیه متوهم شده صلاح کار خود دران دیدند که از رهِ حیله و مکیدت در آیند و در باب انکار نسب و سیادت عبیدیهٔ مهدویه محضری درست نمایند تا کروه انام از خاص و عام از انها متوحش شده بانهای دولت عبیدیه رجوع نکنند باستصواب بعضی وزرا اولا ازین امر ممتنع شدند چنانچه در روضة الصفا آورده که عباسیه در نسب مهدی الطعن کرده محضری نوشتند و خواستند که امر نمایند تا خطبا آنرا بر منبر بخوانند وزیر معتقد گفت اگر شما چنین کنید علویان نیز نسبت بعباسیان زبان قدح دراز کرده در آن باب محضری نویسند و امر کنند تا بر رؤس منابر ولایت مغرب بخوانند و هیچیک ازین دو طائفه شما را و میان امت قدر و قیمت نماند لاجرم معتقد از سر آن قصه درگذشت انتهی بعد مدتی نهایت حسد و عناد و غایت لجاج و لداد عزم قادر بالله عباسی را اعتنائی این مرام مصمم ساخت تا آنکه اشاره فرمود که در باب نفی سیادت مهدویه محضری نوشتند ارکان دولت عباسیه اعزه و اکابر بغداد که محکوم و امر دیوان او بودند ناچار و ناچاریان خط مزور شهادت زور درج و ثبت نمودند در تاریخ ابن کثیر شامی مسطور است که آن محضر نوشته شد و سائر سادات و اشراف و قضات و علمای دار الخلافه بر آن مهر نهادند و از جملهٔ ایشان ابو الفرج ابن جوزی در آن محضر

يظلم يكون عن غيرهم واما بتقية منه او من اولاده يعنے فرقۂ دوم از فرق اسلا
شیعہ است یعنی آنها کہ متابعت و مشایعت حضرت علی بن ابیطالب علیہ السلام قائل ا
بانیکہ آنحضرت بعد رسولخدا امام است بنص جلی یا خفی و اعتقاد میکنند کہ از آنحضرت و از اولا
امجادش خارج نمیشود مگر بسبب ظلم از اغیار تا بجہت تقیہ از آنحضرت و از اولادِ ابرار ش
پس شیعۂ تفضیلیہ بمفہوم متناقض و غیر محصل المعنی باشد و در حقیقت تفضیلیہ از فرق اہلسنت
و جماعت اند نہ از فرقہای شیعہ سوم آنکہ سبیہ را فرقۂ علیحدہ شمردن محل تامل است زیراکہ سب
و دشنام دادن نزد امامیہ حرام و ممنوع است آری اشخاصی کہ نزد امامیہ بتواتر ثبوت پیوستہ
کہ آنہا بر اہل بیت نبوی علیہم السلام ظلم و ستم نمودہ اند ذکر مطاعن آنها نمودن و دعای بد
در حق آنها کردن نزد این فرقہ سمت جواز دارد معہذا این امر داخل در حقیقت تشیع نیست
بر تقدیر تنزل انچہ در تعیین وقت ظہور انیفرقہ بغیر دلیل نقلی کہ موجب اعتماد در کون نقل باشد
مسموع نیست دیگر آنچہ قول او علمای نسب او را درین دعوی تکذیب نمودہ اند الخ
کلامی است ناشی از عدم توغل او در علم سیر و انساب و عدم اطلاع بر رفقۂ مقام بروجہ صوا
بالجملہ این قول بدو وجہ مردود است اول آنکہ قائل شدن بانکہ محمد بن اسمٰعیل لاولد مرد مخالف
تحقیق علمای انساب است زیراکہ در معقب بودن محمد بن اسمٰعیل بن جعفر در میان علمای
انساب اختلافی نیست در عمدة الطالب فرمودہ واعقب محمد بن اسمٰعیل بن جعفر
من رجلین اسمٰعیل الثانی وجعفر الشاعر اما جعفر الشاعر بن محمد بن اسمٰعیل
فمن ولدہ هو الیغیض وهو جعفر بن الحسن بن محمد بن جعفر بن اسمعیل بن
جعفر الصادق تا آنکہ گفت وهو عدد کثیر بمصر بعد ازان فرمودہ قال الشیخ
ابو الحسن العمری ومنهم من هو بالمغرب وربما کان قد اولد فمن ثم یجب ان لا
یکذب من ینسب الیهم بالطالبیه بصحة دعواه الی اخر ما قال و خلافی درین باب
ذکر نکردہ و بعد بیان اختلاف جعفر شاعر گفتہ اما اسمعیل الثانی بن محمد بن اسمٰعیل
بن جعفر الصادق فاعقب من رجلین محمد واحمد فمن ولد محمد بن اسمعیل الثانی

واشت یک بیت او اینست بیت

الیس الذل فی بلاد الاعادی ... وبمصر الخلیفه العلوی

وخلیفهٔ عباسی چون آن قطعه را شنید بر آشفت و شریف طاهر پدر سید رضی الدین و برادر او سید مرتضی علم الهدی را طلبید و با ایشان گله آغاز کرد ایشان چون سید رضی الدین دین باب سخن گفتند گفت من این قطعه را نگفته ام خلیفه گفت اگر او این قطعه ... ... قدح در نسب اسمعیلیه بگوید و درین باب محضر کس را نزد سید رضی الدین فرستاد ... ... چون سید رضی الدین و خاندان او در عراق عرب صاحب شوکت و نفس بودند خلیفه قدرت بر اهانت ایشان نداشت لاجرم بآن راضی شد که سید رضی الدین سوگند بخورد که آن قطعه را من نگفته ام انگاه شیخ ابو حامد اسفراینی و قاضی ابوبکر باقلانی را که از علمای اهلسنت بودند بخانهٔ او فرستادند تا او را سوگند داد و در عمدة الطالب فرموده وقد کثر القول فی نسب الخلفاء الذین استولوا علی المغرب ومصر وتظاهر العباسیون وکتبوا بذلک محضرا اشهد فیه جماعة انهم ادعیاء یبعدوا وانضم الی ذلک ما ینسب الیهم من الاحادیث وسوء الاعتقاد وقد تاملت بعض ما حکی من الطعن فیهم فوجدته لایمشی لکونه بناء علی ان المهدی اولهم منسوب الی انه محمد بن اسمعیل بن الصادق بصلبه وزمانه لایحتمل ذلک والشریف المرتضی النقیب الموسوی مع جلالة قدره صحح فی شعره نسبهم حیث یقول نظم

ما مقامی علی الهوان وعندی	مقول صارم وانف حمی
احمل الضیم فی بلاد الاعادی	وبمصر الخلیفة العلوی
من ابوه ابی ومولاه مولای	اذا ضامنی البعید القصی

در انوار الربیع فی انواع البدیع در بحث افتنان فرموده ومن امثلته قول الشریف الرضی علیه من الله الرضا جامعا بین الحماسة والمدح والهجو والشکوی تعریضا لاتصریحا

قطعه

ما مقامی علی الهوان وعندی ... مقول صارم وانف حمی

نوشته‌اند که دلیل بر آنکه این جماعت ادعیا اند و از اولاد علی و فاطمه نیستند کلام عبد الله بن عمر است
که در وقتی که حضرت امام حسین بواسطهٔ وصول مکاتبات اهل عراق متوجه آن دیار شد باَنحضرت گفت
که لا تذهب الیهم فانی اخاف علیک ان تقتل وان جدک قد خیر بین الدنیا و
الاخرة فاختار الاخرة علی الدنیا وانت بضعة منه وانه والله لا ینالها انت ولا احد
من اهل بیتک چه این کلام دلالت میکند بر آنکه خلافت بهیچیک از اهل بیت نمیرسد مگر بمحمد
بن عبد الله مهدی که در آخر الزمان خواهد بود و معلوم است که آن جماعت پیش از ظهور علامات آخر
الزمان مدتی طویل مالک دیار مغرب و مصر و غیر آن شدند پس باید که بنابر خبر عبد الله بن عمر از آل
نبوت نباشند همچنانکه سادات و فقها و قضات و کبرا درین محضر بران رفته اند نیست حاصل
استدلال ابن جوزی بر نفی سیادت سلاطین مهدویه بر ضعف حجیت و سخافت آن کالشمس فی رابعة النهار
روشن است بنابر تنبیه طبایع عوام بر ذکر بعضی وجوه نقض مبادرت نموده میشود و از انجمله بعضی اعلام
چند وجه ذکر فرموده اول آنکه کلام ابن عمر چگونه درین مقام حجت شود و عجب است که اگر یکی از سادات
اهل بیت از احوال آینده خبری دهند بآن التفات نمی نمایند و میگویند که علم غیب مخصوص خدای
تعالی است و درین مقام قدح در نسب بعضی از سادات اهلبیت علیهم السلام میکنند و عبد الله
ابن عمر را در اخبار غیب عیب نمیکنند و آنرا حجت میدانند و از جمله غرائب آنکه شیخ جلال الدین سیوطی
شافعی در تاریخ الخلفاء استدلال نموده بر بطلان خلافت خلفای اسمعیلیه باحادیثی که اهل سنت
روایت کرده اند در باب امتداد زمان خلافت عباسیه تا زمان ظهور مهدی آخر الزمان ع
و بر اهل روزگار پوشیده نیست که تا الحال سالهای بسیار شده که خلافت از آل عباس
بیرون رفته هذا الکلام وقع فی البین فلنرجع الی ما کنا بصدده ابن کثیر در موضعی دیگر
از تاریخ خود تکذیب آن محضر نموده گفته در اول مرتبه که اکابر و علما را باستدعای خلیفه قادر
بالله عباسی خط مهر بران محضر می نهادند سید رضی الدین موسوی نیز از الحاح و اکراه خط بران
محضر نهاده چون از مجلس خلیفه بیرون رفت جهت اشعار بطلان آن محضر و اظهار تقیه در انجا
نوشته شده از روی اکراه قطعه شعری گفت که دلالت بر صحت نسب خلفای اسمعیلیه

بالله ان كان كذلك فليكتب محضرا يتضمن القدح من انساب ولاة مصر فيكتب
محمد خطه فيه فكتب محضرا بذلك شهد فيه جميع من حضر في المجلس منهم النقيب ابو احمد
وابنه المرتضى حمل المحضر الى الرضي ليكتب عليه خطه حمله اليه ابوه واخوه فامتنع من
سطر خطه واقسم ان الشعر ليس له وانه لا يعرف فالزمه ابوه على ان يسطر خطه في المحضر
فلم يفعل وقال اخاف دعاة المصريين وغيلتهم فقال ابوه واعجبا تخاف من بينك
وبينه ستمائة فرسخ ولا تخاف من بينك وبينه سبعة اذرع وحلف ان لا يكلمه و
كذلك اخوه المرتضى فعلا ذلك تقية وخوفا من القادر بالله وتسكينا له ولما
انتهى الامر سكت عنه على غل اضمره له وبعد ذلك بايام صرفه عن النقابة
وعمدة الطالب بعد نقل ابيات سيد رضى آورده وقال ابن طباطبا جعفر بن محمد
بن اسمعيل بن الصادق عقبه من محمد يقال له الحبيب وعقبه من الحسن المعروف
بالبغيض وعبيد الله بالمغرب وجعفر بالمغرب واسمعيل بالمغرب وهو من انساب
المنقطع في صحة واول الخلفاء العبيديين عبيد الله ابو محمد واحد الروايات انه
ابن محمد الحبيب بن جعفر بن محمد بن اسمعيل اظهر بسجلماسة من بلاد المغرب يوم الاحد
سابع ذي الحجة الحرام سنة ست وتسعين ومائتين وبنى المهدية وانتقل اليها
في شوال سنة سبع وثلثمائة وملك افريقية من اعمال مغرب وسير ولده فملك
الاسكندرية والفيوم وبعض اعمال الصعيد وفي بعض الروايات انه ابن جعفر
بن الحسن بن محمد بن جعفر الشاعر بن محمد بن اسمعيل قال هو جعفر
البغيض ثم بعده ابنه القائم ابو القاسم محمد ابنه المنصور ابو طاهر اسمعيل بن محمد
ثم ابنه المعز ابو تميم معد بن اسمعيل وهو اول من ملك مصر وانتقل اليها
في سنة اثنتين وستين وثلثمائة ثم ابنه العزيز ابو منصور نزار بن معد ثم ابنه
الحاكم ابو علي المنصور بن نزار ثم ابنه ابو طاهر الحسن بن المنصور ثم ابنه المستنصر
ابو تميم معد بن علي ثم ابنه المستعلي ابو طاهر اسمعيل كذا قال الشيخ النقيب تاج الدين

وإباء محلق بي عن الضيم ... كما راغ طائر وحشي

أي عذر له الى المجد ان ذل ... غلام في غمده المشرفي

ألبس الذل في ديار الأعادي ... وبمصر الخليفة العلوي

من أبوه أبي ومولاه مولا ... ي اذا ضامني البعيد القصي

لف عرقي بعرقه سيدا النا ... س جميعا محمد وعلي

ان ذلي بذلك الجو عز ... وأوامي بذلك النقع ري

قد يذل العزيز ما لم يشمر ... لانطلاق وقد يضام الأبي

ان شرا علي اسراع عزمي ... في طلاب العلى وحظي بطي

ارتضي بالأذى ولم يقف العز ... م قصورا ولم تعز المطي

[illegible] رجوتها الـ ... حيث لا يهتدي [illegible]

كالذي يخبط الظلام وقد أقـ ... مر من خلفه النهار المضي

[illegible] ومدح الخليفة العلوي [illegible] والمنكرين منهم [illegible] ولما اشتهرت هذه الابيات [illegible] القادر بالله اقامته واقعدته وبلغت منه كل مبلغ فعقد مجلسا احضر فيه النقيب ابا احمد الطاهر والد الرضي وابنه ابا القاسم المرتضي وجماعة من القضاة والشهود والفقهاء وابرز اليهم هذه الابيات فقال الحاجب للنقيب ابي احمد عن لسان الخليفة قل لولدك محمد يعني الرضي اي هوان قد اقام عليه عندنا واي ضيم راه من جهتنا واي ذل اصابه في ملكنا وما الذي يعمل معه صاحب مصر لو ذهب اليه وكان يصنع اليه اكثر من صنيعنا الم نوله النقابة الم نوله المظالم الم نستخلفه على الحرمين والحجاز وجعلناه امير الحج فهل كان يحصل من صاحب مصر اكثر من هذا وهل كان لو حصل عنده الا واحدا من افناء الطالبيين فقال النقيب ابو احمد ان هذا الشعر مما لم نسمعه منه ولا رأيناه بخطه ولا يبعد ان يكون بعض اعدائه [illegible]

ولا غفر الله لك ولا عفى عنك ارشاد فرمود شیخ عبدالحق دهلوی در مدارج النبوة
آورده آنچه مفاد وی شش اینست که آنحضرت علیه وآله الصلوة والسلام در بعضی از غزوات
عبدالله بن رواحه را بر طائفه امیر گردانیده بجانب اضم که دوازده گروه از مدینه است
فرستاده در آن سریه محلم بن جثامه بود و عامر بن اضبط در راه پیش آمد بر اصحاب تحیه
و سلام داد و مسلمانان چون اعتقاد سلام بروی نداشتند جواب سلام او ندادند و محلم
او را بقتل رسانید و چون خبر بآنحضرت رسید آنحضرت علیه السلام بر محلم عتاب کرد و
گفت چرا مسلمانی را کشتی گفت بنابر آنکه از جهت فرار از موت اظهار شعار مسلمانی کرده
آنحضرت فرمود هلا شققت قلبه یعنی چرا نشگافتی دل او را تا قصد او را دانی فرمود زبان ایلچی
و ترجمان دل است پس کریمه یا ایها الذین آمنوا اذا ضربتم فی سبیل الله فتبینوا
ولا تقولوا لمن القی الیکم السلام لست مؤمنا الآیه ای آن کسانیکه ایمان آورده اید
هرگاه سفر کنید در راه خدا برای جنگ پس طلب کنید بیان امر او نگوئید کسی را که برساند
بسوی شما سلام را نیستی تو مومن تا آخر آیه در شانش نازل شد پس محلم آمد و در برابر آنحضرت
بدو زانو نشست و التماس کرد که آنحضرت از برای او طلب آمرزش کند و چون آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم از آن حرکت ناملائم کوفته خاطر شده بود فرمود لا غفر الله
لك ولا عفى عنك نیامرزد خدا ترا و نه عفو کند از تو پس محلم برخاست حال آنکه پاک
میکرد اشکها را بهر دو چادر خود و محلم بعد از ساعتی و بروایتی بعد از هفت روز جان
بقابض ارواح سپرد و چون او را دفن کردند زمینش بیرون انداخت و سه نوبت دفن
کردند و زمین بیرون می انداخت عاقبت او را در میان سنگها پوشیده گذاشتند
و این خبر بسمع همایون رسید فرمود که زمین فرو میبرد کسی را که بدتر از وست اما خدا تعالی
خواست که پند کند شما را تا متنبه شوید انتهی نقلا عن تسهیل و از اسامه بن زید نیز
این حرکت ناهنجار بوقوع آمده معاتب گردید بالجمله سلاطین اسمعیلیه قسم جفا نمادند
[illegible] که در عهد و ابتدا [illegible] شرع متین [illegible]

وقيل ابو القاسم احمد بن معد ثم ابنه الامير ابو الحسن علی بن الامير ابو القاسم
محمد بن المستنصر فی قول الشيخ تاج الدين وقيل ابو علی منصور احمد بن معد
ثم ابنه الحافظ ابو الميمون عبد الحميد بن ابی القاسم محمد بن المستنصر ثم ابنه
الظافر ابو منصور اسمعيل بن الحميد ثم ابنه الفائز ابو القاسم عيسى بن اسمعيل ثم
العاضد ابو محمد عبد الله ابن ابی الحجاج يوسف بن الحافظ وهو آخرهم قبض
عليه الصلاح بن ايوب سنة سبع وستين وخمسمائة واخرج الملك منهم
بعد ان ملك هؤلاء الاربعة عشر وكانت مدة ملكهم منذ قيام المهدی الی
ان قبض علی العاضد مائتين واحدی وسبعين سنة منها بمصر مائتين و ست
سنين ومنهم المصطفى لدين الله نزار بن المستنصر بالله معد بن علی بن الحاكم
كان صاحب الدعوة الاسمعيلية ومن ولده علاء الدين محمد بن ابی عبد الله
حسين بن المصطفى لدين الله نزار المذكور وابنه خورشاه قتله المغول ولهم
اعقاب كثيرة بمصر والشام ديگر آنكه قول او اگر نيك تامل كنيم اصل عقيدهٔ اسمعيليه
انكار شرائع وبرهم زدن دين است الخ خبطی است ناشی از كمال تعنت وعناد چه اكثر
پادشاهان اسمعيليه چنانچه در كتب معتبر سير وتواريخ مسطور است وخودش هم بران نص
فرموده در زهد وورع وپرهيزگاری وصلاح وتقوی ودينداری وترويج مراسم ملت
بيضا وتنفيذ احكام شريعت غرا قصب السبق از اقران وامثال خود می ربودند وادعای
اينكه اگرچه در ظاهر سلاطين مذكور بصلاح وتقوی آراستگی داشتند لكن در باطن برهم
زدن دين ساعی بودند بچند وجه مردود است اول آنكه بنای احكام ملت حنيفه بحكم
نحن نحكم بالظاهر بر امور ظاهريست ازينجاست حضرت رسول الثقلين مقتدای خافقين
بعضے از اصحاب را در باره كافری كه زبان بكلمه طيبه گويا گردانيده بود بمظنه اينكه اسلام
او بنابر خوف جان ومال است كشته بود معاتب ساخته خاطر اقدس ازين حركت
ناهنجار او بنهايت آزرده گشته بود جواب اعتذار وطلب آمرزش او هلا شققت قلبه

درین [illegible] بهشت را [illegible] سابس [illegible] بهشت [illegible]
آنچه [illegible] کرد او را [illegible] خود شیخ عبد الحق در مدارج النبوة آورده که [illegible]
[illegible] بر مسلمانان واقع شد ابو سفیان گفت بطل [illegible]
که محمد که کار خود را بسحر و جادو از پیش برده بود اکنون باطل گشت باین همه [illegible]
درحق او دیگر پسند حسن اسلامه از آنجمله والی شام معاویه بن ابو سفیان بهشت و ارفعال
المومنین گویند جناب [illegible] استخفاف [illegible] برای خواندن
خطبه موعظه بالای منبر برآمده گویند [illegible]
وجعل فیها اروا [illegible] الناس ان [illegible]
وران مجلس حاضر بود برخاست و گفت [illegible] فان [illegible] فی المتوفت
سنة وعلی المنابر بدعة واستغفر الله لی [illegible] لکرکذا فی [illegible]
صاحب الکشاف دیگرے عبد الله بن ابی سرح برادر رضاعی جناب عثمان بن عفان که در
صدر اسلام آنحضرت صلی الله علیه وسلم او را برای کتابت وحی معین فرموده بود بعد چندے
مرتد شده میگفت که محمد نمی داند که چه میگوید [illegible] آنکه
گفت چنانچه وحی بر محمد نازل میشود بر من هم وحی می آید بالجمله مرتد گشته بکفار پیوست و او
را هدر کرده بود آنحضرت در فتح مکه خون او را با جماعه دیگر پس بناه جست بعثمان در
عفو و شفاعت پس قبول نکرد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم هرچند خواست عثمان
روزے بیعت میگرفت آنحضرت صلعم از مردم عثمان او را در میان مردم آورده ایستاد
کرد و گفت اے پیغمبر خدا بیعت میکند عبد الله قبول کن بیعت او را پس روے آورد
آنحضرت باصحاب و فرمود آیا نبود در میان شما مردے رشید که برخیزد بسوے وے
هنگامیکه باز داشتم دست خود را از دست وی و بکشد وی را گفتند اے رسول خدا
اشارتے میکردی میکشتیم وی را [illegible] او را فرمود که نمی سزد پیغمبر را که چشمک زند
[illegible] آید کذا فی مدارج النبوة وغیره [illegible]

متمسک بدین متین بوده‌اند بلکه از آنجا که سلسلهٔ نسب ایشان بجناب سرور کائنات علیه
و آله الصلوة و السلام منتهی میشد سلاطین مذکور خصوصاً قدمای آنها سعادت خود در
احیای مراسم شریعت مطهرهٔ آنحضرت دانسته و اجرای احکام مکرمه سعی بمیان جان بسته
دقیقه فروگذاشت نکردند چنانکه کتب سیر و تواریخ بآن ناطق است و خود اعتراف بآن
فرموده در این امر ظاهر ایشان با باطن دمساز بوده و زعم خلاف آن که ناشی از توهمات
ظلمانیه است غیر نقل از کتابی معتبر که شایان اعتماد و قوام بود مسموع و معتبر نیست تعجب
در این است که اهل شقاق و خلاف شنائع افعال و قبائح اعمال بنی امیه و بنی مروان
را که دشمنان حضرت رسول کریم و مخرب بنیان شرع متین بودند با آنکه اکثر
آن کفر و زندقه بوده و در کتب معتبرهٔ اهلسنت مسطور است کان لم یکن انگاشته بر محامل صحیح
حمل میکنند و آن فجار نابکار را مروج دین مبین می پندارند و حکم بکمال اسلام و قوت ایمان
آن قوم سراپا لوم میکنند و خصائل حمیده و شمائل پسندیدهٔ اکثر سلاطین اسمعیلیه را حمل
بنفاق و زندقه و الحاد می نمایند این معنی را بغیر از بغض و عداوت اهلبیت سرور انس
و جان و دوستی و محبت خاندان بنی امیه و بنی مروان سببی معلوم نمی شود فاعتبروا یا اولی
الابصار در اینجا بعضی از اطوار نکوهیدهٔ رؤسای امویه و مروانیه و حسن ظن
اهلسنت دربارهٔ آنها رقم زدهٔ کلک بیان میگردد از آنجمله احوال خسران مآل ابوسفیان
صخر بن حرب است که از مؤلفة القلوب و راس و رئیس مشرکان و سرگروه احزاب
ارباب طغیان و پشت و پناه منافقان بوده و بارها با جناب سرور عالم محاربات نموده
ابن عبد البر که از اکابر محدثین اهلسنت است در استیعاب در ترجمهٔ او آورده که طائفه روایت
کنند که وی پشت و پناه منافقان بود از آن باز که اسلام آورد و در جاهلیت منسوب
بزندیقان و دهریان بود از حسن بصری مرویست که ابوسفیان درآمد نزد امیرالمؤمنین
عثمان بن عفان وقتی که مسند خلافت بوی رسید و در آنوقت نابینا شده بود و گفت گردید
ت خلافت بعد از تیم و عدی پس بگردانید آنرا ای بنی امیه و نیست آن مگر

انتهى دیگر ولید است که از خلفای بنی مروان بود اطوار نکوهیده اش زیاده از آن است که این مختصر گنجایش آن داشته باشد بحکم ما لا یدرک کله لا یترک کله درین مقام بذکر بعضی اکتفا رفت در تاریخ خمیس گفته عن صالح بن سلیمن قال اراد الولید ان یحج وکان یشرب الخمر فوق ظهر الکعبة ونقل من کفریاته وفسقه کثیر من ذلك انه دخل یوما فوجد ابنته جالسة مع دایتها فبرك علیها وازال بکارتها فقالت له الدایة هذا دین المجوس فانشد

من راقب الناس مات غما   وفاز باللذة الجسور

یعنی از صالح بن سلیمان مرویست که گفت ولید اراده حج نموده بر بام کعبه مجلس شراب آراسته تجرع راح رحراح اقدام نمود و از کفریات و فسق او چیزهای بسیار منقول است و از انجمله اینکه روزی در نکبت سرای خود رخت ادبار برده بود در انجا دختر جمیله خود را یافت که با دایه خود نشسته بود آن بد اختر در آویخت و ازاله بکارتش فرمود

در طالع نحس و وقت منحوس	کافاق ز خیر بود مایوس
مه در الم محاق بوده	برجیس در احتراق بوده
در هر دو ستاره از نظرها	تربیع و مقابله مهیا
از زلف و رخ مه دل آرا	در عقرب بود و ماه را جا

این قران النحسین در برج ناری اتفاق داد دایه عرض کرد که این عمل شنیع از آئین مجوس است آن فاجر نابکار این بیت خواند که مضمونش آنست که هر که نگاهداشت مردم کرد بغم جان داد و مرد جسارت کننده بلذت فائز گردید و دمیری در حیوة الحیوان میفرماید قال الحافظ ابن عساکر وغیره انهمك الولید من شربه الخمر ولذاته ورفض الاخرة وراء ظهره واقبل علی القصیف واللهو والتلذذ مع الندماء والمغنین وکان یضرب بالعود ویوقع بالطبل ویمشی بالدف وکان انتهاك محارم الله تعالی قیل له الفاسق وکان اکمل بنی امیة ادبا وفصاحة وظرفا واعرفهم باللغة والنحو والحدیث وکان جوادا مفضلا ومع ذلك لم یکن فی بنی امیة اکثر ادمانا

اسقر ساختند انواع ظلم وستم بر رعایائے مصر از و بظہور آمد از غایت اشتہار محتاج بیان
نیست در مباحث گذشتہ مشروحاً بمعرض بیان آمدہ با اینہمہ قبایح اعمال وے
شیخ عبد الحق در ترجمہ وے مینویسد آوردہ اند کہ بیرون آمد ابن ابی سرح بسوئے رملہ
و چون وقت صبح شد گفت ہمہ او بندا بگردان آخر عمل او در نماز صبح پس عفو کرد و نماز گذارد و سلام داد
بدست راست پس میخواست کہ سلام بدست چپ دہد ناگاہ قبض کردہ شد روح او
شیخ محقق بعد این روایت ضعیف موضوع میفرماید کہ ازینجا معلوم میشود کہ توبہ وے صحیح
بود و عاقبتش بخیر گذشت کس ندانست کہ آخر بچہ حالت گذرد انتہی بر متامل زکی خبیر مخفی
نیست کہ قول او کس ندانست کہ آخر بچہ حالت گذرد در مقابلہ قبول نفرمودن آنحضرت
بیعت عبد اللہ را در کمال اسارت ادب است چہ این سخن بجیل موہم تعریض بآنجناب است
لیکن معدور است حبک الشئ یعمی ویصم جناب شیخ را برین اسارت ادب آوردہ ان
ھذا الشئ عجاب و دیگرے یزید بن معاویہ بن ابی سفیان است باقطع نظر از سفک دماء
و قتل شہیدان کربلا مباشرت عمل خمر را بر خود مباح فرمودہ و در قصیدہ مشہورہ کہ از
منظومات اوست در استحلال خمر مضمون این بیت بیان عذر نمودہ کہ ؎

فان حرمت یوما علے دین احمد فخذھا علے دین المسیح ابن مریم

دیگرے عبد الملک بن مروانست بنائے غدر در اسلام اول او نہادہ و اول کسی است کہ نہی از معروف
نمود ابن اثیر در تاریخ کامل میفرماید و قال عبد الملک لسعید بن المسیب یا ابا
محمد صرت اعمال الخیر فلا اسر بہ واعمال الشر فلا اساء لہ فقال الاٰن تکامل
فیک موت القلب وکان عبد الملک اول من غدر فی الاسلام وقد تقدم
قولہ لعمرو بن سعید وکان اول من نقل الدیوان من الفارسیۃ الی العربیۃ
واول من نہی عن الکلام بحضرۃ الخلفاء وکان الناس قبلہ یراجعونہم واول
خلیفۃ بخل وکان یقال لہ رشح الحجارۃ واول من نہی عن الامر بالمعروف
فانہ قال فی خطبتہ بعد قتل ابن الزبیر ولا یامرنی احد بتقوی اللہ الا ضربت عنقہ

وهرگاه روز محشر بحضور پروردگار شوند در حاضر شوی شفاعت سید عرش بخش برسانند و بلوای پروردگار
بن ولید مرا پاره کرد انتهی باشمه خصه اکل پسندیده و شنائع حمیده شان از اهل سنت آنها را از
اثنا عشر خلیفه می‌شمارند و وجود نامسعود شان را باعث تقویت و اعزاز دین متین می‌انگارند
از انجمله حجاج بن یوسف که قدوه اشرار و عمده ظلمه بدکردار و سپه سالار عبدالملک و والی و حسنه
از حسنات جنابش و در ظلم و جور ضرب المثل بود روزی جماعه زوار را دید که بزیارت حضرت
رسول مختار مشغولند و بطواف حجره مبارکه مشغوف آن نابکار گفت انما یطوفون باعواد ورمة
یعنی بدرستیکه این گروه گرد چوبها و استخوانهای پوسیده بطواف میکنند هکذا نقل المبرد فی الکامل
و دمیری شافعی در حیاة الحیوان بعد ذکر این قول و بیان آنکه بعضی فقها تکفیر او باین قول نموده اند
لم یحی در انتصار آن ظالم [illegible] لکن یروی عن عمر بن عبد العزیز انه رأی الحجاج
فی المنام بعد موته و هو جیفة منتنة فقال ما فعل بک قال قتلنی بکل قتیل
قتلة الا سعید بن جبیر فانه قتلنی به سبعین قتلة فقال له ما ذا
تنتظر قال ما ینتظره الموحدون فهذا ینفی عنه الکفر و یثبت انه مات علی التوحید
یعنی از عمر بن عبد العزیز مرویست که او حجاج را بعد مردنش بخواب دید بحالیکه جیفه بدبو بود
گفت خدا تعالی با تو چه کرد حجاج گفت مرا عوض هر قتیلی یکبار کشت مگر سعید بن جبیر که در قصاص
او هفتاد بار مرا کشت عمر پرسید اکنون منتظر کدام چیزی گفت منتظر آنچه موحدین انتظار آن مینمایند
و دمیری فرموده این خواب از عمر او برهان قاطع است که از او نفی کفر میکند و [illegible] او را بر توحید
باثبات میرساند ملخص کلام آنکه ناصب ما قرآن او خود [illegible] القلوب و عالم الغیوب تصور نمود
میفرمایند که زهد و ورع و تقوی و مبالغه اجرای احکام شرعیه و امر بمعروف و نهی منکر که از قدمای
سلاطین اسماعیلیه بوقوع می‌آمد و از روی کتب سیر و تاریخ ثابت است که بالعلم شغب و تشنیع سید [illegible]
همه آن بجهت ریا و سمعه بود و در حقیقت مقصود ایشان هدم اساس شریعت بود و از خلفاء و امراء
امویه و مروانیه اگرچه بظاهر انواع ظلم و جور و سفک دماء و اقسام فسق و فجور [illegible] حرمت [illegible]

... السماع ... وتهتكا واستخفاف بامر الامة من الوليد بن يزيد فقال انه واقع جارية
... وهو سكران ... المؤذنون يؤذنونه بالصلاة فحلف ان لا يصلي بالناس الا هي فلبست ثيابه
... وصلت بالمسلمين وهي جنبة سكرى وقيل انه اصطنع بركة من خمر وكان اذا طرب القى نفسه
فيها ويشرب منها حتى يتبين النقص من اطرافها وحكى الماوردي في كتاب الدين والدنيا عنه
انه تفاءل يوما في المصحف فخرج له قوله عز وجل واستفتحوا وخاب كل جبار عنيد فمزق المصحف وانشا يقول

اتوعد كل جبار عنيد ‏ ‏ ‏ فها انا ذاك جبار عنيد

اذا ما جئت ربك يوم حشر ‏ ‏ ‏ فقل يا رب مزقني الوليد

فلم يلبث الا اياما حتى قتل شر قتلة وصلب راسه على قصره انتهى
يعني نكرد وليد در شرب خمر و لذات دنيا منهمك و آخرت را پس پشت انداخته بود و در
... صحبت ... فسق ... مشغول بود و انواع مزامير مانند دف وطبل و ني
... تا اينكه بفاسق گرديده بود و در ادب و فصاحت
... كاملترين بني اميه بود و در لغت و نحو و حديث عارف ترين آنها بود و صفت جود و بخشش اتصاف
داشت با اينهمه در بني اميه در مداومت نمودن بر شرب خمر و سماع و مسخرگي و هتك استخفاف بامر
امت كسي از او زياده تر نبوده مرويست شبي در حالت مستي با كنيزكي مقاربت نموده بود و وقت
... مؤذنان او را بقيام جماعت نماز اعلام نمودند آن بد اختر سوگند ياد كرد كه امروز نماز با مردم بغير
اين كنيزك كسي نگذارد پس آن كنيز پوشاك او پوشيده در حالت جنابت و سكر بامر امامت مسلمين
قيام نموده و گفته اند كه وليد حوضي ساخته و وي را از شراب پر كرده بود و هر گاه در طرب مي آمد خود را
در آن حوض مي انداخت و آنقدر شراب ميخورد كه لرزه در اطراف او پديد آمد و ماوردي كه از اكابر
علماي شافعيه است در كتاب دين و دنيا روايت كرده روزي وليد مصحف مجيد بطريق تفاول نموده
اين آيه كريمه بر آمد استفتحوا وخاب كل جبار عنيد آن ناسعادتمند مصحف را پاره كرد و اين ابيات
انشا نموده حاصل مضمون آنها اينست آيا هر جبار عنيد را وعيد ميكني پس اينك منم آن جبار عنيد

هنوما ننسبت که یکی از صنادید کیش آنها بوده بسیار معظم و مکرم می نمیدارند. ابو فراس بن حمدان که یکی از مشاهیر شعراست در مدح سادات طالبین اعلی الله مرتبتهم و بطریق تعریض بخلفای عباسیه میگوید قطعه

ما فی دیارهم للخمر معتصر — ولا بیوتهم للسوء معتصم

ولا تبیت لهم خنثی تنادمهم — ولا یری لهم قرد له حشم

در انوار الربیع گفته الخنثی عبارة عن ندیم المتوکل و بالقرد قرد اکان لزبیدة طالبت الناس بالسلام علیه وجعلت له حشما واتباعا حتی قتله یزید بن مزید الشیبانی انتهی اقول وبه نستعین تمام قصیده برین نهج است

قصیده

الحق مهتضم والدین مخترم — وفیء آل رسول الله مقتسم

یا للرجال اما لله منتصر — من الطغاة وما للدین منتقم

بنو علی رعایا فی دیارهم — والامر تملکه النسوان والخدم

محلئون فاصفی وردهم وشل — عند الورود واوفی ودهم لمم

للمتقین من الدنیا عواقبها — وان تعجل فیها الظالم الاثم

لا تطغین بنی العباس ملکهم — بنو علی موالیهم وان زعموا

اتفخرون علیهم لا ابا لکم — حتی کان رسول الله جدکم

وما توازن یوما بینکم شرف — ولا تساوت لکم فی موطن قدم

ولا لجدکم مسعاة جدهم — ولا نثیلتکم من امهم امم

قام النبی بها یوم الغدیر لهم — والله یشهد والاملاک والامم

حتی اذا اصبحت فی غیر صاحبها — باتت تنازعها الذؤبان والرخم

ثم ادعاها بنو العباس ملکهم — ولا لهم قدم فیها ولا قدم

کم غدرة لکم فی الدین واضحة — وکم دم لرسول الله عندکم

صادر می شد همه آن عند الله ماجور و عند الناس مشکور ست اگرچه این جماعه بظاهر ترک
حرمت شریعت می‌نمودند لیکن غرض اصلی اینها ازین امر ترویج دین مبین بود و انچه درباره حاکم
نوشته سجده بچند وجه مدفوع ست یکی آنکه مراد از سجده مجرد انحنا بطریق خضوع و سجده تحیت و
تعظیم است نه سجده عبادت و آن مستلزم محذوری نیست و قریب این
از سلاسل دیگر نیز بوقوع آمده در سلسله علیه عالیه تیموریه در عهد سلطنت [illegible]
جمجاه جلال الدین اکبر بادشاه و نور الدین جهانگیر بادشاه معمول بود که
وقت شرف اندوزی ملازمت باریابان بارگاه آسمان جاه بسجود مبادرت می‌نمودند و در خاندان
چشتیه نیز معمول بود که در وقت حضور بخدمت مشایخ عظام مانند شیخ قطب الدین بختیار کاکی
شیخ فرید الدین شکر گنج و سلطان نظام الدین معروف باولیا وغیرهم مریدان مراسم سجدات تقدیم
می‌رسانیدند تا الآن این سنت سنیه در خاندان اکثر مشایخ متصوفه جاری است که در وقت حاضر
شدن بخدمت مشایخ متصوفه مریدان بسجده اقدام می‌نمایند و قبور این مشایخ عظام را مردم
سجده میکنند و از انجا که این بحث بتفصیل هرچه تمامتر در باب تمهیدات بمعرض بیان آمده درین
مقام و بیان اجمالی اکتفا رفت بالجمله نهایت انچه بر حاکم جریمه اثبات نموده انست
که مردم را بسجود و خضوع ببعضی افراد اشرف مخلوقات که انسان است و بعضی افراد
اشرف اصناف که سادات عظام اند تکلیف نموده بود و تعظیم آنها در حقیقت مقتضی
تعظیم و احترام جناب سرور انام علیه و آله الصلوة و السلام ست و در سلسله عباسیه شنیع تر ازین بوقوع
آمده و تکلیف مقتبس از مشکاة انوار آن مقتدیان ست بیانش آنست که زبیده خاتون حرم
محترم هارون الرشید عباسی که از مشاهیر خواتین عظام ست بوزینه پرورش نموده بود و برای او
جاه و خدم و خیل و حشم مقرر فرموده و همه ناس را که اشرف مکونات اند امر فرموده بود که در پیش آن بوزینه
از مسوخات و اخس مخلوقات است کورنش نموده باشند که نهایت مرتبه تذلل و خضوع است و در حقیقت
یعنی محض اتباع رسوم جاهلیت است چه مشرکین هنود بنا بر آنکه این حیوان خبیث متصور بصورت

بر تقدیر تسلیم میگوییم که حاکم آخرها بید رقهٔ توفیق از امثال این امور توبه و انابت نموده تا
بحدیکه زمین بوس را که در وقت مشرف شدن بحضورش معمول بود منع کرده و مردم را
از دعا نمودن و صلوات فرستادن و از زمین بوس نهی نموده و ابن خلکان در وفیات الاعیان
میفرماید وفی سنة ثمان واربعمائة امر بهدم الکنیسة المعروفة بقمامة وجمیع الکنائس بالدیار
المصریة وذهب جمیع ما فیها من الآلات وجمیع ما لها من الارباع والاجناس المسلمین
وتتابع اسلام جماعة من النصاری وفی هذه السنة نهی عن تقبیل الارض له وعن الدعاء
له والصلوة علیه فی الخطب والمکاتبات وان یجعل عوض ذلک السلام علی امیر المومنین یعنی التائب من الله
لکن لا ذنب له از وزر و وبال این شنیع بری الذمه بوده باشد و تشنیع مشنعین که متدرب بفن سیر و تاریخ اند روا
نخواهد داشت دیگر آنکه دعوی مناجات با و تعالی باعث تکفیر مدعی آن نمیتواند شد
چه بسیاری از مشایخ صوفیه دعوی مکالمه با جناب باری عز اسمه نموده اند و احدی از
اهل سنت آنها را تکفیر نکرده در نفحات الانس آورده و عین القضاة همدانی در مصنفات خود
آورده که شیخ احمد غزالی یعنی ابوبکر نساج در مناجات گفت الهی ما الحکمة فی خلقی جواب آمد که
الحکمة فی خلقک رؤیتی فی مرآة روحک ومحبتی فی قلبک انتهی در نفحات در ترجمه
شیخ الاسلام احمد جامی در واقعه طویلی منقول است که بر دراز گوش بار کردم یعنی خم را و دراز گوش
در رفتن کندی میکرد و من سخت ویرا میرنجانیدم تا زود باز آیم که دل بحریفان متعلق داشتم
ناگاه آوازی سخت بگوش من رسید که احمد این حیوان را چرا رنجه میداری ما او را فرمان نمیدهیم
تا برود ار رنجه عذر نخواهی قبول نمیکند از ما چرا عذر نخواهی تا از تو قبول کنیم روی بر زمین نهادم
و گفتم الهی توبه کردم که بعد از آن خمر نخوردم انتهی نظایر این بسیار اند مقام از تفصیل و استیفا
ابی است و در رسالهٔ غوثیه جناب پیر دستگیر رضی الله عنه متضمن سوال و جواب باری جل شانه
سائر و دائر است شهرت آن مغنی از ایراد آن درینمقام است الحاصل اگر مجدد می را اطلاع
براین اقاویل حاصل است ایراد بر ادعای حاکم وجه محصل ندارد و اگر این اقوال بنظر سامی

انتم له شيعة فيما ترون وفي ... اظفاركم من بنيه الطاهرين دم

هيهات لا قربت قربى ولا نسب ... يوما اذا اقصت الاخلاق والشيم

يا جاهدا في مساويهم تكتمها ... غدر الرشيد بموسى كيف ينكتم

يا باعة الخمر كفوا عن مفاخركم ... لمعشر بيعهم يوم الهياج دم

خلوا الفخار لعلامين ان سئلوا ... يوم السؤال وعمالين ان علموا

لا يغضبون لغير الله ان غضبوا ... ولا يضيعون حق الله ان حكموا

تنشى التلاوة في ابياتهم سحرا ... وفي بيوتكم الاوتار والنغم

منكم علية ام منهم وكان لكم ... شيخ المغنين ابراهيم ام لهم

ام من تشاد له الالحان سائرة ... عليهم ذو المعالي ام عليكم

اذا تلوا سورة غنى امامكم ... قف بالديار التي لم يعفها القدم

ما في ديارهم للخمر معتصر ... ولا بيوتهم للسوء معتصم

ولا تبيت لهم خنثى تنادمهم ... ولا يرى لهم قرد ولا حشم

الركن والبيت والاستار منزلهم ... وزمزم والصفا والخيف والحرم

شارح قصيده گفته قوله منكم علية هي علية بنت المهدي كان الرشيد لا يصبر عنها وعن اخته واختها عباسة وعن جعفر بن يحيى البرمكي وكان يخلوا لهن في مجلس الشراب فكان ينزو بعضهم على بعض كالعير ولما صاحب الرشيد بويع لابنه الامين قال لعمته لما نكحها السف بكرا فقالت له وهل ترك ابوك بكرا قال الشاعر

في المهدي يزني بعماته ... يلعب بالدبوق والصولجان

ابدلنا الله به غيره ... ودس موسى في خبر الخيزران

وموسى هذا هو الملقب بالهادي والخيزران امه وكان مولعا بنكاحها انتهى

خود ابوعبدالله او ان لقای کرده است که وی گفت روزی از پیش شیخ خود ابن حنیف برآمدم در صحرا
سیر میکردم بهر درخت و گیاه که میرسیدم میگفت مرا بگیر که فلان بیمار را نفع میرسانم و فلان ضرر را
دفع میکنم و از این حال حیرتی روی داد نزد شیخ خود بازگشتم و قصه را باز گفتم شیخ فرمود
با تو از برای این تربیت نکرده بودم ان کان مثلک الصادق والنائف
حین قالت لک انها نافعة صادقة فقال یا سیدنا اشتوا بذا القصه و دیگر آنکه
آنچه گفته اسمٰعیل منکره او را از تواریخ باید دید معلوم است که بهت کننده مر این قول را چه مثلا
للامر الارفع الاشرف رجوع به کتب معتبره تاریخ نمودیم آنچه معتمد قول اوست در تواریخ مذکور
نیست بلکه صاحب روضة الصفا تصریح به تکذیب وی نموده می فرماید که در زمان الحاکم بامر الله امر
بمعروف و نهی از منکر بجائی رسید که حکم شد تا آنکه بریختند شرابهای خمر و سائر مسکرات تمام
نمایند و اوانی و ظروف خمار را بشکستند شراب ریخته گشت و بعد به سبب آنکه فسق و فجور مانند
کندن و رکشادن روی و ریسمان بازی و بغیر آن از مفسدات ممنوع گشت و در بعضی تواریخ مسطور
است که چون مردم از شراب خوردن تارک نمیشدند حکم کرد تا اکثر باغات را خراب ساختند و فرمان داد
تا جهت زنان موزه ندوزند تا ایشان قطعاً از خانه بیرون نیایند و ایضاً حکم کرد که یهود و نصاری
بر اسپ سوار نشوند و اگر بر حمار یا استر سوار شوند از رکاب آهنی اجتناب نمایند و فرمود تا مدارس
بنا کردند و علما و فقها را منصوب ساخته اسباب و املاک فراوان بر آنها وقف فرمود و اینست
آنچه ارباب تواریخ در احوال حاکم نوشته اند ابن خلکان در وفیات الاعیان در سیر حاکم بامر الله مینویسد
منها انه نهی عن بیع الفقاع والملوخیا المتخذة بها والجرجیر والسمک الذی لا قشر له وامر بالتشدید
فی ذلک والمبالغة فی تادیب من یتعرض بشیء منه ومنها انه فی اثنین واربعمائة نهی عن بیع النبیذ
قلیله وکثیره علی اختلاف انواعه ونهی التجار عن حمله الی مصر ثم رجع بعد ذلک منه جملة کثیرة
واهرق جمیعها ویقال ان مقدار الذی عزموا علی هراقه (النفقة) کانت خمسمائة دینار وفی هذه
السنة منع عن بیع العنب وقطعوا کثیرا فی کرومها ودرسوها بالارض وجمیع ما کان

نگذشته است اولاً تحصیل اقوال مشایخ عظام ضرور است بعد از آن متوجه نقض و ابرام قول خصم
شدن دیگر آنکه اگر ادعای او نیست که حاکم ادعای علم غیب بطریق استبداد و استقلال بغیر
استفاضه از جناب علام الغیوب میکرد و همچنین در حیز منع است و اگر ادعای بعضی از علم غیب
بطریق الهام اراده کرده مسلم است و محذوری ندارد زیرا که ادعای بر علم غیب بتعلیم و تلقین
علام الغیوب بالهام یا تسخیر روحانیت طبیعت کلیه عالم یا طبایع جزئیه که اخبار از سوانح و
وقایع امور مستقبله بکسی نمایند بعید و مستبعد نیست نظائر آن مشایخ صوفیه را اتفاق افتاده استیعاب
آن درین مقام متعسر است لاجرم بفحوای ما لا یدرک کله لا یترک کله بذکر برخی از آن اکتفا نموده
در نفحات در ترجمه شیخ سیف الدین عبد الوهاب نوشته وی فرزند شیخ عبد القادر است وی
گفته هیچ ماهی از ماهها نبوده مگر آنکه پیش از آنکه نو شدی بیامدی پیش والد من اگر چنانکه
در وی بدی و سختی مقدر شده بودی در صورتی ناخوش بیامدی و اگر نعمت و خیری مقدر
شده بودی در صورتی نیکو بیامدی آخر روز جمعه سلخ جمادی الآخر سنه ستین و خمسمائه جمعی از مشایخ
در صحبت وی نشسته بودند جوانی خوب روی در آمد گفت السلام علیک یا ولی الله من
ماه رجبم آمده ام تا ترا تهنیت بگویم و در من هیچ بدی و سختی مقدر نشده است در ماه رجب هیچ ندیدند
مردم مگر خیر و نیکوئی چون روز یکشنبه سلخ رجب شد شخصی کریه المنظر آمد و گفت السلام علیک
یا ولی الله من شهر شعبانم آمده ام که ترا تهنیت گویم مقدر شده است در من افنای خلق در
بغداد و گرانی در حجاز و قتل و شمشیر در خراسان چون ماه شعبان آمد هر چه هرجا گفته بود واقع
شد شیخ در ماه رمضان چند روز بیمار شد روز دوشنبه بست و نهم رمضان جمعی از مشایخ
پیش وی حاضر بودند چون شیخ علی هیتی و شیخ نجیب الدین سهروردی و غیرهما شخصی با بها و
وقار تمام در آمد و گفت السلام علیک یا ولی الله من ماه رمضانم آمده ام که ترا اعتذار کنم از
آنچه مقدر شده بود در من و وداع کنم ترا که آخرین اجتماع منست با تو پس بازگشت شیخ در ربیع الآخر
سال سوم از دنیا رفت و رمضان دیگر نیافت انتهی نیز در نفحات از صاحب فتوحات از شیخ

نهاد بمهدیه موسوم گردانید و در ایام دولت خویش بانحا و اطراف ولایت مغرب
لشکرها فرستاده مجموع را در حیطه تصرف و تسخیر در آورد و ضبط اندلس و قیروان و طرابلس
و امثال آن فراغت یافت پسر خویش را بتسخیر دیار مصر با لشکر گران روان کرد معتضد عباسی
مونس خادم را با سپاه جرار در برابر فرستاده محاربات روی نمود مونس دران معارک
مردانگی را بجائی آورده گویند ده نوبت با قایم حرب کرد آخر الامر روی بفرار نهاد و دیار مصر
و صعید علویه استخلاص گشت چون مدت بست و پنج سال از خلافت مهدی بگذشت در حصار
مهدیه روی بعالم آخرت آورد زمان عمر او شصت و دو سال بود بعد از وی پسرش قایم بامر الله
بسریر خلافت جلوس فرموده پدرش مهدی در ایام حکومت خویش از مردم مغرب بیعت
او ستانده بود بعد از ارتحال پدر خود در ممالک موروثه راتق و فاتق گشت دوازده سال
و هفت ماه سلطنت نموده بعالم عقبی انتقال نمود بعد از ارتحال او اشراف حصار مهدیه با پسرش
منصور بالله بیعت کردند و او بغایت شجاع و مردانه و عاقل و فرزانه بود و چون در حین وفات
پدرش یزید خارجی عساکر پدرش را منهزم ساخته مهدیه را بالشکر سنگین محاصره نموده بر در
حصار بود منصور مرگ قایم را پنهان داشت و بحسن تدبیر و کمال دلاوری او یزید از ظاهر شهر
کوچ کرده گریزان شد منصور او را تعاقب نموده بعساکر منصوره منصور بعد از کشش و
کوشش بسیار او را دستگیر کرده نزد منصور آوردند آن مخذول را بپاداش رسانید منصور
ایام دولت خود حسن بن علی بن ابی الحسین کلبی را که از عظمای ملت بود و بداد و دهش آراسته
حکومت صقلیه فرستاد جهت حسن سلوک حسن محبت او در دلها قرار گرفته بضبط و ربط امور
مشغول گشت در خلال این احوال رومیان متوجه محاربه او شدند چون فریقین متقارب شده آتش
محاربه زبانه بفلک در کشید حسن منهزم گشت مقارن این احوال فرج غلام منصور با طائفه از
معتمدین بمعاضدت حسن رسیده باتفاق روی بلشکر رومیان نهاده در جنگ پیوستند
اهل روم شکست یافته بقیة السیف بهزار حیله با قیصر ملحق شدند چون هفت سال از سلطنت

فی مجاذ نها من العسل فکانت خمس جرة وحملت الی شاطئ النیل وکسرت وقلب فی بحر النیل وفی هذه السنة امر النصاری والیهود ان یلبسوا العمائم السود ویعمل النصاری فی اعناقهم الصلبان وفی اعناق الیهود الجلاجل وان یکون رکبهم من الخشب ولا یستخدموا احدا من المسلمین ولا یرکبوا شیئا من المراکب المحلاة وان یکون مرکبهم حمارا وفی سنة اربع واربعمائة امر ان لا ینجم احد ولا یتکلم فی صناعة النجوم وان ینفی المنجمون من البلاد فحضر واجمیعهم الی القاضی مالك بن سعد الحاکم بمصر وعقد علیهم توبة واعفوا من النفی وکذلك اصحاب الغنا وفی شعبان هذه سنة منع النساء من الخروج الی الطرقات لیلا ونهارا ومنع الاساکفة عمل خفاف للنساء ومنع عن دخول الحمامات ولم تزل النساء ممنوعات عن الخروج الی ایام ولده الظاهر المقدم ذکره کانت مدة منعهن سبع سنین واشهر انتهی مختصرا

اگر بعضی سمانداران بنابر پاس خاطر عباسیان افعال حمیده اش را صورت اعمال نکوهیده اظهار نمایند مناط اعتبار نیست بالجمله خلفای اسمعیلیه در ترویج احکام شریعت غرا بقدر وسع دقیقه فرو گذاشت نمی فرمودند چنانچه خودش هم بآن تصریح کرده وانچه بقرامطه و بعضی از ملوثیه نسبت میکنند ایشان از آن بحسب ظاهر و باطن مبرا اند و در کتب معتبره تاریخ اسائره و دائره است چیزی که بر تخریب دین از سلاطین مذکور دلالت داشته باشد مذکور نیست از اطالت کلام نیندیشیده برای اطمینان خاطر عوام بذکر برخی از احوال سلاطین مذکور از روضة الصفا مبادرت نموده میفرماید نخستین کسی که از اسمعیلیه متصدی سلطنت گشت ابو القاسم محمد بن عبد الله الملقب بالمهدی بود و او در سنه ست وسبعین ومائتین در افریقیه بمعاونت و مظاهرت ابو عبد الله صوفی خروج کرد و بنابر کمال مجادیه مظفر ومنصور میگشت و در حدود قیروان قلعه در غایت رصانت و رزانت بنا

فتح کرده عزم دمشق فرمود و بر دمشق نیز مستولی گشته سایر مملکت شام را گرفت و بعضی
از قرامطه را که افعال ناشایست از ایشان در وجود می آمد مثل قلع حجر الاسود و نحو ذلک
جوهر در مصر بسیاست رسانید و بقایای آن جماعت گریخته در ولایت شام متواری گشتند
ازین کلام بوضوح پیوست که قرامطه ورای اسماعیلیه طائفه دیگر اند و عباسیان و هواخواهان
ایشان به بغض و عداوت قرامطه را داخل اسماعیلیه کرده اند و در سنه احدی و ستین و
ثلاثمائة المعز لدین الله بعزیمت مصر از مغرب هجرت فرموده و اولاد و جمیع اباء خود را
همراه گردانید و اموالی که مصحوب داشت از حیز تعداد بیرون بود در بعضی تواریخ به نظر
رسیده است والعهدة علی الراوی که در آن پانزده هزار شتر و ده هزار استر از عسکر معز
زر سرخ و سفید میکشیدند و اعیان و اشراف مصر تا اسکندریه باستقبال المعز لدین الله
شتافته در آن سرزمین بلقای او مشرف شدند و شرح شدت فراق و تفصیل آلام اشتیاق
خویش بعرض داشتند و بنوازش و استمالت اختصاص یافتند و خلیفه علوی ایشانرا
بعدالت و احسان و نصفت و امتنان خوشدل و مسرور گردانید و چون به محروسه معزیه
نزول فرمود باساس عدل و انصاف چنان اشتغال فرمود که مزیدی بر آن متصور نبود
گویند چند صندوق پر از زر در پیش بارگاه او نهاده بودند و رخصت داده که هر روز
محتاجان بیایند و در یک کف انچه گنجد از آن نقود بردارند اکنون آن صنادیق بر جاست
و از آن کرم نشان نمانده و چون امور ملک استقامت گرفت در روز جمعه نوزدهم ربیع الآخر
سنه خمس و ستین و ثلاثمائة نقد حیات به قابض ارواح سپرد و هنگام وفات پسر خود العزیز بالله
را ولی عهد خود نمود و اعیان مملکت را باطاعت و انقیاد وی وصیت فرمود مدت عمرش
چهل و پنج سال بود و زمان خلافت بیست و سه سال و پنج ماه و از برای صلاح امور قریب
هفت ماه مرگ وی را پنهان داشتند چون مدت هفت ماه از واقعه المعز لدین الله بگذشت
خلائق مغرب و مصریان با پسرش العزیز بالله بیعت کردند گویند عزیز بغایت حلیم و [illegible]

منقضی شد بعالم فانی را وداع کرد مدت حیاتش سی و نه سال بود در روز وفات او که سلخ شوال
سنه احدی و اربعین وثلاثمائه بود ارکان دولت و اعیان مملکت او با پسرش المعز لدین الله
بیعت کردند او پادشاه صاحب رای شجاع بود دقایق امور ملک و قوانین مملکت نیکو
دانستی کما ینبغی مراسم حکومت و سیاست بجا آورده در سنه سبع و اربعین بنده خود
جوهر خادم را بانواع عواطف پادشاهانه اختصاص داده با لشکر گران باقصی بلاد مغرب
فرستاد تا ساحل بحر اوقیانوس و جزائر خالدات رفته ماهی که بآن بحر منتسب است و در آن
ممالک معروف است صید کرده بپایه سریر خلافت مصیر فرستاد و المعز لدین الله در
ایام سلطنت خودش بسلجماسه لشکر کشیده آن دیار را فتح فرموده بعد ازین فتح لشکری عظیم
بجزائر روم ارسال نمود میان سپاه او و رومیان حربی قوی واقع شده معزیه بر مخالفان
غالب آمده اموال فراوان گرفتند در خلال این احوال خبر وفات کافور اخشیدی که از قبل
عباسیه بحکومت مصر اشتغال مینمود بسمع معز رسیده بواسطه قحط و غلا مصریان عاجز شده
و مضطر گشته اشراف و اعیان آن مملکت رسولان و نامها فرستاده از معز التماس نمودند
که بنفس خویش حرکت فرماید یا از امرای معتبر شخصی را که شایسته ریاست باشد بآن ولایت
فرستد چون معز برین قضیه اطلاع یافت همت بر تسخیر مصر مقصور گردانیده جوهر را با متجنده
و ارباب سلاح و کشتیهای مشحون بانواع اطعمه از اصناف اغذیه که برای اهالی آن مملکت صدقه
کنند ارسال نمود و جوهر در سنه سبع و خمسین و ثلثمائه با لشکری که هر چه تمامتر بعد از قطع مسالک
و مفاوز بمصر رسید چشم اهالی آن دیار بدیدار او روشنی پذیرفت و سورت جوع ایشان بعد تا
المعز لدین الله آرام و قرار پذیرفت بموجب فرموده در میان فسطاط و مصر و عین الشمس
بر بنای شهری مشغول گشت و آنرا قاهره معزیه نام نهاد و بسعی جوهر خادم مصر و اسکندریه
و دیار صعید و دمیاط و مکه و مدینه از تصرف عباسیان بدر رفته در تحت تسخیر علویه درآمد
در همین اثنا جوهر یکی از قائدان را با لشکری گران بجانب فلسطین فرستاده آن قائد فلسطین را

و گشادن روی در پس جنائز و غیر آن بر [illegible] و نهی بسیار
مبالغه کردی تا بحدیکه چون مردم از شراب خوردن [illegible] اکثر باغات را
خراب ساختند و فرمان داد تا بجهت زنان موزه ندوزند تا ایشان قطعاً از خانها
بیرون نیایند و ایضاً حکم کرد که یهود و نصاری بر اسب سوار نشوند و اگر بر حمار سوار
شوند از رکاب آهنی اجتناب نمایند و در بر دین جامه رنگی چند قلاده کنند و در حمام با خلخالی
اشتر آیند تا از مسلمانان ممتاز باشند و بعد از چندگاه ایشان را از این تکلیفات معاف
داشت و در ایام حکومت خویش فرمود تا مدارس بنا کنند و علما و فقها را منسوب ساخت
اسباب و املاک فراوان وقف فرمود و همچنین نوبتی فرمان داد که زیت و عسل هر چه ذخیره
ساخته بودند در نیل بریزند و از آنرو که این حکم نافذ شد ظروف لاتناهی شکسته شد
و بموجب فرموده حاکم تمامت سگان قلمرو او را کشتند مگر کلاب اهل صید را و در اکثر لیالی
در شهر سیر میفرمود و در شبی از شبها بعضی از اعادی کمین کرده بقتل او مبادرت نمود
و او بجوار رحمت ایزدی پیوست مدت خلافتش بیست و پنج سال بود و زیاده از هفتاد مرحله
از مراحل زندگانی طی کرده بود و بعد از وی خلافت بپسرش الظاهر لدین الله منتقل شد
و او مانند جد خویش عزیز نیکوسیرت و پاکیزه سریرت بود و از فرط سیاست و کمال کیاست
او فتنها آرام یافت و دین و دولت استقامت پذیرفت و در سنه عشرین و اربعمائه حاجیان
خراسان براه مصر و شام بازگشتند ظاهر آنجماعت را بنوازش و عاطفت اختصاص داده
خلع گرانمایه پوشانید و دران هنگام که هنوز حجاج در بغداد بودند ایلچی سلطان محمود بن
سبکتگین پیش قادر خلیفه معروض داشت که سلطان میگوید که نمیدانم که حجاج چرا خلعتهای
حاکم مصر که بدمذهب است گرفته اند قادر فرمان داد تا اثواب را از حاجیان ستانند و بسوختند
و در سنه احدی و عشرین و اربعمائه قیصر روم از ممالک خویش سیصد هزار مرد فراهم آورده
متوجه شام گشت چون بحدود حلب رسیدند هوا بغایت گرم گشته عطش بر آنجماعت

بود و در روز جمعه خطبه بغایت فصیح و بلیغ خواند که بر موعظت و نصیحت انتنا بی اشتمال داشت از
گرد چنانچه اهل مجالس رقتی عظیم کردند بعد از آن پرتو التفات بر احوال مملکت انداخته تمام
مغرب و شام و حجاز در تحت تصرف در آورد و در زمان دولت البتکین مولای بنی بویه
از بغداد با لشکری بشام آمد و حسن بن احمد قرمطی باو منضم شده اظهار مخالفت کردند و عزیز
با لشکری متکاثر از مصر متوجه شام گشت و چون تقارب فئتین روی نمود چشم البتکین بر رایت
منصور عزیز افتاد خوف و ترسی بر باطن او استیلا یافت از اسب پیاده گشت و با
خشوع تمام قدم پیش نهاده رکاب عزیز را بوسه داد و عزیز از کمال نیکوسیرتی گناه البتکین
بخشید و در باره او انواع بر و احسان بجای آورد و بعضی از آل بویه که با سپاه همراه البتکین
بودند بخلعتهای فاخره سرافراز ساخت بعد از آن میان العزیز بالله و عضد الدوله دیلمی
ابواب مراسلات و مکاتبات مفتوح گشت و در خلال این احوال هر که با عزیز مخالفت
کرد گوشمالی بسزا یافت و عزیز بعد از آن که بر دشمنان غالب آمده بمصر مراجعت فرمود
بعد از بیست و یکسال که بعدل و داد گذرانیده در ماه رمضان سنه ست و ثمانین و ثلاثمائه
جهان فانی را وداع کرده بعالم حقیقی خرامید بعد از ارتحال وی پسرش الحاکم بامر الله بر سریر
خلافت متمکن گشت و ولادت او در قاهره در بیست و ششم ربیع الاول سنه خمسین و ثلاثمائه
اتفاق افتاده و ششمین خلیفه ایست از خلفای علویه که در مصر مستولی شده اند و در سنه ثمان
و تسعین و ثلاثمائه حکم شد که شب دروازهای مصر نه بندند و جهت بیع و شرا ابواب دکانها
مفتوح دارند و بر در خانها و در کوچها مشاعل بر فروزند و شب همه شب در اسواق
و مسالک مردم طواف میکردند حاکم با خواص خویش در لیالی میان عامه خلق می گشت
و خلائق با او حدیث میکردند و در سنه اثنین و تسعین و ثلاثمائه حاکم در قاهره معزیه جامع ازهر
بنا کرد و هم درین حال حکم فرمود که هیچکس بر بیع و شرای خمر و سائر مسکرات اقدام ننماید
و اوانی و ظروف خمار خانها شکسته شرابها بریخت و مصطبه و سائر مواضع فسق و فجور معطل

حاکم اند در دعوی خویش کاذب بوده‌اند نسبت ایشان بمهدی منتسب بیهودی و جماعتی از
محبان و مقربان آل عباس گواهی خود بران ثبت کردند و خواستند که نسخه آن باطراف
ممالک فرستند تا در محافل و منابر آنرا خوانند رئیس الرؤسا وزیر خلیفه مانع شد بجلالت
مستنصر روز بروز در تزاید بود تا بدان مثابت رسید که مدت یکسال قایم عباسی را
بساسیری گرفته محبوس گردانید فرمود تا در مدینة الاسلام بغداد خطبه بنام مستنصر خوانند
و در ایام دولت مستنصر ناصر خسرو باشارهٔ او از خراسان بمصر رفت هفت سال در آنجا بود
بعد از آن از آن مملکت مراجعت نموده در بلخ و نواحی آن دعوت علویه آغاز نهاد و همچنین
حسن صباح حمیری که از سلطان ملکشاه در پرده اختفا زندگی میکرد بمصر رفته یکسال
در آن دیار بود بعد از آن رخصت انصراف از مستنصر حاصل کرده بدیار عجم رسیده بدعوت
دعوت علوی کرد چون شصت سال حکومت مستنصر درگذشت و در شهر قاهره
داعی حق را لبیک اجابت گفت هیچکس موازی او سلطنت نکرده است از وفات او
فتور در خلافت علوی پیدا آمد تا آن زمان که بالکل منقرض شدند بعد از انتقال وی پسرش
مستعلی بالله بر سریر سلطنت متمکن گشت و مستنصر پسر بزرگ خویش المصطفی لدین الله نزار را
ولیعهد کرده بود بعد از آن از وی رنجیده وصیت فرمود که نزار را پیرامون انکار نکرده
و پسر دیگرش المستعلی بالله احمد قایم مقام او باشد چون مستنصر بعالم آخرت رحلت کرد اسمٰعیلیه
دو فرقه شدند فرقه با مستعلی بیعت کردند و او را بر تخت خلافت نشاندند و فرقه بنابر معتقد
خویش که اعتبار نص اول دارد بنام نزار دعوت میکردند حسن بن صباح حمیری از جمله فرقه دوم
نزاری قهستانی در سلک هواخواهان المصطفی لدین الله نزار انتظام دارد و تخلص وی نزار
دال است بر صدق این دعوی چون مستعلی بر مسند خلافت تکیه زده خواست که برادر خود
نزار را از میان بردارد نزار از خوف بجانب اسکندریه نزد بنده پدرش کرد و الی آنجا
رفته او مستعلی را خلع کرده نزار را بخلافت برگرفت مستعلی لشکری عظیم باسکندریه

غالب شد و مقارن این حال اهل حلب برایشان شبخون زدند و میان منهزم شدند و از
کمال عنایت الهی اهل سلام را فتحی عظیم روی داده سجدات شکر بجا آوردند و صدقات به درویشان
و مستحقان رسانیده و در سنه سبع و عشرین و اربعمائه در منتصف شوال ظاهر لعبادت استقامت خیمت
بسرای باقی کشیده و مردم مملکت او ازین واقعه متاثر و ملول خاطر گشتند مدت خلافت
شانزده سال بود و زمان حیاتش سی و سه سال بعد از ارتحال او پسرش مستنصر بالله بر سریر
خلافت جلوس فرمود سن او از هفت سال تجاوز کرده بود که متصدی امر سلطنت گردید و در
یازده سالگی مستنصر با فوجی آراسته سوار شده بتفرج نیل رفت دران روز تاجی مرصع
بر سر نهاده بود که هیچ مقومی قیمت آن نمیدانست چشم مصریان بطلعت او روشن گشت و از جمله
فتوحاتی که در زمان او روی نمود یکی آن بود که لشکری بجانب فرستاد تا والی آن ولایت را
نصر بن صالح بن مرداس که دم از طغیان میزد کشته گشتند و آن مملکت دیگر باره در تصرف
علویان در آمد همچنین باطراف ولایت عرب و مغرب و دیار بکر و دیار ربیعه لشکرها فرستاد و جمله
بر اعدا غالب آمده او را درین مملکت هیچ منازعی نماند و در سنه خمس و ثلاثین و اربعمائه والی
افریقیه نام مستنصر بالله را از خطبه افگنده اظهار مطاوعت القایم بالله عباسی کرد و قایم بجهت
او خلعت و منشور فرستاده فرمود که هر ولایتی را که مسخر گرداند او را مسلم باشد و در سنه اربع
و اربعین و اربعمائه اهالی حلب اظهار عصیان نموده شهر را مضبوط گردانیدند مستنصر لشکری بآنجانب فرستاد
تا بدفع مخالفان پردازند و چون مصریان بر ظاهر حلب نزول کردند چندان باران بارید که اکثر
ایشان در گرداب فنا غرق شدند بقیة السیف مراجعت نمودند بار دیگر به تهیه اسباب حرب
اشتغال نموده متوجه حلب شدند و این نوبت والی انولایت منهزم شده مصریان بران
مملکت استیلا یافتند درین و لا طایفه از امرای عرب بر افریقیه مستولی شده نام القایم
بامر الله عباسی را از خطبه و سکه وضع کرده بنام مستنصر علوی خطبه خواندند و سکه زدند
درین سال باشاره خلیفه عباسی محضری نوشتند مضمون آنکه علویان که در مغارب و مصر

با هشتاد هزار سوار بدفع مخا افغان نامزد فرمود و چون شیرکوه بنواحی مصر رسید اهل فرنگ
از قدوم او خبر یافته خائب و خاسر باز گشتند شیرکوه در ربیع الاخر سنه اربع و ستین و خمسمائه
بقاهره مصر رسید عاضد خلیفه از برای وی خلعت فرستاد بعد چندی صلاح الدین یوسف
برادرزاده او شاور وزیر را بقتل رسانید وزیر بعد قتل شاور اسد الدین شیرکوه بود
و چون شصت و پنج روز برتق و فتق امور قیام نمود سفر آخرت اختیار کرد و بعد فوت او
عاضد زمام امارت را بکف کفایت صلاح الدین یوسف نهاد و او بجلائل و دقائق مهمات
اشتغال نمود تا در جمعه ثانی محرم سنه سبع و ستین و خمسمائه فرمود که نام عاضد را از خطبه
افگنده باسم المستضی بنور الله عباسی خواندند دولت خلفای علویه اسماعیلیه انقطاع پذیرفت
و مجموع خلفای اسماعیلیه که بعضی از ایشان در مغرب و برخی در مصر حکومت کرده اند از مهدی
تا عاضد چهارده تن بوده اند مهدی و پسرش قایم و منصور پسر قایم در افریقیه و بعضی از
بلاد مغرب بخلافت قیام نمودند چون نوبت بمعز رسید مصر را در تحت تصرف آورد و آن
بلده فاخره دار الملک ساخت بعد از وی عزیز و حاکم و ظاهر و مستنصر و مستعلی و آمر و
حافظ و ظاهر و فائز و عاضد علی الترتیب خلافت کردند از ابتدای ظهور مهدی تا انقراض
ایام عاضد دویست و هشت سال بود بالجمله خبر موت عاضد و انقطاع دولت اسماعیلیان
از مصر به بغداد رسید و صبیح و شریف امر و مامور اظهار فرح و شادمانی کردند و شهر را آیین
بستند و علم مسرت باوج مهر و ماه برافراختند و کوسهای بشارت کوفتند خلیفه از برای
نور الدین محمود خلاع گرانمایه و هدایای قیمتی فرستاد صلاح الدین یوسف نیز از دار الخلافه به
عطایای ارجمند مبتهج و سرفراز گشت دیگر آنکه قول او در موسم حج بمکه معظمه بانبوه بسیار
منه و از حاجیان خانه خدا سه هزار کس را به تیغ بیدریغ شهید ساختند و این واقعه در سنه
سیصد و نوزده بود و رئیس ایشان ابوسعید جنابی قرمطی بوده و بعد از وی پسر او ابوطاهر
قرمطی نیز بدستور پدر در موسم حج بمکه معظمه با خلایق آنچه مذکور شد صحیح است در آنکه ابوسعید قرمطی

فرستاد تا حاکم آن ولایت را که متابعت نزار کرده گرفتند و نزار را با دو پسر اسیر کرده
نزد مستعلی آوردند مستعلی فرمود تا نزار را در قاهره محبوس کردند تا وفات یافت و بقولی
چون هفت سال از حکومت مستعلی برآمد بزخم کارد فدائیان اسماعیلیه کشته گشت مدت
عمر او بیست و هشت سال بود و بعد از موت او امرا و وزرا و اعیان مصر با پسرش الحافظ
لدین الله بیعت کردند تا هشت سال متقلد خلافت بوده آخر الامر در سنه اربع و اربعین
و خمسمائه در سن هشتاد سالگی در مصر وفات یافت چون حافظ رخت بسرای عقبی کشید
خلائق با پسرش الظافر بالله بیعت کردند در ایام دولت او صاحب حلبه خود است که
[illegible] جماعت نزاریه فریاد و فغان بآسمان رسانیده خطیب را از منبر
بزیر آوردند [illegible] تعویق افتاد و در سنه تسع و اربعین و خمسمائه ظافر مقتول شده
مدت خلافت ظافر پنج سال و شش ماه بود و بعد از قتل او ارکان دولت با پسرش الفائز بنصر الله
بیعت کردند در آن وقت پنج ساله بود و او جوانی بود خوش طبع و فاضل اما از عمر و حکومت
ایام چند برخورداری نیافت و حظی بر نگرفت بقولی شش سال و دو ماه امر خلافت
[illegible] در سنه خمس و خمسین و خمسمائه در ریعان جوانی عالم فانی را وداع فرمود و بعضی
اربع و خمسین نوشته اند در روز وفات او اعیان ملک با پسرش العاضد لدین الله
بیعت کردند و او آخر خلفای علویه اسماعیلیه است بمکارم اخلاق و محاسن اعمال موصوف و
مذکور بود کرمی بی غایت و سخاوتی بی نهایت داشت در زمان دولت او اهل فرنگ
روی بمصر نهادند چون نزدیک بآن دیار رسیدند خوف و رعب بر مصریان استیلا یافته طالب
صلح گشتند بعد از قیل و قال بمبلغ هزار دینار مهم مصالحه قرار یافت بشرط آنکه بعضی از آن
نقد و بعضی بفرصت تسلیم نموده آید شاپور وزیر عاضد هزار دینار تسلیم معاندان دین کرد و باقی
وقت مال را مماطلت پیش گرفت و باشارت عاضد نامه بنور الدین محمود والی شام نوشته
از استیلاء فرنگ استغاثه نمود نور الدین محمود چون بر حقیقت اطلاع یافت اسد الدین شیرکوه را

حجاج و دیگر اعمال شنیعہ اقدام نمودہ بود ابو طاہر قرمطی پسر ابو سعید جنابی مذکور بودہ و ابو سعید مسطور پیش ازین واقعہ بچندین سال در سال سیصد و یک ازین عالم انتقال نمودہ بود محمد حسین دیاربکری در تاریخ خمیس آوردہ و فی سنۃ احدی وثلثمائۃ قتل ابو سعید الجنابی راس القرامطہ قتلہ مملوک صقلبی راودہ فی الحمام وخرج فاستدعی قایدا من اصحاب الجنابی فقال السید یطلبک فلما دخل قتلہ وخرج فطلب آخر فقتلہ حتی قتل اربعۃ من رؤساءھم واستدعی الخامس فلما دخل فطن لذلک فامسک الخادم فصاح بالناس فقتلوہ انتہی یافعی در مرأۃ الجنان فرمودہ سنۃ احدی وثلثمائۃ فیہا قتل ابو سعید القرمطی صاحب ہجر قتلہ خادم فی الحمام راودہ ثم خرج فاستدعی رئیسا من خواص القرمطی فقال السید یطلبک فلما دخل قتلہ ثم آخر کذلک حتی قتل اربعۃ یستدعیہم واحدا بعد واحد فصاح النساء فتکاثر الناس علی الخادم فقتلوہ وکان ہذا الملحد قد تمکن وہزم الجیوش ثم ہادنہ الخلیفۃ واسمہ الحسن بن بہرام انتہی یافعی در مرأۃ الجنان در وقائع سنہ سیصد و ہفتدہ آوردہ وحج بالناس منصور الدیلمی فتلقوا بمکۃ سالمین فوافاہم یوم الترویۃ عدو اللہ تعالی ابو طاہر القرمطی فقتل الحاج ذریعا فی المسجد وفی فجاج مکۃ فقتل امیر مکۃ ابن محارب وقطع باب الکعبۃ واقتلع الحجر الاسود واخذہ الی ہجر ولم یردالا فی سنۃ تسع وثلثین وثلثمائۃ کما سیاتی وکان معہ تسعمائۃ نفس فقتلوا فی المسجد الفا وسبعمائۃ نسمۃ وقیل ان الذین قتل بفجاج مکۃ وظاہرہا ثلثون الفا وسبی من النساء والصبیان نحو ذلک واقام بمکۃ ستۃ ایام ولم یحج احد انتہی در تاریخ خمیس از کامل نیز چنین نقل نمودہ بنابر خرافت الحالات کلام بنقل آن عبارت نمودہ مفہوم آنکہ در بیان این وقایع تہافت و تناقض نمودہ چہ خود در مباحث سابقہ تصریح نمودہ کہ ابو سعید جنابی در سنہ سیصد و یک مقتول گردیدہ و پسرادا ابو طاہر قائم مقام او شدہ و قوت و مکنت بسیار پیدا کردہ بر سر حاجیان کہ در سنہ سیصد و ہفدہ و تاخت

در سنه سیصد و نوزده باعساکر خود در مکه معظمه وارد شد و بقتل حجاج و نهب اموال
آنها قیام نمود انتهی غلط محض و خطائی فاحش است بچند وجه اول آنکه انچه باتباع
بعضی نوشته که این واقعه در سنه سیصد و نوزده در مکه معظمه زادها الله شرفا و تعظیما واقع
شده خلاف تحقیق است در کتب معتبره تواریخ در وقایع سنه مذکوره ازین مقوله چیزی
ننوشته اند چنانچه رجوع بکتب سیر و آثار شاهد عدل این دعوی است اطمینان قلب عوام را
بذکر عبارت مرآة الجنان یافعی و غیره مبادرت نمود و سنة تسع عشرة وثلثمائة فیها استوحش
مونس من المقتدر والوزیر وجعل یتعنت علی المقتدر لیحکم علیه فی ابعاد نازوک وتقریب غیرهم ثم خرج
اصحابه الی الموصل مغاضبا فاستوی الوزیر علی حواصله ففرح المقتدر بالوزیر وکتب اسمه علی
السکة ثم کان مونس فی ثمانمائة فحارب جیش الموصل وکانوا ثلثین الفا فهزمهم وملک الموصل فی لیلة عشرین
ولم یحج احد من بغداد واخذ الدیلمی الدینور فقاتل باهلها ووصل الی بغداد من انهزم وهم الضعفاء
علی الغضب فی استغاثوا وتحسسوا المقتدر وعاقب الاسواق وخافوا من هجوم القرامطة وفیها
توفی الحافظ ابو اسحق ابراهیم بن عبد الرحمن القرشی محدث دمشق وفیها الکعبی شیخ
المعتزلة ابو القاسم البلخی وفیها السید الجلیل بن محمد بن الفضل البلخی الواعظ قیل مات فی مجلسه
اربعة انفس فی فیها او قبلها ابو عبد الله الزبیری الفقیه الشافعی المعروف بالزبیری نسبة الی
الزبیر بن العوام کان امام اهل البصرة فی عصره ومدرسها وحافظ المذهب وخطه من الادب
قدم بغداد وحدث بها عن جماعة وروی عنه النقاش صاحب
التفسیر وآخرون وکان ثقة صحیح الروایة وله تصنیفات کثیرة منها
فی الفقه وکتاب ریاضة المتعلم وکتاب التنبیه وکتاب الهدایة وغیر ذلک
من الکتب وله من المذهب وجوه بالجمله این واقعه در سنه سیصد
و [illegible] شده بوقوع آمده بوده در سنه سیصد و نوزده و دوم آنکه
بتحقیق که در سنه سیصد و [illegible] شده بجانب مکه معظمه زادها الله شرفا و تعظیما لشکر کشیده بقتل

والنفقة علی هولاء کالنفقة علی المغنيات واخذ [illegible] [illegible] عدد
صدور المغنيات واعطاء لشعراء علی المدائح [illegible] [illegible] بالحسن
بشئ سموه بالسماع والوجه والتعرض بالوجد المزيل للعقل [illegible] کفوا دلالة بعة
شر هذه الطائفة الجامعة بين [illegible] فی [illegible] [illegible] بالفاظ مغسول[illegible]
تحتها سوی اهمال التکليف وهجران الشرع [illegible] [illegible] القلوب
دلاد لالة انهم علی باطل او [illegible] [illegible] طباع [illegible]
الدنيا الهم بمحبتهم [illegible] [illegible] المغنيات انتهی ونیز انکه
قول او [illegible] مقتدر بالله خروج کردند آخر گفته [illegible] [illegible] خروج قرامطه در عهد
مقتدر بود خطای فاحش است چه ابتدای خروج ایشان [illegible] معتضد عباسی پدر مقتدر
پیش از خلافت مقتدر بیازده سال [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] سنه دو صد
و هشتاد و پنج هجری بوقوع آمده و مقتدر [illegible] [illegible] [illegible] پنج متولی امر خلافت گردید
چنانچه در کتب معتبر سیر و تواریخ [illegible] [illegible] شد و یافعی در تاریخ خود که موسوم بمرآة الجنان
است در وقایع سال دو صد و هشتاد و پنج آورده [illegible] [illegible] [illegible] ابو سعيد
القرمطی فقويت شوکته وانضم اليه جمع من الاعراب والزنج واللصوص حتی تفاحم امره
وهزم جيوش الخليفة مرات فعاث وافسد وقصد البصرة محضها المعتضد قيل وذبح
ابو سعيد المذکور فی حمام بقصره وخلفه ابنه ابو طاهر فی الحقيقة ابو الحسن القرمطی الذی
اخذ الحجر الاسود ولم يرجع الا بعد سنين کثيرة قيل بعد عشرين سنة صاحب تاريخ
خميس مبدأ خروج قرامطه را سنه دو صد و هشتاد و شش والسته میگویند و فی سنة ست
ثمانين ومائتين ظهر بالبحرين القرامطة وعليهم ابو سعيد الجنابی وقويت شوکته وافسد
[illegible] البصرة فحصنها المعتضد وکان ابو سعيد کيالا بالبصرة وجنابه قرية من قری الاهواز
[illegible] الی البحرين وانضم اليه بقايا الزنج والحرامية حتی تفاقم امره وهزم جيوش المعتضد

آورده در مقام فرموده که ابوسعید جنابی در سنه سبعه عشر زده با بوده بسیار در مکه آمده
سه هزار کس را از حاجیان که شهید ساخت و با قطع نظر از تهافت و تناقض این قول
اینهم درست نمی شود مگر آنکه برجعت ابوسعید قرمطی قایل شده بگوید که آن شقی بعد از وفات
خود چندین سال باز در دنیا رجعت کرده مرتکب این افعال شنیعه گردیده و اینهم خلاف
واقع و مناقض مدعیش بلکه مخالف اجماع است بست و چهارم آنکه قول او تا بست سال
بودن آن الحجر از جا بوده که باتباع بعض مجاهیل متراشیده شده از خبر صحیح و غالب حسب تصریح روات از روی
کتب معتبره تواریخ بثبوت پیوسته که قرامطه بعد در سنه سبعه عشر و ثلثمائه حجر الاسود را بهجر
برده بودند و در سنه تسع و ثلثین باز بمکه معظمه رسانیدند و خود هم بعقیده اخیره تصریح نموده
بنابراین مدت بودن حجر الاسود نزد قرامطه زیاده از بست سال میشود نه بست سال چنانچه زعم
نموده است یافعی در مرآة الجنان فرموده قال محمود الاصفهانی دخل القرمطی وهو سکران
اصفر بفرسه عند البیت وقتل جماعة ثم ضرب الحجر الاسود بدبوس فکسر منه قطعة ثم قلعه
ونقل الحجر الاسود بهجر بقی اثنتین وعشرین سنة و بست و پنجم آنکه قول او اظهار زندقه و الحاد اول قرامطه
احداث کردند ممنوع است زیرا که اظهار زندقه و الحاد اول متصوفه احداث کرده اند نه قرامطه
زنادقه درین باب تتبع آنها نمایند متبوع ابن جوزی در کتاب تلبیس ابلیس فرموده والله قال
هؤلاء القوم الذین جمعوا بین ادعاء العلم مرفعات وبین اعمال الخلفاء الملاحدة احدث فیهم رقص
وسماع ووجد واهمال احکام الشرع ولو یجاسر الزنادقة ان یرفضوا الشریعة حتی جاءت
المتصوفة فوضعوا اسماء وقالوا حقیقة وشریعة وهذا قبیح لان الشریعة ما وضعه الخالق
لمصالح الخلق فما الحقیقة فی غیر الشریعة فغرور ومخادع فان سمعوا احدا یحدث حدیثا
قالوا مساکین اخذوا علمهم میتا عن میت اخذنا علمنا عن الحی الذی لا یموت فمن قال
حدثنی ابی عن جدی قلت حدثنی قلبی عن ربی فتملکوا بهذه الخرافات قلوب الاغنیاء
وانفقت علیهم لاجلها الاموال لان الفقهاء کالاطباء والنفقة فی ثمن الدواء صعبة

آنچه در باب استخفاف و هتک حرمت حرم مکه معظمه که از قرامطه ملاعنه لعنهم الله تعالی بوقوع آمده نوشته است
فما ذلك باول قارورة كسرت في الاسلام چه قرامطه ملاعنه درین باب مسبوق و مقلد اند بسابق و مستبق
زیرا که استخفاف و هتک حرمت حرمین شریفین زادهما الله تعالی شرفا و تعظیما اول در
صدر اسلام از خلفای جور و امرای بنی امیه و بنی مروان و غیرهم صادر شده قرامطه ملاعنه
احیای سنت سیئه آن فراعنه نموده‌اند در حقیقت وزر و وبال این حرکات شنیعه بر روزگار آن
گروه نابکار که شارع و سانّ این سنت سیئه اند عاید میشود بیت

هر گل و سبزه که در باغ نمودی دارد
آخر ای باد صبا این همه آورده تست

امور مقتضی بهتک حرمت حرمین شریفین که از خلفای جور صدور یافته بسیار است از آنجمله آنکه معاویه در زمان امارت
خود وقتیکه از شام بمدینه قدوم آورد خواست که منبر آنحضرت صلی الله علیه وسلم را بشام
برد چون از جای خود جنبانید همان ساعت آفتاب گرفته شد بحدیکه ستاره‌های آسمان
نمودار شدند معاویه ازین خیال خود برگشت و پشیمان شد و اعتذار آنرا باصحاب گفت
که مقصود من تفحص و تفقد آن بود تا ورا زمین نخورده باشد بعد ازان شش پایه دیگر
زیاده کرد و منبر نبوی را بالای آن برداشت کذا فی جذب القلوب الی دیار المحبوب
للشیخ عبد الحق الدهلوی دیگر آنکه معاویه بن ابی سفیان در زمان امارت خود عینی از خود
استنباط کرده که از طریق این مشهد مقدس یعنی مقبره شهدای احد روان کرد و اکثر قبور شهدا
بجهت آن مکشوف شد شهدا را از قبور بدر آوردند و امام تاج الدین سبکی در شفاء الاسقام می آرد
که چون معاویه استنباط عین کرد و امر کرد بنقل شهدا از مواضع قبور ایشان مساحی بقدم سید الشهدا
حمزه بن عبد المطلب رسید و خون ازوی سایل شد آورده اند که عامل او در روز حفر عین در مدینه
ندا در داد که هر که از امیر المومنین می آید هر کرا مرده باشد بیاید و از انجا نقل کند و در جای
دیگر برد کذا فی جذب القلوب و لهذا ارشد شیعیان یا ازین قرار از تحرک نهاده و در هتک حرمین
شریفین دقیقه فرو گذاشت نه فرموده چنانچه در مباحث سابقه از روی تواریخ معتبره بوضوح

مرات ثم انه ذبح فی الحمام و بعده ابنه ابو طاهر انتهی و در وقایع سنه دویست و
وهشتاد و نه نوشته فیها توفی المعتضد ابو العباس احمد بن الموفق و در وقایع
سنه دویست و نود و پنج مرقوم نموده و فیها المکتفی بالله ابو الحسن علی بن احمد الموفق
ابن المتوکل بن المعتصم العباسی استخلف بعد ابیه وکانت دولته ستین
ونصفا وولی بعده اخوه المقتدر وله ثلث عشرة سنة واربعون
یوما ولم یل امر الامة صبی قبله انتهی
دیگر آنکه قول او خلیفه عباسی ابو القاسم المطیع لامر الله ابو القاسم فضل بن المقتدر
سی هزار دینار از ایشان خرید نیز از حلیه سداد عاطل است چه محققین فن سیر و تواریخ نقل
نموده اند که قرامطه حجر الاسود را بغیر گرفتن مبلغی و عوضی در سنه سیصد و سی و نه بمکه معظمه
رسانیدند و با آنکه اولا بعضی امرا در وجه استرداد آن مبلغ پنجاه هزار دینار بایشان
تسلیم میکرد و قبول نکردند و در سنه مذکور خود بخود باز بمکه معظمه زادها الله شرفا و تعظیما نقل نمودند
و گفتند که ما حجر الاسود را بحسب الامر برده بودیم و باز بر طبق امر مجلس رسانیدیم و پیش از
رسانیدن آن بمکه معظمه اولا در کوفه آورده در جامع کوفه آویختند تا مردم آنرا ببینند بعد از آن
بموضع او در حرم محترم رسانیدند یافعی در وقایع سنه سیصد و سی و نه آورده و فیها اعادت
القرامطة الحجر الاسود الی مکانه وکان بعض الامراء قد دفع الیه بخمسین
الف دینار فابوا انتهی محمد حسین دیار بکری در تاریخ خمیس میفرماید فی سنة
تسع وثلثین وثلثمائة اعادت القرامطة الحجر الاسود الی مکة وفی سیر مغ
لطای اعید الحجر الاسود الی موضعه فی ذی الحجة وقالوا اخذناه بامر
واعدناه بامر وکان بجکم قد بذل لهم فی رده خمسین الفا فلم یجیبوه وقیل رده فی ذی القعدة ولما اخذوه
حملوه الی الکوفة وعلقوه بجامعها حتی راه الناس ثم ردوه الی مکة وکان اخذهم من رکن البیت سنة
سنة سبع عشرة وثلثمائة وکان مکثه عندهم اثنین وعشرین سنة کذا فی الفاصل انتهی و دیگر آنکه

امور این سفر امریکه موافق مدعا بود معلوم آن حضرت گردید و عمر بن الخطاب پرسید
یا رسول الله چه چیز دیدی که استرجاع نمودی فرمود امریکه تعلق باین سفر نداشته با
خود نیست گفتند یا رسول الله پس کدام چیز است فرمود کشته شوند درین سنگستان
آنهاکه خیار امت من باشند بعد از اصحاب من و در روایتی آمده که هرگاه که بدین موضع
می رسید بدست خود اشارت میکرد و میفرمود کشته شوند درین حره خیار امت من صحابه
و از ابن عباس نیز مثل این روایت آمده و از کعب احبار روایت کرده اند که گفت در
توریت آمده است که در سنگستان مشرق مدینه مقتولان باشند که رویهای ایشان بروز قیامت
مثل ماه چهارده هم باشد ابن زباله روایت میکند که روزی در عهد امیر المؤمنین عمر باران
بسیار باریده بود وی با یاران خود بسیر سواد مدینه بیرون آمده تا بموضعی رسید که او را
حره واقم گویند و سیلهای آب از هر کنار وادی روان میرفت کعب احبار در میان بود
گفت بتحقیق والله یا امیر المؤمنین هم درین وادی سیلهای خون روان گردد چنانچه این
آب میرود عبد الله زبیر نزدیکتر آمد و گفت در کدام زمان بود این واقعه یا ابا اسحق کعب احبار
گفت که بپرهیز و بترس که اینها بدست و پای تو واقع شود اکنون درین واقعه همه اهل سیر
و تواریخ بطریق تفصیل و اجمال تقریر و تحقیق مقال کرده درینجا عبارت هر یکی از ائمه بر
نهجیکه تقریر کرده مترجم گردد تا در تقریر و تحریر اصل قضیه تغیر و نقصان راه نیابد والله اعلم
و طبری میگوید که سبب خروج اهل مدینه که در بعضی احادیث واقع شده درین واقعه حره آنست
که در اوایل این بلده مطهره در رونق و عمارت بمرتبه حسن و کمال رسیده بود بوجود بقایای
اصحاب مهاجرین و انصار و علمای عالی مقدار از تابعین اخیار مملو و مشحون بود و حوادث
فتن بسبیل تواتر و توالی روی بدان آورد و اهل مدینه از مخافت این آفات اختیار غربت
[illegible] از محل رحمت و مهبط برکات نموده بیرون آمدند و یزید بن معاویه مسلم بن عقبه
[illegible] از اهل شام بقتال اهل مدینه فرستاد تا ایشان را بتجره مدینه در غایت شناعت

کلک بیان گردید و درین مقام از کتاب جذب القلوب مرقوم میشود میفرماید از اشنع
شنایع و اقبح قبایح که در زمان یزید بن معاویه بعد از قتل امام حسین بن علی رضی الله عنهما
وقوع یافته واقعه حره است که آنرا حرة واقم و حرة زهره گویند و آن موضعیست در سواد مدینه
مطهره بر مسافت یکمیل هرچه از جنس قتل و سفک و فساد و هتک حرمت این خیر البلاد
باشد درین قضیه بوجود آمده اگرچه ذکر آن باعث کدورت در صفاء وقت طالبان
صافی ضمیر بود لیکن چون بوقوع آن مصدق قول مخبر صادق است که پیش از آن وقوع
بدان خبر داده بود و مرجع و مآل آن بظهور فضائل و خصائص این بلده عظیم الشان بود بمقتضای
مضمون حدیث نبوی صلعم که فرموده هر که ایذا و تخویف اهل مدینه کند عاقبت حال او در دنیا
و آخرت بعذاب و نکال عاید گردد چنانچه از سیاق قصه روشن خواهد شد لازم افتاد درین
مناسبت که اشارتی بدان نموده شود و از ابو هریره روایت کرده اند که گفت روزی
پیش آید که اهل مدینه را از مدینه بیرون کنند پرسیدند کیست که بیرون کند ایشان را گفت
امرا سوء و در حدیث صحیح بخاری و صحیح مسلم آمده که هلاک امت بر دست قبیله از قریش بود
گفتند پس چه میفرمائی یا رسول الله ما را در آن زمان فرموده عزلت و گوشه گرفتن از خلق و در حدیث
دیگر از ابو هریره آمده که گفت سوگند بخدای که ذات من در قبضه قدرت اوست که در مدینه
مقاتله واقع شود که دین را چنان ستره پاک برد که موی سر ستره بیرون برد و دران وقت
از مدینه اگرچه مقدار یک منزل باشد و نیز وی میگفت خداوندا مرا از حوادث سنه ستین
و امارت صبیان نگاه دار و پیش از رسیدن آن وقت مرا از دنیا بردار اشارت به زمان
یزید پلید و دولت گرد که در سال ستین بر سریر شقاوت نشست و واقعه حره هم در زمان شقاوت
نشان او وقوع پذیرفت و واقدی در کتاب حره از ایوب بن بشیر روایت می آرد که حضرت
سید ابرار صلی الله علیه و سلم در سفری از اسفار بیرون آمده بود چون بحره زهره رسیدند
[illegible] آیت مصیبت [illegible] انا لله و انا الیه راجعون [illegible]

برای تخریب و داشته تا سنگ تخت ... رسید و ابن زبیر نگردید بعد از این عبد الله بن الزبیر
بنیاد دعوت کرد و مردم را بطاعت خود خواند یزید بن معاویه مسلم بن عقبه را با لشکری
از اهل شام بقتال اهل مدینه برانگیخت و حکم کرد که بعد از اتمام کار اهل مدینه متوجه مکه شود
و کار عبد الله بن الزبیر نیز باتمام رساند چون مسلم بن عقبه بمدینه رسید بقایای اصحاب که درین
بلده طیبه بودند روی بگریز نهادند و مسلم بن عقبه در قتل اهل مدینه و نهب اموال اسراف و فساد
داده بجانب مکه معظمه روی نهاد و در اثنای راه ببستر هلاک افتاد و بعد از وی حصین بن نمیر
السکونی را خلیفه خود گرفت و بمحاصره ابن الزبیر و رمی منجنیق و احراق کعبه جمعیت نموده نیت
اقامت بدار البوار کشید و چون حصین بن نمیر را خبر موت یزید رسید بگریخت و در تمام این مهام
انصرام نیافت اینست کلام طبرانی و ابن جوزی گفته سنه اثنتین و ستین در آمد یزید بن معاویه
عثمان بن محمد بن ابی سفیان را که پسر عم وی بود بمدینه فرستاد تا اهل آنرا به بیعت وی دعوت
نماید عثمان بن محمد جماعه را از اهل مدینه بجانب یزید روانه ساخت بعد از آنکه این جماعه
از پیش یزید بحکم العود احمد بمدینه مطهره عود نمودند زبان بسب و شتم یزید بگشادند و بعد
و شرب خمر و ارتکاب مناهی و ملاهی و لعب کلاب و دیگر اوصاف ذمیمه او را یاد کردند و
بیعت او خلع نموده تبری از وی نمودند و باقی اهل مدینه را نیز از قید بیعت و اطاعت او
بیزار ساختند منذر که یکی از آن جماعه بود گفت و الله وی مرا صد هزار درهم جایزه داد و
احسان نمود ولیکن من راستی را از دست ندهم وی شارب الخمر است و تارک الصلوة و بعد
از خلع بیعت یزید متفق اهل مدینه قرار بیعت بر عبد الله بن حنظلة الغسیل دادند و عثمان بن محمد را
که عامل یزید بود اخراج نموده ساحت کرامت این بلده مطهره را از لوث اغیار پاک
ساختند و عبد الله بن حنظله میگفت و الله از بیعت یزید بیرون نیامدیم و بر وی خروج نکردیم
تا آنکه ترسیدیم که سنگ از آسمان ببارد و هم ابن الجوزی از ابو الحسن مدائنی که یکی از ثقات
روات است نقل میکند که اهل مدینه بعد از ظهور دلائل فسق و فساد یزید بر منبر برآمده خلع

و اباحت قتل رسانیدند و سه روز هتک حرمت حرم نبوی صلعم نموده و او اباحت و الحاد
و او مدار نهمت این واقعه حره نام آمده و وقوع این واقعه در حره واقم بود که
بر مسافت یک میل است از مسجد سرور انبیا صلعم و یکهزار و هفتصد تن از بقایای مهاجرین
و انصار و علما و تابعین اخیار را بقتل رسانیدند و از عموم ناس ورای نسا و اطفال ده هزار
کس را کشتند و هفتصد تن از حاملان قرآن مجید و نود و هفت از اقوام قریش را در تحت
تیغ بیدریغ آوردند و فسق و فساد و زنا را مباح ساختند تا بحدیکه آورده اند که هزار زن بعد
ازین واقعه از زنا زائیده و اسپان را در مسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم جولان دادند
و در روضه شریف که نام موضعیست در میان قبر و منبر شریف و در حدیث صحیح ورود یافته که
روضه ایست از ریاض جنت اسپان بول و روث کردند مردم را بر بیعت یزید بر عهد عبودیت
که اگر خواهد بفروشد و اگر خواهد آزاد کند خواه بطاعت خدا خواند و خواه بمعصیت جبر و اکراه
نمودند و چون یزید بن عبد الله زمعه ذکر بیعت بر حکم قرآن و سنت بر زبان آورد در حال
گردنش زدند و هم قرطبی گوید که اهل اخبار گویند که مدینه دران زمان مطلق از مردم خالی
ماند و فواکه و ثمرات او نصیب وحوش و بهائم آمد و کلاب و دیگر حیوانات در مسجد شریف آرامگاه
ساختند و مصداق اخبار مخبر صادق بدان خبر داده بود بظهور پیوست انتهی ترجمه کلام قرطبی
و طبرانی که از اعاظم علمای حدیث است در خبری طویل از عروه بن زبیر روایت کرده است
که چون معاویه رخت اقامت بدار آخرت کشید عبد الله بن زبیر از اطاعت و انقیاد یزید
سر کشی نمود و از بیعت ابا آورد و بسب و شتم وی زبان بگشاد چون صورت اینحال بیزید
رسید سوگند یاد کرد که او را غل در گردن بیارند شخصی را بطلب وی فرستاد یاران عبد الله
بن الزبیر با وی گفتند که اگر از نقره غل سازی و از برای مبرت سوگند یزید در گردنت
ببندد ازی و بالای آن جامهای پوشی هر آئینه صلح تو با وی بطریقه احسن و سلامت اقرب باشد
عبد الله بن الزبیر گفت خداوند تعالی هرگز او را درین سوگند راست گو نگرداند و هرگز [illegible]

سیاست و بلاغت حکمیه بنی امیه از برای [illegible]
با ایشان بر بسته بطریق نفاق همراه ایشان [illegible]
بر آمدند مروان بن الحکم پسر خود عبد الملک را خفیه [illegible]
[illegible] کار را [illegible]
آورد گفت تدبیر حیلت و چه میکنید گفتند [illegible]
فتنه و فساد از حرم خیر البلاد [illegible] شود مروان گفت [illegible] فتنه [illegible]
گردن اطاعت انقیاد [illegible] اهل مدینه [illegible] این [illegible]
تیغ قتال و قرار بر کارزار [illegible]
[illegible] شجاعت و مردانگی [illegible]
او را بر سریر [illegible] ترتیب و تهذیب [illegible]
نموده عبد الله بن [illegible] با هفت [illegible]
مسلم بن عقبه را [illegible] یزید فرستاد آخر الامر [illegible]
[illegible] فسق باز [illegible]
ایشان [illegible] مدینه [illegible]
نموده بر اساس خندق رسول الله صلی الله علیه و سلم [illegible] حفر نموده و تا پانزده روز
در آنجا مشقت کشیدند و [illegible] مدینه قلعه با ثبات بنیاد نهاده راه ورود بر دشمنان
بر بستند و از هر طرف تیر و سنگ انداختن گرفتند تا مجال فرصت [illegible] آهنگ ساختند
مسلم بن عقبه از حصول این واقعه در گوشه حیرت درخزید و مروان کس فرستاد تا کشف
این واقعه حیله برانگیزد و مروان نزد بنی حارثه آمده بعضی از ایشان را در دام طمع
در آورده گفت که اگر از یک جانب سر راهی کشاده دهید من آنرا به یزید بنویسم تا به
انعام و صلات و جایزات سنیه مکافات شما [illegible] بنی حارثه بگفته مروان گرفتار

بیعت او نمودند عبد الله بن ابی عمرو بن حفص مخزومی عمامه خود را از سر برآورد و گفت اگرچه
یزید مرا صله و انعام فرموده و جایزه من بفرستاده ولکن وی دشمن خدا دائم السکر است
من او را از بیعت خود برآوردم چنانکه دستار خود را از سر خود برآوردم دیگری برخاست
و نعلین خود را از پای خود بیرون کرده و بدین نهج خلع بیعت یزید نمودند تا آنکه مجلس از عمایم و نعال
پر شد بعد از آن عبد الله بن مطیع را بر قریش و عبد الله بن حنظله را بر انصار والی ساختند
آنگاه از بنی امیه و دیگر هواداران مروان محاصره نمودند مروان و جماعه که با وی بودند استغاثت
و استعانت به یزید آوردند و از وی طلب لشکری نمودند و مسلم بن عقبه را به قتل اهل مدینه
برانگیخت و وی پیر معمر بود با وجود ضعف حال در مقام جرأت و تجلد آمده جهت قتال اهل
این بلده شریفه برگماشت منادی بحکم یزید ندا درداد تا هر که به همراهی مسلم به حجاز رود اسباب
و اسلحه جنگ از سرکار خاصه دیوان برگیرد و بالای آن صد دینار بطریق انعام در وجه انعام هم
در ساعت به وی بخشند و دوازده هزار کس را از این طریق براه تمایل به فساد روانه ساخت و
نخست به ابن مرجانه حکم فرستاد تا به غزای ابن الزبیر رود و ابن مرجانه در امتثال امر توقف نموده گفت
لا والله هرگز جمع نکنم برای این فاسق قتل فرزند پیغمبر را و غزای بیت الله زاده الله تشریفا و تعظیما
پس مسلم بن عقبه را فرستاد و به وی وصیت کرد که اگر وی را حادثه به وقوع آید حصین بن نمیر را خلیفه
خود گرداند و گفت زنهار آنچه بر سر ایشان میفرستم سه بار دعوت کنی اگر در مقام اجابت و قبول
درآمدند بگذار و الا با ایشان مقاتله کن و بعد از آن که بر ایشان غالب آیی تا سه روز حرم مدینه
اباحت کن و هر چه در آنجا باشد از مال و سلاح و طعام نصیب لشکریان سازی بعد از سه روز
دست تطاول از ایشان برگیر و با علی بن الحسین رضی الله عنهما تعرض مکن که وی در اتفاق و اغلی
این جماعه نیست بعد از وصول این خبر لشکر با اهل مدینه ایشان نیز تهیه و استعداد مدافعه اهل فساد
خواستند و با جماعتی بنی امیه که محصور بودند گفتند که با ما عهد و بیعت کنید که مکر و فساد به تجدید و جا
نعف اسرار مالکیه و مظاهر اعدا و امداد ایشان ننمایند و اگر نه فی الحال تمامه شما را در تحت تیغ

درختی را از درختان غرقد می‌بینم که با شاخهای خود و اشتباه[?] عثمان بن عفان می‌نماید و دست
پیشتر رفتم شنیدم که آن درخت میگوید که بر آمد این کار بدست مسلم بن عقبه باشد از آن
روز باز بر قتال اهل مدینه دو دام[?] و دل خود را به برآوردن امر انتقام از قاتلان عثمان تسلی
داده بودم چون عزیمت او در استحقاق این مهم یافت گفت پس زود باش و بلطف[?] بکریم[?]
بجانب اهل مدینه متوجه شو که تو حریف ایشانی اگر ایشان از در آمدن مدینه بقبول بیعت
و اطاعت من ممتنع شوند تیغ بیدریغ قهر و سیاست برگیر و از صغار و کبار ایشان
اثری باقی مدار و تا سه روز دست نهب و غارت برد[?] و اگر براه خلاف و جدال آوردند[?]
تو نیز متعرض بحال ایشان مشو و بامضای مهم عبد الله بن الزبیر متوجه شو آورده اند
که چون این مسرف ناعاقبت اندیش بر گشتگان حرم تعدی انداخت میگفت اگر بعد از
کشتن ایشان بدوزخ روم دیگر از من بدبخت تر در عالم کسی نخواهد بود و از ذکوان که از
موالی مروان بود روایت است که گفت مسلم بن عقبه علت مرضی که داشت دوای
بکار برده بود و فصل آن طعامی طلبید تا بخورد طبیب گفت اگر در خوردن طعام بعد از استعمال
دوا احتیاجی بهتر باشد تا دوای که خورده کار گر افتد گفت اکنون مرا تمنای حیات
برای چیست حیات برای آن دوست میداشتم تا سوزش سینه را از قاتلان عثمان
آب شمشیر بنشانم اکنون که این مراد حاصل وقت من است هیچ چیز محبوب‌تر از موت نزد
من نیست که من بیقین دانم که حق سبحانه تعالی مرا بسبب قتل این ناپاکان از جمیع ذنوب
و معاصی مطهر ساخت سعد علیه الرحمه میگوید که این سخن ناشی از غایت حمق و جهالت و ضلالت
او بود زیرا که قتل این جماعت موجب جرم و معصیت بود که بر آمدن از وبال و نکال آن در غایت
صعوبت و اشکال و از جمله صحابه که بطریق صبر بقتل رسانیدند عبد الله بن حنظله الغسیل که با هشت
پسر از پس[?] بقتل رسید و عبد الله بن زید مازنی[?] که وضوی رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم
و معقل بن سنان الاشجعی که در فتح مکه حاضر بود و لوای قوم خود در دست او بود و دیگر آن[?]

و دام حیله و فریب آمده سر را بر ایشان گشاده و دادند تا لشکریان مسلم بن عقبه راه در آمد
یافتند و طوائف اهل مدینه در ناحیه گرفته ایستاده بودند بر مداخل اهل شام رسیدند و بقتال
و محاربه در افتادند و ابن ابی خیثمه بسند صحیح رسانیده میگوید که اشیاخ مدینه حدیث میکردند
که معاویه در حالت احتضار موت یزید را پیش خود طلبید و گفت چنین دانم که ترا از اهل
مدینه امری پیش خواهد آمد باید که علاج آن واقعه بمسلم بن عقبه کنی که هیچکس را ناصح تر از وی
درین واقعه نمی بینم چون یزید بعد از پدر بر سریر امارت نشست بعد وقوع واقعه بر همین
که مذکور شد هم بر وصیت پدر عمل نموده مهم اهل مدینه را بانصرام رسانید و القد اعلم
آورده اند که زنی نزد مسلم بن عقبه بفریاد آمد و در باب پسر خود که در بند وی بود تضرع
بسیار نمود حکم کرد تا وی را پیش از بند بیرون آوردند و گردن زدند و سر او را بدست
آن زن دادند و گفت تو بسلامت حیات خود شکر نمی کنی تا بشفاعت پسر بر آمدی
آورده اند که تا سه روز اکثر مردم مدینه را در بند داشت که بوی طعام و شراب بمشام ایشان
نرسید سعید بن المسیب را که از کبار تابعین است پیش وی آوردند گفت بیعت به یزید
اختیار کن وی گفت بیعت کردم بسیرت ابوبکر و عمر فرمود تا گردنش بزنند مردی بر خاست
و بر جنون سعید بن المسیب گواهی داد تا از سر وقت او درگذشت و ابن مسلم بن عقبه را
مسرف گویند از جهت اسراف و افراطی که در قتل و فساد داشت و واقدی در کتاب خود
نقل میکند که یزید بر مسرف آمد دید که وی بعلت فالج گرفتار است و بر بستر هلاکت افتاده
گفت اگر این ضعف و مرض تو نمی بود حاکم و والی این امر میکردم که مخلص تر و ناصح تر از
کسی دیگر درین امر نمی بینم امیر المومنین یعنی والد بزرگوار معاویه بن ابی سفیان مرا در مرض
خود وصیت نموده است که اگر ترا در جهت اهل حجاز واقعه پیش آید علاج آن از مسلم بن عقبه
جوی مسرف بر خاست و گفت سوگند بخدا بر تو باد یا امیر المومنین اگر دیگری را غیر من
این امر سازی حریف اهل مدینه درین مهم جز من کسی نتواند بود و درین باب خواب دیده ام

مردی بود از قبیله قریش گفت بیعت کردم لیکن در اطاعت [illegible] بیعت [illegible] قول
این بیعت از وی [illegible] نقل او [illegible] کرده [illegible] گشته [illegible]
یا برادر این مسرف را زنده یا مرده بسوزد [illegible] مدینه [illegible]
بد اندیشی بجانب مکه آورد تا با عبد الله بن الزبیر پیکار [illegible] روزی بمرضی
گرفتار شد [illegible] بدار البوار کشید [illegible] [illegible]
آورده [illegible] گفته [illegible] راست [illegible] [illegible] مسرف [illegible]
[illegible] عنوان [illegible] [illegible]
جزای اعمال او [illegible] اعتقاد [illegible] [illegible] است
گفت [illegible] [illegible]
قبهای او [illegible] آنجا نیز [illegible] [illegible]
دو رکعت نماز بگذارد [illegible] دست تضرع بدرگاه حضرت [illegible]
تعصب من بمسرف از برای رضای تست مرا فرصت [illegible]
برآرم [illegible] از آن چوبی برداشت [illegible] از جانب پایان [illegible] آمد [illegible]
[illegible] او را از قبر برآورده سوختند [illegible] [illegible] است که
[illegible] عبد الله بن [illegible] بود [illegible] مسافت [illegible]
لشکر با قوم خود [illegible] چون خبر مرگ مسرف شنید بیامد [illegible] از قبر [illegible] بردار کشید
[illegible] او را بردار کشید [illegible] بودند حکایت کردند که مردم [illegible]
[illegible] و ذکر سوختن درین روایت نیامده و احتمال دارد که سوختن او بعد از [illegible]
بردار کشیده بوده باشد پس آنکه سوختن را روایت نکرده [illegible] او را [illegible] باشد [illegible]
از دار فرود نیاورده بودند والله اعلم قرطبی می آرد که مردن او بعد از واقعه [illegible]
بود در راه مدینه شکم او تمام از زرداب و ریم پر شده بود بغایت شناعت و فضاحت جان داد

[illegible] و چند وقت [illegible] تیغ برسر
[illegible] اسمات و سازکرد
[illegible] انگشت باسمان برداشته چه انگشت‌ها که در حیات
[illegible] ازان شام
[illegible] اگر احوال این پسران [illegible] است که تو میگفتی
[illegible] نقش
[illegible] طریق بجا آورد
[illegible] آورده که دیگفت
[illegible] در مسجد می‌آمد
میگفتند [illegible] ازان واقعه است از
حجره [illegible] پاس نبود
وازجمله [illegible] آورده اند که ابوسعید خدری رضی الله عنه را دیدند
که موی ریش او همه سفید است پرسیدند که این چه حالتست گفت [illegible]
گفت چنین است این از آثار ظلم اهل شام است که در واقعه [illegible] من رسیدند طایفه در خانه من
آمدند [illegible] اسباب خانه بود همه را پاک بردند جماعه دیگر رسیدند چون هیچ
چیز در خانه نیافتند آتش قهر در نهاد ایشان افتاده گفتند که شیخ را بنجانید هر کدام از ایشان
از ریش [illegible] برکندند و باین حال که مرا می‌بینید رسانیدند و نیز بهمین قیاس شنایع و قبایح
این قضیه [illegible] خارج از حد تعقل و امکان تصور است وانچه عاقبت کار این ظالمان نا عاقبت اندیش
من ولالتی واقع دارد بر خذلان و خسران دنیا و آخرت ایشان آورده اند که چون آن عنید
بدکردار اهل مدینه را بدعوت یزید باختیار عبودیت او و اطاعت در بیعت و جماعت
اکراه و اجبار نمود و اکثر مردم بیعت کراهیت طریقه اضطرار در جانب او نمودند و برانفیان

دیگر بیکی از منقش حجرات رسول را به حال خود میگذاشتند تا مردم مدینه بدانند که پیغمبر با ایشان
چگونه در آن دار فنا حیات بسر برده است آورده اند که بعضی از اهل علم روایت می آرند
که چون ولید بن عبد الملک به حج آمد بعد از اتمام مناسک حج در مدینه مطهره آمد و در روز
بر منبر مسجد خطبه میخواند در اثنای آن نظرش بر حسن بن حسن بن علی رضی الله عنهم افتاد
که در بیت فاطمه زهرا رضی الله عنها نشسته بود و آئینه در دست داشت که در وی [illegible]
خود را مشاهده میکرد چون از منبر فرود آمد عمر بن عبد العزیز را طلبید و حکم کرد که حجرات را
هنوز در بیجا گذاشته و بیرون نیاورده و نخواهم که ایشانرا بعد از این ببینم [illegible]
از ایشان بخرد و داخل مسجد کن فاطمه بنت حسین [illegible] و اولاد ایشان رضی الله عنهم
همچنین عزم آن خانه بودند و از برآمدن اباء نمودند حکم کرد که اگر بیرون نیایند خانه را بر سر ایشان
بیندازد و اسباب خانه را با رضای ایشان بدر آوردند و خانه را ویران میکرد [illegible]
بر آمدند و هم در روز روشن مخدرات اهل بیت بیرون مدینه رفتند و موضعی برای سکونت
اختیار کردند همچنین در بیت حفصه که در دست اولاد عمر بن الخطاب بود نزاع شد چون
گفتند که هرگز نخواهیم بر آمد و عوض خانه رسول الله صلی الله علیه وسلم زر نخواهیم ستانید
حجاج بن یوسف در آن وقت در مدینه بود حکم کرد که خانه را هم بر سر ایشان بیندازند و لیکن
چون قضیه بولید رسید وی بجانب عمر بن عبد العزیز نوشت که در استرضای خاطر اولاد
عمر بن الخطاب تقصیر راضی نشوند ثمن خانه را بده و اگر ستانند ایشانرا اکرام کن و بقیه از خانه
ایشان بگذار و ایشانرا در وی بجانب مسجد بگذار قال الله تعالی فاعتبروا یا اولی الابصار
مسئله دوم باید دانست که بعد از افتراق شیعه در هر شهری و در هر اقلیم دعات ایشان
گشتند و برای طلب ملک و ریاست و تکثیر تابعین سعیها و تلاشها میکردند بسبب آنکه
اصل مذهب ایشان مبنی میشد بر امامت یعنی اختصاص و امامت چون لفظ ریاست است
ریاست الهامیت [illegible] تا جمیع حال آن امام مردم را معتقد او ساختن و بسوی او

شنیدم که یزید از جمله حکایت حماقت و سفاهتی که داشت در وقت مردن می‌گفت خداوندا از من
مؤاخذه مکن که ما از شهادت لا اله الا الله بحقی که محبوب‌ترین اعمال پیش من باشد و شفایان قبول
نگاه تو بود بعد از قتال اهل مدینه اگر مرا با وجود این عمل در آتش اندازی و یا بخشی
اندوهی نیست اما بعد یزید تا حصین بن نمیر سکونی را طلبید و گفت که امیر المؤمنین بعد
از من والی ساخته است ترا متوجه مکه شو و در کار ابن الزبیر تأخیر مکن و در قتال او از هیچ
تقصیر راضی مشو و منجنیق نصب کن و اگر پناه بخانه کعبه آرند مترس و بکار خود مشغول باش
حصین بن نمیر سکونی به جنگ او بمکه آمد و شصت و چهار روز این بلده معظمه را محاصره کرد
و داد محاربه و قتال داد و منجنیق بر الکعبة المعظمه انداخت آورده اند که یکی از ایشان آتش
بر سر نیزه کرده بود بادی رسید و آتش بخانه کعبه درگرفت و در اثنای این حال خبر مرگ
یزید رسید که بجهنم واصل شد رخت حیات بدار البوار کشید پریشانی در احوال شامیان
و بنو امیه در افتاد و از مکه بر گشتند و روی بهزیمت و فرار نهادند و وقوع واقعه حره در روز
بیست و هفتم ذی الحجه بود سنه ثلث و ستین و وفات مسلم بن عقبه در محرم الحرام
سنه اربع و ستین و قتال مکه و احراق بیت الله روز شنبه ثالث ربیع الاول و مرگ
یزید اول ربیع الآخر بعد از واقعه حره بود تفصیل واقعه حره که سهو و سبب در
کتاب وفا ذکر کرده و الله اعلم انتهی و دیگر آنکه هرگاه ولید بن عبد الملک توسعه مسجد
مبارک نبوی نمود به عمر بن عبد العزیز که از طرف او عامل مدینه طیبه بود نوشت که هر که
در حوالی مسجد خانه باشد اگر بفروشد از وی بخرد و هر که از فروختن ابا آرد خانه را از وی بگیر و
و بدل او از مال بده و اگر نگیرد مال صرف فقرا کن و حجرات ازواج پیغمبر را صلی الله علیه و آله و سلم
نیز داخل مسجد کن عمر بن عبد العزیز به فرموده وی عمل کرد و حجرات را منهدم ساخت
و داخل مسجد گردانید روزی که این حکم از ولید بمدینه مطهره آمد و حجرات پیغمبر را منهدم کرد
مصیبتی عظیم در میان مردم برپا شد هیچکس در مدینه نبود که بدین حال گریه نکرد و سعید بن المسیب

[illegible] ایشان [illegible]

و در اصطلاح [illegible]

[illegible] میگفتند [illegible]

میگفتند و [illegible]

ایشان [illegible]

پایه [illegible]

[illegible]

پیشه [illegible]

تبعیت [illegible]

و زیدیه در بلاد [illegible]

بیوت [illegible] پس اکثر زیدیه را در یمن [illegible]

ملک یمن که نجد یمن است یعنی جانب بلند و کوه [illegible]

از جانب نشیب است در سواحل دریاست [illegible]

نیز در بعض بلاد خراسان و کوهستان بدخشان [illegible]

اند و در اصطلاح اهل خراسان آنها را یمین گویند [illegible]

شهر معمور ایشانست و مهدویه از اسماعیلیه [illegible] ایشان خیلی در [illegible] و سلطنت و دولت

ایشان بکمال رسید چنانچه سابق در احوال محمد بن عبد الله [illegible] مهدی ملقب [illegible]

و به بلاد مغرب در سنه دو صد و نود و شش خروج کرده [illegible] مدت [illegible] و بر اولاد زیادة که در آن

نواحی بودند جنگ نموده غالب آمده افریقیه را متصرف شد و آخر مصر و مغرب در دست

اولاد او تا مدت ها ماند و در فته رفته مذهب آنها را اهل یمن نیز قبول کردند و تا مدت دو صد و شصت

سال از ابتدای سلطنت آنها تا انقراض دوره آنها گذشت و به یک طریقه بو

اغلب که زن ضروری افتاد تا صورت ریاستی بهم رسد بخلاف مذهب دیگر که اصل آنها
شان چیزی که مستلزم ریاست باشد نیست پس بعضی را ازین فرقها تقدیر موافق تدبیر افتاد
ثروتی و جاهی حاصل گردید بعضی [illegible] سرجان دادند باز بعد حصول ثروت و جاه بعضی
استمرار دولت در دودمه ایشان مقدر شد و بعضی را پی بی باطل جلوه داد و بار بعضی گردنش
نیز [illegible] ایام هر فرقه مختلف افتاد اهل تاریخ گویند که تا [illegible] در بغداد کثرت تمام بود
[illegible] جمله فرق شیعه در مصر و شام و عراقین و آذربیجان و فارس و خراسان
منتشر بودند تا آنکه فتنه تاتار بوقوع آمد ایشان از بلاد خود فرار کرده باطراف و جوانب [illegible]
[illegible] دیگر این بلیه شایع شد و مردم باغوا [illegible] از جبار فتنه [illegible] رفته رفته تا
[illegible] مقهور گشتند و نابود شدند بعد ازان کسی نماند از شیعه الا قلیلی از غلات و باطنیه
[illegible] اسمعیلیه و اثنا عشریه و زیدیه اما غلات پس اعظم ایشان سبائیه اند قائل
الوهیت [illegible] اند و در اردبیل و دیگر شهرهای آذربیجان فی الجمله موجود اند و شیخ
[illegible] تا آنکه در سالی نه روز روزه میگیرند و میگویند که در شهر بغرا از بلاد [illegible]
[illegible] این جماعه هستند پادشاه آنجا دعوی میکند که از نسل یحیی بن زید بن علی بن الحسین ام[illegible]
[illegible] مردم آن شهر همه امرد و کوسه نفس میباشند و هیچکس ریش نمی برآرد
[illegible] پادشاه ایشان که ریش برآورده [illegible] و در بعضی دیهات زابلستان نیز پاره از این جماعه
[illegible] دیگر فرقه از غلاة که قائل بحلول باریتعالی در بدن علویه اند مفضلیه و نصیریه اند
[illegible] تا این وقت در بلاد گنجه موجود اند و نصیریه را نیز عمر طویل شد
در کوهستان خراسان [illegible] جسته جسته در شهرهای خراسان نیز یافته میشوند و بعضی ازینها
هندوستان نیز در عهد سلطنت محمد شاه پادشاه دهلی آمده بودند و در خانه امیرخان
فرود گردیده و چندکس از مردم معتبر با او ملاقات نمودند و او خبر داد که در کوهستان خراسان
[illegible] نام دهی است که سکنه آنجا همه غلات و نصیریه اند و در ان ده امامی است که خود را

رشید بدین و [illegible] دعا و تقسیم میراث و غیر آنها اتباع سید [illegible] مهدی موعود
خیال کرده بود و ملا علی قاری در رد این خیال او رساله [illegible] و حیث صحیحه نوشته است
و علامات مهدی موعود به تفصیل بیان نموده اما اثنا عشریه [illegible] جماعات
متفرقه بوده اند و در نواح عراق اکثر خود را [illegible] و در خفیه خلفا
دور دور میرفتند تا آنکه دیالمه آل بویه مستولی شدند [illegible] عضد الدوله بود
که به بادشاه صلعه خود غلبه کرد و شرع ملک از [illegible] اخبارات
عظیم با ملوک نواحی نموده غالب آمده [illegible] فرقه [illegible] وان
بودند که جابر [illegible] و امامی و غیره [illegible] ساختند و در تعین
حال در کوهستان دیلم و عراق عجم متوجه شدند [illegible] شکسته
در بر کرده و ترتیب لباس و هیئت ساخته نزد [illegible] کلام آنها
فریفته شد بادشاه وقت به دو در لشکر [illegible] نمایان
ترقی منصب حاصل کردند تا به رتبه امارت عظمی [illegible] نوبت بادشاه عماد الدوله
که از روی عقل و تدبیر سرآمد خانه خود بود بادشاه شد و بادشاهیت ایشان در بلاد فارس
و عراق عجم و دیلم استقرار و استحکام پذیرفت و کان ذلک فی سنة احدی و عشرین و ثلثمائة
و بادشاهیت ایشان تا یکصد و بیست و هفت سال امتداد یافت و این خاندان همه از
غلاة شیعه اثنا عشریه بودند بهمین سبب درین بلاد که مذکور شد اثنا عشریه فراهم آمدند و در
آذربیجان و خراسان و مازندران و جیلان و جبال دیلم که آخرها در قلمرو دیالمه آمده بود
غلبه این مذهب و علمای این مذهب بسیار شدند و تصانیف و تالیف کثیره پرداختند
لیکن با وصف این قدرت و غلبه تقیه را از دست نمیدادند و اکثر فرقه و رای معتزله
می بودند حتی وزیر اعظم دیالمه صاحب ابن عباد بود و خود را معتزلی نامی نمود و با آنکه در باطن
رافضی شدید العناد بود چون دولت دیالمه از پا افتاد و نیست و نابود شد اکثر اثنا عشریه

[illegible] ناموس [illegible] ترکیب [illegible]

[illegible] چهار [illegible]

[illegible] مشغول گشت

[illegible]

[illegible] اهل سنت جماعت

[illegible] اسلام [illegible]

[illegible] میان اهل سنت را بحیله [illegible] ایشان [illegible]

[illegible] و در جلوت و خلوت با وی [illegible] بود [illegible] اشتهار

کرده [illegible] بعضی در شکل [illegible] آن نزد امیر [illegible]

وقت [illegible] بدین حیله جماعات کثیر از علما و صلحای اهل سنت [illegible]

[illegible] بسیار [illegible] کرده [illegible]

[illegible] سابق گذشت چون [illegible] اجل در رسید [illegible] کار [illegible] شناخت

[illegible] در وقت [illegible] گذاشته [illegible]

داد [illegible] خود [illegible] خلیفه کرد و این گروه [illegible]

[illegible] سال [illegible] کشته [illegible] هلاک شدند که نام و نشانی از ایشان نماند

[illegible] آنها [illegible] شده بود اما [illegible] پس پادشاهت ایشان

قریب پانصد و شصت سال ماند و حالا ازین فرق هیچیک نمانده مگر مهدویه و [illegible]

طائفه قلیله در اقاصی یمن و کناره دریای سند نشان میدهند والله اعلم و نیز باید دانست که در

ملک هند جماعه دیگر اند که خود را مهدویه نام کرده اند و شعار ایشان اینست که مهدی آمد و گذشت

که در بلاد دکن و راجپوتانه بسیار اند این مهدویه را با آن مهدویه مشابهت نیست [illegible] جدا اند

در بحث امامت و خلیفه ندارد و در بعضی مسائل دیگر با اهل سنت و جماعت خلاف [illegible]

[illegible]

باز علمای کبار این فرقه در زمان دیالمه و آل بویه [illegible] بسبب وصل [illegible] دولت آنها اظهار رفض و سب
و تبرا دادند بعد از ان دولت تراکمه انحطاط پذیرفت و رواج این مذهب کمی گرفت تا آنکه
سلاطین حیدریه که خود را بصفویه ملقب کرده بسبب قرابت و مصاهرت تراکمه بر ملک
دست یافتند و کان ذلک فی سنه ست و تسع مائه در عراقین و گرگان و مازندران و آذربیجان
و خراسان و بعض بلاد دیگر متغلب شدند و علمای این فرقه بنهایت ظهور و غلبه مجتمع گشتند
یکی از علمای این گروه یعنی [illegible] و شاهان این فرقه را نایب صاحب الزمان قرار داده
رسم سجده بجا آورد و باین خوشامد کمال تقرب یافت و بادشاه را ترغیب کرد که مردم را
باین مذهب اکراه نماید و هر که سرباز زند او را بقتل آرد و هر که را از جمعه و جماعت منع نماید
و قبله را سمت چپ تحویل سازد و خطیب را امر نماید که بر سر منبر سب عایشه و حفصه و گرامی
صحابه در کوچه و بازار شایع نمایند و در جواب لعن و تبرا رسائل نوشت پادشاه بهمه احوال
و افعال او فرمان پذیر شده و جماعه کثیره از علمای اهل سنت بقتل آمدند و مساجد خراب شد
و قبور جمعی کثیر از صالحین منبوش گردید و استخوانهای انها را سوختند مانند عین القضاة همدانی و قاضی ناصر الدین
بیضاوی و غیرهما و جمعی کثیر از مشهوران اهل سنت محض بعنایت ایزدی از این فتنه محفوظ ماندند
مثل شیخ الاسلام جامی و شیخ ابو الحسن خرقانی و ابو یزید بسطامی و شیخ عبد الله انصاری
آنکه سائر مشایخ هرات در ابتدای این فتنه طی اوراد ماند و اهلسنت غیر از بلاد ماوراء النهر جای دیگر
از دست شان پای می یافت مشهور ان زمین بود رامی برد و بعضی نزد ملوک ماوراء النهر فی الجمله
معروض داشتند تا آنکه بعضی از ملازادهای هرات بهمین بلا گرفتار شده و اذیت بسیار کشیده نزد
خاقان اعظم عبید الله خان عرق حمیت او بجوش آورده اند فی الفور متوجه خراسان شد
انتقام واجبی گرفت و بلاد خراسان را متصرف شد و بعد از فوت عبید الله خان باز
سلاطین حیدریه یعنی صفویه بر خراسان دست یافتند لیکن ملوک بخارا و بلخ با ایشان همواره منازعه
داشتند و هر سال از ایلجان ترکان غزوات پی در پی می شد و ملوک و امرای خوارزم نیز همین

عزت بستر واختفا نهادند وخود را در معتزله واهل سنت بشدت تمام مخفی میکردند تا آنکه فتنه تتار
برخاست وتر وخشک را سوخت علقمی وزیر خلیفه عباسی که ازین فرقه بود خفیه با تتار ساخت
داشت ودر آن جلوه نمود و آخر تقریب تباه شد لیکن از دلهای ایشان خوف اهل سنت زائل
گشت وضعف اسلام موجب قوت این فرقه شد ودرین بلاد اظهار مذهب خود آغاز نهادند
با آنکه سلطان غازان بن ارغون بن ابقا بن هلاکو بن تولو بن چنگیز خان بشرف اسلام مشرف شد
واین واقعه عجیبه در سنه ششصد ونود وچهار اتفاق افتاد وبدعوت او هزاران هزار از اهل و
اتباع وخویشان او بشرف اسلام مشرف شدند واو خود را سلطان محمود نام نهاد واو بروش
اهل سنت بکمال خوبی گذرانید بعد از وی برادر وی سلطان خدابنده قائم مقام او شد
ودر امر عمارت وتماشا مصروف ولعب وملاهی مشغوف بود ناگاه با وی شخصی از رفضه
اثنا عشریه ملاقات کرد که او را تاج الدین میگفتند وسلطان را بدین مذهب ترغیب نمود وسلطان
باغوای او دین خود را درباخت وتاج الدین مذکور در دعوت باین مذهب مبالغه تمام داشت
علمای این فرقه را نزد سلطان جمع آورد خصوصا ابن مطهر حلی را کمال رونق داد واو [illegible]
نزد سلطان ثابت کرد که در فرق اسلام فرقه ناجیه بجز اثنا عشریه نیست چون سلطان نو
مسلم بود از حقیقت دین آگاه نه وتواریخ اسلام اطلاع نداشت حیله او پیش رفت وسلطان را
با جمیع اهل واتباع او بدین مذهب آورد وتصانیف ابن مطهر حلی که نهج الحق ومنهج الکرامه و
امثال آنهاست برای دعوت سلطان مذکور وامرای او واتباع اوست ودرین زمان
علوم اثنا عشریه نیز رونق [illegible] مطلع الفیضین وشرح تجرید واستبصار ونهایه وخلاصه ومبادی [illegible]
برای این فرقه پرداخت بعد از وفات سلطان مذکور پسر او در سنه هفتصد وده از رفض
توبه کرد وباز شاه در اسلام اهل سنت ازین عقیده برگشت ورفضه را اخراج نمود وحلی بحله
برگشت وسائر علمای ایشان رو باختفا آوردند تا آنکه دولت ترکمانیه که در اصل از فرقه
اثنا عشریه بودند در دیار بکر وگرد ونواحی [illegible]

آن بلده را توفیق رفیق نگشته آنحضرت با نوع رنج و محن مبتلا ساختند تا آنکه اراده
الهی متعلق باعزاز دین مبین گردید و جماعتی از صحابه چون سعد [illegible] و دیگر
رضی الله تعالی عنهم در عقبهٔ اولی بشرف بیعت آنحضرت مشرف شدند و بعد از آن آنحضرت علیه
و آله الصلوة والسلام مصعب بن عمیر را برای دعوت اهل مدینه منوره علی ساکنها
الف الف تحیة وسلام فرستادند تا آنکه همه اهل مدینه منوره بسعادت اسلام
مشرف گردیده آنحضرت علیه وآله الصلوة والسلام بآن بلدهٔ طیبه هجرت فرمودند و به
اعلای کلمهٔ اسلام متوجه گردیدند تا آنکه جهان از کران تا کران بشعشعهٔ انوار ایمان مستنیر
گردید بالجمله دعوت نمودن بمذهب حق و فرستادن داعیان برای ترویج مراسم ایمان
شناعتی نیست و غرض شیعه از دعوت و ارسال داعیان [illegible] اشاعت مذهب اهلبیت
نبوی علیهم الصلوة والسلام و اشتراک [illegible] که بظلم و ستم
غصب حقوق اهلبیت رسالت نموده [illegible] مشرف بودند
و در قتل و قلع و قمع و استیصال ذریت طاهره [illegible] کوتاهی نمی کردند و بفحوای
انما الاعمال بالنیات هریک از آنها که همت [illegible]
بتقدیم رسانید عند الله ماجور و عند الناس مشکور خواهد بود و [illegible] شیعیان خلص
خلفای جور اند اگر درین باب تکفیر داعیان شیعه نمایند مناط اعتبار نیست دیگر آنکه آنچه
گفته که اصل عماد الدوله که اولین پادشاهان دیالمه بود و پدر و برادران او از فرقهٔ
صیادان بودند اگر مرادش آنست که نژاد دیالمه از فرقهٔ صیادان بود چنانچه ظاهر کلام او
مشعر بآن است این معنی ممنوع است زیرا که آل بویه بنا بتحقیق ارباب تاریخ
از نسل بهرام گور اند چنانچه عنقریب بطریق نقل از روضة الصفا بمعرض بیان آید
و اگر مرادش آنست که بنا بر تفریح طبع یا تحصیل معیشت بر وجه حلال چندی مرتکب این شغل بوده
عیبی و عاری در آن نیست سلاطین ذوی الاقتدار و امرای عالیمقدار اکثر اوقات

بتیزه مشغول جهاد دعوای این فرقه شدند و در اسیر و بند و قتل و نهب اینها فرو گذاشت
نکردند و قصاص نمودند از طرف تبریز و اردبیل سید شیخ صفوی ساقبان اینها گردید تا آنکه بعد از دو صد سال
کرسی بادشاهی اینها بود ولیکن بخرابی و بی نسقی بدست اهل رعایا و اول برایا یعنی افاغنه
شیعه بار پیچال شدند در اصفهان بادشاه وقت را محصور کردند و بعد از مشقت حصار
و طول آن جمیع انقیاد و تسلیم نمودند رئیس افاغنه در شهر داخل شده و پادشاه و اهل او را زنده
انداخت و خود بر مملکت متصرف گشت و دران وقت فوج فوج از مردم آن دیار که متمذهب
بایں مذهب بودند ملجا و مقر خود نواح هند و سند را یافته هجوم آوردند و رفته رفته مذهب
ایشان در بلاد هند و سند رواج تمام پیدا کرد و آخرها وزارت و صوبه داریهای هند و ستان
نصیب این گروه شد و بسبب ریاست ایشان و مداهنه ملوک تیموریه در اکثر بلاد هند و سند
شیوع مذهب ایشان در رنگ خراسان و عراق رو داد انتهی کلامه اقول و ازین تقریر مستفیدین
مدفوع لسان مخدومی مجتهد بچند وجه مدفوع است اول آنکه انحصار تعلق اصل مذهب
بریاست در مذهب امامیه و تعلق مذاهب دیگر با آن در حیز منع و مخالف عقل و نقل است
چه هر که ادنی بهره از ادراک و شعور دارد کالشمس فی رابعة النهار روشن است که بنای
جمیع ملل و نحل متعلق بریاست است زیرا که نبوت ریاست عامه است در امور دین و دنیا
و در رواج دین هر نبی الغیر دعوت نمودن بان و نصب دعات که در اطراف و اکناف عالم
رفته اظهار حقیقت دین و آئین او نموده مردم را معتقد او سازند و راغب بآن گردانند
متصور نیست بعضی از انبیا موافق تقدیر اتفاق مردم بسیار و جمعی بی شمار مطیع و منقاد او
گشتند و بعضی را با آن همه جد و جهد که در اعلای کلمه نمودند فائده بران مترتب نگشت
تا آنکه بجوار رحمت الهی انتقال نمودند و جناب حضرت سرور کائنات علیه و آله الصلاة و السلام
در اعلای کلمه اسلام چه محنتها که بتقدیم نرسانیدند و واضح و لایح است از کفار قریش
چه قدر جور و جفا کشیدند و هنگامیکه در طائف برای دعوت مردم آنجا توجه فرمودند چگونه

برخی از صحابه نیز قائل بر حلیت ما امسکن گشته اند و حضرت عزت علیه و آله الصلوة والسلام در تقریر این امر
فرموده و احادیث بسیار در این باب منقول شده و در صحیح بخاری و مسلم از عدی بن حاتم رضی الله عنه
روایت کرده قال قال لی رسول الله اذا ارسلت کلبک فاذکر اسم الله فان امسک
علیک فادرکته حیا فاذبحه وان ادرکته وقد قتل ولم یاکل منه فکله وان اکل
فلا تاکل فانما امسک علی نفسه فان وجدت مع کلبک کلبا غیره وقد قتل
فلا تاکل فانک لا تدری ایهما قتل وان رمیت سهمک فاذکر اسم الله فان غاب
عنک یوما فلم تجد فیه الا اثر سهمک فکل ان شئت وان وجدته غریقا
فی الماء فلا تاکل ونیز از عدی بن حاتم مرویست قال قلت یا رسول الله انا
نرسل الکلاب المعلمة قال کل ما امسکن علیک قلت وان قتلن قال
وان قتلن قلت انا نرمی بالمعراض قال کل ما خزق وما اصاب بعرضه
فقتله فانه وقید فلا تاکل ونیز در صحیحین از ابو ثعلبه خشنی روایت کرده قال قلت
یا رسول الله انا بارض قوم اهل الکتاب فناکل فی آنیتهم وبارض صید اصید بقوسی
وبکلبی الذی لیس بمعلم وبکلبی المعلم فما یصلح لی قال اما ما ذکرت من آنیة اهل
الکتاب فان وجدتم غیرها فلا تاکلوا فیها وان لم تجدوا فاغسلوها وکلوا فیها وما صدت
بقوسک فذکرت اسم الله فکل وما صدت بکلبک المعلم فذکرت
اسم الله فکل وما صدت بکلبک غیر معلم فادرکت ذکوته فکل
وروایات درین باب بسیار وارد شده بنابر رعایت مقام تحرز از اطالت کلام برین تقدیر اکتفا رفت
درینمقام ذکر برخی از فضائل و شمائل سلاطین آل بویه مناسب نمود در روضة الصفا گفته صابی
در کتاب تاجی آورده است که نسب آل بویه به بهرام گور منتهی می شود و نام آبا و اجداد او را تا بهرام گور
ثبت نموده ابوعلی مسکویه در کتاب تجارب الامم آورده که زعم ملوک دیالمه است که ایشان از
اولاد یزدجرد بن شهریار اند که آخر ملوک عجم بوده در بدایت اسلام بعضی از فرزندان یزدجرد

گرانمایه نمود. و اصرف این شغل نموده اند و می نمایند

شهسوار ان راضرور است شوق شکار که آید بی صید مرد ابکار

بروضة الصفا آورده که از یاسای چنگیزیه آنست که قوم مغل و تاتار در امر صید جد تمام نمایند چه

او انغنه صید و حوش مناسب امه حیوش است و این امر نزد این طایفه از معظمات امور است و در

اوایل فصل زمستان شکار عظیم طرح انداز ند نخست مردم بفرستند تا تفحص قلت و کثرت صید کنند

بعد التحقیق چار لشکریان برسانند که بقانونی که در معارک مقرر است میمنه و میسره و قلب و جناح

مرتب داشته هرکس از محل خود حرکت مدت یک ماه را بل زیاده صحرا و کوه خالی انموده در میان

گیرند و خان با خواتین بانواع ماکولات و اصناف مشروبات متوجه شکارگاه گردند و مردم شکاری

بتدریج و آهستگی برانند و محافظت تمام نمایند تا نخچیری از جرگه بیرون نرود و اگر ناگاه شکاری از میان

بیرون رود از تفتیش و تفحص آن بحث و استکشاف واجب دانند و بر امیر هزاره و صده و ده چوب

بزنند و گاه باشد بقتل برسانند و اگر صید را که جرگه گویند راست ندارند و قدری چنبره بالا نهند

مهتا بیب ایشان مبالغه نمایند و چون جرگه نزدیک رسد دستها بیکدیگر متصل کنند و چون نزدیکتر رسد

... ش بدوش زانو بزانو باز نهند و در میان حلقه انواع سباع و اصناف و حوش در جوش و خروش آیند

و نخست خان با شی چند از خواص و مقربان در میان راند و ساعتی تیرانداز دو صید کند چون ملول شود

تمه در میان جرگه بر موضع بلند نزول کند پادشاهزادگان و امراد نوبیان و عوام معقب یکدیگر درآمده

و صید افگنند و خان تماشا کند چون از صید اندکی باقی ماند پیران سالخورده بر سبیل ضراعت پیش خان

آیند و دعا گویند و بر ابقای بقایای حیوانات شفاعت کنند تا از موضعی که باب و علف نزدیک باشد

... اه دهند و تمامت شکاری را که افگنده باشند جمع کنند و اگر شمار مجموع ممکن باشد بر تعداد سباع

و گوران اختصار نمایند غرض ازین گیرودار مجرد شکار نیست بلکه مقصود آنست که لشکر و سپاه

بتیراندازی و فروتنی عادت کنند و در روز جنگ صاحبان نام و ننگ حزم و احتیاط مرعی دارند و اهمال

غافل جائز ندارند و از ابتدای دولت مغول تا امروز همان طریقه در میان باقی است انتهی کلامه

بتسخیر دیگر بلاد پرداختند عماد الدوله که از هر سه برادر کلان بود ملکی ملکی صفات و پادشاهی بود نیکو نهاد باعدل و داد بحلم و کرم و صنوف مکارم اخلاق و محاسن آداب آراسته و از انواع رذائل ذمیمه و خصائل رذیه پیراسته چون بر سریر سلطنت تمکن یافت نسبت با عامه خلائق مراسم مرحمت و عاطفت بجای آورده ضعفا و رعایا را استمالت فرمود در روضة الصفا گفته او مردی کریم حلیم خردمند و عادل بود در زمان دولت او رعایا مرفه و آسوده بودند بر طبق حسن نیت او اسباب جاه و حشمت و سواد شان و شوکت کارکنان قضا و قدر بغیر سعی و جد و جهد تمشیت می نمودند از آنجمله در تاریخ روضة الصفا آورده که بعد از انهزام یاقوت عماد الدوله بعد او رفته در سرای یاقوت نزول کرده سپاه را از غارت و تاراج منع کرد مستحقان بطلب مرسومات خود میکردند و در خزانه چیزی نبود عماد الدوله در خانه یاقوت متفکر خفتیده بود ناگاه چشم او بر سقف خانه افتاد ماری دید که سر از سوراخ بیرون کشیده باز پس رفت عماد الدوله توهم نموده از ان موضع بیرون آمد و بان داد تا آنجا را شگافتند مبلغی نقد با نفائس امتعه از انجا ظاهر شد عماد الدوله نقود در لشکریان قسمت نموده خیاطی را طلب داشت تا از ان رخوت جامه چند بدوزد چون خیاط را نشاندند بر زبان عماد الدوله چوب گز بگذشت خیاط اکر بود پنداشت که چوب میطلبد تا از وی بضرب اقرار کناند گفت خدا داند چه احتیاج بچوب است بیش از چند صندوق رخت از آن یاقوت پیش من نیست عماد الدوله بخندید و خواص متعجب شدند عماد الدوله اموال یاقوت را متصرف شد و بحکومت مشغول گشت یافعی در تاریخ خود که موسوم بمرآة الجنان است میفرماید ابناء بویه کانو ثلثة اخوة عماد الدولة و رکن الدولة و معز الدولة و الجمیع ملکوا و کان عماد الدولة اکبرهم و سبب سعادتهم و انتشار صیتهم و استولوا علی البلاد و ملکوا العراقین و الاهواز و فارس و ساسوا امور الرعیة احسن سیاسة ثم ملک عضد الدولة بن رکن الدولة اتسعت مملکته و زادت علی ما کان لاسلافه و ذکر المامونی فی تاریخه ان عماد الدولة اتفقت له اسباب عجیبة کانت لثبات مملکته منها انه اجتمع اصحابه فی اول ملکه و طالبوه بالاموال و لم یکن معه ما یرضیهم به و اشرف امره علی الانحلال فاغتم لذلک فبینا هو مفکر و قد استلقی علی ظهره فی مجلسه اذ رأی حیة

ایشان نسب خود را بآنجماعت میرسانیدند که بجهت تنگی جیلان رفتند و هم آنجا ساکن شدند و در کامل التواریخ
قول اول را معتبر داشته آنرا از ابونصر بن ماکولا روایت کرده میگوید که آل بویه از دیالمه جهت آن شمرده اند
که مدتهای مدید میان ایشان اقامت کرده بودند گویند ابوشجاع مردی بود متوسط الحال و سه پسر
داشت علی و حسن و احمد شبی در خواب دید که از سر قضیب او آتشی عظیم بیرون آمد بر بعضی بلاد آن تا
هر لحظه ساطع تر می شد چنانچه روشنائی آن بآسمان رسید بعد ازان آن آتش منشعب بسه شعبه گشت
و بلاد و عباد را دید که پیش آن شعب خضوع و خشوع می نمودند خواب خود منجمی اظهار کرد منجم گفت ترا
فرزندی باشد بر آن بلاد که آتش روشن گشت حاکم گردند و ذکر ایشان در آفاق بلند گردد چنانچه آن
بلند شد و چون ماکان بن کاکی بر طبرستان مستولی گشت بویه در سلک ملازمان او منتظم گشت و
نیز در اسفار شیرویه و مرداویج بن زیاد و برادرانش ملازمت میکردند تا اسفار بن شیرویه بر ماکان بن کاکی
خروج کرده او را گریزانید و در ملک دیلمان مستولی شد و چون بعد از یکسال ماکان مقتول گشت
مرداویج قایم مقام او شده طبرستان و مازندران و ری و قزوین و آذربیجان متخلص گردانید و در
دیگر بلاد تلاش نمود علی بن بویه را با برادران بر کرج فرستاد و خود عازم اصفهان گشت مظفر بن
یاقوت از قبل مقتدر خلیفه دران اوان حاکم اصفهان بود با مرداویج جنگ کرده پیش پدر رفت یاقوت
با لشکرهای فارس متوجه مرداویج شد بعد از هزیمت یاقوت ده هزار کس متوجه ایشان گشت و از حسن طالع
آل بویه یکی آنکه چون یاقوت روی بدیشان آورد چند نفر از آل بویه روی گردان شده بیاقوت پیوستند
یاقوت همه را اخته نمود تا گرفته گردن زدند باقی لشکر دیالمه دل بر مرگ نهاده در امر حرب سعی
نمودند دیگر آنکه در حین تسویه صفوف یاقوت فرمان داد تا پیادگان پیش رفته آتش در قاروره
نفط زنند بحسب اتفاق بادی سخت در پیش ایشان در وزیدن آمد آتش در جامهای پیادگان
افتاد باز گشتند از مراجعت ایشان سواران را دل از جای رفت و دست از کار رفته عنان عزیمت
از معرکه تافتند یاقوت بطرفی بیرون رفت آل بویه از اموال یاقوت و لشکریان او با قوت
متوجه فارس شد و عماد الدوله باتفاق برادران آن دیار را ضبط نموده علم اقبال ایشان ا...

[illegible] ... [illegible]

نامه ... [illegible] ... چون آن ... [illegible]

در نامه ... [illegible] ... نامه ... [illegible]

... [illegible] ... منسوط ... [illegible]

بعنایت ... [illegible] ... احیا است ... [illegible]

امور گرفته ... [illegible] ... و آنچه ... مروت و انسانیت باشد

... [illegible] ... نسبت به ایشان ... [illegible] ... در آن اوان که ... [illegible]

... [illegible] ... اسپان خود ... [illegible] ... از نظر ... [illegible]

اسپ ... [illegible] ... از اسپ افتاد

... شد کذا فی روضة الصفا و رکن الدوله ... [illegible] ... تمکن بود تا آنکه در سنه ست و ثلثین

و ثلثمائة این جهان فانی را ... [illegible] ... بخشید ممالک محروسه را بفرزندان خود عضد الدوله

و فخر الدوله و مؤید الدوله تقسیم نمود ... [illegible] ... نواحی بغداد بعضد الدوله

داد و حکومت همدان و ... [illegible] ... مؤید الدوله را بر اصفهان

و اعمال آن ... [illegible] ... فخر الدوله ... [illegible] ... باتفاق و ترک

خلاف ... [illegible] ... سال ... [illegible] ... عماد الدوله ... [illegible] ... بعد از آن پادشاهی نمود

و او پادشاهی بود نیکو سیرت صافی سریرت عدل گستر ... و سادات و علما و فضلا را تعظیم و احترام تمام نمودی کذا

فی روضة الصفا شیخ ابوجعفر محمد بن علی بن بابویه که از محدثان شیعه اثنا عشریه است معاصر او بود رکن الدوله جهت

ترویج مذهب حق التماس قدوم شیخ بدار السلطنت نمود و خدمت شیخ اجابت فرمود و سلطان در مجلس اول سوالی

چند بشیخ عرض نمود و جواب باصواب استفاده فرمود و شیخ را تعظیم و اکرام تمام نموده جوایز و اقطاع مقرر فرمود و شیخ [illegible]

در مزارة الجنان فرموده فی سنة ست و ثلثین و ثلثمائة توفی رکن الدولة صاحب اصفهان

والری و همدان و جمیع عراق العجم و هو والد عضد الدوله و مؤید الدوله و فخر الدوله

خرجت من موضع من سقف ذلك المجلس ودخلت في موضع آخر منه فخاف ان تسقط
عليه فدعى الفراشين وامرهم باحضار سلم وان يخرج الحية فلما صعدوا وبحثوا عن الحية
وجدوا ذلك السقف يفضي الى غرفة بين السقفين فعرفوه ذلك فامرهم بفتحها ففتحت
فوجدوا فيها عدة صناديق من المال والمصاغات قدر خمسمائة الف دينار فحمل المال
بين يديه ففرح به وانفقه في رجاله وثبت امره بعد ان كان قد اشرف على الانخرام ثم انه
قطع ثيابا وسأل عن خياط حاذق فوصف له خياط كان لصاحب البلد قبله فامر باحضاره
وكان اطروش فظن انه قد سعي به اليه في وديعة كانت عنده لصاحب البلد
فلما طلبه وخاطبه قال والله ليس عندي الا اثنى عشر صندوقا ولا ادري ما فيها فتعجب
عماد الدولة من جوابه ووجه معه من يحضر تلك الصناديق فوجد فيها اموالا وثيابا
بجملة عظيمة وكانت هذه الاسباب من اقوى الدلائل سعادته ثم تمكنت حاله واستقرت قواعده
بالجمله عماد الدوله برادر خود ركن الدوله را بفتح ولايت عراق فرستاد و برادر ديگر خويش معز الدوله را
بكرمان روان كرد و بعد از تسخير آن معز الدوله به بغداد رفته بر دولت خلفاى عباسيه استيلا يافت
و بر بساط سلطنت عماد الدوله و برادرانش ركن الدوله و معز الدوله با مخالفان محاربات نموده بسيارى از
[illegible] در سنه ثمان و ثلثين و ثلثمائة عماد الدوله را مرضى پيدا گرديد آن مرض [illegible]
[illegible] ركن الدوله [illegible] پسر [illegible] سلطنت خود گردانيده
[illegible] ثمان و ثلثين و ثلثمائة در شيراز [illegible] رحلت كرد چون خبر وفات عماد الدوله
بركن الدوله [illegible] از احوال آنجا [illegible] معز الدوله به بغداد فرستاده و از
اسلحه و ادوات حرب مقدار نگين بآن منضم گردانيد بعد از آن ركن الدوله عازم ولايت عراق شد
ميان او و امراى سامانيه حرب دست داد و ميان او و وشمگير محاربات روى نمود و شكست بر وشمگير
افتاد و باستظهار تمام كه لشكر خويش داشت بامير ركن الدوله نوشت مضمون آنكه من سپاهى در غايت
كثرت جنگ جوى پلنگ خوى مهيا و آماده گردانيده ام و عزم آن دارم كه ولايت مملكت از دست تو انتزاع

وخمسین وثلثمائة توفی السلطان معز الدوله احمد بن بویه بن بهاء الدوله ترقی
مراق الدنیا الی ان ملك بغداد نیفا وعشرین سنة ومات بالاسهال وکان حازما
سایسا مهیبا فاضلا عالما وبنی عمه عضد الدولة واليه انسبه
عضد الدوله شهریاری صاحب شوکت وجهانداری عالی همت بوده گیاست وشجاعت با کمال وگنجینه سینه
نقود جواهر علوم مالامال داشت شیخ یافعی در مرآة الجنان آورده عضد الدوله بن رکن الدوله
وهو اول من خوطب بشاهنشاه فی الاسلام واول من خطب له علی المنابر ببغداد بعد
الخلیفة وکان ادیبا فاضلا محبا للفضلاء مشارکا فی فنون من علوم له صنف ابو علی الفارسی
الایضاح والتکملة فی النحو وقصده الشعراء من البلاد کالمتنبی وابی الحسن السلامی
ومدحوه بالمدائح الحسن وکان شیبا غالبا ظالما شهما مطاعا حازما ذکیا مهیبا
سفاکا للدماء وله عیون کثیرة تاتیه باخبار البلاد القاصیة ولیس فی
بنی عمه مثله یعنی او اول شهریاری است که در اسلام بشاهنشاه ملقب
شده واول کسی است که بر منابر بغداد بعد از خلیفه نام او مذکور کردند او
فاضل محب فضلا وماهر در فنون علم وشیعی عالی صاحب شهامت ومطاع وحازم
وزکی وجواد ومهیب خونریز بود جاسوسان بسیار داشت که از بلاد دور اخبار بسیار از هر جا بابصار
میرسانیدند ابو علی فارسی ایضاح وتکمله در نحو برای او تصنیف کرده وشعرا مانند متنبی وابو الحسن سلامی
قصد بارگاه آسمان جاهش نموده در مدح او قصائد غرا در قید نظم کشیدند ودر میان عمزادهای او کسی مانند
او نبود وشیخ جلال الدین سیوطی که از اعاظم متاخرین شافعیه است او را در کتاب بغیة الوعاة فی طبقات اللغویین والنحاة ذکر کرده
وگفته او یکی از علمای بعثت شیعی فاضل ونحوی بود ولبسیاری از فنون علم دست داشته ودر فن عربیت ابحاث
خوب واقوال مرغوب دارد وگفته ابن هشام در کتاب ایضاح از وسخنان عالی رتبه نقل نموده وگفته که او
کامل العقل غزیر الفضل حسن السیاسة والعقیدة بعید الهمة صاحب رای ثاقب ومحب فضائل وتارك
رذائل بود ودر ذکر ابو علی فارسی آورده که او چون کتاب ایضاح را تصنیف فرمود بنظر عضد الدوله رسانید

واخو معز الدوله وكان ملكا جليل القدر عالی الهمة وكان ابو الفضل
ابن عميد وزيره والصاحب بن عباد وزير ولده مؤيد الدوله قالوا
وكانوا مسعودا ارزق السعادة فی اولادها الثلاثه وقسم عليهم
الملك فقاموا بها احسن قيام وكان اوسط اخوته عماد الدوله انتهی

معز الدوله احمد بن بویه در سنه اثنی وعشرین وثلاثمائه باشارت برادر خود عماد الدوله با شجعان دیالمه بتسخیر کرمان
توجه نمود باحکام آن نواح محاربات متکاثره نموده بر دشمنان غالب گشته چون مملکت کرمان را از خار معارضان
پاک ساخت آنگاه عزیمت اهواز نموده بعد از حروب متعدده که میان او و گماشتگان خلیفه واقع شد
آن دیار را مستخلص گردانید بعد از آن متوجه دار الخلافه شد چند بار با امرای مستکفی عباسی محاربات نموده
با آنکه در سنه اربع وثلثین وثلاثمائه بغداد بحیطه تصرف او آمد با مستکفی بیعت نموده و خلیفه با معز الدوله عهد و
میثاق موکد نمود و در آن روز احمد را معز الدوله و برادرانش علی و حسن را عماد الدوله و رکن الدوله خواند
و بر منابر و دراهم و دنانیر القاب ایشان باین نوع مقرر و مضروب گشت و معز الدوله در ایام حکومت فرمود
تا بر درهای مسجد دار السلام کتابت کنند که لعن الله معاوية بن ابی سفیان ولعن الله من غصب
فاطمة رضی الله عنها ولعن الله من منع ان یدفن الحسن عند قبر جده عليه التحية والثنا ومن نفی اباذر
الغفاری ومن اخرج العباس عن الشوری و چون خلیفه محکوم حکم معز الدوله بود نتوانست که منع این سخن کند شبی
در بغداد اوباش بعضی از این منقولات را حک کردند معز الدوله فرمود تا باز نقر کردند و آن فتنه قایم بود تا وزیر محمد
المهلبی مصلحت چنان دید که لعن نام غیر معاویه را ننویسند و بجای آن کلمات این دو سه کلمه نوشتند که لعن الله
الظالمین لآل محمد صلی الله علیه وآله وسلم بصوابدید او این غوغا تسکین یافت معز الدوله در سنه ست وخمسین
وثلاثمائه فوت شد پسرش عز الدوله بختیار بجای پدر نشست و معز الدوله بیست ویکسال در بغداد امیر الامرا
بود و در آن آوان که مریض بود تصدقات لا تعد ولا تحصی کرده ممالیک خود را آزاد نمود وبالجمله معز الدوله
با اقبال و پادشاهی هنرمند فاضل در رتق وفتق امور سلطنت وضبط ونظم ونسق مملکت و
سیاست بر اقران وامثال خود فائق بود و شیخ یافعی در مرآة الجنان [illegible] فاسقست

... مات تعیین ... [illegible]

انعدادا ... [illegible] ...

جانب شیراز بعد از ... [illegible] ... مختلف ... [illegible]

تیز گفته ... [illegible] ... مرتب ... [illegible]

گفته عضد الدوله ... [illegible]

صابی کتاب تاجی در اخبار آل بویه بنام او نوشته ... [illegible]

امان آسوده بودند در ایام حکومت ... [illegible]

آب میخوردند با یکسان اجابت ... [illegible]

معروفست و آن عمارتیست که در عالم مثل آن ... [illegible]

آب بدان عمارت بند ... بالای آن ... [illegible]

و در شیراز دار الشفا ساخت که زبان از تعریف و توصیف آن ... [illegible]

صرع بر عضد الدوله استیلا یافت و بیستم شوال سنه مذکور وفات یافت و او را ... نجف ... که

نوشته بود دفن کردند مدت حکومت وی سی و چهار سال ... هفت سال ... [illegible]

قیاس چنین کس از آن سلسله بر سریر سلطنت جلوس نموده ... [illegible]

بن رکن الدوله فخر الدوله بن رکن الدوله که صاحب بن عباد ... [illegible] ... الاقتدار ... ودر

فضل و هنر وحید عصر و فرید دهر بود به وزارت او قیام می نمود و شرف الدوله ابو الفوارس شیر زیل بن

عضد الدوله و صمصام الدوله بن عضد الدوله و بهاء الدوله ابو نصر بن عضد الدوله و مجد الدوله

و فخر الدوله بن بویه و سلطان الدوله بن بهاء الدوله و شرف الدوله ابو علی بن بهاء الدوله و ابو کالیجار بن

سلطان الدوله بن بهاء الدوله و جلال الدوله بن بهاء الدوله و قوام الدوله بن بهاء الدوله

... بن فیروز بن ابو کالیجار مرزبان بن سلطان الدوله بن بهاء الدوله ابو منصور فولاد ستون

آخر سلطنت آن سلسله مرتفع و بالمره ختم شد و در سنه سبع و اربعین و اربعمائة سلطنت این سلسله

عضد الدوله آنرا نپسندید و گفت این برای تعلیم کودکان خوبست و در آن چیزی زیاده معلوم من که در وقت صبا
کسب کرده‌ام نیست پس ابوعلی تکمله را تصنیف نموده بخدمت آورد و چون عضد الدوله آنرا مطالعه نمود فرمود که ابوعلی
از آن سخن ما که در باب کتاب ایضاح گفته بودیم بتنگ آمده و تمامی مسائل را در لباس الفاظی آورده که
ما آنرا نمی فهمیم و نه خودش می فهمد و هم شیخ سیوطی آورده روزی عضد الدوله در میدان سواری از ابوعلی
پرسید که نصب مستثنی بچه چیز است گفت بتقدیر استثنی عضد الدوله فرمود سبب تقدیر استثنی چیست و چرا
تقدیر امتنع نکنند تا مرفوع شود ابوعلی عاجز شد گفت این جواب میدانی بود که گفتم بعد از این رجوع
تأمل نموده جواب بلیغ بعرض رسانم شمه از مآثر بیت انّی او در مسئله اوّل ما اقول لی انی احمد الله
در شرح کتاب وافی مذکور است از علمای شیعه اثنا عشر شیخ الطائفة المحقه محمد بن نعمان الملقب بمفید معاصر
او بود و او شیخ را بانواع تعظیم و تکریم و رعایت می نمود شیخ یافعی در مرآة الجنان فی سنة ثلث عشر
واربعمائة گفته یتوفی عالم الشیعة وامام الرافضة صاحب التصانیف الکثیرة وشیخهم
المعروف بالمفید وبابن المعلم ایضا هو البارع فی الکلام والجدل والفقه وکان یناظر
اهل کل عقیدة مع الجلالة والعظمة فی الدولة البویهیة وکان کثیر الصدقات
عظیم الخشوع کثیر الصلوة والصوم خشن اللباس وکان عضد الدولة ربما زار
الشیخ المفید وکان شیخا ربعة نحیفا اسمر عاش ستا وسبعین وله اکثر من مائتی تصنیف وکانت جنازته
مشهودة وشیّعه ثمانون الفا من الرافضة والشیعة وکان موته فی رمضان
و در روضة الصفا در سنه ثمان وستین وثلثمائة آورده که عضد الدوله پرتو التفات بر خرابیهای بغداد انداخته
مساجد را بجمال عمارت آورده و امامان و موذنان را وظائف تعیین فرمود و ایتام ضعفا را باز طلبید هر یک را مشاهره
مقرر کرد و بادیه‌ها را آبادان گردانید و اصحاب املاک حراث را الزام فرمود تا آنها را عمارت کنند هر جا نهری نبود جاری
ساخت و خیراجاتی که در آنجا بابت از حجاج میستانند و از بغداد تا مکه هر جا چاهی که نیاشته شده بود بحال اول برد
و از برای مجاوران مکه و مدینه و مشهد حضرت امام المتقین و امام المومنین علی و سرور شهدا امام حسین مظلوم
صدقات فرستاده و برای فقها و محدثان و متکلمان و مفسران و نحویان و شعرا و اطبا و حساب و مهندسین

[illegible]

المنفية [illegible] [illegible]

[illegible]

الايمن وقال بعض مشائخ [illegible]

اذ بلك اليمين وانحرفت [illegible]

المبارك واى مطابق [illegible]

[illegible]

باختلاف [illegible]

[illegible]

بعد مكة [illegible] خط [illegible]

امامیه نیز حکم بنا بر منحرف ساختن [illegible] بیست [illegible]

[illegible] ندارد دیگر آنکه [illegible] بعض علمای [illegible]

مطلقا در غیر منع است ای اگر بعض [illegible]

شده باشند قضا نکنند [illegible] و نزد حنفیه [illegible]

جمعه شرط است نزد فقد ان شرائط [illegible]

علمای امامیه حضور سلطان معصوم یا نائب او شرط [illegible]

کدام تشنیع بآنها لاحق میشود دیگر آنکه [illegible] قبور مشایخ و فضلا [illegible]

صحت نقل ابتدای نمود [illegible] امر [illegible]

بلکه این امر از ایشان بطریق انتقام [illegible] مانهای مسالف

اهل سنت در بغداد و نواحی آن قبور بسیارے از فضلا و صلحاء امامیه

نبش کرده بودند [illegible] خلیفه [illegible]

متعرض گردیده مناسب اجنبیت و تطفلیت مقام از تفصیل بیان سوانح حالات این سلاطین ذوی الاقتدا
اعراض نموده در کتب تواریخ و سیر بشرح و بسط تمام مذکور است من شاء فلیرجع الیها **دیگر آنکه**
قرار دادن علمای امامیه رسم سجده را بهنگام حاضر شدن بحضور بادشاهان صفویه در حیز منع است
چه در هیچ کتب از کتب معتبره نه نوشته اند که علمای امامیه تجویز سجود با شاهان صفویه نموده بود نیز میگوئیم
که در خاندان صفویه اولاً معمول رسم زمین بوس و زمین بوسی موجب تشنیع و لوم نمی شود و بر تقدیر تنزل
سجده تحیت بود نه سجدهٔ عبادت و سجدهٔ تحیت موجب تکفیر و لوم نیست چنانچه در اشباه و نظائر گفته
قال ابو منصور الماتریدی اذا قبّل احد بین یدی السلطان الارض او انحنی له او طأطأ رأسه لا یکفر
لانه یرید تعظیمه لا عبادته واذا سجد واحد لهؤلاء الجبابرة قال اکثرهم هو علی وجوه ان اراد به
العبادة یکفر وان اراد به التحیة لا یکفر ولا یجر علیه ذلک انتهی مختصرا این معارض است بتجویز علمای اهلسنت سجود را برای
مشایخ چشتیه مانند شیخ معین الدین چشتی و شیخ فرید شکر گنج و شیخ قطب الدین و سلطان المشایخ شاه
نظام الدین نیز معارض ست بتجویز غازی خان که از جملهٔ علمای اهلسنت بود سجده را بهنگام مشرف شدن
بحضور بادشاه جمجاه اکبر بادشاه چنانچه در تاریخ بداونی مسطور است نیز در تاریخ مذکور گفته که ملا عالم بحسرت
میگفت دریغ که من مخترع این امر نشدم و این رسم از عهد سلطنت اکبر بادشاه تا اوائل جلوس شاهجهان
پادشاه بر سریر سلطنت در خاندان علیه تیموریه معمول بود از انجا که این مسئله درباب فقهیات باستیعاب
بمعرض بیان آمده درین مقام برین قدر اکتفا رفت **دیگر آنکه** منحرف ساختن علمای امامیه قبله مساجد
قلمرو صفویه را بسمت جنوب ممنوع است بر تقدیر تسلیم اجتهاد و تحری کردن در محراب مسلمین و انحراف آن
بسمت یمین و یسار مضایقه ندارد بلکه عبد الله بن مبارک نیز بعد رجوع از حج حکم بانحراف بسمت جنوب
نموده بود و شارح ینابیع الاحکام از فضلای شافعیه میگوید جاز الاجتهاد فی محراب المسلمین بحسب التیمنة
لیسرة علی اظهر الوجوه قال به الرافعی و به قطع الاکثر اذ لا یبعد الخطأ بل یمکن الخطأ فیهما وکان عبد الله
ابن المبارک بعد ما رجع عن الحج یقول تیاسروا یا اهل مرو نیشاپوری در تفسیر خود در اثنای تفسیر کریمه
فول وجهک شطر المسجد الحرام میفرماید ان عبد الله بن المبارک کان یقول بعد رجوعه من الحج

[illegible]

[illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] منسوب و اولاد حضرت سید [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ... [illegible]

و خلاف واقع است [illegible] ... [illegible] شده بابت و شوکت

فرمان [illegible] ... [illegible] بنیان مرصوص [illegible] دست [illegible]

ایشان بمصداق من دخله کان آمنا [illegible] سلاطین زمان [illegible] غاشیه اطاعت ایشان

بر دوش و حلقه ارادت شان در گوش [illegible] از طلوع [illegible] دولت و اقبال شان مصداق کانها یوقد

من شجرة مبارکة بود انوار امن و امان [illegible] تا کران [illegible] صفحه گیتی از ظلمات ظلم

عدوان و جهل و طغیان منجلی گردید و شعشعه شمشیر صاعقه کردار ایشان بمضمون یکاد سنا برقه یخطف بالابصار

نور بینش از چشم جهان بین مخالفان دین و دولت ربوده زنگ جور و اعتساف از لوح جهان زدوده از ابر نیسان

میزاب معدلت شان نخل باسق ملک و ملت سر بعیوق کشیده و از دبدبه صولت کشورگشایی و عالمستانی کشورگشایان

عالم صورت و معنی اکاسره دوران و قیاصره زمان در حجاب تواری و اختفا محتجب گردیده و از طنطنه ابهت و (?) حشم و شکوهی

[illegible] آن رایضان مضمار شجاعت و جهانداری مخالفان بدکیش مانند مرغ بسمل و ماهی بی آب

در خاک و خون طپیده و چمن پیرای دادگستری شان چمن زار جهان را طراوت تازه و نظام بی اندازه

بخشیده و همواره به تیغ دودستی که انموذج ذوالفقار حیدری بود در ضرب اعادی و آمال خواقین توران

شده بود امام عصام [illegible] سید الشهداء حسین علیه الصلوة والسلام را شنیدم گفتند چنانچه در کتب سیر و تواریخ
مذکور است [illegible] شیخ یافعی در مرآة الجنان در [illegible] وقایع سنه [illegible]
نوشته [illegible] المحرم [illegible] الشیعة [illegible] والی [illegible] ما کانوا
علیه من [illegible] واستعدوا [illegible] وکتبوا علی الابراج
[illegible] وعلی خیر البشر فمن رضی فقد شکر ومن ابی فقد کفر [illegible]
[illegible] الطرق وغلقت [illegible] جمع
[illegible] فوقعت [illegible] الاکثر [illegible]
[illegible] الفضل [illegible] عظیم [illegible] الخفیة [illegible]
محصل [illegible] سال [illegible] در میان شیعه و سنیه [illegible] شد [illegible]
انچه [illegible] نوشته [illegible] زوج [illegible] البشر
فمن رضی [illegible] شوران [illegible] دیگر [illegible] چهار [illegible]
اجتماع نمود [illegible] اجتماعی [illegible] آن [illegible] اهل کرخ شوران آمدند [illegible] دو گروه با هم ملاقی شدند
[illegible] بیند [illegible] از [illegible] عظیم [illegible] لاحق شد [illegible] افضیان [illegible]
حنفیه [illegible] شیعه [illegible] ابو سعید [illegible] را [illegible] و دیگر انچه نوشته که مدت سلطنت صفویه
[illegible] غلط [illegible] است چنانکه کتب سیر و تواریخ بان ناطق است شیخ محمد علی حزین در رساله که در
[illegible] احوال خود نوشته [illegible] از نوادر اتفاقات آنکه در حالی که [illegible] متذکر و متوجه این
حادثات و واقعات نبود ناگهان گویا [illegible] که مدت دولت سلاطین صفویه صفویون است
چون ملاحظه نموده دیدم که مطابق بود چه جلوس خاقان سلیمان شاه اسمعیل بر سریر سلطنت در
دار السلطنت تبریز اگرچه بتاریخ تسع و تسعمائه است اما خروج از دار السلطنت لاهیجان در سنه سبع و
تسعمائه روی داده و خلع عباس میرزا از تمام سلطنت و جلوس نادرشاه در سنه ثمان واربعین ومائه بعد الالف
واقع شد پس مدت سلطنت این سلسله علیه دویست و چهل و دو سال است و دیگر آنکه [illegible]

[illegible] تنها تحریر کاده [illegible] سیادت آن [illegible]

سیفرماید شیخ صفی الدین ابو الفتح اسحاق [illegible]

محمد بن صلاح الدین رشید ابن محمد حافظ کلام [illegible] بن عوض [illegible] فیروز شاه زرین کلاه [illegible]

بن محمد بن حسن بن سید محمد بن ابراهیم بن جعفر بن محمد بن اسمعیل بن محمد بن [illegible] بن ابو محمد [illegible]

بن امام همام حضرت امام موسی کاظم بن امام جعفر صادق بن امام محمد باقر بن [illegible] زین العابدین بن امام

سید الشهدا ابو عبد الله الحسین ابن [illegible] علی [illegible] عراق خراسان

او را درابتدا این حال بزرگ گشتند [illegible] ثبوت یافت [illegible]

نیز در اروپا [illegible] زبان [illegible] تصدیق [illegible]

و بی نظیر [illegible] شیخ [illegible]

و او مرید خلیفه [illegible] الدین [illegible] و او [illegible] حضرت شیخ [illegible]

بنجاسی [illegible] و او از حضرت شیخ قطب الدین [illegible] از حضرت شیخ ابو النجیب [illegible] از حضرت

شیخ وجیه الدین ابو حفص [illegible] حضرت شیخ محمد [illegible]

و او از حضرت شیخ [illegible] از حضرت شیخ [illegible]

شیخ جنید بغدادی و وی [illegible] حضرت [illegible] سقطی و وی [illegible] معروف کرخی و وی از حضرت امام علی بن موسی الرضا

و وی از حضرت امام [illegible] امام محمد باقر و وی از حضرت

امام زین العابدین و وی از حضرت [illegible] و وی از حضرت امام المطلق

اسد الله الغالب علی بن ابیطالب [illegible] الانبیا

حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] ایران [illegible]

شیخ صفی از جانب مادر هم سیادت دارد [illegible]

اکثر احوالات و کلمات و کمالات و حقائق و معارف و خوارق عادات [illegible] مفصل تحریر

نموده است و در انجا منسوب کرده [illegible] حضرت شیخ صفی صوفیه [illegible] شیخ قدس سره [illegible]

[illegible] دنیا [illegible] وخیم العاقبه از خاک هلاک سر نخیند بباد سموم قهرمان سوز
[illegible] نیست [illegible] بعمارت [illegible] می انداختند احیاناً از گردش دهر دون و
آفت انگیزی [illegible] بیت [illegible] نسب [illegible] پر و بال [illegible]
[illegible] آن [illegible] حجاب می نهادند قطعه

[illegible] پریشان [illegible] زده	آید چو روز وقت سقوط و زوال دست
[illegible] گرده [illegible] فروز	بار [illegible] نوروز [illegible]

در [illegible] پناه [illegible] تشان آورده [illegible] امداد
[illegible] شان [illegible] استقلال [illegible] کرد [illegible] سلطنت متمکن گردیده بسیاری از خوانین زمان
[illegible] شان را [illegible] و ماوای خود ساخته متوجهات ظاهری و باطنی آن خواقین
تاج بخش بکام دل سیاندو لنعم ما قیل فی شانهم

شاهان [illegible] سپاه جم جاه	هر یک بفلک کشیده خرگاه
[illegible] بروم و زنگ برده	وز زردی غر[illegible] زنگ برده
از شعله تیغ آتش افشان	آتش زده در نهاد گبران
شاهان چو غلام حلقه در گوش	بر درگه شان ستاده دوشادوش
[illegible] از [illegible]	برده گرو از ریاض رضوان
از عهد [illegible] آن بزرگان	چوپانی میش کرده گرگان
افراخته سر لوای ایمان	در دولت او فراز کیوان

اگرچه رجوع بکتب سیر و تواریخ مغنی از تحریر واقعات احوال خجسته مآل آن سلاطین ذوی الاقتدار
است بنا بر اطمینان قلب از تطویل نیندیشیده برخی از سوانح حالات عهد سعادت مهد نگارش
یافته تا کذب و یاوه گوئی فاضل ناصب بر همگنان کالشمس فی رابعة النهار روشن و مبرهن گردد اولا
مطلع [illegible] از کتاب [illegible] الاسرار عبد الرحمن [illegible] مشایخ کبار متصوفه السنت هست نقل نموده

در خواب دید آنحضرت فرمود که فرزند مرا در خدمت هیزم کشی افگنده و بجمال و جناب نمی پردازی بعد از
از خواب بیدار شد شیخ صفی را پیش خود طلبیده خرقهٔ خود را عطا فرمود و نوازش بسیار کرد و دختر خود
در عقد ازدواج وی آورد و بعد از تکمیل وی را خلافت داد و بجانب اردبیل که وطن اصلی او بود رخصت
فرمود او در اردبیل آمده بر مسند ارشاد نشست عالمی بوی توجه نمود و طالبان و مریدان بسیار گرد آمدند و اکثر را
بمرتبهٔ تکمیل رسانید چنانچه کمالات وی در دیار عراق و خراسان اظهر من الشمس است وی معاصر حضرت
شیخ علاء الدین سمنانی بود چنانچه در چهل مجلس می نویسد که روزی درویشی بخدمت حضرت شیخ حکایت
شیخ صفی الدین که در اردبیل است آغاز کرد و گفت مارا بجز آنجا باز رسیده است و پیوسته در طلب طالبان
است و بکثرت مریدان افتخار دارد و میگوید بجز از من کسی مرشد نیست همه خلق را آنجا باید آمد حضرت شیخ
فرمود که روزگار عجب روزگاریست من خبر او رسیده و میگویند که مریدان را بجهد در لقمهٔ حلال میفرمایند
و بذکر حق تعالی مشغول میگردانند با این دو طریق من او را دوست گرفته ام و گفته بایستی که درین زمانه
هزار شغل و باشند باری جماعتی را از خوردن حرام توبه میدهد و بذکر حق تعالی مشغول میکند اگر ارشاد چنانچه
حق آنست میکنند یا نمیکنند انقدر میکنند نیکست که مردمان از و منفعت یابند و در وی برکت هست که بسیار
مفسدان بسبب او ترک فساد کنند و در ملفوظ شیخ صفی الدین اردبیلی می نویسد که مردی آمد بر دست
شیخ توبه کرد و ارادت آورد شیخ خرقهٔ خود را با وی داد و از مردی غریب فرمود بهوش باش که خرقهٔ اولیا الله
یا سری افراز و بعد از مدت از غلبهٔ بشریت آن شخص باز بدزدی بر آمد آن خرقه در بر داشت و در اثنای
رفتن از بلندی خود را بپایان انداخت اتفاقاً بشاخ درختی که زیر بلندی بود آویزان میگردد و تا بر آمدن
آفتاب جان بملک الموت می سپارد و هم آنجا می آرد که شیخ را مریدی بود در ولایت جیلان صاحب کار
و صاحب حال چنانچه در سماع پیش شیخ رقص و بیخودی می افتاد روزی بخدمت شیخ آمده بود و سخن گرم گفت و قدم
بسجادهٔ شیخ نهاد آنحضرت از راه غیرت فرمود که سنگسار شوی چون مرید بجیلان بازگشت حالش دگرگون شد
و کار بجایی رسید که او را سنگسار کردند و هم آنجا می آورد که مریدی قصد زیارت شیخ کرده بود اتفاقاً میان
راه برف باریدن گرفت چندانکه او در برف پوشیده شد و قریب بود که از جان ماند او بحضرت شیخ را در تصور

این جبرئیل رحمت حق پیوست چون حضرت شیخ بسن تمیز رسید در عبادات میکوشید از خوارق عادات که درین ضمن از شیخ بظهور رسید او بسیار است بالجمله آنکه حال او بره وبکشود و واقعات غریب عجیب میدید اکثری از آن بوالده ماجده نقل میکرد و آن عفیفه قدسیه مژده بزرگی صوری ومعنوی میرسانید و میگفت که سرت بسروری خواهد کشید و گوهرت بافسری خواهد رسید بعد از احوال شیخ در ترقی وتزاید می بود ویا کشف باطنش می شد وفرشتهای ثواب وعقاب در قبر مردگان میدید از غیبی بتر سید وبیمار شد والده اش اطبا را جمع کرد معالجت مفید نیفتاد والده ماجده چون از علاج نجات ندید حال او را بمبالغه تمام از شیخ قدس سره سوال کرد وسبب بیماری پرسید شیخ بحکم ضرورت حال خود بگفت چون والده اش صورت حال بشنید دانست که علاج این مرض بجز اولیاء الله نکنند بنابران هرکس در شهر اردبیل وولایت آن که بصلاحیت موصوف بود ضیافت کردی وحقیقت پسر را بر ایشان عرض میکرد و او همین که شیخ سخن آغاز کردی در سخن او حیران ماندی ووالدهٔ شیخ را محقق شد که مرتبهٔ شیخ از ایشان عالی تر است وچون حال شیخ قوت گرفت احوال ها پیش آمدی که از حال دل عاجز شدی بالضرورة بطلب مرشدی که او را ازین تلاطم امواج بیرون آرد مشغول شد گرد گوشه نشینان اردبیل میگشت دوای دل علیل او نمیگشت از والدهٔ خود اجازت سفر میخواست که طلب مرشد کند والده اش اجازت سفر نمیداد و چون برادر شیخ قدس سره صلاح الدین رشید بطرف شیراز رفته بود و مدتی طویل ازین گذشته از مادر اجازه خواست که بطلب برادر بروم این معنی بهانه کرده بطلب مرشد رفت تا قریب دوازده سال گرد عالم گشت وهرجا که اسم بزرگی می شنید آنجا میرفت وصحبت میداشت لیکن چون نصیب کار او جای دیگر مقدر شده بود بخدمت هیچ از بزرگان وقت جمعیت دست نداد وبغایت سراسیمه شد آن زمان بعضی اهل باطن خبر دادند که کلید مقصود تو بدست شیخ زاهد گیلانی است لاچار شده متوجه گیلان گشت وخدمت شیخ را دریافت و واقعات خود را بیان نمود از شیخ تسکین تمام یافت ونقاب از میان برخواست در ساعت ارادت آورده مرید شیخ زاهد گیلانی شد واز خدمتش عزم کشتی فرمود تا چند سال با این خدمت قیام داشت شبی شیخ زاهد حضرت رسالت پناه

وبرخاستند و دو رکعت بجا آوردند تا مردمان حکم سهو را بدانند آن قاری مطمئن شده باز زبان بمدحت
و تحسین نمودند و اقرار کردند بحقیقت کلام شیخ رضی الله تعالی عنه ازین قبیل کرامات و تحقیقات
شیخ رضی الله عنه بسیار است من شاء فلیرجع الی مظانها بگذشتیم بکلام صاحب مراة الاسرار شیخ
شیخ صدرالدین موسی بن شیخ صفی الدین اردبیلی بعد از وفات پدر قایم مقام او شده و در جمیع کمالات
صوری و معنوی آراسته بوده و قدم بقدم پدر بزرگوار خود سلوک مینمود حضرت امیر تیمور صاحبقران
بزیارت او آمده بود که بشارت فتح روم یافت و معتقد شیخ صدرالدین بود و اخلاص بمرتبه کمال داشت
چنانچه جمیع بندیان روم که قوم ترکمان بودند از شفاعت وی خلاص ساخت انواع نیازمندی بجا آورده
الغرض شیخ صدرالدین که از فاطمه دختر شیخ زاهد گیلانی بوجود آمده بود قریب نود سال زندگانی یافته
در زمان سلطنت امیر تیمور صاحب قران وفات یافت در اردبیل پهلوی پدر مدفون گشت رحمة الله علیه
پادشاه جمجاه دارا دربان امیر تیمور گورگان انار الله برهانه در تزوک خود می فرماید چون در سلطانیه
پا در رکاب نهاده سوار شدم از راه قراوره در اردبیل بجانب قراباغ روانه شدم چون باردبیل
رسیدم بخاطر خطور کرد که بخدمت سلطان الطریقه شیخ صدرالدین اردبیلی ملازمت نمایم چون عازم بود
که مملکت روم و مصر و شام را مسخر گردانم از ایشان دریوزه همت نمایم و چهار امر بخاطر رسانیدم که چون
با ایشان ملاقات کنم بکرامات ظاهر گردانند اول آنکه چون بمجلس ایشان در آیم مرا تعظیم نکنند دوم آنکه
اسپی که ایلدرم بایزید پادشاه روم بطریق هدیه بدیشان فرستاده بمن دهند سوم چیزی بمن دهند که دلالت
بر ملک کند چهارم آنکه اشاره در باب تسخیر مملکت روم نمایند که روم را فتح خواهم کرد یا نه بطریق
سپاهی بمجلس ایشان در آمدم هیچکس مرا نشناخت در آن وقت شیخ در نماز بودند من با ایشان اقتدا
کردم و در صف آخرین ایستاده شدم چون از نماز فارغ شدند و اوراد خواندند بهر روی که با ایشان اقتدا
کرده بودند نظر کردند بهیچکس نظر بر من افتاد و در نظر اول شناختند و در پیش خود بنشاندند از روی تجاهل العارف
پرسیدند که تیمور که آمده چه حال دارد گفتم که اراده و خیال وی بر ضمیر انور شما روشن است ایشان این آیه
کریمه از قرآن مجید تلاوت فرمودند که الم غلبت الروم فی ادنی الارض چنین مفهوم گردید که روم مغلوب او خواهد

آورد شیخ بر اسب خنگ سوار بر سر او رسید و دست مرید گرفته از زیر برف بدر آورد و چون چشم او بار شیخ
افتاد او را در اردبیل دید پس بشرف قدمبوسی حضرت شیخ فائز شد الغرض ازین قسم خوارق عادات
و کرامات بسیار از وی ذکر کرده اند درین مختصر گنجایش ندارد و حضرت شیخ صفی الدین ابو الفتح اسحاق
اردبیلی بعد از نماز صبح روز دوشنبه بتاریخ دوازدهم ماه محرم سنه خمس و ثلاثین و سبعمائة
در زمان سلطنت سلطان ابوسعید بهادرخان بن سلطان محمد خدابنده
بن ارغون خان بن اباقاخان بن هلاکوخان وفات یافت در اردبیل آذربیجان مدفون گشت
مرقد وی قبله حاجات خلق آن دیار است انتهی کلامه بالجمله جناب شیخ صفی رضوان الله تعالی علیه
حاوی علوم ظاهریه و باطنیه بود از غایت اشتهار احتیاج بتطویل کلام نیست منقولست که در سلطانیه
در زمانیکه سلطان محمد خدابنده رحمه الله تعالی مدرسه ساخت در یک صفه شیخ العارفین والسالکین
والواصلین شیخ صفی الدین محمد حشره الله تعالی و تقدس مع الائمة المعصومین صلوات الله علیهم
اجمعین درس تصوف میفرمودند و در صفه دیگر علامه حلی شیخ جمال الدین مطهر درس میگفتند و در صفه
دیگر حکمت میگفتند و در صفه دیگر درس صحیح بخاری میگفتند و باین حدیث رسیده اند که حضرت صلی الله
علیه و آله وسلم سهو فرمودند و سلام دادند پس صحابه پرسیدند که آیا نماز کم شد یا فراموش کردید حضرت
فرمودند کل ذلک لم یکن تا آنکه ذوالیدین گفت که واقع حضرت صلی الله علیه و آله وسلم برخاستند
و دو رکعت دیگر بجا آوردند شاگردی با استاد گفت که این چه معنی دارد اول اسهو کردن نبی در عبادت
دوم در کذب نبی در کل ذلک لم یکن البته بخاری سهو کرده است شیخ گفت کل ذلک لم یکن
نمیدانم که نبی سهو نکرده است نمیدانم که بخاری دروغ نگفته است آن شاگرد بخدمت هر یک از
علما که رفت همین جواب شنید تا آنکه بخدمت شیخ صفی الدین اسحاق رفت شیخ فرمودند کل ذلک
لم یکن ولیکن چنین بود نماز معراج مومن است و تشهد مقام شهود است و سلام مقام حضور است
آن روز سیر و شهود حضرت سید المرسلین تند بود و زود بمقام حضور رسیدند سلام دادند صحابه
مرتبه نداشتند اکثر ایشان این معانی را نفهمیدند آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم

بن سلطان حیدر قایم مقام پدر گشت و در عمر سیزده سالگی بتاریخ پانزدهم ماه محرم سنه خمس و
تسعمائه لوای جهان گشائی برافراخت باتفاق مریدان ظاهر بین وراثت پدری گذاشته
بجال وراثت مادری توجه نمود و در رسم شیخیت آن سلسله از شاه اسمعیل به اعتقاد وی پادشاه
عالمگیر شده و تمام ولایت عراق و خراسان و آذربیجان وغیره در تصرف خود درآورده بر پادشاه
روم غالب آمده و بغداد که عبارت از عراق عرب است نیز گرفت چنانچه بعضی خوارق عادات
و چیزهای عجیب بسیار از وی نقل میکنند که عقل و قیاس حیران است و بعد از سلطان محمد خدابنده
بن ارغون خان که در سنه تسع و سبعمائه بوقت حیات شیخ صفی الدین اردبیلی و شیخ علاء الدوله
سمنانی مذهب امامیه را اظهار ساخته بود شاه اسمعیل در سنه ست و تسعمائه که کلمه مذهبنا حق تاریخ
اوست از سر نو مذهب امامیه را رواج داد و شاه اسمعیل روز دوشنبه نوزدهم رجب سنه ثلثین و تسعمائه
در حوالی تبریز وفات یافت در اردبیل مدفون گشت و از وی سه پسر مانده شاه طهماسپ مرزا
و بهرام مرزا و سام مرزا تفصیل اجمال آنکه اول کسی که از سلاطین صفویه انار الله برهانهم
داعیه سلطنت و پادشاهی از ضمیر منیرش سر برزده سلطان جنید است ارباب ارادت از
اطراف و جوانب روی اخلاص بعتبه علیه اش آورده رکن اعظم ارشادش تحریص ارباب ارادت
بغزو و جهاد کفار نابکار بود و روز بروز اسباب حشمتش می افزود و جمعیت ارباب اخلاص زیاده می گشت
میرزا جهان شاه ترکمان که پادشاه آنزمان و فرمان فرمای عراقین و آذربیجان بود از آنجناب
متوهم گشته باشاره او آنحضرت از دار الملک ا[illegible] هجرت نموده در حسن کیفیت نزول اجلال فرموده
امیر حسن بیگ آق قوینلو که درآنوقت والی نصف ولایت دیار بکر و با میرزا جهان شاه ابواب
مخاصمت مفتوح میداشت آنحضرت را بقدوم اعزاز و احترام استقبال کرده همشیرهٔ [illegible]
را در حباله ازدواج آنحضرت درآورد و سلطان جنید بعد از مدتی در آن دیار توقف [illegible]
امیر حسن بیگ دستوری خواسته بدار الارشاد اردبیل معاودت نمود و از آنجا بخیال سلطنت لوای
[illegible]لت افراخته ثواب غزو و جهاد مطمح نظر ساخته با موازی ده هزار کس از غزاة صوفیه بداعیه غزا

پارهٔ خاک پاک شیخ شبلی بدست من دادند که این خاک را بگیر تا مالک گیر شوی و فرمودند که خوردن شما اگر گوشت
اسپ است انگاه اسپی حاضر آوردند فرمودند که این اسپی است که ایلدرم بایزید پیش فرستاده من تو میدهم
حلال ذبح کن و خواهی زنده نگاهدار انگاه مرا شالی که هفت گز بود بدست خود بر سر من بستند و شمشیر
بمن دادند و گفتند مادیه صعلت یعنی خدا با تست چون از مجلس شیخ برآمدم خود را بسیار خوشحال و شادان
یافتم درینوقت امرای الوسات آن نواحی بدرگاه من حاضر آمدند پیشکش بسیار از اسپ و گوسفند بمن و زر و
جنس من آنرا بخدمت شیخ صدرالدین فرستادم انتهی از روی ترجمه تزک تیموری که بموجب حکم پادشاه
کیوان جاه شاهجهان پادشاه تالیف شده و مترجم آنرا از روی کتب معتبر تصحیح نموده حشو و زوائد و
ملحقات آنرا حذف و اسقاط نموده است منقول شد در مراة الاسرار مسطور است شیخ خواجه علی بن شیخ صدرالدین
موسی بعد وفات پدر قایم مقام گشت و در تربیت مریدان مشغول شد بعد ازان قصد زیارت بیت الحرام کرد
وقت مراجعت بتاریخ هژدهم ربیع الاول در سنه اثنین و ثلثین و ثمانمائه در بیت المقدس وفات یافت همانجا
مدفون گشت بعده پسرش شیخ ابراهیم بن خواجه علی بعد از وفات پدر قایم مقام او شد و بتاریخ سنه سبعین
و ثمانمائه در اردبیل وفات یافت رحمه الله شیخ جنید بن شیخ ابراهیم قایم مقام پدر شد اما با خدام بطریق سلاطین
سلوک مینمود و بنابر عداوت شیخ جعفر عم خود و از وهم جهان شاه پادشاه آذربیجان جلای وطن اختیار
کرده بدیار بکر رفت از اوزون حسن والی ولایت بکر بنابر عداوت جهان شاه خدیجه بیگم خواهر اعیانی خود را
در عقد نکاح او در آورد سلطان حیدر ازوی متولد شد بعد از چند مدت شیخ جنید بدست سلطان خلیل
والی ولایت شیروان شهید شد رحمة الله علیه سلطان حیدر بن شیخ جنید بعد از وفات پدر قایم مقام او شد
و سجادهٔ اجداد خود بجا می نشست و از اوزون حسن که دران ولایت جهان شاه را کشته پادشاه آذربیجان
و عراقین شده بود بنابر ارادت که دران سلسله داشت علم شاه بیگم دختر خود را در عقد نکاح سلطان حیدر
در آورده شاه اسمعیل ازوی بوجود آمد سلطان حیدر مریدان و دوستداران خاندان خود را جمع نمود و بطلب
خون پدر شیخ جنید متوجه شیروان شد فرخ یسار پسر سلطان خلیل جمعیتها فراهم ساخته بجنگ پیش آمد و
سلطان حیدر رسید بتاریخ سنه ثلث و تسعین و ثمانمائه رحمة [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] طالب بود و سلوک [illegible]

[illegible]

[illegible] داغستان [illegible] طریق [illegible]

[illegible]

طالب [illegible]

آماده [illegible]

آفتاب دولت این خاندان [illegible]

[illegible] آن [illegible]

نمود این واقعه در شهور سنهٔ [illegible] وتسعین [illegible]

مانند سلطان علی میرزا [illegible] سلطان علی پادشاه [illegible]

[illegible] محمود میرزا [illegible] میرزا [illegible] سعادت نشان [illegible]

بحسب [illegible] سال شایستهٔ سریر سلطنت [illegible]

حرب لشکر کشی آماده میساختند چون [illegible]

را در قلعهٔ اصطخر فارس محبوس نمود آن قلعه [illegible]

اتفاقات خلد برین تاریخ این واقعه عبرت گزین است که سنهٔ تسعین وثمانمایه [illegible]

سلطان یعقوب وکشته شدن برادر [illegible] میرزا [illegible] بایسنقر [illegible]

بعضی از امرای بایسنقر میرزا رستم ابن مقصود میرزا ابن پادشاه [illegible] حسین بیگ [illegible]

بایسنقر [illegible] ورده بر سریر سلطنت اجلاس نمودند وبامرای ترکمان [illegible]

افگندند وبایسنقر میرزا بشیروان شاه که خال وخسر او بود پناه برد میرزا رستم شاه [illegible]

اچکیش بصوب شیروان نهضت نموده والی ولایت شیروان سلطان خلیل کوس مخالفت کوفته
مانع رفتن او بجانب چرکس گردید شکریزم آماده جمع آورده بمقابله او شتافت نائره
جدال اشتعال یافت و در آن معرکه آن حضرت دفع اهل جدال نموده اگرچه بقدر طاقت و توان
کوشش نمودند سلطان حیدر در آن معرکه پا فشرده... با شمشیر گسسته چون شهادت
آنجناب بر لوح تقدیر ثبت شده بود در حین کارزار از دست ساقی اجل شربت شهادت نوشید
و نسب آنجناب... سلطان حیدر بن... سلطان ابراهیم بن سلطان
الشهید جنید... شیخ صدرالدین موسی بن شیخ صفی الدین اسحق بن جبرئیل
بن صالح بن قطب الدین... رشید بن محمد الحافظ بن عوض الخواص بن فیروزشاه بن محمد بن شرفشاه
بن محمد بن حسن... جعفر بن... بن احمد الاعرابی بن ابی محمد القاسم بن ابوالقاسم حمزه بن
الامام الهمام ابی ابراهیم موسی الکاظم بن الامام ابی عبدالله جعفر الصادق بن الامام محمد باقر بن الامام
زین العابدین بن سیدالشهداء الامام حسین... امیرالمؤمنین و امام المتقین اسدالله الغالب علی بن
ابیطالب علیهم السلام... سلطان حیدر در ایام... گردید تشیید مبانی شریعت غرا... مرتبه کمال رسیده... بلاد و عباد بادشاه
... که بنیروی اقبال... قاهره را از پای در آورده... فرمانروائی تمکن داشت
حسب طلب... آورد آنجناب بیشتر از بیشتر بر معارج دولت... صعود نموده
علی الدوام... محل اجتماع... عوام بود... در خواب دید که او را امر نمایند که
مامور گردانیدند که تاج دوازده ترک که اشارت است باثنا عشر از سقرلاط قرمزی ترتیب داده تارک
اتباع خود را بان افسر اقبال بیاراید سلطان حیدر از مشاهده این خواب کلاه شاهانه بر تارک سر نهاده
طاقیه ترکمانی را که متعارف آن زمان بود بتاج دوازده ترک حیدری تبدیل نموده اتباع که اکثر آنها
باعث گرده تمامی منسوبان این خاندان باین افسر گرامی از سایر الناس امتیاز یافتند بدین جهت آن
استشهار یافتند بالجمله آنحضرت را روز بروز اسباب مکنت و حشمت زیادتر گشت و هجوم ارباب

سیادت بعظم شان و رفعت مکان از سایر ولایت گیلان ممتاز بود مقدم آن نوباوه
بوستان جلالت را بقدوم اعزاز و احترام تلقی نموده تواضعات مخلصانه و مراسم مهمانی بظهور
آورد و در آن وقت سن شریف آنجناب زیاده از هفت سال نبود و جلوس ولایت در روز
شنبه بیست و پنجم شهر رجب سنه تسعمائه [illegible] تاریخ شاه اسمعیل [illegible] است اگرچه صغر سن
بود اما در فهم و فراست آیتی و در عقل و کیاست علامتی بود و در بادی حال آثار جهانداری از ناصیه
همایونش ظاهر و از جبین مبینش باهر و همیشه نقش جهانداری بر لوح ضمیرش [illegible] شاهباز بلند
همت بقصد صید عقاب ملک در پرواز می‌آورد و چون مدت اقامتش در گیلان بشش سال رسید
زیاده از آن مصابرت در حوصله‌اش گنجایش نداشت بالهام ملهم غیبی [illegible]
عازم و جازم گشته کار گیلان را وداع نموده [illegible]
سنه خمس [illegible] بساحتی که [illegible] بجهت قصد [illegible]
جمع شدند و با هفت نفر از صوفیان صافی العقیده بجانب شیروان در حرکت آمده با [illegible]
والی شیروان که بیست هزار سوار و چندین هزار پیاده همراه داشت [illegible] قلعه گلستان [illegible]
نمود بظفر و نصرت اختصاص یافت [illegible] از عظمای شیروان [illegible]
انتقام غازیان مقتول شد کوس سلطنت و شهریاری آنحضرت از آن دیار بلند آوازه گشته از آنجا
متوجه آذربیجان شده با میرزا الوند که با سی هزار سوار که بمقابله آنجناب آمده بود در حدود
نخجوان در شهور سنه سبع و تسعمائه صفوف قتال آراسته بظفر و نصرت [illegible] حالی [illegible] که ظفر
میرزا الوند مغلوب گردید و بسیاری از امرا و اعیان ترکمان در آن معرکه مقتول گشته غنایم موفور
بدست سپاه منصور افتاد و خاقان سلیمان شان مظفر و کامران بدار السلطنه تبریز رسیده بتخت
سلطنت و پادشاهی تمکن یافت شعار مذهب حق که [illegible] اثنا عشر ظهور یافته و از منابر خطبه به القاب
اسامی [illegible] زینت پذیرفته وجوه دنانیر بکلمه طیبه لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله و اسم سامی
آن برگزیده اله سکه و آرایش یافت رسوم مبتدعه ارباب ضلال منسوخ گشته شیعیان اهل بیت [illegible]

از قلعهٔ اصطخر برآورده بنابر مصلحت ملکی در مقام تربیت اینها آمده دو دفعه سلطان علی پادشاه را
با بعضی از امرای خود بدفع بایسنقر میرزا نامزد کرد مرتبهٔ اول هر دو لشکر بکنار آب ارس خیمهٔ اقامت
نصب نمودند و از جانبین از مدت طول اقامت بستوه آمده بایسنقر بشروان معاودت نمود
مرتبهٔ دوم بایسنقر بقتل رسیده سلطان علی پادشاه مظفر و منصور در کمال عظمت و اقتدار به تبریز آمده
امیرزاده رستم میرزا لوازم محمدت و تواضعات دوستانه بظهور آورد و چون روز بروز اجتماع صوفیه
و ازدحام ارباب ارادت بر عتبهٔ گردون مناصب بیشتر از بیشتر می شد آتش حقد و حسد در کانون سینهٔ
رستم میرزا مشتعل گشته در صدد اهلاک و اعدام آنجناب شد شخصی از اصحاب مجلس میرزا رستم
آنحضرت را از کید اعدا آگاه گردانید بمضمون الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین شبی بخیر از تبریز با
با هفتصد سوار راه اردبیل گرفت امیرزاده رستم ابه سلطان را با چهار هزار سوار متعاقب آن سلطان
عالیمقدار فرستاد هنگام تلاقی فریقین آنحضرت چون بنور ولایت صورت شهادت خود را از جنود
تقدیر مشاهده نموده بود صوفیان و هواخواهان دودمان صفوی را از شهادت خود در آن معرکه خبر داد
و در نیک اختر فرخنده سیر خود اعنی خاقان سلیمان شان را که انوار جهانداری از ناصیهٔ همایونش هویدا بود
بعهده قایم مقام گردانید و تاج مبارک خود را بر سر آنحضرت گذاشت و او را به معتمدان سپرده
بشارات بلیغ نموده و بزبان الهام بیان گذرانید که چراغ دولت دودمان مرتضوی از وجودش
قریب ما بچه لوای آسمان سای دولتش ارتفاع عظیم خواهد یافت و نیز معدلتش بر مفارق عالمیان
سایه خواهد انداخت بعد از اتمام وصیت قدم در معرکهٔ کارزار نهاده بجنانکه بر زبان صداق بیانش گذشته بود
[illegible] مان غالب آمده آنجناب شربت شهادت چشید بعد از وقوع این واقعه تفرقگی بمیانهٔ ارباب
[illegible] بت راه یافته هر کس بجای رفت این واقعه در شهور سنه ثمان و تسعین و ثمانمائه و بقولی در شهور
[illegible] ته اتفاق افتاد بعد از واقعهٔ شهادت سلطان علی پادشاه صوفیان پاک اعتقاد آن درّ
[illegible] لایت را پوشیده و پنهان بشهر اردبیل آوردند بعد از چهل روز توقف در خطهٔ صلاح [illegible]
[illegible] بسمت گیلان و از آنجا بخطهٔ [illegible]

پادشاه خود کرد در آن حین سلطان فیاض سلطان تاج‌بخش بود رایت فتح آیت بصوب خوزستان که
حکومت‌گاه آنها بود افراختند بقول مؤلف حبیب السیر در ظاهر حویزه با فیاض مشعشع حربی عظیم وقوع یافت
زمین حویزه از خون کشتگان مشعشع حکم لعل رمانی گرفت فیاض بدسگال با بسیاری از اهل ضلال تیغ
غازیان ظفر مآل بدار البوار شتافتند

ز خون مشعشع در آن ساده دشت	تو گفتی زمین ارغوان زار گشت
ز بس خون سر زمین گلزار است	فلک تا کمرگاه در خون نشست
ز بس کشته بر روی هم اوفتاد	در آن بادیه بسته شد راه باد

چون در اوایل جلوس بر سریر سلطنت خاقان منصور ابوالغازی سلطان حسین میرزا بایقرا در ممالک
[illegible]سان و پادشاه جهان و خوارزم و طخارستان و زابلستان و قندهار تا حدود کابل و بدخشان فرمانروا
بود در میان پادشاه مصادقت و خصوصیت در آمده همواره اظهار محبت و دوستی می‌نمود و خاقان سلیمان شأن
نیز با آن پادشاه والاجاه طریقه پدر و فرزندی مسلوک داشته احترام سلسله علیه تیموریه و ارتباط سابق و لاحق
را کما ینبغی بجای می‌آوردند و همواره بین الجانبین ابواب مراسله و آمد شد ایلچیان مفتوح بود و بعد از
[وفا]ت آن پادشاه عالیجاه از بی‌اتفاقی فرزندان بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا و کپک میرزا
[اخت]لال احوال آن سلسله را یافته محمد خان شیبانی که بین الجمهور بشاهی بیگ است بن بوداق
سلطان بن سلطان ابوالخیر خان بن دولت شیخ اغلن بن [illegible] شیبان بن جوجی بن چنگیز خان که از
[جمله] نوکران سلطان احمد میرزا ابن سلطان ابوسعید گورکان والی خطه سمرقند بمرتبه سلطنت ترقی کرده
آن ممالک با شاهانه نافذ فرمان بود طمع در ممالک خراسان کرده دود از دودمان بایقرائی برآورده
[illegible] بحیطه تصرف اوزبکیه در آمد و از اقصای ترکستان تا حدود عراق در حوزه تسخیر کشید
[illegible] مشعشعه گشته با ملازمان شاهی در مقام خلاف آمد از این طرف نگرد
[illegible] این محمدخان [illegible] که از دانشمندان روزگار بود برسم رسالت فرستاده [illegible]
[بر] دلالت نموده از طغیان خشونت آمیز و لافهای گزاف زده اظهار نموده بود و گذاردن حج

طاهرین که با غایت تقیه زندگانی میکردند بعلانیه شعار مذهب حق پیش گرفته مخالفین فرزندان ایالی ...
صیت صلابت و جباری آنحضرت باطراف و اکناف رسید بعد از ان با دوازده هزار کس بعزم ...
سلطان مراد ولد یعقوب پادشاه که مالک ممالک فارس و عراق و کرمان و خوزستان و تا اصفهان ...
... اوه و حریساند میراق بخیال استقلال از مرکز دولت خود در حرکت آمده بود شتافته بران لشکر بیقیاس ظفر
میدان معرکه هولناک دمار از جنود ترکمان بر آمد سلطان مراد که همیشه خاقان سلیمان اورا نامراد ...
چنانچه بر زبان الهام بیانش میگذشت سرگشته نامراد راه فرار پیموده بشیراز رفت این فتح مبین که از ...
سلاطین عالم بود نصیب اولیای دولت شد از آنجا بعزم تعاقب سلطان مراد و تسخیر شیراز بطریق
ایلغار بجانب شیراز در حرکت آمده سلطان مراد از آوازه وصول موکب شاهی تزلزل تمام یافته
توقف در برابر صولت دولت همایون نیاورده بطرف شوشتر گریخت رایات منصور در کمال شوکت
و کامرانی قدم بر فراز تخت سلیمان نهاده دار الملک شیراز محل نزول آن خسرو سرافراز گردید اعیان
فارس و عموم فارسیان بظلال الویه معدلت شاهی استظلال جسته از حوادث روزگار آسودگی ...
بعد از ان به تنبیه امیر حسین کیا که تمامت ولایت رستمدار و جبال فیروزکوه و دماوند بضبط خود آورده
دوازده هزار سوار جرار و پیاده بشمار داشت متوجه شد تمامی ان حدود را از تصرف او بدر آورده
وجود شیش باتش قهر سوختند بعد از ان دیار بکر بتصرف آورده کمر همت به تسخیر عراق عرب بست
بغداد در حرکت آمد سلطان مراد که دران حدود سرگشته بادیه ادبار باتفاق بعضی امرای ترکمان ...
از آوازه توجه رایات جهان کشای استقامتش از جا رفته بطرف حلب راه فرار پیش گرفت و دار السلام
و دیگر ممالک متعلقه بتصرف اولیای دولت قاهره در آمده ... منابر خطبه ائمه اثنا عشر علیهم السلام ...
... خاقان سلیمان نشان بسعادت زیارت نجف اشرف و کربلای معلا و مزار فایض الانوار کاظمین
... عالیات حضرت ... فائز گشتند و در ان اماکن شریفه رسم دعا و زیارت و انعام و احسان ...
بعد از انتظام مهام عراق عرب بتنبیه اعراب مشعشع که در آنوقت ببادیه ضلالت ...
حضرت شاه ولایت قایل بودند و بعضی از ان طایفه قدم در بادیه ضلالت فراتر نهاده

بمقابله عادشیاهی اعوان [illegible] رفتند [illegible]
مهروکم حرمت ایشان آماده کارزار بیکار گردیدند [illegible] دست و دمی با تیغ
آمیختی را اجل بر جبر [illegible] نموده با سپاه [illegible]
میران و امرای زمان [illegible] شکوه [illegible]
وار نموده [illegible] پشت [illegible]
دلیر [illegible] خاقان جهان [illegible] است گذشته
جمعی را تخریب آن پل مامور نموده و حلقه عنان کرده [illegible] اوزبک
صعوبت است شاهی بیگ خان حال بچاره نموده روی [illegible] آورده [illegible]
اوزبک و دلیران قزلباش در تدابیر نجسته بنیان کارزاری توفیق یافت که [illegible]
آن معرکه سوخت عاقبت نسیم فتح و ظفر بر پشت اعلام جهان گشای شاهی [illegible] شکست بر لشکر
اوزبک افتاد جانی بیگ قا میرزا و اکثر امرای اوزبکیه در آن معرکه کشته شدند شاهی بیگ خان با جمعی از
منهزمان جنود اوزبک سراسیمه وار اسب فرار بر محوطه که راه بیرون شدن نداشت جهانده اکثر او
بر زیر یکدیگر می افتادند و اجساد حسرت زده ایشان جان بتلخی میدادند جثه شاهی بیگخان یکی از غازیان
آورده سرش از بدن جدا کرده در سایه علم اژدها پیکر بر سمند جهان پیمای انداخت آنحضرت سجدات
شکر الهی بتقدیم رسانیده هر عضوی از اعضای او را بولایتی فرستاد سر او را پوست کنده
پر کاه کردند و بسلطان بایزید بن سلطان محمد غازی پادشاه روم فرستادند و دست او را آقا رستم
روز افزون والی مازندران که با شاهی بیگخان شیوه یکرنگی و اخلاص مسلوک داشت و همیشه می گفت
دامان شاهی بیگخان بدست یکی از یساولان داده فرستادند که بمازندران برده
بیندازد و بگوید که دست تو بدامانش نرسید حالا او دست بدامن تو زده آن یساول
در وقتی که آقا رستم با سرداران طبرستان مجلس عالی داشت بانجمن در آمده بخوف و هراس تمام
مرجعه قیام نموده فی الفور باز گشت هیچ آفریده را مجال دم زدن نشد آقا رستم از خوف آن پیغام

[illegible] سوخ یافته [illegible] عهده ملاقات [illegible] عراق [illegible] آذربیجان [illegible] نمود
خاقان [illegible] شان نیز جواب مکتوب [illegible] مرغوب نوشته فرستادند که ما [illegible] طوف مرقد منور
[illegible] الانس [illegible] ملاقات ما و [illegible] مقدس علی
[illegible] توجه [illegible] ورود [illegible] قدوم [illegible]
[illegible] که در ولایت خراسان [illegible] نیاورده [illegible] مرکز
[illegible] گذاشته [illegible] شاهی بیک خان که در هرات بود از جرات و دلیری
[illegible] شان بتخویف و هراس در آمدن بخراسان خائف و هراسان گشته تاب مقابله آنحضرت
در خود ندیده برادر خود جانبوقا میرزا را در هرات گذاشته بجانب مرو شاهجهان در حرکت آمده برادر
نیز تاب توقف در هرات نیافته در مرو رفت خاقان سلیمان شان مبتهج و مسرور با دلی آسوده به
مشهد مقدس علی در آمده جبهه نیاز بر آستان ملایک آشیان سلطان خراسان علیه السلام نهاده
بلوازم دعا و زیارت پرداختند و سادات مجاوران آن عتبه کعبه مرتبه بنوازشات ارجمند مخصوص
گردانیده از روح مقدس آن سلطان سریر امامت استمداد و همت کرده بتعاقب شاهی بیک روی
[illegible] جانبوقا میرزا که بمقابله منقلای لشکر قیامت اثر آمده بود شکست عظیم خورده روی بهزیمت
[illegible] لشکر ظفر اثر تا پای قلعه اوزبکان او در کرده جمعی کثیر از طبقه اوزبکان بمعرض قتل آمدند و در اثنای
این حال خاقان سلیمان شان بظاهر مرو رسیده خیام نصرت اعلام در برابر قلعه نصب نمودند شاهی بیک خان
بیشتر از بیشتر خوفناک گشته در قلعه مرو متحصن گردیده در ضبط شهر و قلعه شرائط مبالغه بتقدیم رسانید
[illegible] بماوراء النهر فرستاده باحضار سلاطین طوایف اوزبک فرمان داد و همواره بین الجانبین محاربات
وقوع یافته از طرفین جمعی نابود میگشتند چون چند روز برین منوال گذشت و صورت فتحی نقش بست
خاقان سلیمان شان خواستند که شاهی بیک خان را که چون روباه از صولت شیر در سوراخ خزیده بیرون کشند
طبل رحال کوفته از پای قلعه کوچ کردند و بشاهی بیک خان نامه نوشتند که تو با ما وعده ملاقات در
[illegible] آذربایجان کرده بآن وفا ننمودی و ما بوعده خود وفا کرده بخراسان آمده معهذا [illegible]

شاه عالم شاه اسمعیل	آنکه چون مهر در نقاب شده
از جهان رفت و مجمل شدنش تاریخ	سایهٔ تاریخ افتاب شده

با همه اشتغال جهانداری و لشکرکشی احیانا متوجه نظم اشعار شده، در نظم سخن داد فصاحت و بلاغت میداد اما بشعر ترکی رغبت می فرمود و تخلص خطائی بجهت آنکه با سلطان سلیم معاصر بوده مغلوب شد

مولانا امیدی درین مطلع اشاره بآن کرده

قضا در بارگاه کبریائی	فگنده طرح اسمعیل خطائی

در مرآة الاسرار مسطور است شاه طهماسب بعد از فوت پدر بتاریخ نوزدهم رجب سنه ثلثین و تسعمائة بر تخت جلوس نموده بود، شاه ولایت طهماسب تاریخ جلوس خاتم نگین اوست پادشاه عالیقدر رعیت پرور رعایت گستر بود و برادران عالیمقدار را بسیار معزز میداشت و در احترام و تبجیل آنها دقیقه فرو نمیگذاشت و از ثقات منقول است که آن پادشاه در تقوی و ورع خیلی مقید بود و در تمام مملکت او رسوم فسق و فجور و پوشیدن رخت طلا و دیگر آئین مسکرات از میان بر افتاده بود کارش در پرهیزگاری و صیانت دین بجائی رسیده که جمهور اعتقاد بامامت آن والاقدر داشتند لهذا قاضی وقت اعتقاد مردم را چنین دیده معروض داشت که کار تقوی و پرهیزگاری آنحضرت بکمال رسیده نزدیک است که خلل در دین و رخنه در ایمان مردم افتد آنحضرت را لختی ازین حالت تنزل باید نمود و من فتوی آن میدهم که آنحضرت پیالهٔ شراب بر لب نهاده دستی بشاید انداخت تا مردم از عقیدهٔ امامت باز آیند و فتوری در دین محمدی راه نیابد حسب الالتماس قاضی آنحضرت پیاله در حضور عوام در دست گرفت و عوام را از آن اعتقاد باز داشت و سطوت هم بکمال داشت چنانچه پادشاهان اقالیم از وی ملاحظه داشتند همایون پادشاه که پادشاه والی هندوستان هنگام تسلط شیرخان افغان پناه بدو برده در سلوک و آئین بزرگی شاه والاجاه کوشیده و رعایت تمام نموده رخصت معاودت بهند داد ولادت آنحضرت در بیست و ششم ذیحجه سنه تسع عشر و تسعمائة بود و تاریخ پانزدهم شهر صفر سنه اربع و ثمانین و تسعمائة وفات یافت پانزدهم شهر صفر تاریخ فوت اوست مجمل این مفصل آنکه بعد از واقعه ناگزیر خاقان سلیمان نشان

سراسر تهدید به سپاهش آب شد دلش از واهمه و بیم تصور یافته روز بروز ضعف بر بدنش مستولی گشت
بعالم عقبی شتافت بعد از وقوع این فتح مبین در تمامت ولایت خراسان خطبه و سکه بالقاب
مطهر ائمه اثنی عشر علیهم السلام الملک الاکبر و نام نامی آرایش یافت تا کنار جیحون در تحت تصرف آمد
قزلباش [illegible] ارگوفت شعار مذهب هدایت آثار امامیه در تمامت بلاد خراسان علانیه شیوع یافت و ولات حکام
اطراف بآستان اقبال آشیان شتافته دامان امید پر از لآلی امانی و آمال نمودند از انجمله اویس
مشهور بچغان میرزا ابن سلطان محمود میرزا ابن سلطان ابوسعید گورکان از بدخشان بپایه سریر سلطنت
نشان درآمده منظور عواطف انیس بزم اختصاص گردید نشان ایالت حصار شادمان و بدخشان
مقتضی المرام بازگشت بعد از ان رایات کشورگشا عزم تسخیر ماوراءالنهر در اهتزاز آمد و سلاطین
ترکستان بپایه سریر اعلی فرستاده اظهار اخلاص نموده پیشکشهای لایق ارسال داشتند و تعهد نمودند
که اگر عنایت شهریاری انطرف آب را برایشان مسلم دارد مدت العمر از جاده خدمتگاری قدم بیرون
ننهند خاقان سلیمان انجاح ملتمس ایشان کرده از ان داعیه باز آمد آهنگ عراق کرد و حکام مازندران
بپایه سریر اعلی آمده نصفی ولایت مازندران بمیر عبدالکریم که اولاد میر بزرگ بود و نصف دیگر باقا محمد
روزافزون شفقت شد حکام گیلانات و شیخ شاه والی شیروان باج و خراج بر ذمت خود و غاشیه
اطاعتگری بر دوش گرفتند بموجب استدعای پادشاه الاجاه بابر پادشاه دو بار افواج نصرت
شعار بکومک آنحضرت تعیین فرمودند در امداد و اعانت و مراسم دوستداری هیچ دقیقه فروگذاشت
و بعد از محاربه با سلطان سلیم خواندکار روم که در چالدران واقع شده بموجب تجویز علمای اعلام
و احراز ثواب جهاد لشکر بدیار روس و زنگ کشیده بغزا و جهاد مشغول بودند دیگر در شهور سنه ثلثین
و تسعمائه چنانچه عادت قدیم روزگار غدار است هادم اللذات بر ملک حیات آن خسرو عهد تاختن آورد
در عین جوانی که سی و هفت سال از درجات زندگانی طی کرده در مرحله سی و هشتم تخت سلطنت را
وداع نمود خسرو دین تاریخ وفات آن سلطان سلطان نشان است دیگری ظل یافته بدین طریق
در سلک نظم کشیده

و جمیان طوایف قزلباش بموافقت آنحضرت توبه نمودند و بسیاری [illegible] مراسم عطا و
علاوه از زمان عاقبه اقبال از مناهی گذشته و [illegible] نموده [illegible]
انجرانب [illegible] قطعه

سلطان کشور [illegible] طهماسب پادشاه عادل — [illegible] سید و دین را
[illegible] — [illegible] باش [illegible] را

[illegible] دولت [illegible] آنحضرت [illegible] تقشف [illegible] شیوه [illegible] گردانیده
و عبادات میگذرانید و در [illegible] مبالغه [illegible] و [illegible] گیران
از امور یکه [illegible] لهو و لعب باشد [illegible] زیارت [illegible] بوده بجهت
سوله و هر یک از حضرات چهارده معصوم علیهم السلام [illegible] بوده [illegible]
بیک طبقه از سادات عظام [illegible] تعین [illegible] میداد که در میانه [illegible] باشد [illegible]
مینمودند و در اکثر بلاد و سواد [illegible] نشان تصدق [illegible] محتاجان [illegible] میدادند و [illegible]
[illegible] مشهد مقدس و سبزوار و استراباد و قم و تبریز و [illegible] نفر از ایتام [illegible]
اناث ایتامی ماکول و ملبوس [illegible] تعین فرموده معلم و معلمه [illegible] کار [illegible] مهمات
شعار داده تربیت میکردند و در هنگام بلوغ [illegible] تزویج داده [illegible] میدادند
تحقیقات و تصدقات که رعایای ممالک و برایای مسالک داده اند و از تمغاچی شمار [illegible] است
که از زمان سلاطین ماضیه استمرار یافته از تجار و مترددین باز یافت می شده هر ساله [illegible] سی [illegible]
تومان شاهی عراقی بحصول میگشت بروفق خوابی که آنحضرت صاحب الزمان علیه صلوة الله الرحمن را
دیده بودند و اشاره نمودند بعضی در سنه اثنی و سبعین و تسعمائه [illegible] بخشیده [illegible] ممالک [illegible]

اثر [illegible] تمغا بغیر آن [illegible]		که در دوره تمغاچی از غم تمغاست	

[illegible] اکثر ممالک خصوصا محال شیعه تخفیف رعایا مقرر کرده از دفاتر اخراج فرمودند و [illegible]
سلطنت [illegible] آنحضرت امور دولت در چندی اختلال پذیرفته [illegible] العاقبه

مغفرت پناه ابو البقا شاه طهماسپ علیه الرحمه و الغفران که از زمرهٔ اولاد و الا نژاد آنحضرت اعز و ارشد
و شایستهٔ تخت فیروزی بخت کسری و کیقباد بود در روز چهارشنبه بیست و ششم ذیحجة الحرام سنه تسع عشر و
تسعمایه در تبریز ... بود ... در ان وقت ... از مراتب ... زنده ...
سریر ... بر ... بادشاهی گردید ... بجای پدر ... گرفته ... اتفاقات غیبی
... بجای پدر گرفتی ... تاریخ ... گفته

سالها شاه ... نصرت الهی		جالب ... شاه عالم ...	
جای پدر گرفتی گردون ...		تاریخ سلطنت ... جای پدر ...	

چون از غایت ... حسن اعتقاد ... شاهی ... ولایت پناه ... اسرار ... الله
... شاه ... طهماسب ... اتفاقات ... شاه ولایت ... اسپ ...
تاریخ جلوس ... خاتم فرمان شاه ... بارگاه ... نقش ... گردید آنحضرت بادشاهی بود ...
شریعت ... باری معدلت برای دادگستر ... بتوفیقات ... بادشاهی
... خلاصه هفت و چهار در حکمت و دانش ... ارسطو ...
جهان ... از ... بانیان ... هرگاه از مشاغل مهام سلطنت فراغی حاصل شدی اکثر
اوقات شریف با نتظام مهمات و انجاح مطالب مقاصد ارباب حاجات مصروف داشتی و در ترویج
شریعت و تعظیم علما و احترام ارباب زهد و اصحاب تقوی و رواج و رونق آستانها و مدارس
و بقاع الخیر و تعمیر مساجد باقصی الغایت توجه مبذول داشته پیوسته امر معروف و نهی منکر نصب العین
ضمیر انورش بود چنانچه از نیت حسن و حسن اعتقاد در عنفوان شباب و اوان نشاء جوانی و علیان لذات
نفسانی بتوفیقات آسمانی بتوبت و انابت اغتنام در سنه تسع ثلاثین و تسعمایه که نه سال از جلوس همایونش گذشته
بیست سال بود زبان صدق بیان بکلمه طیبه توبوا الی الله تعالی گویا ساخته عن صمیم القلب از جمیع
مناهی توبه کرده بنوعی راسخ بودند که هیچگاه نقض عهد توبه پیرامون خاطر شریفش نگردید همچنین
شرابخانه و قمارخانه و بیت اللطف را از دفاتر اخراج کردند رفته رفته جمیع امرا و ارکان دولت

ملک خراسان بدست آوردن ملید و اخر ... بات ... شعاع ... شیه عالم ... سیمان ... تاه ...

واقعه شیبک خان ... ملک بحال خود ... شده ... واقعه ... خاقان سلیمان شان

بجهت ... انتساب حضرت ... و توجه ... قزلباش بگمان اینکه ملک

ایران بی صاحب ... ماند ... قلب ... ست ... مرتبه ...

تسخیر لشکر بخراسان کشید ... در ... خراسان ... آفتاب

شفقه ... تیغ ... سر ... خراسان ... گشته ... اختیار نمود

آن ... این حرکت ... در ... ملک ... عبید ... تسخیر

قلاع و حصار ملکت می پرداخت ... میان ... شاه ... سلطان ... آمده چنگیزی

آن خسرو ... الامقام ... شیبانی ... خراسان شد ... خان ... طلب چنگیزی

نژاد استمداد نموده ... الشهره ... قماق ... قیرق ...

قپچاق ... مستعد ... سلطان و عبد العزیز سلطان

و عبد اللطیف سلطان ... سلطان و ابوسعید سلطان و سونجک محمد خان

و کسکن قرا سلطان و ... خروج چنگیز خان

تا آنزمان باین کثرت ... حادث ... مشهور است ... جنود اوزبکیه

سوای پیادگان و مردم ... هزار سوار جرار جوان کار می بودند بمقابله آن پادشاه جم احتشام آمده

و در موکب همایون هشت و چهار هزار جمع بودند از هر دو طرف تسویه صفوف پرداختند میانه آن دو گروه

رزم خواه حربی بوقوع پیوست که سپه سالار فلک چرخ تیغ خون آشام از کف گذاشته انگشت تحیر بدندان

... پدید آثار ضعف و انکسار در ناصیه احوال سپاه قزلباش پدید آمده تاب صدمات ...

... راه انهزام پیمودند شاه جمجاه ... عالم ... مشاهده ... بودند که حضرت ...

... ابه ... آنحضرت را درین معرکه بفتح و ظفر مژده داده‌اند آنحضرت از کمال وثوق ...

... و ... مطلقاً از جای خود حرکت نکردند اصلا آثار تزلزل در ناصیه ...

در آرزوی [illegible] بودند شرقا و غربا طمع در ممالک ایران که خلاصه معموره جهان [illegible]
بوده نموده آغاز فتنه کردند [illegible] امرا و ارکان دولت بجهت امر وکالت و تعصب [illegible] دیانت
[illegible] امرای عظام و ریش سفیدان
[illegible] دولت [illegible] صاحب اختیار امور دولت بودند آنحضرت در اوایل حال ایام صحبت
[illegible] تغافل [illegible] نگاه تماشائی کارخانه تقادیر بودند و گاه بنظرت عالی
[illegible] جواهر خلاصه ارباب عقیده و وفا می که فتنه و ایامی وجود شریف
[illegible] دولت طالبان ناقص عیار صیانت می نمودند به نیروی اقبال و رهنمونی بخت با وجود کثرت
اعادی [illegible] انحصار حفظ حال فرخنده مال و حراست دولت بی زوال میکردند و چون نهال طوبی
مثال اقبالش در چمن دولت و کامرانی بالا کشیده بدرجه رشد و تمیز رسید بتائید الهی و متانت رای صواب
و وفور دانش عقل کامل امرای صاحب داعیه و سرکشان خودرای را بحسن تدبیر از میان برداشته بنفس
نفیس متکفل مهام سلطنت و فرمانروائی گردیده دشمنان دولت که در کمین مملکت بودند از شعشعه تیغ
آبدارش نابود گشته غنچه مرادش در گلشن همیشه بهار کامگاری شگفتن آغاز نهاد و اعلام جهانداریش
ارتفاع آسمانی یافته شقه لوای جهانگشائی سر بفلک افراخت و از عهده امر خطیر سلطنت و فرمانروائی
کماینبغی بیرون آمده بنوعی تمکن و استقلال یافت که هیچ آفریده را از فرمان واجب الاذعانش مجال تخلف
نبود و اعادی مخذول العاقبت مخذول و منکوب گشتند اوصاف حمیده آن برگزیده الهی از
حیز احصا بیرون است و تفصیل وقایع زمان دولت ارجمند و بیان محاربات و تسخیر ممالک و بلاد و دیگر
حوادث عظمی که در زمان فرخنده نشانش بظهور آمده بنوعی است که در احسن التواریخ تصنیف
حسن بیگ روملو و طهماسپ نامه قاسم گونابادی مرقوم کلک بیان گردیده مجمل آنکه آن بادشاه جمجاه
چند دفعه با سلاطین اوزبک و سلاطین رومیه محاربات دست داده بفتح و نصرت اختصاص یافته تفصیل
این اجمال آنکه عبید الله خان بن محمود خان بن ابوالخیر خان بن دوست شیخ اغلن که از نژاد شیبان
بن جوجی خان و عم زاده حقیقی شیبک خان بن بوداق سلطان بن ابوالخیر خان بود همیشه در آرزوی

گردید آنحضرت انتظام ممالک خراسان فرموده بسبب توجه اقتضای سوانح بصوب عراق عزیمت
فرمودند عبید الله خان که شیفته جمال مملکت خراسان بود در غیبت آنجناب متوجه تسخیر خراسان
می شد چنین که آوازه توجه ارباب جهانگشائی مقرون سمع او می گشت راه فرار در پیش می گرفت
در مرتبه اخیر که آن شاه جمجاه بتنبیه عطف عنان فرمودند با آنکه معظم بلاد خراسان در قبضه تصرف
در آمده بود بمجرد استماع صیت موکب همایون پای ثباتش از جا رفته راه بادیه وادی ادبار و انهزام
شده بانجا عنان بازکشید پادشاه جمجاه در کمال عظمت و جلال در بلده دار السلطنه هرات
نزول فرمودند سکنه آن دیار در سایه الویه معدلت و جهانبانی آرام گرفته از زحمت استیلای اوزبکان
آسودگی یافتند بعد از فراغ از انتظام مهام خراسان متوجه قندهار شده در اندک روزی آن
دیار در قبضه تصرف آن پادشاه ملایک سپاه در آمده مظفر و منصور عنان عزیمت بصوب هرات
منعطف ساختند چون خبر معاودت آنحضرت از یورش قندهار به بخارا رسید و اکثر عبید الله خان
و سلاطین اوزبکیه استیلا یافته ایلچیان سخندان با تحف و هدایا از بلخ و سمرقند بدرگاه سلطنت نشان فرستاده
تهنیت فتح قندهار باو رسانیدند عبید خان بعد از آن پای در دامن ادب پیچیده از آمد و شد خراسان متقاعد گردید
و تا آنکه در شهور سنه ست اربعین و تسعمائه مرض صعب بر وی مستولی گشته در بخارا در [illegible]
جان داده بعالم عقبی اشتافت و همین نهج آن پادشاه جمجاه را با رومیه محاربات بوقوع آمده [illegible]
تاب محاربات اولیای دولت قاهره نیاورده بادی صلح که مدتی مفصل بن مجمل آنکه سلیمان پادشاه روم باغوای
مفسدان شقاوت لزوم چهار مرتبه لشکر بدیار کشیده با پادشاه جمجاه منازعت آغاز نهاد و دو مرتبه بتحریک و اغوای
اولامه تکلو که در زمان خاقان سلیمان شان شاه اسمعیل مرحوم در سلک یساولان انتظام داشتند
اتب نوکری علی کرده بحسن خدمات سپاهیانه بمرتبه امارت ترقی کرده در زمان اختیار و اقتدار
[illegible] امرای آذربایجان شده بود بعد از گذشته شدن چند سلطان میخواست که بجای
او وکیل [illegible] مراتب امور دولت باشد چون مقصود [illegible] بوصول نپیوست حقوق تربیت این دودمان
بر طاق نسیان گذاشته روی از این دولت برتافته به روم رفت و دامن انگیز فتنه گردید خداوندکار را به تسخیر

یان نبود با سه هزار کس از مبارزان رزم آزمای که از جملهٔ آن یکهزار و هفتصد قورچیان عظام و همه
را بودند چون قطب فلک مردانگی پای تهور و وقار استوار داشته در مقام خود آرام داشتند بعد
لحظه که گرد و غبار فرونشست علم سفیدی بنظر پادشاه جنت مکان در آمد که با گروه انبوه در معرکه
ستاده بر آنحضرت چنین معلوم شد که عبید الله خان و کوچم خان آمد که با سپاه خاصه در قلب ایستاده
ماوران اوزبکیه که فوج فوج از تعاقب قزلباش بازگشته تهنیت فتح بخوانین میگفتند درین حال شاه
نجاه مبارزان موکب اقبال را که در امکان توقف داشتند امر فرمودند که مردانه وار بر سر آن گروه
اخته تا پای علم سفید عنان اشهب تیزگام باز کشند و بجز تیغ خونریز دست بهیچ حربه نبرند و بهر کس
زخمی نزنند تا تمام کارش نپرداخته متوجه دیگری نشوند جلگی فدایی وار بهمراهی جنود غیبی بر سر آن گروه غدار و
و زبکان خونخوار تاخته سه هزار از شمشیر صاعقه کردار دریکبار فرود آورده بهر کس زخمی زدند او را گذاشته
دیگری می پرداختند جنود اوزبک که زیاده از حد و چون بودند از ضربات پی در پی تیغهای الماس فعل
مانیان اکثر مجروح و ناتوان گشته فرصت مدافعه نیافتند قلب بهم بر آمده از یکدیگر پاشیدند کوچم خان
و عبید خان چنان سراسیمه شدند که جز فرار چاره نیافتند و بیک حملهٔ دلیرانه آن فدائیان جان نثار شکست
بران لشکر بیشمار افتاد و سلاطین اوزبک بعد از چنان فتحی چنین شکستی یافته بکام و ناکام راه انهزام پیمودند
عبید الله خان که ضرب دست یکی از قورچیان که بر مغفرش رسیده بود سامعه اش قصوری یافته بین الجمهور
ملا عبید مشهور گشته باتفاق کوچم خان بصد تشویش و تعب از آن ورطهٔ خونخوار جان بسلامت برد
بطرفة العینی هشت هزار از آن فرقه بشعلهٔ شمشیر برق ماثر و چهل نفر از علمای ماوراء النهر و تاشکند که همراه
آورده بودند که در پای علم بجهت فتح و نصرت ایشان دعا کنند چون با ایشان جنود دعا جعت کرده همگی
در پای علم کشته شدند و بقیة السیف این جماعه که همراه جانی بیک سلطان از تعاقب قزلباش بازگشته
هنگام شام چراغهای اردوی عبید خان تصور کرده و بشب اردوی همایون فرود آمده بودند روز
دوم طعمهٔ شمشیر غازیان شدند جانی بیک سلطان لحظه ثبات قدم در آمده آخر الامر راه فرار پیمودند
و بنیروی بخت بلند و دولت ارجمند چنین فتحی که در از منهٔ سابقه کمتر وقوع یافته درین حال و لیالی فرخ

یکی بیشمار از استنبول بیرون آمده روی توجه بولایت عجم آورده شاه و الاجاه مبارزان جنود
قبال را باطراف و جوانب لشکر رومیان تعیین نموده دستبردهای نمایان کرده شب و روز مجال الغان را
مسدوده نمیگذاشتند هر روز جمعی را بدست آورده بقتل میرسانیدند چنانچه لطلب آذوقه از اردو
خود قدم بیرون نمی توانستند نهاد و آذوقه و علیق اندواب در اردوی آرمینه وجود عنقا گرفت نخی نقیر
از فقدان نان یکسان بودند و رومیان از استیلای جوع شروع در غارت شهر کردند اما از
جنس ماکول چیزی بدست و نمی آمد در عرض سه روز که سلطان سلیمان در شهر تبریز اقامت
داشت چندین هزار اسب و استر از بی قوتی از قوت افتاده بیکبارگاه عدم شتافتند سلطان سلیمان
طبل رحال کوفته احمال و اثقال پیش فرستاده خود تا صباح بر سر اسب ایستاده بیمی براهی شد
اجامره و اوباش تبریز دست بقتل و غارت رومیان بر آورده جمعی کثیر از تیغ جفا اجامره و
اوباش شهر برار عدم نمودند شاه جمجاه دست از تعاقب باز نداشته عساکر منصوره دستبردهای
نمایان میکردند و قلعه فارض را که در مابین حجوس ساوارض روم واقع است قهرا و جبرا گرفته ویران
نموده رومیه و رعایای آنجا معروض تیغ یاساگردیدند و افواج قاهره تا اخلاط و عادلجوز نهب و
غارت نموده خود و فقیر و رحی اقبال الکای خیلیس و قاسیس اتاحته تا ولایت موش آباد و دیار بکر تا آذربیجان
دقیقه از دقایق قلع و قمع رومیان فرو گذاشت نفر نمودند درین نهضت قریب بیست هزار کس رومیه
از تیغ انتقام غازیان عسکر ظفر پیکر راه عدم پیمودند غنایم موفوره بدست سپاه منصور افتاد از انجمله پنجهزار
اسب و یکصد هزار گوسفند و پنجاه هزار گاو بود دیگر آنها را برین قیاس باید نمود و مرتبه چهارم که باغوای
سکندر پاشا بیگلربیگی ارزن الروم عزم توجه بولایت عجم نموده رای جهان آرای ان متعلق گشت
که قبل از حرکت سپاه روم لشکریان مرزو بوم کشیده مخالفان وخیم العاقبت را گوشمالی بسزا دهند عساکر
نصرت نشان را چهار گروه که ده هر گروهی را بسرکردگی یکی از امرای عالیمقدار بطرفی فرستادند
وان و قیلیس و قاسیس و مجور و ارصیس را تا صحرای موش آباد سوخته و غارت
گرده ... اکراد ... بمقابله ایشان اقدام نموده محاربات قوی و دستبردهای عظیم

برکم ساخته خواندکار در اول حال قبل پادشا با پنجاه هزار کس بصوب ولایت عجم فرستاد
فوجی از افواج قاهره بر سر او ایلغار نموده قبل پاشا تاب مقاومت نیاورده تو بها را انداخته گریخت
رایات نصرت آیات جهت دفع فتنه عبید خان ازبک بجانب خراسان بحرکت آمده عازم ماوراء النهر
سلطان بتحریک اولامه از استنبول بصوب آذربایجان نهضت نموده شهر یا بحم اقتدار از خراسان
یلغار متوجه عراق شده به بیست و یک کوچ بکبود گنبد آمدند به نیروی اقبال بی زوال جنود غیبی
جنبش سپاه نصرت پناه گشته در سلطانیه برف عظیم بارید لشکر روم خلق بسیار از جنود رومیه
در زیر برف مانده از سورت سرما هلاک شدند چنانچه یکی از شعراء در آن واقعه گفته قطعه

رفتم چو بسلطانیه آنطرف چمن	دیدم دو هزار مرده بی گور و کفن	
گفتم که بکشت این همه عثمانی را	باد سحر از میانه برخواست که من	

ن سلیمان را مجال اقامت در عراق نماند معاودت نمود سال دیگر که سنه احدی و اربعین و تسع
سلطان سلیمان نوبت ثانی لشکر بدیار عجم کشید قدم بملک عراق نهاد تا درجزین آمد بادشاه جمجاه
سیه خاش جوی بطرف لشکر رومیان در حرکت آمدند حرچیان لشکر ظفر شعار در تعدد و درجز
رای سپاه خواندکار رسیده جنگ کرده غالب آمدند سلطان سلیمان از غلبه جنود قزلباش و ا
یان آگاه گردیده آشفته شده امرای خود را سرزنش کرده که هرگاه از فوج قلیل قراول هغلوب
شاه قزلباش چگونه پرخاش خواهند کرد و ازین غصه ترک مقابله و مقاتله کرده از درجزین
عنان هزیمت بلکه هزیمت بجانب روم منعطف گردانید عساکر نصرت شعار بتعاقب او در
سنان پاشا که از امرا و پاشایان معتبر رومیه بود بقتل رسیده جمعی کثیر و جمی غفیر طعمه
ازیان گردید در مرتبه سیوم باغوای القاسب میرزا برادر آن بادشاه جمجاه که حقوق تربیت آ
حقوق عصیان بدل ساخته به استنبول نزد سلیمان خان رفته باقاویل باطله شور افزای دماغ خو
سلطان سلیمان گردیده در شهور سنه خمسین و تسعمائه گروهی انبوه و لشکری کوه شکوه
روم و شام و بصره و بلاد دو یار ربیعه و عراق عرب جمع آورده با توپ و عرابه ضربزن

مرفه گاه دوستان بود و ارکان جاه و اقبال در [illegible] تحقیق رسانیده بود که بسر ما
دا اختر و ما و کرو کردار شان [illegible] در رکاب [illegible] [illegible] ترتیب
انتقام مخالفان راه فنا [illegible] چون خبر [illegible] سید شاه جنت مکان [illegible]
بعزم قتال مخالفان در حرکت آمد سلطان [illegible] جهت [illegible] [illegible]
شهر [illegible] رانیده از آنجا طبل [illegible] بطرف [illegible] برگشت [illegible]
او در حرکت آمده در [illegible] از [illegible] [illegible]
همان [illegible] سنان بیگ که از مقربان [illegible] سلطان [illegible] [illegible]
[illegible] آمد [illegible] و اقبال و [illegible] بعد از [illegible] [illegible]
سنان بیگ پریشان [illegible] آمده [illegible] و [illegible] [illegible] اعظم کرد و سلیم النفس
خیر اندیش بوده [illegible] کار را بمصالحه ترغیب [illegible] و اظهار صلح نموده از خدمت [illegible] التماس
نموده بود که سنان بیگ را آزاد فرموده باز فرستند [illegible] جهت امر مصالحه [illegible] چون
خصومت و نزاع سلاطین موجب ویرانی مملکت [illegible] رعایان باعث امنیت و استقامت
احوال سپاهی و رعیت است بجهت [illegible] [illegible] شاه جنت مکان بمصالحه راغب گشته
سنان بیگ را آزاد فرموده شاه قلی نامی از ریش سفیدان قاجار [illegible] بودند همراه
سنان بیگ فرستادند از آنجانب سلطان سلیمان بصلح و صفا مایل گشته شاه قلی بیگ را مشمول
انعام و احسان باز فرستاد و بعد از تکرار آمد شد مکاتیب ایلچیان قوانین صلح استحکام یافته محال
متنازع فیه بعضی بآن طرف تعلق گرفته و بعضی باین طرف منسوب شد سنور و سرحد تشخیص یافت
[illegible] تاریخ مصالحه مذکور الصلح خیر یافته در رشته بلاغت انتظام داده است

اقبال زین کهنه دیر   غلغله انداخت که الصلح خیر

الغرض محبت و دوستی مرعی و مسلوک بود تا در سنه اربع و سبعین و تسعمائة سلطان سلیمان
بعالم بقا رحلت [illegible] پسرش سلطان سلیم صاحب تخت و دیهیم گردید [illegible] سالک طریق

[illegible] ساختند و بسیاری از امرای رومیه و اکراد مقتول و گرفتار عساکر ظفر شعار گشته با غنایم
[illegible] موفور به اردوی همایون بازگشتند بعد از معاودت امرا متوجه گوشمال اسکندر پاشا شده فوجی از
امرای نامدار بسرکردگی شاهزاده کامگار اسمعیل میرزا بآن صوب فرستادند اسکندر پاشا که بخار نخوت
[illegible] در کاخ دماغش راه یافته بود خاطر به پیکار قرار داده با [illegible] آراسته بود و خورد
[illegible] شکست خورده [illegible] دلاوران سپاه منصور تا دروازه
[illegible] سه هزار کس از رومیان از تیغ خونریز طعمه شمشیر آبدار
[illegible] محمد بیگ نام قورللر آقاسی غلامان [illegible] چند نفر
از [illegible] حاکم حسن قلعه [illegible] و حاکم ظفرزون [illegible] محمد بیگ [illegible] در این انجمن
[illegible] شاهزاده کامگار و امرای نامدار در برابر قلعه ارزن الروم فرود آمده [illegible] ظفر اوزاقتند
[illegible] اطراف و جوانب آن ولایت آتش نهب و غارت افروخته مظفر و منصور با غنایم
[illegible] مراجعت نمودند [illegible] شاه جنت مکان [illegible] توجه به تسخیر قلاع پاساور [illegible] بسته بودند و از قلعه اخلاط
[illegible] رومیان گرفته حکم بتخریب آن فرمودند [illegible] حصار استوار [illegible] بازمین هموار
[illegible] عزیمت [illegible] قلعه ارجیس [illegible] محاصره فرمودند تا مدت سه ماه
[illegible] قلعه ارجیس بدست درآمده [illegible]
[illegible] نصرت آیت [illegible] قلعه بارگیری افراخته همت والا به تسخیر آن حصار گماشتند
[illegible] شد سلطان سلیمان که عزم یورش آذربایجان جزم نموده
[illegible] درین سال [illegible] استعداد آمدن نیافته در سال دیگر که مطابق
[illegible] بود از قشلاق حلب در حرکت آمده روی توجه بدین دیار نهاده افواج منصوره
[illegible] سپاه روم را سوخته از آبادانی اثری نگذاشتند با اردوی همایون پیوستند چون سلطان سلیمان
قریب بسرحد رسید [illegible] شاه جنت مکان [illegible] از مبارزان [illegible] بسرداری مردان کاردیده و
نبرد [illegible] تعیین کردند که از چهار طرف رومیان خبردار بوده دستبردها نموده

نموده مجتمعه آن عمارت را اخون گران بشیشهای ملون ساخته خانه‌ها را با تیشه‌ها و آتش
زده سوختند غنیمت فراوان بدست سپاه کینه‌خواه افتاده منتشره [illegible] از آن
پیرش اقبال عود نموده مرتبه سیوم در شهور سنه ثمان خمسین و تسعمائه رایات تسخیر لیاً
دولت قاهره گردید بعزم جهاد و ترکتازی الیلغار فرموده از راه بهای [illegible] گرده
بولایت گرجستان در آمدند کفار ضلالت شعار بعضی بجبال صعب المسالک پناه برده بعضی
قلاع حصین متحصن گشته مجاهدان سپاه اسلام حسب الامر پادشاه سپهر احتشام بهمه جلادت بهجوم و ماوای
مشرکان آورده چندین هزار نفر بضرب شمشیر غازیان بجانب بئس المصیر شتافتند چند قلعه آن ولایت
مفتوح گردیده غنایم موفور بدست سپاه منصور درآمد یکی از قلاع که در متانت و ارتفاع با چرخ
اخضر دعوای مساهمت می‌نمود و بسیاری از نصاری در آنجا تحصن جسته بودند غازیان اسلام
از اطراف و جوانب هجوم نموده بتائید حضرت یزدانی سراسیمه بالای حصار بر آمده نصاری از مشاهده
آن حال سراسیمه و حیران گشته از اعجاز دین راه حرکت بایشان مسدود ساخته راه گریز یافتند و نه
قوت ستیز داشتند مردان ایشان طعمه تیغ شمشیر و نسا و صبیان اسیر و دستگیر شدند و کلیسائی که
بران قلعه از صنایع و بدایع آفریدگار است و عقلاء دوراندیش قایل میشوند که چنان صنعتگری از نوع
بشر امکان وقوع داشته باشد الحاصل در میان قلعه مذکور جوف کوه را مربع باتفاق سنگ خارا بریده
کلیسائی مشتمل بر چهار صفه وسیع طولانی ترتیب داده جدار بیرون و اندرون آنرا بصور اوثان و اصنام
بطلا و لاجورد مصور گردانیده و پیکری از طلای احمر با جواهر آبدار بران تخت نصب نموده و دو قطعه
لعل قیمتی درخشان در عینین آن هیکل بجای نشانیده بودند که جوهریان صاحب وقوف هر یک را بانجا[illegible]
ت کرده‌اند و از درون کلیسای مذکور راهی در نهایت تنگی و باریکی ترتیب داده بکیفیت [illegible]
سا در سنگ خارا بریده و در کوشک مخفی بملاحظه حوادث زمان و اتفاقات دوران
بجهت استتار [illegible] ساده بودند درهای فولادی در خانهای بیرون کلیسا یک در طلا در [illegible] اندرونها
ترتیب ساخته بودند شاه جنت مکان بتماشای کلیسای مذکور قدم رنجه فرموده بجهت نظاره شیشه‌ها [illegible]

صحبت و پدر نزدیک گشته فتح ابواب ... شهر الحیات ... مغتنم بود ... سال از سلطنت کرده در سنه اثنین و ثمانین و تسعمائه روی بجهان جاودانی آورد ... پسرش میرزا ... بر مسند پادشاهی نهاده از نیز تا حین حیات شاه جنت مکان ایام جلوس اسمعیل میرزا برشح قدیم مصالحه و دوستی بهم بود اما بعد از فوت اسمعیل میرزا در زمان جلوس نواب اسکندر شان سلطان محمد پادشاه نقض عهود ... پدران کرده عالم آرمیده را بشورش آورده ابواب بلا بر روی برایا کشود و چون همواره همت بلند ... غزا و جهاد بکنون خاطر حق پرست شاه دین دار ... بعیت ... بود بجهت مشاغل عظمی امر ممالک و دفع دشمنان قوی دست شرقی و غربی در حیز تاخیر و تعویق می ماند بعد از آنکه در هنگام فرصت متوجه غزای نصارای گرجستان و تسخیر قلاع آنجا گشته در آغاز فرمان روائی و ایام سعادت فرجام جهان آرائی چهار مرتبه بنفس نفیس لشکر بدان سمت کشیده چند مرتبه دیگر لشکرها فرستادند در مرتبه اولی در شهور سنه اربعین و تسعمائه ادراک مثوبات غزا بطرف گرجستان ایلغار نموده بشهر تفلیس بخته در آن ظلمت آباد کفر بنیاد آتش نهب و غارت افروخته گشت مردان ایشان طعمه شمشیر آبدار و نسا و صبیان اسیر و گرفتار غازیان نصرت شعار گردید کلباد گرجی که از جانب لوارصاب حاکم تفلیس بود و با جمعی گرجیان بقلعه گرگخته بود از هیبت و شکوه سپاه اسلام رعب و هراس بر و غلبه کرده از قلعه پایان بیرون آمده سعادت اسلام دریافت بعد از آن متوجه تسخیر قلاع دیگر گشته هر کس بدلالت توفیق ربانی بکلمه طیبه شهادتین گویا گردانیده خلاصی یافتند و سایر کفره رخت بزاویه هاویه کشیدند و لوارصاب بالبیاری از کفره فجره از آنجا فرار نموده در اکثرهای سخت و بیشه های پر درخت انداخته از جنگل شیران بیشه هیجا خلاصی داد بعد استیفای مراسم جهانبانان رایات نصرت آیات را بصوب مراجعت انعطاف دادند مرتبه دویم در سنه ثلاث و خمسین و تسعمائه که موکب همایون بعزم تنبیه القاسب میرزا که در شیروان آثار خلاف از و بظهور می آمد در حرکت آمده بود او والده خود را بدرگاه عالم پناه فرستاده در مقام اعتذار در آمده شاه جنت مکان فسخ عزیمت شیروان نموده لشکر بیکران که در ظل لوای آسمان فرسا جمع آمده در قلب شتا متوجه غزای گرجیان شدند چون بمسکن و مقام گرجیان بی ایمان رسیدند تیغ یمانی غازیان سر افشانی آغاز

شکست عظیم خورده از بی اتفاقی برادران نامهربان در حدود لاهور و کابل قصد ما رضیه اقامت
نتوانست نمود چاره کار منحصر در آمدن ایران و توسل جستن بدین خاندان و دولت ابد پیوند دانسته آن
اردوی عالی را احتمال انتقال هر جا گذاشته شهزاده کامگار سعادت پرور جلال الدین محمد اکبر را که در
همان ایام از کتم عدم قدم بعرصه وجود نهاده بودند و طفل شیر خوار بودند به پرورندگان عاطفیان سپرده با شصت
هفتاد از امرا و خواص ملازمان جان نثار که معظم ایشان بیرام خان بهادر [illegible] شوق فرموده
از راه چول بولایت سیستان در آمده از آنجا ذریعه اخلاص مرقوم قلم مشکبار گردانیده بخدمت اشرف
فرستادند که صورت آن بدین نهج است که مرقوم میگردد سواد مکتوب صداقت اسلوب شاه جنت آشیان همایون پادشاه
که بخدمت شاه جنت مکان قلمی فرموده اند بعد از ادای وظیفه دعا و اخلاص که شیوه مرضیه ارباب صدق و اصحاب
اختصاص است با وجود قلت بندگی خود را ذره مثال در نظر حشمت جاه و جلال حضرت شاهی ظل الهی
که مظهر آگاهی و مظهر کماهی اوصاف کمال است نموده می آید اگرچه ظاهرا خود را در جناب عدم احتشام
انتظام داده بود اما سر ریقه محبت و اخلاص بر قبه قلب چون اصحاب عشق متعلق ساخته بسوی حضرت
حضور موفور السرور آنحضرت که موجب حصول و حصول انواع سعادات و کرامات است میکشند و بحکم
از توجه وجه شریف شهد لطیف می چشید تا آنکه از عمر دو روزه بی دوام و مکر و فتن چرخ بوقلمون هوای کوه از فضا
سواد اعظم هند بتنگنای ظلم رسید بگذشت از سر آنچه گذشت چه بر یا و چه کسل و چه وحشت
اکنون مجاهد اقبال از بهر مشاهده بال تیر عظمت و اجلال در طیران است امید از حضرت حی قیوم آنست
که بعد از دریافت دولت ملاقات که موجب وصول اسنی از مرادات است مقالات و حالات مسافحه
آنچه قابل عرض باشد معروض شود انشاء الله تعالی چون اخبار وصول موکب عالی همایون و [illegible] شاه دارا جاه
شاه جنت مکان رسید آن مظهر شیوه فتوت و مصدر آثار مردی از فرط تلطف قدوم مسرت کردم
[illegible] ت و خرمی های بی انداز و بظهور آورده اشفاق و مهربانی که از آن حضرت نسبت
آن [illegible] با همت وقوع یافت از مضمون فرمان که در باب ضیافت آن خلاصه دودمان [illegible]

بی دین آن معبد کفر آئین به شمشیر آبدار آتشبار بدار البوار فرستادند ناقوس منکوس کلیسیا را
که از صفا و مس هفت جوش ریخته شده بود چون شیشه حیات گرجیان در هم شکسته درای [illegible]
و طلا را قلع نموده با دیگر اسباب تجملات و اموال بیشمار که دران مخزن اسرار روزگار جمع آمده بود [illegible]
عامه نقل نموده آن قلعه را در یکدیگر کوفته حصارش بزمین هموار شد از آنجا مظفر و منصور بالکای [illegible]
در آمده سپاه منصور در اطراف و اکناف آن ولایت را تاخته از تبعه لوارصات حاکم کارتیل هر کس بدست
در آمد طعمه تیغ جهاد کردند و ازان ولایت اموال بسیار و برده و اسیر بیشمار و مواشی و اغنام بدست
غازیان عظام در آمده عنان عزیمت بصوب مراجعت منعطف ساختند مرتبه چهارم که در
شهور سنه احدی و ستین و تسعمائه بعد از وقوع مصالحه فیمابین حضرت شاه جنت مکان و سلطان سلیمان
بعزم جهاد و تنبیه لوارصات والی کارتیل رایات نصرت آیات در حرکت آمده در ان ممالک آتش بلا
گرفته بسیاری از گرجیان بی ایمان باتش شمشیر صاعقه کردار مجاهدان اسلام سوخته چند قلعه مفتوح
پادر لوارصات با اکثری پادران اسیر و دستگیر شدند غنایم بسیار نصیب سپاه منصور گردیده از [illegible]
زیاده از سی هزار اسیر بدست جیوش دریا خروش در آمد سالما و غانما عنان معاودت بمقر اقبال
انعطاف دادند بعد از چندی لوارصات بنیروی سپاه اسلام قتیل گشته سیمون خان پسرش گرفتار
تا مدتها محبوس بود آخر الامر در عهد سلطان محمد بادشاه توفیق الهی شامل حال وی شده بدولت [illegible]
مشرف گشته القصه آنحضرت از بدایت جلوس همایون تا سی سال بسعادت و اقبال ترددات
ملک داری پرداخته بعد از ان دار السلطنت قزوین را بجهت پای تخت همایون و مقر سلطنت
اختیار کرده در انجا طرح دولتخانه و باغ عالی انداخته بیست سال از دولتخانه قزوین بهیچ طرف حرکت
سلاطین را تا اقصای ممالک هند و روم و فرنگ بدرگاه کیوان جاهش توسل جسته یمن توجهات
و سعادت باطنی به نیل مرادات فایز گشته بمطالب بلند و مراتب ارجمند رسیدند از انجمله بادشاه
سپهر [illegible] محمد همایون بادشاه بن بابر بادشاه بن عمر شیخ میرزا ابن سلطان ابوسعید گورکان
[illegible]

شاه جنت مکان دران چند روز بهر روز بطرز خاص تحفتی طرح انداخته جشنهای ملوکانه بانواع حسن و زینت
می آراستند و دران محفل بهجت افزا دم بدم بکلمات مشفقانه انبساط بخش خاطر حق بین آنحضرت میگشتند و
بسیر و شکار التفات نموده طبع اقدس آن بادشاه عالیجاه بود و بعد از فراغ از سیر و شکار در روز معین
جشن عالی ملوکانه بطرزی بزرگ انداخته در آخر مجلس تحف و هدایا و تنسوقات که بجهت آنحضرت تعین فرموده
بودند از جواهر و تاج و کمر شمشیر مرصع و اقمشه زرنگار عراقی و رومی و فرنگی و قطائف و چینی و اطلس و جیغه
از کمر چکمه و زره تنگ حلقه و اورومی و تفنگهای جوهردار و اسپهای تازی نژاد با ساز و یراق ... و دو
قطار شتران کوه پیکر و خیمه و خرگاه و شتر ... و دیوانخانه‌ها و سایبانهای مخمل ... و ارای ...
منقش و خیام و کارخانه‌ها مع اسباب هر کارخانه و طبل و علم و یراق و نقاره‌خانه چنانچه درخور مهمانی چنین
و شایسته همت میزبانی چنین باشد تکلف فرموده و با امرا و مقربان آنحضرت نیز خلعتهای فاخر و انعامات
وافره فراخور حال مرحمت فرمودند و از زمرهٔ امرا بیرام خان را نیز علم و نقاره عنایت شد و ... سپه
ارجمند خانخانانی آن سلسلهٔ علیه اختصاص از شاهزادگان کامکار سلطان مراد بادو ... هزار کس
از طوائف قزلباش بسرکردگی بوداق خان قاجار که از امرای معتبر بود و آتالیق میرزا بود
شاه علی سلطان افشار حاکم کرمان و احمد سلطان شاملو حاکم سیستان و سایر امرا و سی صد نفر از
از قورچیان خاصه شاهی بسرپرستی سفیدی کچل شاه وردی و سایر امرا بکومک آنحضرت تعین فرموده
مقرر داشتند که این جماعت تا در ملازمت باشند حکم و فرمان آنجناب حکم و فرمان مرشد و ولی نعمت
خود دانسته از فرمان همایونش تخلف نورزند و بهر خدمتی که مامور گردیده بجان و جنان بدان اقدام نموده
تا از آنحضرت مرخص نگردیده معاودت ننمایند القصه آن بادشاه والاجاه بعد سیر شهر تبریز و طواف
سلطان الاولیا شیخ صفی الملة والدین رسم وداع بجا آورده بدل قوی و امل وسیع روی توجه
... اسان شاهزاده کامگار و امرا و عساکر کومکی پیوستند و بمقتضی نیت حق تقویت
و هو الله ... این دودمان در اندک فرصتی بر امرای نفاق سرشت نامهربان که اراده بغی
داشتند تسلط یافته سرکشان ممالک کابل و غزنین و بدخشان در ربقهٔ اطاعت درآوردند ...

...یع که یمن من المبدء الی المقطع بر طی وقایع زمان دولت همایون نقل نموده معلوم میگردد مجملا بتشهور سنه احدی و خمسین و تسعمائة آن پادشاه عالی جاه بدار السلطنة هرات رونق افزا شده محمد خان شرف الدین اغلی ...یه و امرای خراسان و شاهزاده عالمیان سلطان محمد میرزا العز ملازمت فایز گشته بدستوری که از شاه ...یسته کان ماسور بودند دقیقه از دقایق تعظیم و احترام آن پادشاه جمجاه فرو گذاشت نکرده بخدمت اقدس اقدام نموده شکستهای لاالق بنظر انور رسانیدند از انجا بصوب قزوین نهضت فرموده چندگاه در انجا بفراغت استراحت پرداختند از انجا بیرام خان بخدمت اشرف فرستاده اظهار خواهش ملاقات نمودند و این قطعه را در سلک نظم کشیده ارسال داشتند قطعه

خسروا عمریست تا عنقای عالی همتم	ملک قاف قناعت را نشیمن بوده است
روزگار سفله گندم نمای جو فروش	طوطی طبع مرا قانع بارزن کرده است
حالیم سیر است و عمری نیست بر من گرسنه بود	زانکه آن کیش عداوت دشمن کرده است
التماس از شاه آن دارم که با مخلص کند	آنچه با سلمان علی در دشت ارژن کرده است

بعد از وصول بیرام خان بییلاق سورلق تشریف آورده فیمابین صورت ملاقات و در انجا روی نمود چون بیک فرسخی اردوی گردون شکوه رسیدند برادران گرامی شاه جنت مکان بهرام میرزا و سام میرزا باتفاق جهان ... سوندک بیک قورچی باشی افشار و شاه قلی مهردار ذو القدر و سایر امرا و ارکان باستقبال شتافته متعاقب یکدیگر فوج فوج یوزباشیان عظام و قورچیان کرام و اصناف خدم و طبقات حشم با آراستگی و پیراستگی تمام رسیدند لوازم کورنشات و اداب تحیات بجا آوردند چون بارگاه سپهر اشتباه رسیدند از مرکب پیاده شده بمیانه قور در آمدند شاه جنت مکان از خرگاه خاص بیرون فرموده ساحت بساط سعادت مناط بارگاه خلافت را بقدم تعظیم پیموده بآئین بزرگان و رسم کیان بان پادشاه عالیشان ملاقات فرموده رسم معانقه بجای آورده قران سعدین اجتماع نیرین دست داد دست آنحضرت را گرفته بخرگاه در آوردند و با یکدیگر چون دو دوست یکدل و دوستان بی نفاق دو نشستند و از جانبین سخنان ولا و حقیقت پیرایش ملال افزا گردیدند القصه

زم است بعد از چند سال که میانه آن دو صاحب اقبال حرب و قتال از طرفین لشکرکشی و جنگ
جدال خواهد بود بعد از وقوع مصالحه بر خلاف قانون دودمان عثمانی که ایلچی فرستادن رسم سلسله
معمول نیست اول سنان بیگ را که از مقربان خاص آن پادشاه بود برسم رسالت فرستاده بعد
رفتن سنان بیگ علی پاشا حاکم مرعش و حسن آقا چاشنی گیرباشی خواندکار با سی و یک کس که با ملازمان
خدمتگاران مجموع هفتصد و شصت نفر بودند بایلچیگری آمده تحف و هدایا از مرصع آلات و کمر خنجر
شمشیر و اقمشه نفیس فرنگ و نفائس هر دیار آورده گذرانیدند در سنه تسع و تسعین و تسعمائه خسرو پاشا
که از عظمای سلسله عثمانی و مرد باراى و هوش عالیشان صلاح اندیش بود با علی آقا قاپوچی با
خواندکار با مکتوب صداقت اسلوب آمده متعاقب ایشان الیاس بیگ نامی از معتبران خواندکار
بدرگاه فلک مدار رسیده هدایا و ارمغان قیصری بنظر شهریار عجم و فرمان روای ملک کسری و جم
درآورده از جمله هدایا چهل راس اسپ شامی بود و عربی بوده که هر یک براسه از نیکنامی و خوبی
دوم یکتائی میزدند با زینهای مرصع طلا و نقره و مطلا و جلهای زربفت رومی و موازی پانصد هزار
عدد اشرفی و نفایس اقمشه و اجناس علی هذا القیاس همت بحر خاصیت خسروانه جمیع آن هدایا
بر طبقات انام از شاهزادگان کرام و امرای عظام و حکام ثغور ممالک قورچیان و اعیان طوایف
و اوباش علی اختلاف درجاتهم عطا فرموده بجهت سلاطین عظام اوزبکیه نیز که پیر محمد خان پادشاه بلخ و عبدالمؤمن خان
پادشاه بخارا و سلطان ابوسعید خان والی سمرقند و ابوالمحمد خان و حاجم خان سلاطین اورگنج
از تحف سلطان روم حصه و الوش فرستادند بعد از فوت سلطان سلیمان که پسرش سلطان سلیم
مالک ممالک قیصری و صاحب افسر و دیهیم گشت در سنه خمس و سبعین و تسعمائه محمد آقا نام ایلچی بتهنیت
حشمت تمام بدار السلطنت قزوین آمده نامه عنبرین ختامه محتوی بر تواضعات پدر فرزندانه و تکلفات
و تاکید تمام در انعقاد قواعد مصالحه و استحکام بنیان پدر فرزندی نموده و در
[illegible] و تسعمائه که وکیل السلطنت معصوم بیگ صفوی بحج رفته بود و در راه حج
[illegible] پسرش خان میرزا کشته درجه شهادت یافت [illegible] این فعل شنیع از قطاع الطریق

تانی بجانب هندوستان افراخته کامیاب صورت و معنی گردیدند از پاشایان و امرا
ان که بسر او مانده بودند روی توجه بآستان فیض پاستان شاه جنت مکان آورده
بدرگاه معلی نزدیک شدند رکن السلطنت معصوم بیگ صفوی و دیگر امرای عظام پذیره
به پیشگاه سپهر اشتباه آوردند شاه جنت مکان چند قدم پیش آمده رسم مصالحه بجای آوردند
صفات اشفاق آمیز و کرمهای محبت انگیز بظهور آورده بعد از ملاقات و تکلفات رسمی
منازل دلگشا فرود آورده باحتیاج سرکار او هر روزه مقرر گشت تا در خدمت اشرف بوده
ز و کم بوده سوای علوفه یومی و سوای آنچه در تقریبات از نقود و جواهر مرصع آلات و
ف طلا و نقره و تحفهای مرغوبه و کتب نفیسه و قالیهای کرمانی و خوشقالی زربفت و مخملهای
[illegible] قماشهای هر دیار باو داده شده آنچه بدفعات نقد با و تکلفات نموده اند پانزده هزار تومان است
انکه سلطان سلیمان پدرش بمکر ایلچیان سخندان و معتبران خود فرستاده حکم قتلی نموده که او را
[illegible] دستهای فرستاده های اینجانب سپارند و اگر مصلحتهای ملکی [illegible] بدست دادن ملایم طبع
[illegible] چشم جهان بینش را از نور بصر عاری و عاطل گردانند شاه جنت مکان آن معنی را از طریق
مروت و فتوت دور دانسته مرکوز خاطر عاطر آن بود میان پدر و پسر رفع منازعه و خصومت
نموده [illegible] آتش عناد و جدال فرو نشانند درین اثنا خبث باطن خود را بظهور آور
محرمان خود [illegible] نموده که شاه جنت مکان غدر نموده بدن [illegible] پاشش را آسیبی سازند اگر
وانند از قزوین حصاری قایم کرده کس بخوندکار فرستاده از او کمک طلب نموده و الی ولا
مجرم گردد محرمان او صورت واقعه بعرض اشرف رسانیدند لاجرم بجزای اعمال خود با خود گر
بالجمله لوای دولت آن پادشاه گردون اقتدار بنوعی ارتفاع یافته و طایر اوج اقبالش بلند
گرفته بود که پادشاهان دور و نزدیک تخم مهر الاتش در مزرعه دل خود کاشته بارسال تحف و
لایقه و تنسوقات رائقه ارتباط صورت و معنی را با آنحضرت استحکام میدادند
[illegible] ایلچی بخدمت اشرف فرستاده سرور قیاصره زمان و اعظم پادشاهان آل عثمان سلطان

بفیروزی و اقبال گذرانید و رعیت و سپاه را بنوعی مستقیم با تدبیر پادشاهی پنجاه و چهار سال سلطنت
نموده در عهد جهانبانی‌اش سپاهی و رعیت کامیاب فراغت و عافیت بوده ترتیب [illegible]
سلطنت را نظام و انتظام داده بودند و در عهد ایشان مدتهای مدید اختلال [illegible]
قدوه قانون بوده ایام زندگانی آن بانی مبانی جهانبانی شصت و چهار سال یک ماه و بیست و پنج
روز بود هشت سال در زمان والد خود سلطنت خراسان کرده و پنجاه و سه سال و شش ماه
و بیست و شش روز سرپرای ممالکت ایران بوده از مستحدثات طبع وقادش باروی طهران و
باروی مشهد مقدس و مطلا گردانیدن گنبد مبارک و باغ سعادت آباد قزوین و حمامات متعدد
و چهار بازار و مسجدی که در ساحت آباد و بلده تبریز واقع است از وقایع که در ایام فرخنده فرجام
بوقوع آمده یکی آنست که در شهور اثنی و ستین و تسعمائه جمعی قلندران بی سروپا و لوتیان قلندر
لوتهای بنگیانه بکار برده در اسلاق سوریق سلطان بنظر انور شاه جنت مکان در آمده [illegible] آب
عقیدت و حسن اخلاص بد اعتقادی خود را بمنصه ظهور آورده اسناد مهدویت بآنحضرت کردند
هر چند آنحضرت خواستند که بدلائل قاطعه ایشان را از این عقیده فاسده باز آورده رجوع نمایند مبالغه
بسرحد افراط رسانیدند و منجر بدان شد که پادشاه دین دار شریعت پرور در تقاعد سیاست آن
گروه بد اعتقاد در آمده تا سر یکیک را از ایشان بضرب تخماق کوفته بدیار عدم فرستادند و دیگران
همان کلمات لاطائل زبان کشوده از آن عقیده فاسده رجوع نمیکردند تا جمیع آنگروه قلندران
بنگی بدین جهت سیاست یافتند درینمقام مناسب نمود که احوال استمداد نمودن پادشاه جمجاه
همایون پادشاه انار الله برهانه از شاه جنت مکان شاه طهماسپ و سوانح و واردات آن ایام تا
حین مراجعت آن خسرو عالیمقام بصوب قندهار از روی تاریخ اقبالنامه جهانگیری تصنیف محمد شریف
معتمد خان که از تواریخ معتبره است قلم شکسته رقم بیان کرده میگوید از انجا که هوای سیر هری
همیزاقاص بود براه قلعه اوزبک توجه فرمودند و چون مکتوب محبت اسلوب آنحضرت بشاه
رسید از این مژده بغایت خوشوقت گردیدند و مقدم گرامی را نعمت غیر مترقب شناختند از [illegible]

واجوبه [illegible] داده است او میگویند سلطان سلیم علی آقا نام [illegible] جهت تمهید معذرت و برات
ذمه خود [illegible] ان واقعه تجدید دست شرف فرستاده [illegible] حال سلیمانان و امنیت استقلال
احوال [illegible] رفته [illegible] برگشتند و از پادشاهان چنگیزی نژاد اوزبکیه در
[illegible] نسبت [illegible] یکسان ترا سلطانان که [illegible] ان حکم [illegible] تراییع بود و آدینه بهادر
مشهور [illegible] عبدالعزیز خان ولد عبید خان که پادشاه بخارا بود و خدای بردی بهادر
را [illegible] رسالت بپایه سریر خلافت مصیر فرستاده اظهار صداقت و رفع مواد خصومت
سابقه نموده و ایلچیان خوارزم و اورگنج خود اکثر اوقات آمد و شد می‌نمودند و از جانب سلاطین
عظام [illegible] علی الخصوص نظام شاه والی احمدآباد و قطب شاه والی کولکنده و حیدرآباد و علی عادل شاه
والی بیجاپور که دعوای محبت و ولای خاندان حیدر کرار نموده بود خود را شیعه امامیه اظهار می‌نمودند
مکرر ایلچیان سخندان آمده اظهار عقیدت و اخلاص و اینکه در ممالک ایشان خطبه اثنا عشری بنام نامی
والقاب آنحضرت خوانده می‌شود می‌نمودند و تحف و هدایا گذرانیدند سلطان محمود والی بکر سید
ابوالمکارم نام ایلچی خجسته پیام با تحف و هدایا فرستاده و از سلاطین فرنگیه پادشاه پرتگال و پادشاه
ایلچی کاردان با تحف و هدایا که در دیار اسلام نظیر آنها بنظر ارباب بصیرت و بینش کمتر در آمده بود
آمده اظهار ارادت و اخلاص موروثی نمود پادشاه اسلام پناه جواب نامه آنها بجهت ظهور
بعضی اعمال مخالف دین اسلام و عدم رواج شاید که از نصارای حرون صادر یافته خود نفرستاد
در زمان جلوس نواب سکندر شان سلطان محمد پادشاه مرخص شده بدیار خود شتافتند بالجمله
روز بروز شوکت و جاه و جلال آن پادشاه عالیجاه ارتفاع آسمانی می‌یافت تا آنکه در شهور سنه
بجوار رحمت ایزدی پیوسته اول در بورت شیروانی که در میان باغچه حرم و دیوانخانه بود بامانت
گذاشتند در زمان اسمعیل میرزا نقل مشهد مقدس کرده در روضه خلد آسای رضویه مدفون ساختند
[illegible] اتفاق پانزدهم شهر صفر که طائر روحش بجانب قدس پرواز نمود پانزدهم شهر صفر بالهام
غیبی موافق تاریخ افتاد از برکت حسن اعمال زمان دولتش تا پنجاه و چهار سال سلطنت با استقلال

سلاطین روزگار تاج خواقین نامدار المؤید من عند الله نصیر الدین محمد همایون پادشاه خلد الله تعالی

عزه حسب الامال نوشته بود چه مقدار سرور و ابتهاج روی نمود

مژده ای پیک صبا کز خبر مقدم دوست	داغ جان گشت معطر بشمیم دوست
باشد آن روز که در بزم وصالش یکدم	بنشینم مراد دل خود همدم دوست

اقدام بی ملال و توجه آن پادشاه فرشته احترام را غنیمت عظمی انگاشته بودیم که سلیقه [illegible] خبر خجسته اثر

حاصل ولایت سبزوار را از ابتدای ئیل توشقان ئیل به آن ایالت پناه جهت خرج مقرر نموده‌ایم داروغه

وزیر خود را به آنجا فرستاده که مال واجبی و وجوهات دیوانی آنجا را از ابتدای سال حال

بتصرف نموده بمواجب لشکر ظفر اثر و ضروریات خود صرف نمایند [illegible] نشان مذکور [illegible] عمل

عمل نموده از مضمون مطاع تخلف ننمایند و پانصد کس از مردم [illegible] یکصد اسپ تازی

و استر رکاب و یراق درخور آن داشته باشند تعیین نماید که [illegible] صاحب اقبال

رفته با صد راس اسپ بود که از درگاه معلی معه زین کالات بجهت [illegible] شده و آن

ایالت پناه نیز از طوایل خود شش راس اسپ بود آسوده خوش رنگ خوش جثه که لایق سواری

آن شهسوار معرکه دولت و کامگاری بوده باشد انتخاب نموده و زینهای [illegible] با غاشیهای

زربفت و زردوزی که لایق اسپان و سواری آن پادشاه جمجاه باشد بالای اسپان نکوده

نهاده همراه اسپ را بد و نفر ملازم خود روانه گرداند و کمر خنجر خاصه شریفه که از نواب کامیاب خلد

مرحومی علیین آشیانی انار الله برهانه شاه بابا نام نواب همایون ما رسیده بجهت نفیس لطیف [illegible] بود

سه شمشیر طلا و کمر مرصع جهت فتح و نصرت و شگون آن پادشاه سکندر آئین فرستاده شد و با نواحی

چهارصد توب مخمل و اطلس فرنگی و یزدی مرسل گشت که یکصد و بیست پارچه جهت خاصه آنحضرت و بقیه

همت ملازمان رکاب ظفر انتساب آن کامیاب و قالیچه مخملی دو خانه طلا بافت و نه تکیه که [illegible]

قالیین دوازده ذرعی کوتکانی خوش قماش و دوازده چادر ترمزی سبز و سفید

او ست. [illegible] احسن ساخته و وزیر روز اشتر به لذیذ [illegible] نموده تا تهای سفید که با [illegible]

شادمانی نموده اند که تا سه روز در قزوین که پای تخت ایشان بود نقاره شادمانی نواختند و مکتوبی
در جواب نوشته استدعای تشریف حضور اعلی با تحف و هدایا مصحوب مقربان خاص ارسال
داشتند و این بیت برعنوان مکتوب مرقوم بود بیت

همای اوج سعادت بدام ما افتد	اگر ترا گذری بر مقام ما افتد

و اظهار شوق و شغف بیش از بیش نموده جلائل تعظیم و احترام بجای آورده بحکام ولایت و بلدان
فرامین مرقوم ساختند که در هر شهر و منزلی که موکب همایون نزول سعادت فرماید حکام و اکابر
و اهالی آن دیار بشرف استقبال شتافته لوازم خدمت و مراسم پیشکش بتقدیم رسانیده سعادت
خدمت آنحضرت را اشرف روزگار خود شناسند و منشوری که بمحمدخان نوشته بودند بعینه در سلک
تحریر آورده تا دستور العمل اهل دولت و درایت گردد حق شناسی و قدردانی و مروت و مردمی
شاه جم جاه مغفور از این منشور اقبال ظاهر است نقل نشان شاهی که بمحمدخان حاکم هرات نوشته
فرمان همایون شرف نفاذ یافت که ایالت پناه شوکت دستگاه شمس الایالة والاقبال محمدخان شرف الدین
اوغلی تکلو لله فرزند ارجمند ارشد و حاکم دار السلطنت هرات و میر دیوان بانواع اعطاف و الطاف
شاهی سرافراز گشته بداند که مضمون واجب العرض آنکه بدینولا مصحوب کمال الدین شاه قلی بیگ
سپاه در امارت پناه تو اسلطان شاملو را به درگاه دولت پناه فرستاده بود بتاریخ دوازدهم شهر محرم
رسید و بمضامین فرخنده آئین آن از آغاز تا انجام واضح و لایح شد و آنچه در باب توجه نواب کامیاب
سپهر رکاب خورشید قباب گوهر دریای پادشاهی و کامگاری دوحه چمن آرای فرماندهی و جهانداری
نیر عالم افروز ایوان سلطنت و جلال سرو سرافراز جویبار سعادت و اقبال شجره طیبه گلشن شوکت
و عظمت ثمره شجره خلافت و نصفت آفتاب عالمتاب فلک کامرانی بدر بلند قدر اوج خلافت و جهانبانی
قدوه و قبله سلاطین عدالت آئین مهتر و بهتر خواقین صاحب تمکین شهریار عالی نسب تخت
پادشاه والا حسب ملک عدل گستری خان سکندر شان جمجاه عالیشان سلیمان تخت نشین
... صاحب هدایت و تقوی پناه خداوند تاج و تخت صاحبقران عالم اقبال و بخت

در مجلس عالی آن پادشاه گرامی کشیده شود و هر یک از امرای مذکوره در روز مهمانی خود دو راس اسپ
پیشکش نمایند که سه اسپ خاصه آنحضرت باشد و به امیر معظم محمد بیرام خان داده و پنج دیگر را هم اسپ
مخصوص بهر کس لائق باشد ببخشد و نه اسپ تمامی را از نظر خجسته اثر گذرانیده ذکر نمایند که کدام کدام
اسپ از خواصه کامیاب است و هر یک که قبل از این قرار یافته باشد که بندگان و فلان امیر باشد
بگویند که آن حکایت هرچند بد نماید لائق جواب بود و بخواهند ... که تمام در باشد یا از زمان
رکاب ظفر انتساب مسرور دارند و آنچه نهایت غمخواری و یکجهتی ... اظهار ... و بدون طرح غمخوارگی و جمعیت
را که از گردش روزگار ناهموار بقدر غبار دارند بدلداری و غمخوارگی که درین نوع اوقات لائق و یکجهتی باشد
مسرور گردانند و این دستور همه وقت منظور باشد تا بخراسان رسند بعد از آن آنچه لائق باشد
از جناب ما معمول خواهد گشت بعد از طعام متصرفات حالا و پالوده که از قند و نبات ترتیب نموده
باشند و مرباهای متنوع در شیشه‌های خطائی خاصه که بگلاب و مشک و عنبر اشرب معطر باشد مجلس را
و حاکم ولایت بعد از مهمانی و خدمت مذکوره خاطر از ولایت آنجا جمع نموده به دار السلطنت هرات
همراه رفیق و ملازم بوده باشد دقیقه از دقائق خدمت و ملازمت نامرعی نگذارند و چون به دارالملک
فرشنج ولایت مذکوره رسند آن ایالت پناه یکی از اغاقی کاردان خود در خدمت فرزند ... باشد
سعادت یار گذارد که از شهر و خدمت آن فرزند خبردار باشد باقی لشکر ظفر اثر از شهر و ولایت هر جا
از هزاره و نکودری و غیره تا سی هزار کس که بشمار صحیح رسد از ملازمان کومکی آن ایالت پناه آنرا همراه
برداشته استقبال نمایند و چادر و سایبان و اسباب ضروری که از شتر و استر قطار همراه برده چنانچه
اردوی آراسته بنظر سعادت اثر آن پادشاه درآید چون بملازمت آنحضرت سرفراز گردد پیشکش از جمیع
انس مادیات بسیار رسانند و در همان روز که بملازمت ممتاز گردد به ... و قاعده
آن ایالت پناه به سه روز در آن منزل مقام کنند روز اول جمیع لشکریان پادشاه
... بخلعتهای ... از کمخواب یزدی و دارائیهای مشهدی و خوافی باشند مخلع سازد و مجموع را
بالاپوش مخملی بدهد و بهر نفر از لشکریان و ملازمان دو تومان تبریزی خرج الیوم بدهد و طعامهای الوان

بشیر خمیر کرده باشند و رازیانه و خشخاش داشته باشند کامل نموده جهت آنحضرت میفرستاده باشند
و جهت مقربان مجلس اعلی و دیگر ملازمان فرد فرد ارسال می نموده باشند و آنچنان قرار دهد که فردا
در هر منزل و مقامی که نزول نمایند امروز چادرهای بصفای لطیف سفید و منقش و سایبانهای
اطلس و مخمل در کارخانه مطبخ و تمیع کارخانهای ایشان مرتب ساخته نصب نمایند که در هر کارخانه
ضروریات آن مهیا باشد و چون ایشان بدولت و اقبال نزول فرمایند شربت گلاب و آب لیمو
و نیشکر طعم ساخته و برف و یخ سرد کرده بکشند و بعد از شربت مرباهای سیب مشکان مشهد و هندوانه
و انگور و غیره با نانهای سفید بدستوری که مقرر شد حاضر سازند و سعی نمایند که اشربه تمامی در نظر آن سلطنت پناه
در آید و گلاب و عنبر اشهب داخل نمایند و هر روز پانصد طبق طعام الوان با اشربه مقرر دارد که میکشیده
باشند و آن ایالت پناه قزاق سلطان و امارت مآب جعفر سلطان و فرزندان خود را با هزار کس
بعد از روزی که آن پانصد کس رفته باشند باستقبال فرستد و آن سعید و نه امیران مذکور لشکریان را
رنگ بیرنگ بنظر در آورند و اسپان قبچاق و تازی مقرری دارد که بملازمان خود دهند که هیچ زینت سپاهی
را از اسپ خوب بهتر نیست و سر و پای آن هزار کس نیز رنگین و پاکیزه ساخته باشند و چنین قرار دهد که
چون این امرا بملازمت آنحضرت برسند زمین عزت بلب ادب بوسیده یکیک خدمت نمایند و تاکید کنند
که ملازمان در سر سواری و غیره با ملازمان و امرای آنحضرت گفت و گوی واقع نشود و بهیچ وجه من الوجوه
آزردگی بنوکران پادشاه نرسد و در وقت سواری و کوچ لشکر امرا از دور دور فوج بسته خدمت کنند
و نوبت کتک هر یک از امرای مذکور که باشد در نزدیکهای محل قرار یافته باشد نمی زده باشند و دو کتک خدمت
در دست گرفته بنوعی که در خدمت پادشاه خود کسی خدمت نماید خدمت کنند و آنچه نهایت ملاحظه
منظور داشته بعمل آورند و بهر ولایت که برسند همین فرمان را بوالی آن ولایت نموده مقرر دارد
امیر خدمت نماید و مهمانی بدین دستور بظهور آورد که مجموع طعام و حلاوه و اشربه کمتر از یک هزار و پانصد
طبق نباشد و خدمت ملازمت آن سلطنت پناه تا مشهد مقدس معلی منزلی به آن ایالت پناه تعلق
و چون امرای مذکور بملازمت رسیده و هر روز یکهزار و دویست طبق طعام الوان که لایق خوان پادشاهان باشد

میانهٔ ایشان یک تیر پرتاب بوده باشد ایالت پناه پیشتر التماس نماید که پادشاه ... سبب فرود نیایند اگر قبول کنند در ساعت بارگاه دو فرزند خود را از اسپ پیاده ساخته تعجیل روانه گردد و آن فرزند رکاب آن پادشاه سلیمان بارگاه را بوسیده تواضع حرمت و عزت آنچه مقدور باشد بظهور آورند و خود بدست خود پای آنحضرت را سوار کرده دست پادشاه را بوسه داده فرزند را متوجه سواری سازد و متوجه منزل خود و مقام و منزل مقرر شوند و آن ایالت پناه خود نزدیک فرزند مذکور در خدمت پادشاه باشد که اگر پادشاه سخنی و حکایتی از فرزند او استفسار نمایند آن فرزند بواسطه حجاب جواب نتواند که باید تواند داده آن ایالت پناه جواب لائق عرض نماید در منزل مذکور آن فرزند پادشاه را مهمانی نماید و بعد از رحیون جا نشتگاه نزول فرمایند فی الحال سفرهٔ الوان بطریق ماحضر مجلس بهشت آئین آورده و بین الصلواتین یکهزار و دویست طبق طعام الوان بطبقهای سنگی که مشهور است بمحمد خانی و دیگر اطباق چینی و طلا و نقره و سرپوشهای طلا و نقره بر روی خوانها نهاده بمجلس آورده و بعد از آن مربیات لذیذ آنچه ممکن باشد و حلاوه و پالوده بکشند پس نعمت ... اسپان تپاق عیار از طوائل فرزند ارجمند جانسوده جامهای مخملی اطلس بپوشانند شمشیر قصب برقی ابریشمی مرجل مخملی منقش و تنگ سفید مرجل مخمل سرخ و تنگ سیاه مرجل مخمل سبز بکشند و باید که حافظ ساب قاق و مولانا قاسم قانون و استاد شاه محمد سرنای و حافظ دوست محمد خانی و استاد یوسف مودود و دیگر گوینده و سازنده مشهور که در شهر باشند همه وقت حاضر بوده هرگاه پادشاه خواهند بتوقف نغمه ترنم پرداخته آنحضرت را خوشوقت سازند و هر کس که قابل انجلس تواند بود در خدمت نزدیک بوده باشند که بوقت طلب حاضر گردند و اوقات خجسته ساعات ایشان را بخلوت داشته باشد و دیگر شنقار و باز و چرغ و باشه و شاهین و بحری و آنچه در ... کار فرزند دولت پناه داراد او بوده باشد پیشکش نمایند و ملازمان ایشان را تمام خلعتهای نفیسی از هر جنس و هر رنگ علیحده علیحده فراخور آنکس از الوان مخملی و چادر و کمر کلان تیغ و طلا باف ...

بستوری که مقرر شده باشد سر براه نماید و آیین ملوکانه بدارد که زبان تحسین آن گویا باشد و آفرین
بگوش عالمیان رسد تفصیل لشکرانشان داده روانه درگاه نماید و مبلغ دو هزار پانصد تومان تبریزی
[illegible] یالات سرکار خاصه شریفه که در دار السلطنت مذکور میرسد بازیافت نموده صرف ضروریات
نماید و آنچه نهایت بندگی و خدمت باشد بهمت بجان داشته بظهور آورند از منزل مذکور تا شهر
بچهار روز بیایند و هر روز مهمانی طعام بدستور روز اول باشد باید که در هر مهمانی اولاد عظام ایالت پناه
باشند چاکران و خدمتگاران کمر خدمت بمیان جان بسته آداب ملازمت بجا آورند تا اینکه این نوع
پادشاه که هدیه ایست از هدایای الهی مهمان باشند در خدمت آنچه نهایت ترود باشد بجای آورند
و تقصیر ننمایند که هر چند انواع جانسپاری و خونگرمی نسبت بآنحضرت بتقدیم رسانند پسندیده تر
خواهد بود و چون فردا الشهر خواهد رسید مقرر دارد که از در باغ عیدگاه به خیابان چادرهای
درون اطلس قرمزی میانه کمرپاس طبسی و بالا اشتغال اصفهانی که درین ایام اتمام داده عرض نموده
بود ترتیب دهند و ملاحظه نمایند که هر جا خاطر عاطر آنحضرت مسرور باشد و در هر محل زمین که در نواب
و لطافت امتیاز داشته باشد رضاجوی بوده در خدمت آنحضرت دست ادب ملازم دارد و پیشینه
نهاده حقایق آورده عرض نماید که آن اردو و اسباب و لشکر تمام از نواب کامیاب است و خود در
راه و کوچ و سبد هم خاطر اشرف را بهمزبانی که در کمال استحکام باشد خوشوقت سازد و از منزل مذکور که
فردا الشهر خواهند آمد رخصت طلبیده متوجه ملازمت فرزند گرامی شود و صباح آن فرزند اعزاز شأن
را بعزیمت استقبال از منزل بیرون آورده سرپایی که نوروز پارسال بدان فرزند ارسال داشته بود
پوشانده و یکی از ریش سفیدان ایماق تکلو که پسندیده و معتمدان ایالت پناه باشد در دار السلطنت
مذکور گذاشته فرزند مذکور را سوار کنند و در وقت توجه بشهر ایالت پناه قزاق سلطان را در خدمت
نواب دارد و چادر و شتر و اسب گذارد که چون فردا نواب کامیاب سوار شود و نمارد و پیشتر کوچ کند
و ایالت پناه مشار الیه بدرقه باشد و چون فرزند از شهر بیرون آید قدغن نماید که جمیع لشکریان ایالت
مقرر سوار شده متوجه استقبال شوند و چون نزدیک آن پادشاه عظمت دستگاه رسند چنانچه سپاه

... دان و مشتق خواهند تعمیر یافته بود و الحال مشهد است باغ شاهی ایشان ... فرود آیند و تمام
چارباغ و حمامات دیگر را سفید و پاکیزه ساخته و بگلاب و مشک خوشبو کنند که هرگاه میل فرمایند
حال آسایش باشد روز اول فرزند طعام و اقسام مهمانی نمایند و چون ایشان بفراغت متوجه
خواب شوند. اول آن ولایت پناه خود بدان دستور تمام مهمانی کند ... بعد ... و چون
بشهر در آیند بهمان روز عرضه داشت کند و روانه درگاه گرداند که مقرر شد که عز ... ،
قلاندر دار السلطنت هرات مردی خوشنویس صاحب وقوف تعیین نماید که از روزی که آن ...
باستقبال شتابند تا آنروزی که بشهر در آیند روزنامچه منقح نوشته به ثبت و مهر آن ایالت پناه رسانیده
و جمیع حکایات و روایات بد و نیک که در مجلس بهشت گذرد بقلم گرفته بدست معتمدان روانه درگاه
معلی گرداند که بر جمیع اوضاع نواب همایون ما را اطلاع حاصل شود و مهمانی آن ایالت پناه بدین
دستور باشد که طعام و حلاوه و شیره و میوه سه هزار طبق کشیده و بر این ضروری مذکور بدین دستور
سر براه نماید اول پنجاه چادر و بیست سایبان و چادر بزرگ الایچه که جهت خاصه ترتیب نموده
عرض کرده بود با دوازده زوج قالی و دوازده دری و هفت دری و هفت زوج قالی و پنج دری
و نه قطار ماده و دویست و پنجاه طبق چینی بزرگ و کوچک و دیگر اطباق و دیگها تمامی با سرپوش
سفید قلعی کرده پاکیزه داشته باشند و قطار استر دو و نقد ... مهمانی خود پیشکش نماید و امرای
مذکوره را امر شده بود که مهمانی نمایند برین طریق که طعام و حلاوه و پالوده یکهزار و پانصد طبق کشند
و سه اسپ و یک قطار اشتر که آن ایالت پناه روز اول دیده و پسندیده باشد پیشکش نماید و حاکم
غور مالی و قوشنج و کوسو در ولایت خود مهمانی نمایند و حاکم باخرز در جام مهمانی کنند و حاکم خواف در ترشیز
... لات در محل سرای فره و که پنج فرسخی مشهد است مهمانی نمایند

سوانح [illegible]

... حضرت جنت ... چون موکب معلی بنواحی هرات نزول سعادت فرمود ایلچی شاهی فرستاده
در اظهار اشتیاق و خوشیهای شاه مرحوم مغفور این عزیمت مصمم
گشت و خاطر ملازمان رکاب سعادت از تردد و تفرقه بجمعیت و از امیدگی قرین گردید و بعزم ...

چون این منزل خود روند ملازمان ایشان را بمنظر خجسته اثر فرزندان ارجمند درآورده آن فرزندان خلق کریم که
میراث آبا و اجداد اوست بدیشان معاش نموده بهر یک از ایشان جدا جدا سر و پا و اسپ فراخور
رسم بدیع انسان زیاده از سه تومان نباشد و دوازده تقوز پارچه ابریشمی از مخمل و اطلس و کمخواب
زنگی و دیبای [illegible] شامی وغیره که بغایت لطیف باشد و بیست صد تومان زر نقد در سی کیسه قماش
زرکوبکشته [illegible] پیشکش بهر نفری سه تومان تبریزی که ششصد شاهی باشد بدهد و سه روز در سیر
خیابان [illegible] و درگاه سیر سفر نموده باشند و درین سه روز و چهار باغ شهر که منزلها و شاهانه است با
خیابان [illegible] و باغ عیدگاه است بفرمایید که محترفه اصناف چهار طاق بندی و آئین شیرین کنند
و چند [illegible] از امرای مذکور را شریک سازند تا به تعصب یکدیگر بر صنعت و شیرین کاری کرده اند
بعمل آرند و چون پادشاه آن مرز و بوم را بقدوم فرخنده مشرف ساخته اول شهری که آن نورچشم
عالمیان توجه و خرید آنرا معزز خواهند ساخت آن بلده معموره خواهند بود می باید که منظر کیمیا اثر
ایشان از مردم خوش طبع و شیرین گو که در شهر هستند درآورد که باعث سرور باشد و در روز سوم
از این که چهار طاق و خیابان شهر و صفا دادن چارباغ فراغ خاطر روی نموده باشد چهار خیابان
در شهر و محلات و حدود و مواضع نزدیک شهر مقرر دارد که چار نمایند که تمامی مرد و زن صبح روز چهارم
در سر خیابان حاضر گردند و در هر دکان و بازاری که آئین بسته قالی و پلاس انداخته باشند عورات
و بچه‌ها بنشینند و چنانکه قاعده آن شهر است عورات با آینده و رونده در مقام شیرین کاری و شیرین گویی
درآیند و از هر محله کوچه صاحبان لعب بیرون می آمده باشند و در بلاد عالم مثل آن نباشد و تمامی
آن مردم را استقبال فرماید بعد از آن پادشاه را بعزت و ادب گوید که پای دولت در رکاب
سعادت نهاده سوار شوند و فرزند در پهلوی آنحضرت چنانکه سر و گردن اسپ ایشان پیش [illegible]
بوده و آن ایالت خود از عقب ایشان نزدیک میرفته باشد که از عمارات مناسب
و باآئین هرچه پرسند جواب دانسته و سنجیده عرض نماید چون بسعادت بشهر درآیند و چا
را سر فرمایند و در آنچه که در بنگاه مسکن نواب همایون ما در آن بلده طیبه جهت بودن [illegible] خوا

باغ زاغان و باغ سفید و در هر گل زمین صحبتهای دلنشین داشتند و چندی را بزیارت اولیای عظام
مصروف نموده ... هرات خواجه عبدالله انصاری قدس سره و غیره ... [illegible] درویشی گوشه نشینی
... از صحبت فیض منقبت او مستفید می گشتند و چنین نقل او را شعر او ... [illegible] و اصحاب
دولت همواره در مجلس بهشت آیین فراهم آمده از انعامات ... [illegible] ... و نسیم کامیابی
... بودند و بعد از نوروز از راه جام بجانب مشهد ... [illegible] ... [illegible]
حاکم سیستان که بدوام خدمت و حسن عقیدت ممتاز بود ... [illegible] ... [illegible]
فت و پنجم ذیحجه این سال بجام رسیده و زیارت مرقد منور ... [illegible] ... [illegible]
چون نزدیک مشهد نزول اجلال واقع شد شاه قلی سلطان استاجلو که حکومت آن ... داشت با نقبای
سادات و اکابر و اهالی بدولت استقبال مشرف گردیدند و پانزدهم محرم سنه ... و ... مشهد مقدس
رسیده و بزیارت روضه رضویه علیه التحیة و السلام فایز گشتند چند ... آن حضرت ... مبارک آنجا
نموده متوجه نیشابور شدند شمس الدین سلطان که حکومت آنجا بدو مفوض بود با اهالی و موالی
استقبال آمده انواع خدمات تتقدیم رسانیدند والتماس ضیافت نموده و خود را بآن سعادت
سربلند گردانید و از مردم صحیح القول باستماع افتاده که در روز ضیافت از جمله اطعمه هزار کاسه
ماهیچه حاضر ساخته بود آنحضرت از روی استبعاد و غرابت استفسار فرمودند که در یک روز این مقدار
آش چون سامان شد او بعرض رسانید که درین شهر از اقربا و خویشان بنده هزار خانه ... است
هر کدام را یک کاسه آش نموده آورده اند مجملا سیر کان فیروزه نموده از آنجا به سبزوار و از سبزوار
بدامغان رسیدند از دامغان به بسطام و از آنجا بسمنان منزل بمنزل و شهر بشهر حکام و اکابر آنجا
... بت ملازمت شتافته در لوازم مهمانی و آداب خدمتگاری اهتمام بجای می آوردند و همواره
اسلات و مکاتبات مبنی بر اظهار شوق و خاطر جمعی می رسید و از نفائس و لطایف
... می داشتند چون دارالملک ری مخیم سرادقات عزت گردید حضرت شاه بعزم
ییلاق از قزوین بجانب سلطانیه کوچ نمودند حضرت جنت آشیانی در قزوین که پای تخت شاه

[illegible] ...

وجه هرات شدند درین راه اکثری از اعیان و مشاهیر خراسان باستقبال شتافته [illegible]
زبان درگاه و ادراک سعادت ملازمت می نمودند و از اکثر قصبات مانند جام و رشت و
[illegible] اسفزاین مردم هرات جهت آمده انتظار مقدم عالی داشتند و چون محمد خان از خبر وصول
موکب اقبال بنواحی زیارتگاه اطلاع یافت با اعیان و اماثل اویس سلطان و شاه قلی سلطان
یادگار سلطان و اکابر شهر مانند میر مرتضی صدر و میر حسین کربلائی و سائر اهالی و موالی بشرف
استقبال شتافته در پل مالان که سیرگاه مقرر هرات است بعز زمین بوس مفتخر گشتند و محمد خان
بجانب شاه دعای شوق آمیز رسانید مقرر شده بود که از پل مالان تا باغ جهان آرا اهل
بجاروب کشیده بزرگان و ظرفای شهر از هر دو طرف بایستند چون رایات بادشاهی بمنزل
قرار رسید سلطان محمد میرزا باستقبال آمده آداب اعزاز و احترام ظاهر ساخت و بآئین که مامور
بود ملازمت نمود از زیارتگاه تا پل مالان و از انجا تا باغ جهان آرا که سه چهار فرسخ مسافت است
مردم شهر و قصبات تمام دشت و کوه را فرو گرفته تماشای بودند غره ذیقعده سنه نهصد و پنجاه در باغ جهان آرا
نزول فیض ورود اتفاق افتاد و محمد خان جشن عالی ترتیب داده پیشکشهای لائق گذرانید و در مجلس
اول حافظ صابر قاق که خواننده بی عدیل و نظیر بود در مقام سیرگاه غزل امیر شاهی را خوانده

سخت مناسب و موثر افتاد مطلعش اینست

مبارک منزلی کان خانه را ماهی چنین باشد
همایون کشوری کان عرصه را شاهی چنین باشد

و چون باین بیت رسید بیت که

برنج و راحت گیتی مرنجان دل مشو خرم
که آئین جهان گاهی چنان گاهی چنین باشد

حضرت جنت آشیانی رقصها فرمودند و اثر تمام ظاهر شد و انعامهای بادشاهانه در دامن امید او
ریختند و چون هری سیرگاهای او بغایت خوش آمده بود و جشن نوروز نیز نزدیک رسیده بود [illegible]
در آنجا توقف افتاد و هرگاه آنحضرت بسیر سواری میفرمودند محمد خان ملازم بوده لوازم [illegible]
بتقدیم رسانید و در هر تماشا سیرگاه و تماشاگاهی که از رگاه تشریف می فرمودند و گاه به باغ جهان

کومک که در کار باشد سرانجام نموده خواهد شد و ...

خواهیم بود. از این قسم مقدمات در خاطر حق‌پژوهی آنحضرت بسیار ...

داشته حضرت شاه هر روز خود به مهم کار و ارسیده تجلیس فخیه ...

به عرض تجمل و افراط تمام بکار می بردند و از اسپان عراقی و شتران ...

شتران نر و ماده با پوستینهای فاخره و چندین قمر شمشیر ...

پوستینهای کیش و حاقات و لباسهای فاخره ...

عالی و فرشهای لایق و سایر اسباب سلطنت ...

سعادت برادر خور حالت از انقدر مجلس رعایتها نمودند حضرت ...

جنت آشیانی طرح شکار قمرغه افگنده در تعیین منزل ...

چغتائی چون هاتیپ می زدند درین روز بجلدوی تیراندازی ...

بلقب سلطانی سرافراز شده آخر مجلس شاه طهماسب ...

ارجمند میرزا مراد که بکومک قرار یافته بود با طومار اسباب کارخانها ...

اسامی امرای شاهی که بکومک مقرر شده بودند بدین تفصیل ... میرزا ...

شاه محمد لیخان قاجار للّه میرزا شاه قلی سلطان افشار حاکم کرمان ... سلطان ...

افشار حاکم فرج یار علی سلطان تکلو سلطان علی افشار سلطان قلی قورچی باشی خویش محمد خان یعقوب

میرزا اتغالی سلطان محمد خدابنده و سلطان حسین قلی شاملو برادر احمد سلطان حاکم سیستان د هم میرزا

ولد دیو سلطان تهمتن میرزا ولد دیو سلطان حیدر سلطان شیبانی حاجی قلی ... منشا

... مصود میرزا اخته بیگی ولد زین الدین سلطان شاملو محمدی میرزا انبه جهانشاه میرزا مشهور شاه

... استجلو علی سلطان چلاق جواهر محمد خان ابو الفتح سلطان افشار حسین سلطان تکلو ویادگار

احمد سلطان الاش اغلی استجلو صافی ولی سلطان ولد صوفیان خلیفه روملو علی بیگ

و ذو الفقار پسر محمدی بیگ قاجار و سیصد قورچی خاصه با سامان شایسته نیز تعیین شد و مرتبه سوم

نزد با خبر بود و اکابر و اهالی آنجا بشرف استقبال شتافته سعادت ملازمت دریافتند و آنحضرت در خانهٔ خواجه عبدالغنی که کلانتر آن شهر بود در اوائل شاه دران منزل می بودند و دو روز بهرام خان را پیش شاه فرستادند شاه قریب بمقصد رسیده بود که بیرام خان بملازمت مستسعد گشته از همان منزل رخصت معاودت یافته و آنحضرت از قزوین کوچ فرموده بسلطانیه تشریف بردند و حضرت شاه میان ابهر در سلطانیه تشریف داشتند و چون موکب عالی بدان حوالی رسید اول اکابر امرا طبقه طبقه بسعادت استقبال فائز گردیدند بعد ازان بهرام میرزا و سام میرزا برادران گرامی شاه تشریف آوردند در جمادی الاول سنه نهصد و پنجاه و یک شاه خود استقبال فرموده شرایط محبت و اخلاص و ضوابط اعزاز و احترام بتقدیم رسانیدند و بانواع مهربانی و پرسش دلخاطر جوئی میفرمودند در عمارت بغایت عالی که مدت مدید مصوران سحرنگار و نقاشان نادره کار در آنجا کار کرده بودند بزم بهجت آمای مجلسهای شاهانه داشتند میرزا قاسم گونابادی در کتاب مثنوی خود که بنام شاه در سلک نظم کشیده بشهنشاه نامه موسوم ساخته درباب ملاقات این دو شهریار چنین گفته

قصیده

دو صاحبقران در یکی بزمگاه	قران کرده باهم چو خورشید و ماه
دو نور بصر چشم اقبال را	دو عید همایون مه و سال را
دو کوکب کز ایشان فلک است زین	بهم در یکی عرصه چون فرقدین
دو چشم جهانی بهم همعنان	بهم چون دو ابرو تواضع کنان
دو سعد فلک را یکی برج جا	دو والا گهر را یکی درج جا

شاه فرمودند حضرت گیتی ستانی فردوس مکانی را کہ فتح هندوستانی میسر شد به نیروی شمشیر جهانگشای شما بود و درین ولا چشم زخمی که بحسب سرنوشت نصیب شما شد از ناساعدتی برادران بی اخلاص و ناحق نشناس بود و در عالم اسباب موافقت برادران بغایت مهم است آری باتفاق جهانی را توان گرفت اکنون ما را با در خود تصور فرموده محمد و معین دانند که منت بر جان داشته آنچه شرایط اعانت و لوازم مراعات بوده باشد بر وجه دلخواه صورت خواهد بست و سوابق حقوق را منظور داشته

اسمعیل میرزا بن شاه طهماسپ بعد از فوت پدر [illegible]
خمس و ثمانین و تسعمائة وفات یافت [illegible]
ارکان دولت در سنه مذکور بر تخت نشست [illegible]
کالاعمی شده بود فخر النسا بیگم دختر والی مازندران [illegible]
مظلوم بوجود آمدند امور سلطنت را در پیش گرفت طوائف قزلباش از تسلط بیگم تنگ آمده باتفاق
بیگم را کشتند و حمزه میرزا را در سن دوازده سالگی بوکالت پدر برداشتند چنانچه [illegible] میرزا تا پنج سال و چند
صغر سن بضبط و ربط تمام امر سلطنت پرداخت آخر بسعی بعضی اشرار [illegible] بسپری کرد خدمت [illegible]
می بود و شبی بخنجر کار میرزا اتمام کرد و چون عباس میرزا در هرات بسعی علیقلیخان [illegible] بود [illegible] و تقریب
مرشد قلیخان بسعادت الملکی سرافرازی یافته بود درین وقت که حمزه میرزا از میان برخواست استقلال
تمامی راه یافت مرشد قلیخان عباس میرزا ملقب بشاه عباس کرده باستعداد تمام بپای تخت آمده متکفل
امر سلطنت گردید امرا طوعا و کرها آمده ملازمت شاه عباس کردند شاه سلطان محمد لاعلاج شده خود هم
روانه پایتخت شاه عباس گردید و شاه عباس پاس نسبت فرزندی کرده [illegible] استقبال نموده
ملازمت کرد و پدر بزرگوار را بتجبیل تمام نگاه میداشت و خود ملک رانی میکرد و در روزهای جشن شاه سلطان محمد
را بر تخت جلوس میداد و خود چوب در دست گرفته خدمت می نمود و در تنسیق امور از آبا و اجداد خود بهتر
کرد و اکثر ولایت اطراف مسخر کرده با سلاطین ماوراء النهر در جنگها کرده غالب آمد و مملکت آذربیجان و
خراسان و غیره که در فتور بتصرف بیگانه در آمده بود انتزاع نمود و بعضی مخالفان در اندک مدت مرشد قلیخان از
محروم گشتند و سوای ممالک دیگر نیز تسخیر کرده و بسیاری از فتوحات عظیمه او را روی داد و در جاده آبا [illegible]
طریق تعصب مذهب را گذاشت و با طبقات انام بسم صلح و عدالت پیش گرفت بنابران از هر ولایت
مردم از هر اقسام رفته در ولایت او جمع شدند و رونق تمام در سلطنت او پدید آمد با سلاطین
[illegible] شده از طرفین روابط گرم شد آخر بر سر قندهار بهنگامه محبت بسپری شد و بعد
[illegible] سال انقباض یافت و شاه عباس تجدید خطبه و سکه بنام خود نمود و ظل [illegible]

[illegible] جهانگیر
از هفت [illegible]

در آن زیارت که آخرین منزل ییلاق سرایست شکار قمرغه فرمودند و در مقام میانه که بلطافت آب و هوا
مشهور آفاق است شاهجهان بمنزل حضرت پادشاه بطریق مشایعت تشریف آورده وداع
کردند حضرت جنت آشیانی بقصد سیر و زیارت اماکن متبرکه متوجه تبریز و اردبیل شده بموجب حکم
حضرت مریم مکانی را با سائر ملازمان بجانب قندهار روان فرمودند و حاجی محمد خان را بخدمت مریم مکانی
مقرر داشته سرداران مردم کردند و دوازده هزار سوار کوکلی را بجهت سامان و تهیه سفر رخصت
فرمودند و مقرر شد که چون ارباب اقبال آنجا رسند شاهزاده مراد میرزا با لشکر آمده همراه شوند چون
موکب بحوالی تبریز رسید حکام و اکابر آنجا تا سعدی که میرزا امیران شاه بسته اند باستقبال آمده عز بساط بوس
دریافتند بعد از سیر تبریز بصوب اردبیل عطف عنان نمودند و از آنجا بخلخال و از خلخال بطارم و از طارم
بجز پسل رسیدند و در سبزوار بار دوی معلی ملحق گشتند چون موکب جهانگشا بمشهد مقدس رسید بجهت
جمع شدن لشکر شاهی روزی چند توقف فرمودند درین حدود شاهزاده و امرای شاهی بآن حضرت
پیوستند امرا از آنجا و رود اقبال اتفاق افتاد و از سلاطین چنگیزیه که بدلالت خرد خرده دان رهنمونی
بخت بدرگاه فلک اشتباه شاه جنت مکان شاه طهماسب صفوی انار الله برهانه آمدند اول دین محمد خان
اوبس خان و علی سلطان برادر اوست که از اولاد شیبان خان بن جوجی خان بن چنگیز خان بود که در سنه
ثلث و اربعین و تسعمائه ترک ارادت بآستان گردون ساحل آمده اولکای نسا و ابیورد و توابع آن
بدین محمد خان اختصاص یافت همیشه بتوجهات شاهانه او و برادرش در ولایت مذکوره آمده و تمکن استقلال
یافته رفته رفته علی سلطان بتمامیت اورگنج مستولی شد دیگر یونس خان والی خوارزم و پهلوان علی سلطان
برادر اوست که بعد از انهزام از دوست محمد خان با برادرش التجا بپایه سریر اعلی آورده در سنه اربع
و ستین و تسعمائه در دار السلطنت قزوین آمده بشرف کورنش همایون مشرف شده آمدن خوارزمیه
تاریخ شد و از سلاطین روم سلطان بایزید بن سلطان سلیمان فرمان فرمای روم بعد از آنکه با امرا و عساکر
پدرش و سلطان سلیم برادرش که ولی عهد سلطان سلیم بود محاربه نموده بعد مغلوب و منهزم گشته با چهار
پسر خود و ده هزار کس در کمال یاس گردون اساس حاضر شدند چنانچه سبق ذکر یافت در مرآة الاسرار گفته

ان نزهت آباد را رقم نهاد که ممدوح تیمور صاحبقران عالی نژاد است نخست سال حوادث
زمان نوائب دوران پژمردگی یافته گلشن احوال ساکنان آن دیار [illegible] رسیده بود
شده بود از ابتسام صبح اقبال و نسیم عنایت ذو الجلال بزلال کوثر مثال جاه و جلال آنحضرت
طراوت تازه و نزهت بی اندازه یافته نضارت [illegible] از سر گرفت [illegible] بمضمون [illegible]
نور و رونق کوکب مسعود در رشک دار السلام دگر گردانید عادت [illegible] گلشن [illegible]
دولت ابد پیوند آنحضرت بودند از ناگزیر [illegible] آنحضرت بعنایت ملک
و تفویض الله عالیشان بی منازعی و مشارکی بر مسند فرمانروائی [illegible] تخت فیروزبختی آبا و اجداد
عالیمکان تکیه زده جمیع طوائف قزلباش که سرگروه انان [illegible] انجامی بودند وجود گرامی
آنحضرت را گزین هدیه از هدایای آسمانی و بهترین عطیه از عطایای یزدانی دانسته از میمنت قدوم
فرخنده لزومش آثار بشاشت و خورمی بظهور آورده علانیه بشارت [illegible] کبادی بر [illegible]
ملکوتیان افتاد فراز منابر و وجوه دنانیر با اسم و القاب همایونش آرایش یافته میمنت سلطنت و پادشاهی
و آوازه خلافت و شاهنشاهی آن برگزیده الهی در اقطاع اقصا [illegible] یافته خلائق از اطراف و جوانب
روی ارادت بدرگاه کیوان اشتباه آورده پیشکش و نثار ایثار نمودند و زبان [illegible] گویا بود ابیات

شها ملک دولت بکام تو باد	فلک پیرو بخت رام تو باد
مبارک بود بر تو تاج شهان	که زیبنده تخت کیان
بود از عنایات پروردگار	قضا با تو رام و فلک با تو یار

تاریخ جلوس میمنت مأنوس آنحضرت را استعدادان عراق ظل الله یافته بدین طریق در رشته نظم کشیده اند قطعه

شده بر مسند شهنشاهی	چون جلوس آن شه همایون گاه
بود چون سایهٔ خدای جهان	سایه افکند بر عباد اله
سال تاریخ را طلب می کرد	هاتفی بانگ زد که ظل الله

تاریخ

و اسم شریف [illegible] عباس بهادر خان نیز تاریخ جلوس همایون از الهامات غیبی و اشارات لاریبی است

تاریخ این جلوس ثانی اوست در سنه یکهزار و سی و هشت هجری وفات یافت پیشتر از رحلت وصیت کرده بود که بعد از وقوع قضیه ناگزیر چهار تابوت سازند یکی را بمدینه طیبه و یکی را بنجف اشرف و یکی را بمشهد مقدس و یکی با ردبیل رسانید چون با سلاطین اطراف جنگهای بسیار کرده بود اگر احیانا مخالف بر مملکت من دست بیابد اگر مزار در سلطنه باشد دست بی ادبی دراز نتواند نمود تا امروز سلطنت ملک ایران در تصرف اولاد و الی نژادان بادشاه بزرگوار است چنانچه در اکثر کتب تواریخ ذکر افتاده است والحال که سنه یکهزار و پنجاه و پنج هجری است حضرت شاه صفی بن شاه عباس بن شاه سلطان محمد بن شاه طهماسپ بن شاه اسمعیل کلان در ملک عراق و خراسان سلطنت می کند و می گویند که در امر عدالت بمثل اجداد خود سلوک می دارد انتهی کلامه تفصیل این اجمال و تبیین این مقال در ین مقام از تاریخ عالم آرای عباسی منقول میگردد می گوید یو جهان قهرمان شهنشاه قضا و قدرت قدر توامان خسرو کامگار کامبخش کامران عنوان صحیفه خلافت آرای آرایش ایوان معدلت و کشورکشائی زینت ده سریر سروری آراینده دیهیم عدل گستری فرمانروای خرد و دانش یگانه گوهر دریای آفرینش سلطان چار بالش دولت و کامگاری زیبنده اورنگ نصفت و بختیاری سمی عم نبی آخر الزمان غلام با اخلاص حضرت شاه مردان که از وفور عقیدت و پاک اعتقادی خود را کلب آستان ملایک آشیان آنحضرت میداند

دُرّة التاج تارک اقبال	شاه بیت قصیدهٔ اجلال	
فخر آل نبی شریع اساس	خسرو عهد شاه دین عباس	

اعلی الله تعالی لواء دولته و خلافته که ذات کامل الصفاتش شیوهٔ ستودهٔ عدل و احسان موصول و باطن فیض مواطنش بدین کریمه مفطور و مجبول است لاجرم از دیوان رفیع الارکان کُن مَلک بخلاق قادر یکتا و بخشنده توقیع سلطنت و بادشاهی فسحة الممالک ایران که خلاصهٔ ربع مسکون و بهترین منزل نسبت از زمرهٔ شاهزادگان این دودمان صفوت نشان بنام نامی آن خسرو عالیقدر بلند مکانی ترتیب و زینت یافته منشور این موهبت عظمی باسم سامی آن سلطان سلاطین نشان توشیح پذیرفته بعد از آنکه

المؤمن خان میر قلبا کوکلتاش حاکم هرات را بسیاست رسانیده با کسی از سلاطین اده‌ها
یه فتنه داشت از میان برداشته تمامی اوزبکیه طوق فرمان برداری او بر گردن گرفته‌اند
و استقلال و غلبه حصول وا از وحام لشکر متوجه بلخ و خراسان گردیده بعضی کوته اندیشان
ت درین سال رفتن خراسان را مصلحت نمی دیدند چون حضرت اعلی شاهی ظل الهی شاهین
بر وازه همت را بصید مملکت خراسان در پرواز آورده بودند اتفاقا چنان سخنان بسیت همتان
ملتفت نفرمودند بعد از اجتماع عساکر ظفر فرجام سلطنت پناه حاجی محمد خان از استراباد بجانب
بسطام روانه فرمود حضرت اعلی بفیروزی و اقبال از بسطام کوچ کرده از راه جاجرم روانه شدند
خلال این احوال بخاطر انور خطور کرد که یکی از ملازمان جان نثار رکاب اقدس را برسم رسالت
عبد المؤمن خان فرستاده کتابتی مشتمل بر نصایح مشفقانه و سخنان دلپذیر پادشاهانه و وعده
و قلمی فرمایند روح الله بیگ ذو القدر بیادل صحبت را متقلد این خدمت فرموده مکتوب
ارسال خلاصه مضمون آنکه چند سال است که او بعزم ملک ستانی همه ساله بطرف خراسان نهضت
میکند بجهت آنکه ما را در عراق و دار المرز بعضی گرفتاریها بود او در هنگام فرصت مشهد مقدس
و سایر محال خراسان را متصرف شده در تسخیر سایر محال تک و دو می نمود هر مرتبه که ما آرزوی ما افتاد
عراق متوجه خراسان شده راه دور و دراز طی نمودیم او مقابل عساکر منصوره در نیامده فرار
اختیار مینمود و باین بهانه متمسک بود که پدرم پادشاه است رخصت مقابله پادشاه قزلباش نمی‌داد
آمد و شد ولایت خراسان از عبور لشکر ظفر قرین پایمال سم ستور و رعایا و زیر دستان آواره
ویران شد حالا پدر بزرگوار عالم فانی را وداع نموده سلطنت ماوراء النهر و ترکستان و بلخ و بدخشان
الاستقرار قرار گرفت امید او دیگر اهتمام را دفع نموده او را امتناعی نمانده و کمال تمکن و استقلال یافته
اوزبکیه مطیع و فرمان بردار اند بالجمله برای استخلاص ملک موروثی خراسان کمر همت بسته
تعالی تا درین مرتبه استرداد آن از دست ندهند سعادت ببرکت دولت ممکن نیست
اولی آنست که دست از ممالک خراسان کشیده و الکای موروثی ... سلسله

بارگاه آسمان جاهش به پیوسته مرجع و مآب سلاطین کامگار و خواقین ذوی الاقتدار بوده. اگرچه
دو سه سال اوائل دولت ظفر مآل چون هنوز اختر بخت ایرانیان در حضیض وبال بود بعضی مکروهات
که در لوح قضا ثبت شده بود بحیز ظهور آمده اما بتوفیق الله تعالی زمان ادبار سپری شده ریاض
مملکت از رشحات سحاب لطف الهی و حسن اهتمام پادشاهی تازگی یافت فی الواقع بی شائبه تکلف
سخن پردازی اگر بدیده بصیرت مشاهده شود کردار خجسته آثار این تائید یافته حضرت کردگار
کارنامه سلاطین زمان و دستور العمل شاهان رفیع الشان است موافق و مخالف بعد از ارتحال
شاه جنت مکان بروضه رضوان چون در مملکت ایران پادشاه صاحب شوکت و سطوت نمانده
پادشاه توران جنود کارزار و عرصه میدان را خالی دیده دست تصرف بر مملکت خراسان آن دیار
دراز نموده این مملکت را در قبضه اقتدار خود در آوردند از ابتدای جلوس بر سریر سلطنت و ایام
استخلاص ممالک محروسه از ید متغلبه مکنون خاطر عاطر پادشاه جمجاه بود لیکن از آنجا که امرای قزلباش
از مدتها بخودسری برآمده هریک دم از استقلال و استبداد می زد استیصال دشمنان خانگی را
بر انتزاع ملک از بیگانه در نظر ارباب عقل و کیاست مرتبه رجحان داشت لاجرم چند سال در قلع
ارباب عناد و نفاق مصروف بوده مشاغل عظام در پیش آمده چون اکثر مهمات ممالک که در خور توجه
اولیای دولت بود حسب المدعا فیصل یافت داعیه انتزاع مملکت از ید متغلبه که از دیرباز مکنون
الهام پذیر تصمیم یافته در تهیه اسباب یورش خراسان بودند که خبر فوت عبدالله خان رسیده آن
دشمن خاطر خطیر از و یاد پذیرفت بعزم درست و طالع میمون در سیوم ماه رمضان المبارک سنه ا
ساعت سعید بود از دار السلطنت اصفهان بیرون فرموده متوجه منزل مقصود شدند چا
پادشاه خوارزم و عرب محمد سلطان ولد و نور محمد خان بن ابو المحمد خان والی مرو شاه خان
کی از صولت سپاه عبدالله خان از مملکت موروث برآمده به پایه دولت همایون استظلال
مشرف بودند بعد چین بسلام ... ظفر فرجام بودند خلال این احوال

ارات فتح و فیروزی و علامات نصرت و بهروزی ظاهر شدن گرفت ولایت نیشاپور بتسخیر
ولیای دولت قاهره درآمد احمد سلطان نامی که از نژاد سلاطین اوزبک والی آنجا بود
ز قرب وصول موکب همایون پای ثباتش از جای رفته بملازمت فائز گشته افواج اوزبکیه
متفرق شده حکومت آن ولایت بمیرزا محمد سلطان بیات مفوض شد رایات اقبال از کالپوش
ز راه جوسقان و جور متعاقب فرهاد خان و امرا که مقدمة الجیش بودند بجانب مشهد مقدس
رحرکت آمد چون موضع استاین انحاج سقان محل نزول موکب همایون گردید منهیان از جانب
رهاد خان و اهالی مشهد مقدس رسیده خبر رسانیدند که عبد المومن خان والی توران چون بعد
ز انتقال والدش در امر سلطنت استقلال تمام یافت باراده انتظام مملکت بسمت بلخ روانه
شده بجهت اشتداد گرمی هوا شب کوچ میکرد و در وقت سواری ایشک آقاسیان و سقاولات
اهل خدمت و مقربان یک تیر پرتاب پیشتر امرا و چهرگان و سائر لشکریان یک تیر پرتاب پستر
او در میان جلوداران و دو سه چهره خدمتکاران و چندی از ندما و مطربان طی مسافت می‌نمود
شبی از شبها که از پهلوی دیهی میگذشتند عبد الصمد بهادر میراخور عبد الله خان و محمد قلی بهادر پنجه کمان
بدیوار پشت آن دیهه درآمده در کنار راه پس دیوار نشسته کمانها بر سر جنگ آورده انتظار
بردن او داشتند بعد از آن مردمی که از پیش میرفتند گذشتند عبد المومن خان با چندی نفری که
همراه بودند چون بمحاذی کمین‌گاه رسیدند هر دو در روشنائی مشعل شست گشادند از فضل الهی
تیر هر دو بر هدف مراد رسید خطا نشد او از اسپ غلطیده ایشان با شمشیرهای آخته بر سر او رسیده
مشعلداران مشعل را ریخته گریختند ندما و مطربان تاریک بودند از بیم شمشیر سر خود گرفتند ایشان
الفور سر او را جدا کرده سوار شده رو بخارا آوردند از سنوح این سانحه فتنه و آشوب عظیم در میان
زند آمد امرا و لشکریان گروه گروه شدند ملازم قدیم عبد المومن خان و امرای بلخ اد
الهی آنچه توانستند برداشتند و روی توجه به بلخ آوردند و امرای عبد الله خان
لشکر بخارا ارت نمودند و بخارا باز گشتند چون کسی که شایسته سلطنت و فرما

این دودمان است باز داشته در مقام اتحاد و الفت بوده باشد ما نیز جهت جمعیت و آرامش
و آسودگی بیچارگان خراسان بمضمون الماضی لایذکر عمل نموده بساط منازعت و انتقام را
در نوردیده با او در مقام محبت و دوستی و الفت باشیم و در استقامت امور دولت او سعی نموده
بمال و لشکر معاون و مددگار باشیم و اگر پنبهٔ غفلت در گوش مصلحت نیوش نهاده ابواب دوستی
مسدود گردانده و در مخالفت و عناد لجاج و اصرار نماید و بطریق سالهای گذشته در مقام مکر و
حیله بوده باشد و از عار فرار که در هنگام استقلال اقتدار پسندیدهٔ عالمیان نیست بی اندیشه
و تامل پای در معرکه مردانگی نهد که دیگر گنجایش بهانه نماند و در هر محل که مصلحت داند تلافی
نماید که سالهاست که در آزادی آن هستیم واقع شود تا رعایا از عبور و مرور هر دو لشکر خلاصی
بیابند و الا دانسته باشند که ما ملتفت بویرانی قلعهای خراسان نشده بتوفیق الله تعالی اسب
تیزگام بر العزم رزم آن عالی نژاد در حرکت آورده تا بلخ و بخارا عنان یکران باز نمی کشیم و خدای داند
که از آسیب لشکر قیامت اثر در آن دیار چه طوفان بلا خیزد و این ابیات در آن نامه مندرج گردید

که ای وحشه خانه این کهن / زمین گوش کن عاقلانه سخن
ندارم تمنای آن مرز و بوم / که آرم به بلخ و بخارا هجوم
که این لشکر کینه ور بیشمار / گذار آورد جانب آن دیار
شود مال تاراج و مردم اسیر / وبالی چنین را بگردن مگیر
سخن بشنو از گفت من سر مپیچ / بدین ماجرا باش از این در بپیچ
اگر ملک موروث ما بسپری / خرد را بدانش کنی رهبری
نخواهم ماده خراسان زمین / مکن تنگ بر خود جهان آفرین
که تا بلخ باشید ماند بتو / چنان ملک فرخنده ماند بتو

خروج الله بیگ پیادل صحبت ذوالقدر اگر حال مکتوب مذکور بود در وادی
نشان بجانب مشهد مقدس در حرکت آمد چون کال یوش محل نزول سپاه دریا خروش گ

خبر رسید که فرهاد خان با ده هزار کس از لشکر قزلباش بدسپید رسید ابو المحمدی از این خبر سراسیمه گشته مجال توقف و قلعه داری نیافت اوزبکیه عموماً مضطرب الاحوال گشته اراده نمودند که شهر غارت کرده محجر طلای ضریح مبارک حضرت امام و میل سر گنبد و آنچه حویلی و زیور در آستانه وجود گرفته شهر را خالی بکنند ابو المحمدی اوزبکیه را از حرکت متقاعد ساخته اوزبکیه در همان شب ندامی کوچ نموده از راه سرخس بطرف هرات راهی شدند فرهاد خان باستماع این خبر همان ساعت کوچ کرده بمشهد مقدس آمده داخل شهر شد حضرت اعلی شاهی ظل اللهی از ورود اخبار بهجت آثار که از عطایای ایزدی بوقوع پیوسته بود و شوق ادراک سعادت طواف و زیارت آستان ملائک آشیان امام الجن و الانس که مقصد اعلی و علت غائی این یورش بود سجدات شکر الهی بتقدیم رسانیده از آنجا کوچ کرده در کنار رودخانه طوس نزول اجلال واقع شد فرهاد خان و امرا و اعیان مشهد باستقبال موکب همایون آمده در طوس بسجدهٔ اشرف مشرف شدند حکم شد که فرهاد خان و امرا بتسخیر هرات روانه شوند و آن بلدهٔ فاخره را بتصرف در آورند و هنوز اخبار سلطنت دین محمد خان جمعیت اوزبکیه و قرار دادی خاطر او چنانچه واقع بود بتحقیق انجامیده روز دیگر احرام طواف مرقد منور حضرت امام ضامن ثامن که مطاف ملأ اعلی ست بسته روانه شدند چون شعشعهٔ عالم افروز گنبد مبارک که مهبط تجلیات انوار الهی ست خورشید مثال درخشیدن آغاز نهاد بشکرانه این عطیه بزرگ پیشانی مسکنت بخاک نیاز بسودند و با جهانجهان اخلاص عالم عالم نیازمندی برهنه پا و گشاده پیشانی طی مسافت فرموده زبان حال شاه بدین مقال مترنم بود

شکر خدا که از مدد بخت کارساز آن دولتی که می طلبیدیم از خدا	کامی که خواستم ز خدا شد میسرم حاصل شدم از عنایت حق در برابرم

و تلثیم عتبهٔ علیه تقدیم لوازم و عبادت و زیارت بجا آورده باغ آشریف برده تولیت آن مسند کاران تربتی تفویض یافت سه روز در آن بلده مکرم رخت اقامت انداخته بود و آن خان با پانصد نفر از امرای عظام و ملازمان رکاب اقدس همراه نور محمد خان بجانب

در بخارا نبود ناچار سلطنت پیر محمد خان که از افراط نشأه کوکنار او را از کار آمده از تلاطم امواج بحر
تغضب عبدالمومن خان یکبار افتاده بود راضی شده اسم سلطنت و خانی برو اطلاق نمودند
خطبه و سکه بنام او نمودند و امرا به بلخ رسیده بعضی اراده نمودند که پسر عبدالمومن خان که طفل
دو ساله است بجای پدر در بلخ بادشاه کرده الکا و ممالکی که در تصرف عبدالمومن خان بود از کنار
جیحون تا سرحد قزلباش ضبط نمایند این رای مستحسن نیفتاده اراده داشتند که جانی بیگ سلطان
خواهرزاده عبدالله پدر دین محمد خان باقی خان از حبس برآورده امام سلطان بلخ و خراسان را
در قبضه اقتدار او نهند بیگی برین کنکاش نموده از تقدیرات ایزدی زوجه عبدالله سلطان
برادر عبدالله خان که بعد از فوت او بحباله عبدالله خان در آمده بود و یک دختر از عبدالله سلطان
در حباله عبدالمومن خان بود الکا ایمغی نموده ریش سفیدان عرض کردند که چون پسر عبدالمومن
طفل است و دیگر از دودمان سلطنت کسی نیست لاعلاج بسلطنت جهت خواهرزادگی راضی شده ایم آن
بانوی عظمی گفت از دودمان بادشاهی شاهزاده قابل و سزاوار سلطنت هست ایشان استفسار
نمودند گفت شوهرم عبدالله سلطان پسری از جاریه داشت عبدالامین نام بعد از شوهر چون از
فوت شد من او را محافظت نمودم و از خوف عبدالمومن خان که کمر بقتل اقربا و بنی اعمام بسته
من او را تا غایت در لباس عوران پرورده نگاه داشته ام با نسبت ایشان تعجب دست داده
هرگز نشنیده بودند که عبدالله سلطان را پسری باشد آن مخدره بعد از آنکه ایشان را قسم داد که او را
نمایند همان ساعت او را ملبس بلباس ذکور ساختند و اسم خانی برو اطلاق نموده بر مسند سلطنت
نشانیدند و چند روز بساط سلطنتش از نیرنگی زمانه در نوردیده سلطنت با براهیم خان انتقال گرفت
بالجمله از وقوع این واقعه هرج عظیم در آن ولایه بوقوع آمده و ابوالمحمد بی حاکم مشهد مقدس
آمدن لشکر قزلباش و کشته شدن عبدالمومن خان و بابت بر آمدن نیشاپور خبر
یافت در لشکر اضطراب افتاده بخواست که بلوازم قلعه پرداخته و تا وقتی که مشخص شود که پدر
خود او بکمک اگر برآید [illegible] محافظت شهر را کنند درین اندیشه بود که از قلعه [illegible]

و موکب همایون شاهی ازین خبر مضطرب شده بجانب [illegible] اتفاق بازگردیده [illegible] بازگشتن [illegible]
با وزیر بگیر رسید بدین اضطرار از اندیشه قلعه [illegible] باز آمده شک نیست که [illegible]
را و ضبط مشهد مقدس و آنحدود عاجلاً از هرات بیرون آیند [illegible] اتفاق را با جمعی که اسب
زبون داشته باشند گذاشته فوجی که اسب کوتل داشته باشند ایلغار نموده بفرمان ملحق
و مقید بآمدن لشکریان نشده بایلغار بسر ایشان [illegible] قلعه [illegible]
انشاء الله تعالی اگر خدای خواسته باشد تدبیر موافق تقدیر [illegible] است که حسب المدعا
تمشیت پذیرد و جمیع عقلا و ارباب رای [illegible] پسندیده داشتند علی قلی [illegible]
نوشته فرستادند که بقاعده که مذکور شد بیک منزل بازگشته مترصد موکب همایون باشند حسب الفرمان
عمل نموده یک منزل پیش نشستند و کس نزد [illegible] و کچلی خان که با لشکر فارس و کرمان
و طبس آمده داخل الکای خراسان شده بودند فرستاد که مقید بآمدن لشکر نشده خود با
اسب ایلغار داشته باشند جریده ایلغار کرده در حدود غوریان خود را بموکب همایون
جناب اعتماد الدوله حاتم بیگ وزیر پادشاه علی سلطان میر جمکرک سایر [illegible]
گذاشتند که باهستگی کوچ کرده می آمده باشند و در وقت پیشین روز یکشنبه
سوار شده بمیمنت تایید اقبال همعنان فیروزی و اجلال بایلغار روان
که یک منزل از قلعه باغ لیس آمده بودند بموکب همایون پیوستند
خود را گذاشته با جمعی که اسب ایلغار داشتند ایلغار که
مجملا موکب همایون مسافت [illegible] روزه راه در چهار روز
سالار هرات که چهار فرسخی شهر است بمخالفان
همایون در رباط پریان محاربه اتفاق افتاد
بعون عنایت الله تعالی در فوق [illegible]
[illegible] خان و امرا [illegible]

میخان میرزا [illegible] بموکب همایون [illegible]
پنجشنبه یازدهم محرم الحرام [illegible]
روز شنبه صف قتال آراسته گشته
شاه جمجاه با دین محمد خان اوزبک [illegible]
نگارش شد که دین محمد خان از موکب همایون [illegible]
[illegible] که خبر بازگشتن [illegible] باش [illegible]

شاه ابو فرستاد که ممالک موروث را بدست آورده . مشار الیه چپار زده در بیست و
شهر ذیحجه از مشهد مقدس بیرون خرامیده چون بجاجرم رسیدند دران منزل محمود بیگ شاملو
که در رکاب هرات بهند رفته بود از هند بازگشته بهرات آمده از جمیع احوال آنجا واقف بود از
حالات خبردار عرض کرد که دین محمد خان ازبک دل در سلطنت خراسان بسته که آسمان و ست
از آن نمیدارد و حالا دوازده هزار اوزبک جرار و سه هزار از هزاره جات قبایل بر سر او جمع اند الا
شنیدن موکب همایون شاهی بغیر فام اطلاع ندارد و گمان دارد که هنوز در حدود بسطام اند قرار
مقابله و مقاتله فرهاد خان و امرای عظام که در پیش رفته اند دارد و بعد از آنکه وصول موکب همایون
نزد ایشان بتحقیق کردد و اگر تقدیر مقابله نداشته باشد باقی سلطان با دو سه هزار کس در قلعه هرات
گذاشته خود بماوراء النهر میرود که لشکر جمع نموده بخراسان آید بهیچوجه قطع تعلق از خراسان نمی نماید
و میخواهد که پاسبانی مملکت از دست ندهد چون بر قول او وثوق و اعتماد نبود حضرت اعلی متردد خاطر
و متفکر گشتند که چه تدبیر اندیشند که منتج حصول مقاصد باشد از الهام ربانی تدبیری بخاطر اشرف رسید
که موافق ثبت صحیفه تقدیر آمده صورت مطلوب بر وجه مدعا چهره گشود و تبیین این مقال آنکه بعد از اطلاع
بر احوال هرات ارکان دولت قاهره را طلب نموده بر زبان الهام بیان گذرانیدند که جمعی کثیر از
لشکر اوزبک در هرات اند اگر فرهاد خان و امرا که پیش رفته اند پیشتر روند اوزبکیه دلیرانه با ایشان
محاربه می نمایند و این معنی لایق دولت قاهره نیست زیرا که پادشاه ایشان همراه است و محاربه
و ثبات قدم ایشان در معرکه که پادشاه همراه باشد نسبت بمحاربه امرا و سرداران نمیدارد و محتمل است
که چشم زخمی بسپاه قزلباش رسد و موجب دلیری اعدا گردد و آن گروه را اگر تا رسیدن رایات
نصرت آیات بتوقیف امر نمائیم اوزبکیه تهیه اسباب قلعه داری پرداخته لشکری جرار گذاشته
بماوراء النهر روند و مهم بمحاصره قلعه رسد بنا بر استحکام قلعه و استعداد قلعه داری بتعلل کشد حالا
که بخاطر چنین خطور می نماید که کس نزد فرهاد خان فرستیم که بمنزل بازگشته آوازه
جانب عراق و آذربایجان خبر متوحش رسیده که رومیه انتهاز فرصت کرده

...ان نپنداشته نوعی شعلهٔ غضب و نخوت و پندار در کانون خویش زبانه کشیده بود که چیزی تشخ...
...خ ابدار انطفا نمی پذیرفت صبحات آن روز که پنجشنبه محرم الحرام بود طلیعهٔ لشکر قزلباش ظاهر شد
...ن محمد خان چیچکی و جوه انقا ... بر انقا ... باقی سلطان برادرش را با میرزا عبد الله
...نقط و حاجی بی حاکم هرات در دست راست و بعضی امرا در دست چپ و قول نداشت و مقرر کرد
...هر گاه از جانب قزلباش غلبهٔ لشکر را حفظ نمایند با آنچه با لشکر خود جلو انداخته بایمان لشکر
...زلباش گمارند و خود یک هزار نفر از یکه جوانان گزیده اعتمادی همراه گرفته در دست چپ ایستاده
...هود و بود که اگر لشکر اوزبک غالب گردد و اگر مغلوب این هزار کس از وجه ... را بایست
...بلال چون به پل سالار رسیدند از حرارت هوا و شدت ایلغار اکثر اسپ ... ماندند
...رکاب اقدس زیاده از سه چهار هزار کس موکب همایون رسیده بودند ... خان و امرای
...چیچکی ده هزار نمیرسید تکیه بر عنایات الهی و اقبال پادشاهی کرده قرها دخان و ... خان امرای
...چیچکی را با چهار پنج هزار کس پیشتر فرستادند و قول همایون به وجود اقدس ... یافته ... چیانی غلامان
...دست راست و دست چپ هر یک در محل خود قرار گرفتند و چون در ... ساط چپان تلاقی فریقین دست داده
...چیچیان هر دو گروه بیکدیگر آویختند غازیان عظام تیز عنانی کرده بیکبارگی اصورت اجتماعی خود را
...بمجی لقان زده چیچکی اوزبک را منهزم ساختند و تمام لشکر به مردانگی ... و انجم
...روی بمجی لقان آوردند چنانچه بر سر قرها دخان کسی نمانده بود باقی سلطان چون انهزام لشکر چیچکی مشاهده
...نمود با لشکر جرار العار جلو انداخت جنود چیچکی قزلباش تاب صدمه آن لشکر نیاورده بازگشتند و چون
...قرها خان علمی که علامت سردار لشکر است همراه نداشت لشکریان چیچکی در معرکه قرها دخان را ندیافتند
...که بر سر او جمع شوند و از نکبتی که هجوم آورده بود راه انهزام پیموده شکست فاش خوردند چنانچه شکست
...لشکر قزلباش بقول همایون رسیده نزدیک شد که وجب بر هم خوردگی قول گردد و قرها دخان
...با چند نفر در میان معرکه مانده خود مباشر حرب شده در اثنای کرد و فر زخم دار گشته طریق انهزام پیموده
...بین الاقران تهمت زده گریزید و بدنام انهزام شده غبار فراد بر چهرهٔ روزگار از نشست چون حضرت ...

مذکور شد و در میانه اوزبکیه شایع گشت و اورا از فکر قلعه داری و ترتیب اسباب قلعه داری انداخته بعزم
استیصال ایشان پیش آمده بحوالی پل مالان رفته و آمده بود که شب یکی از اعراب کرحضرت
اعلی شاهی را و حضرت اعلی را در سر پل دیده بود آمده وصول موکب همایون شاهی خبر داد و
از کیفیت و کمیت لشکر پرسیده گفت اندک مردمی با آنحضرت بودند اما لشکر قزلباش از عقب
بلا فاصله می آیند امرای ریش سفید ان کنکاش بمیان آورده راضی بمحاربه قزلباش نمی شدند
و صلاح دیدند که بازگشته بهرات رویم و نامه دوستانه باین مضمون قلمی نموده اعلام نمائیم که بعون
الله تعالی و حسن موافقت حضرت اعلی و بهمین همت ایشان از تسلط و استیلای عبدالمومن خان
فراغت حاصل شد و امرای اوزبکیه طوق فرمان برداری این محب بر گردن جان نهاده اند
الحمد سخن همان است که عرض شده خراسان بملازمان تعلق دارد مارا روی توجه بماوراءالنهر که مرکز
دولت این سلسله است داریم مشهد مقدس و نیشابور و توابع بعضی محال را که خالی کرده
البته درین وقت بردن خانه کوچ متعذر بود و تکیه بر عنایت و الطاف شهریاری و مروت
خود را بملازمان و اهل و عیال خود و امرا و اعیان اوزبکیه را که آنها در قلعه هرات گذاشته
و بنیان سلطنت سپرده ایم همت دریغ نفرمایند که ان شاء الله تعالی بدان حضرت اعلی
باید کسی و سپردن هرات و سایر محال خراسان از فرمان آنحضرت تخلص نخواهد بود
دین محمد خان در جواب آوریم و محاربه با بادشاه قزلباش صلاح دولت نمیدانم
نزدیک رسیده اگر امشب کوچ کرده روانه شویم پسندیده است اما وقت بسیار تنگ شده
فرصت نخواهد شد که اسباب قلعه داری آماده سازیم نصف لشکر پراگنده میگردد و در شهر
میگردیم بهتر آنست که مردانه در معرکه کارزار ایستاده روانه شویم در جنگ و جدال گرفتار
شکست یافتن از بادشاه بزرگ عالیشان عیب نیست و اگر غالب گردیم فهو المطلوب و اگر
منسوب نگردند ناچار تن بمحاربه در دادند و دین محمد خان یکمنزل اوزبکیه بجهت آنکه
از غایت

پیش که پیشتر در رکاب همایون بود سبقت [illegible] آن جماعت عنبر راه قلیچ و زمان افغان و اکثر بها
درت پیش رانده بودند از صدمه زین ... پیاده چون شده بهادران را به خاک بالاک انداختند
چون قضا گرد ادبار بر فرق دین محمد خان بجنبه بود سنان یاران باز کشیده بپیش آمدن دلیری نبود
از خوف و وحشت بران گروه استیلا یافته ... استعراب تا فتند حضرت اعلی خواست که نفس
نفیس مباشر حرب گشته با دین محمد خان در آویزد و با اقبال او را بدست آورند ملازمان چون
رسید و از جانب او پیغام آوردکه ... تقریب است از انجهت حضرت اعلی از آن
اراده منصرف گشته صبر کردند که ... رسید اتفاقا [illegible] دست از تعاقب باز داشته
بسیاری از بهادران را به خاک بالاک انداختند دین محمد خان زخم سنان یافته از معرکه بدر رفت
قول بیگ گرجی که در سلک غلامان خاصه انتظام داشت میگفت که من دین محمد خان زخم زده ام
طاقیه اش افتاده دیدم که یکی از بهادران طاقیه از سر او برداشت ... همراه او نبود و سر برهنه
بیرون رفت و آن طاقیه را که سردار ... او است و آن طاقیه را یکی از غازیان برداشته از اوزبکان
... و نفر تصدیق نمودند که طاقیه خان است و چند دیگر قبول نداشتند ... و دعوی راکسی از
قول بیگ قبول نمی کرد و میرزاده حالش بدال بیگ ناقل او منازع بود میگفت که دین محمد خان را من
زخم زده ام مسعود اوراق گوید از مولانا ابراهیم مشهدی که سابقا از منسوبان میرزا ابو طالب خنوی
بود و در فترت اوزبکیه هرات افتاده منشی میر قلبا با کوکلتاش و بعد از آن منشی دین محمد خان شده و مجلس
انکاش راه یافته بود خصوصیات احوال دین محمد خان و شرح جنگ مذکور بنوعی که تحریر پیوست از او
استماع شده میگفت که من همراه خان بودم در وقتی که بقصد قول همایون رانده در میان نی زار
بیرون آمده مشاهده نمود که اندک مردمی ایستاده اند و از دور سیاهی بنظر در آمد بهادران این صورت
بدایت همایون شاهی است که از دور سیاهی می نماید از حمله دلیرانه آن جماعت و مشاهده آن سیاه
بعث هراس در دلها افتاده ... اوزبکیه و اتالیقان که همراه بودند عنان او را گرفته عوض
بوده که مردم شکست خورده لشکر قریب بشهر رسیده اند و پس پیش پا را در میان میگیرند و یک کس را

مشاهده فرمودند که قرا دخان و امرای چپخچی منهزم شده شکست بر لشکر آذربایجان فتاده
و قورچی باشی و امرای عظام و قورچیان و غلامان دست راست و دست چپ را رخصت محاربه داده
حسب الامر اعلی بمدافعه اعدا شتافتند و از انطرف نیز لشکر جرار از بهر کارزار
سپاه بیکدیگر آمیختند گرد معرکه نبرد بفلک نیز گرد رسید اگرچه اکثر اوزبکیه در آن روز از وصول
علم قرین شاهی واقف شده دل از دست داده بودند و اما پای ثبات بمصابرت محکم
مردانه نمودند آخر الامر از صدمات دلیرانه دلاورانی که از قول همایون در رکاب اقدس بجنگ
شده بودند متزلزل احوال اوزبکیه راه یافته از ستیزه و آویزه عاجز آمده روی بانهزام نهادند
ظفر و فتح و فیروزی بر ناصیه احوال غازیان جان نثار وزیدن گرفت دین محمد خان که شکست
اوزبک مشاهده نمود با یکهزار نفر برادران نامی که همراه داشت از طرف دست چپ که مقابل قول
همایون بود باراده آنکه خود را بر قول همایون اندیشی رانده از کثرت گرد و غبار مشاهده
نکرده حضرت اعلی با بعضی از مقربان و ملازمان رکاب اشرف که کما بیش دویست نفر بودند
ایستاده که سلطان علی سلطان چکنی و الله بورداق خان با بعضی دلاوران که پیشتر در موکب همایون
بودند ملاحظه نمودند که از میان نی زاری که در آن حوالی بود طلیعه لشکر نمایان شده بر تیغ کلاه خود
و خفتان درخشیدن گرفت بحضرت اعلی خبر داده ملازمان رکاب اقدس از کثرت لشکر مخالف و قلت
مسعود اندیشیده بقدری پریشان خاطر گشتند حضرت اعلی از نیمعنی اطلاع یافتند بنور فراست دانستند
که دین محمد خانست که بعزم نبرد همایون آمده در کمال تهور و مردانگی بملازمان رکاب ظفر انتساب
خطاب کردند که چه ایستاده اید از هنگام فرار اندیشیده مردانه قدم در کارزار نهید که بمردی کشته شدن

به از زندگانی بوجدانی است که بی ناموس شده باشیم بیت

بیا تا همه تن بکشتن دهیم	بهاراکه فرصت بدشمن دهیم

چنین مسموع شد که اول کسی که از جوانان تفنگ باش اسپ جهانیده بهادری از بها در آن دبنگ
رانده اخته علی بیگ میر سطاره و الله احمد آقا که همراه راستا جلو بودند پیشین یکیک از جوانان

ضعفا و اطفال و عورات همراه او را مستمند شده اخراج فرمودند و لشکریان در سر خیابان فرود آمدند
و درین معرکه از عساکر منصوره کسی که نام و نشانی داشته باشد بغیر از ولی بیگ یوزباشی استاجلو
و قاسم بیگ جلودار شاملو ضایع نشد و عدد کشتگان قزلباش بصد نفر نرسید اهالی هرات و سایر
قبایل و هزارجات قبچاق و تیموری و ظاهری و جمشیدی بملازمت اشرف سرافراز گشته بتلطفات
شاهی اختصاص یافتند از اهالی غوریان خواجه جلال الدین اکبر جمعی را با خود متفق ساخته پیشتر از
وصول موکب همایون بر سر قلعه غوریان آمده شاه قلی بیگ کلته حاکم آنجا را محاصره نمودند و جمعی قزلباشیه
ملازمان گنجعلی خان نیز حسب الامر بدان خدمت مامور شده بودند شاه قلی کلته و برادران او چون از
حقایق حالات خبر یافتند چاره بجز فرار نیافته خود را از طرفیکه مردم کمتر بودند بیرون انداخته راه
فرار پیمودند بیرونیان خبردار شده تعاقب کردند جمعی کثیر از اوزبکیه مقتول و گرفتار شدند شاه قلی کلته
با چند نفری بدر رفت اما چون ادبار بآن طایفه روی آورده بود شاه قلی کلته رسیده در رودبار سر قالیز
رسیده بخواست فی الجمله از تشنگی تسکین کام کرده انتقامی رسیده فی الحال با چنان مطرقی بر سر او زده
که از اسب غلطیده بر خاک مذلت افتاد دیگر ساعتی بهوش نیفتاده بود صاحبان قالیز رسیده او را
شناختند محبوس و مقید گردانیده در هرات بنظر اقدس آوردند درین اثنا خبر کشته شدن دین محمد خان
رسید بتحقیق پیوست اما طریق کشته شدن او که بچه نهج واقع گشته معلوم نشد جمعی گفتند که در معرکه
بقتل رسیده و جسدش میان کشتگان بوده که در آن قیل و قال افتاده اما آخر سخن ملا ابراهیم منشی که بتحقیق
پیوست و گفته بود که با چهل دختران همراه بودم منافی این قول است و آنچه بصحت پیوست آنست
که چون بحوالی ماروچاق میانه ایل قاپچی رفته که غذایی بجهت او بهم رساند جماعه مذکوره از حال او
خبر یافته بر سر او آمده کار او را با تمام رسانیدند القصه در همانجا رخت هستی بآخرت کشیده رفقا
جسد او را در آب مرغاب انداختند حضرت شاهی ظل اللهی بشکرانه عطایای الهی که ... جان ...
گشته بود با موازی یکصد تومان عراقی بجمیع رعایا و تجزیه و زیردستان عراق تصدق فرمودند
میرزا قلی بیگ کرایلی را بمهم رسالت بجانب هندوستان فرستاده مکتوب صداقت اسلوب

از ما امید نجات نیست کار از سعی و کوشش گذشته با وجود آن حضرت خان سلامت است و اینجا
نرسیده و کار صعب تر شده بیرون می باید رفت چون خان آثار کراهیت حرب و خوف
در ناصیهٔ آن مردم مشاهده نموده دانست که دل از دست داده اراده فرار دارند
ناچار روی از معرکه برتافت اما چون عنان گردانیده دو گام پیش نهادند بنوعی تفرقه در ایشان
در میان آن جماعه واقع شد که با دین محمد خان زیاده از بیست نفر نماند قزلباش از عقب
دو سه مرتبه داخل ایشان شدند و سر نیزه در حین فرار بجان رسیده بود اما از رفقا پنهان کرده
چهل دختران مشاهده شد که خون بسیار از جیب و بغل او در فوران آمده در آنجا
گفت تو اهل و عیال در شهر داری بکجا می آئی باز گرد من از آنجا بازگشته خود را بشهر آمدم
تا وقتی که استقامتی پیدا شد و باقی سلطان با سی چهل نفر جوان از معرکه بیرون رفته بطرف
افتاد و راه شبرغان و اندخود پیش گرفته بنجارا رفت و حسب تقدیر الهی او را
ترقیات عظیم روی داد القصه در آن جنگ بسیاری از معارف سپاه کشته شده اکثر امرا
خصوصاً حاجی بی حاکم هرات و قاچوی بهادر و میرزا عبد الله منقط و محمد مراد بی و محمد یار
و سائر امرا البعضی در معرکه بقتل رسیدند و بعضی گرفتار شدند و از سرداران معتبر کسی
زدست غازیان جلادت شعار با سر خیابان و حوالی کارزرگاه و از آنجا تا کهدستان مخالفان را تعاقب
نموده قتلی بافرا کردند عدد قتیلان بچهار هزار کس رسید اما از شدت ایلغار چند روزه و
تک و تاز در معرکه نبرد و حرارت هوا اکثر اسپهای لشکریان از حرکت بازمانده بیشتر نتوانستند
و شب نیز حایل شد و از جماعت اوزبکیه که از معرکه جان بسلامت بیرون بردند هر کس که
عیال و علاقه در شهر داشت روی بشهر آورده دست عیالان گرفته از متملکات آنچه
بر داشتنش را ممکن دیدند فاریاب پیش گرفتند و جمعی که علاقه در شهر نداشتند از جنگگاه راه
حضرت اعلی شاهی ظل الهی بفیروزی و اقبال بکاروان سرای پریان سواد هرات رسیده
و فتح عظیمه که از عطایای ایزدی قرین حال گشت ملتفت استعمال بقیة السیف

خصوص فوجی از غازیان قزلباش بجهت اشرف فرستادند دار السلطنت هرات بعز نجات
مثل ارم تزئین مغز گشته منظر انظار عبودیت نهاد و از عطا فت گردید حضرت اعلی ناظر
در انتظام مهمات خسروانه اطمینان داده بودند باطلعت بخشی نازش یافته و در اثنا هاسب قلع
بیگ کرجی یا غلام خاصه شریفه سپردند که مستقر شده محترم آنکه بدارد و همچنین از جانب حاجی محمد خان نیز
وانفس اخلاص آئین رسید که بهمین توجه و اشفاق شاهی ممالک خوارزم بدستور زمان سابق
بتصرف درآمد عرصه این ولایت از خار و خاشاک ارباب فتنه پاک گردید و گویا درین
دو شحنه ای بسر رشته زر جاه تمکین یافته هموار و زبان حال بدین مقال گویاست **بیت**

اگر بر موی من گردد زبانی	بود بر یک ترا تسبیح خوانی
هنوز از یکی زبانی گفته باشم	ز صد شکرت یکی ناگفته باشم

در آغاز جلوس همایون که اهالی محافظان به قلعه نهاوند تعیین نموده بود بعد از آنکه فیما بین
حضرت اعلی شاهی و سلطان مراد خواندکار روم صورت صلح روی نمود چنان شرط شده بود که
مابین الفریقین مصلحه آنچه در تصرف هر یک از طرفین باشد کما کان مستقر بود از جانبین تعرض نرود
بدین جهت قریب بیست و ده سال آن قلعه در تصرف رومیان ماند و چون قلعه نهاوند خراب بود خرج
بهر سوبات بخش قلعه‌بانان از خزانه بغداد داده می شد هرچند در نظر بنا بر رومیت پیمانی متعرض
آن نمیشدند اما از امرای آن سرحد بغایت دشوار مینمود که رومیه در روزه راه از میان الکای قزلباش
گذشته به قلعه مذکور که وسط معموره علیشکر بلکه عراق عجم است آمد و شد نمایند مکرر احقیقت
بوزرا و ارکان دولت پادشاه روم اعلام کردند که بودن این قلعه که چهار دیواری بیش نیست
منفعتی از آن بدیوان پادشاهی نمی رسد و بالاخره موجب فساد و قصور بنیان مصالحه و اتحاد است
اولی آنست که آن قلعه خراب شود رومیه بنا بر سست پیمانی و کلاخطبهای دور قبول این معنی نکردند بعد
از فوت سلطان مراد خان پسرش سلطان محمد خان پادشاه شد در ممالک روم اوباش و بیدولتان
هر طبقه سر بشورش و فساد برآورده خود را جلالی نام کردند و نهب و غارت ممالک می نمودند

مکتوبی بر حقیقت فتح خراسان بیان محاربهٔ دین محمد خان بحضرت بادشاه عالیجاه جلال الدین محمد اکبر بادشاه
مرقوم قلم عنبرین رقم گردیده و همچنین محمد تقی بیگ ایشک آقاسی عرب بلد را برسالت روم تعیین فرموده مکتوب
محبت اسلوب بسلطان محمد خان بن سلطان مراد خان فرمان فرمای ممالک قیصری نوشته از فتوحاتی
که روی نموده بود اعلام داده بودند و بوداق خان و فوجی از قورچیان را که همراه نور محمد بهروشاهیجان
فرستاده بودند ایشان با آئین شایسته بآنطرف رفته چون بباغباد رسیده محمد ابراهیم سلطان
ولد محمد جان سلطان که از بنی اعمام عبدالله خان و خالوزاده عبدالمومن خان بود جوان هیجده
سال بود در باغباد بحکومت قیام داشت از اخبار برهم خوردگی ماوراءالنهر و آوازهٔ وصول
موکب ظفر قرین شاهی و رسیدن نور محمد خان بالشکر قزلباش که مقارن یکدیگر به تواتر پیوست
تزلزل باحوال او راه یافته بخواست که فورا خود را بمرو رسانیده از راه چارجوی بخارا رود
قورچیان عظام و غازیان جنگی کالبرق الخاطف بطلب شتافته کالاحاطة بالبعد او را در میانه گرفتند
او زنگیه کرده مدافعت او نمودند تا ب صدمهٔ قزلباش نیاورده بعد از محاربه راه انهزام پیمودند
محمد ابراهیم سلطان بدست غازیان ظفر نشان در آمد همچنین ولایت نسا و ابیورد بتصرف در آورده
... قورچیان ... نهادند و سلیمان یساول و ولی محمد سلطان برادر دین محمد سلطان که
... از آوازهٔ وصول موکب همایون و ورود نور محمد خان پریشان خاطر گشته اکثر قبایل
... را ... اقامت و استمداد بل عامهٔ آن دیار را بجانب نور محمد خان که وارث آن ملک
بود راغب یافتند لاجرم توقف را محال انگاشته در کمال یاس و حرمان دل از ملک و مال برداشته
از راه چهارجو ببخارا شتافتند اهالی مرو شعار دولتخواهی نور محمد خان ظاهر ساخته باستقبال
او شتافتند اهالی و سرخیلان قبایل جلایر و علی ایلی و شاملو و سایر ترکمانان آنحدود جمعی کثیر
بر سر نور محمد خان جمع شده همعنان ظفر و اقبال بخطهٔ مرو در آمدند در آن ولایت خطبه و سکه
باسم سامی و لقب همایون آرایش یافت بوداق خان و امرا و قورچیان بمیامن دولت
ابد پیوند شاهی نور محمد خان را بر مسند سلطنت ملک موروث متمکن ساخته محمد ابراهیم سلطان

بخاطر فیض مظاهر [illegible] یافته با این عزم صواب از دار السلطنه اصفهان بر جناح استعجال در
پانزده روز به تبریز رسید [illegible] علی پاشا حاکم تبریز به جهت تنبیه قبایل
[illegible] اکراد [illegible] ایروان [illegible] رفته [illegible]
چون قریه [illegible] رسید [illegible] رعایا و مردم آن موضع [illegible] پاشا
[illegible] از تشریف قدوم همایون اعلی خبردار گردیده
[illegible] خود را [illegible] فرق [illegible] خود را
[illegible] انجا بود [illegible] منصور [illegible]
[illegible] قلعه [illegible] باشی [illegible] با فوج آسمانی [illegible]
[illegible] القلعه [illegible] از اهل قلعه که
[illegible] طایفه اهل تبریز [illegible]
[illegible] قلعه خبر یافته [illegible]
[illegible] القلعه انداخته [illegible]
[illegible] خبر یافته [illegible] خیابان [illegible]
[illegible]
[illegible] غارت [illegible]
[illegible] خبردار گردیده علی پاشا [illegible]
[illegible] تبریز است [illegible]
علی پاشا [illegible] که همراه داشت [illegible]
[illegible] افغان در حرکت آمده [illegible]
[illegible] نزول [illegible] خان [illegible]
[illegible] از دلیران [illegible]

و بعد [illegible] دولت [illegible] سلطان محمد خان که از طغیان و جلال البیان قدرت تام به دفع آن
انتقال [illegible] سرحد [illegible] مخالفت اطاعت اوامر پادشاهی خود [illegible]
عثمانیان [illegible] اگر [illegible] پادشاه [illegible] کرده اند [illegible] پاشای از
آقایان [illegible] باز گرفتند
بعضی از آن جماعت [illegible] سرحدات [illegible] بعضی دیگر [illegible]
را با خود [illegible] سرحد [illegible] گشته [illegible]
در طغیان [illegible] اخراج [illegible] پاشای بغداد [illegible] با جلال
[illegible] سلطان [illegible] محمد خان [illegible]
[illegible] ملک [illegible]
چون سلطان محمد خان قدرت تام به دفع آن جماعت نیافت و [illegible] آشوب [illegible] ملک
بی سامان گشته پاشایان سرحد اطاعت فرمان پادشاهی نکردند و [illegible] را بسود [illegible]
خود [illegible] داشت اعلیحضرت اعلی شاهی ظل اللهی از نقض عهد و پیمان [illegible]
[illegible] احتراز نموده اصلا قصور در اختلال [illegible] مصالحه نمی داند [illegible]
[illegible] از آن طرف مسلوک [illegible] امور ناشایست [illegible]
[illegible] اعمال [illegible] پاشایان سرحد به پادشاه روم [illegible]
[illegible] احتراز [illegible] اعمال [illegible]
[illegible] سرحد [illegible] اعتدال [illegible] زیاده ازان تاب تحمل مقتضای [illegible]
[illegible] ظاهر [illegible]
و هنگام فرصت بالقوه [illegible] بالفعل می آید [illegible] صورت مملکت [illegible]
و آذربایجان [illegible] در تصرف [illegible] پادشاه [illegible]
عاصی [illegible] گذاشتن و فرصت از دست دادن از عقل [illegible] لاجرم استرداد [illegible]

مگر قلیلی که در بیغوله‌ها خزیده در شب تار راه وادی پیش گرفتند غنایم موفور بدست سپاه منصور
در آمد حضرت اعلی بعد مشاهده پیکر فتح و ظفر شکر محامد الهی و عطایای ارجمند نامتناهی بجا آورده
بصوب شهر عبور فرمود همت والانهمت به تسخیر قلعه مصروف داشتند اطراف قلعه را جنود نامعدود
قسمت فرمود خوف و هراس بیقیاس بر محصوران مستولی گشته عهد و پیمان نموده در چند روز در
قلعه را مانند بخت و اقبال بروی روزگار فرخنده آثار اولیای دولت ابد پیوند مفتوح ساختند بعد
تسخیر قلعه تبریز و انتظام مهام آنجا کمند همت بر کنگره تسخیر کل ولایت موروثی آذربایجان انداخته
عنان عزیمت خسروانه بصوب نخجوان و ایروان انعطاف داده در اندک فرصت هر دو موضع
را قهراً و قسراً از دست رومیان انتزاع نمودند و سپاه نصرت پناه بسرکردگی امه‌داد خان شیروان
و جغال اغلی وزیر اعظم روم که با لشکر بیشمار خود کار او را بجاریه قزلباش فرستاده بود در وان
توقف نموده بودند فرستادند حضرت اعلی بتحصین قلعه‌داری قرار داده از شهر بیرون نیامدند امّا فوجی
پاشایان بیرون آمده چرخچیان پیش فرستادند عساکر طرفین بیکدیگر ملاقی شده جنگ در پیوستند
از جانبین داد دلاوری داده جنگهای مردانه میکردند تا سپاه قول که بسرداری الله‌وردی خان
آرایش و استحکام داشت ظاهر نشده بود رومیان دست و پایی میزدند بعد از آنکه قول همایون
نمایان شد آواز کرنا و نفیر بگوش مبارزان معارک دار و گیر رسید چرخچیان سپاه منصور جلوریز
بر سپاه مخالف تاخته صف اعدا را بیکدیگر پاشیدند شکست بر جنود رومی افتاده تیغ آتش بار
صاعقه کردار سرافشانی مینمود عساکر نصرت آئین به نیروی دولت و اقبال از توپ و تفنگ
رومیه احتراز ننموده مردانه وار میکوشیدند قریب دو هزار کس درین معرکه از سپاه مخالف
بقتل رسیدند محمد پاشا که سردار آن گروه بود زخمدار گرفتار گردید چون زخم مهلک داشت
از هم گذشت افواج قاهره بفتح و فیروزی عود نموده باردوی امرا ملحق شدند و جغال اغلی صلاح
در توقف ندانسته جسری که به آب زده کشتیها و سفاین بکنار دریاچه وان که بطرف آن قلعه اتصال
دارد آورده با جمعی که مصلحت وقت در مرافقت ایشان داشت بر سفاین در آمده کشتی

نظر انتها بکفایت مقرون می شد و احتیاج نهضت موکب همایون نبود اما حضرت اعلی از نهایت
حزم و احتیاط که لازمه ارباب خرد و دانش است بمضمون این قول بیت

دشمن اگر پشه است سهل نباید گرفت	آتش اگر ذره است خرد نباید شمرد

عمل فرموده میمنه و میسره همایون را بمردان کار و دلیران کارزار استحکام داده خود بنفس نفیس
در قلب قرار گرفته اعلام نصرت فرجام افراختند و سمند رزم متعاقب چرخچیان فتح شعار حرکت آمده
صدای کرنای و نفیر کورکه و کوس در گنبد نیلگون فلک پیچیده از آنطرف نیز پاشای مذکور چنانچه
داب و عادت رومیانست عرابه های توپ و ضربزن را تنابکیر استوار نموده با توپچیان ینگچریان
پیش انداخته با محمود پاشا و خلیل پاشا در قلب قرار گرفته بآئین شایسته پیش آمدند تا آنکه
بین الفریقین تلاقی انجامیده مبارزان طرفین دست باستعمال سیف و سنان بردند در اول
حال رومیان آثار جلادت ظاهر ساخته متواتر حملات دلیرانه می نمودند چرخچیان جیوش دریا جوش
قزلباش با قول همایون نمایان شده شعشعه تیغ عالم افروز موکب نصرت قرین شاهی بر ساحت
معرکه پرتو ظهور انداخت جنود رومیه تاب صدمات دلیران عرصه نبرد نیاورده از ملاحظه
اعلام پادشاهی و چتر فلک فرسای شاهنشاهی متزلزل و بیدست و پا گشته این المفر گویان راه
انهزام سپردند جمعی از مبارزان قول همایون نیز بکاربه مامور گشته تیغ یمانی آغاز سرافشانی نموده
بطرفة العینی از آن گروه انبوه در آن صحرا و کوه دیار نماند از جمله پاشایان محمود پاشا و خلیل پاشا
بقتل آمدند علی پاشا اسار و بیگ برادر مقرب آنحضرت محمد بیگ گرفته او را حضرت اعلی بنظر عنایت
و التفات درو نگریسته از غایت مروت جبلی او را دلداری بسیار داده خاطرش را بوفور
عواطف خسروانه از مکاره آسیب زمانه اطمینان بخشیدند و او جهت محمد امین نام پسر خود خطر
عظیم داشت که مبادا در معرکه بقتل آید همان لحظه او را نیز که جوانی صبیح الوجه نیکو منظر صاحب جمال
بود زنده آوردند اندکی موجب اطمینان خاطر پاشا گردید شکر الطاف شهریاری که خلاف متوقع
او بود بجای آورد و جیوش منصوره بر متنان را تعاقب نموده هر کس را از آن طائفه

[illegible]

[illegible] جمعی از سپاه ایران از جانب دست چپ [illegible]

در ما بین جنگ انداختند که از دو طرف معرکه [illegible] گرم گردید [illegible] از جنود روسیه [illegible]

گشته غلبه [illegible] از یک طرف معرکه نباشد بدین جهت [illegible]

که در دست راست [illegible] بودند [illegible] نمودند که بمقتضای [illegible] تحمل نموده

لوازم مردانگی بظهور آورده [illegible] بیگ قورچی باشی را بفرستادند [illegible]

فرستاده [illegible] ملحق گشته باتفاق علی قلیخان [illegible] دولت [illegible]

وغیره میان جنود روسیه و اردوی سردار [illegible] آتش محاربه [illegible]

[illegible] حضرت [illegible]

[illegible] غوغای [illegible] اردوی [illegible]

[illegible] سردار [illegible]

اندیشه را در پای [illegible] ساخته پوشیده و پنهان [illegible] بر رفتن جنود قزلباش بعد از اطلاع [illegible]

قلعه [illegible] خواست متعاقب او شتافته با نصب [illegible] بازگردیدند و [illegible] مذکور [illegible]

در آنجا [illegible] بسته اند [illegible] عساکر روم [illegible] آن مرز و بوم که

همراهی او [illegible] بسرعت و استعجال تمام [illegible]

[illegible] بیگیان [illegible] او [illegible]

[illegible] اردو [illegible] سپاهیان [illegible]

[illegible] لشکر [illegible] ایشان اطلاع یافته [illegible]

[illegible] باشند [illegible] لشکر [illegible] نزول در [illegible]

[illegible] سپاهی [illegible] سپاهی کارآمدنی [illegible]

[illegible] کرده سرداران [illegible] از [illegible]

[illegible] قزلباش [illegible] استعجال [illegible] شاهی عساکر منصور

[illegible] ساخته [illegible] بصرت [illegible] فرموده که فرصت [illegible]

[illegible] داده موکب همایون [illegible] متعاقب ایشان همراهی جنود [illegible]

[illegible] چپاول جنود روم پیشتر کوچ کرده در حوالی تربت شش [illegible]

[illegible] در یک طرف اردوی خود که جانب قزلباش بود [illegible]

[illegible] است در میان عراده جای دادند و چون سرداران روم که همراه [illegible]

[illegible] از رن الروم که شجاعت و دلاوری میان رومیه شهرت کرده بودند [illegible]

[illegible] و علی پاشا و سایر پاشایان از قرب وصول لشکر قزلباش خبر یافتند [illegible]

[illegible] مغرور بودند که مطلقا [illegible] از لشکر نمی گرفتند و با خود قرار می دادند که [illegible]

[illegible] قدرت مقابله ایشان باشد از باده هوش ربای نخوت و غرور سرمست [illegible]

[illegible] از اردوی بیرون آمده در برابر صفوف صف آرا گشته حضرت اعلی شاهی [illegible]

[illegible] سپاه [illegible]

[illegible]

[illegible] جنگ و جدال [illegible]

[illegible] خدمات مامور گردانیده [illegible] نصب [illegible] تا محل

[illegible] تنگ سپاهیان [illegible] اضطرار او [illegible]

[illegible] ساعت

[illegible] جناب [illegible]

آمد [illegible] [illegible] دفعه [illegible]

[illegible] شراب [illegible]

شدید [illegible] از روی کار [illegible] دریافت [illegible] عسکر [illegible]

شده جوق جوق سیر [illegible] ترک [illegible] سپاهیانه کرده با خواص

[illegible] اعیان و قاضی و مفتی مشورت نموده [illegible] فرار [illegible] یافت بقصد آنکه ظلمت شب [illegible] پرده

کار خود ساخته از تعاقب [illegible] اندیشه [illegible] گذرانیده

آخر روز راه گریز پیش گرفت و [illegible] در میانه [illegible] قطع تعلق [illegible]

خود کرده مقید برفاقت سردار نشده [illegible] فرار به یکدیگر سبقت می‌جستند و در

باستان نامه‌ها شهریاران والا شکوه [illegible] دارد که چون دشمن راه فرار جوید آنرا مسدود

ساختن آئین فتوت و لایق پادشاهان صاحب [illegible] نیست بلکه ممانعت نکردن بصلاح دولت [illegible]

	مشو مانع چاره جویان ز کین		چو دشمن ره چاره جوید [illegible]	

مجملاً آخر روز بود که تصمیم عزیمت ایشان بوضوح [illegible] حضرت اعلی علی قلیخان را بجهت تحقیق

این حال امر فرمودند که تا حوالی اردوی سردار رفته کماهی احوال عرض نماید مشارالیه برای

قربان گشته وقت غروب و هنگام افروختن مشاعل نزدیک باردوی سردار رسیده روشن شد.

که از آن بلندی بزیر آمده مردم دست راست خود را مقابله آن گروه فرستاده خود مرتبه
بمرتبه لشکریان را بطرف اردو نزدیکتر ساخته از دو طرف خبردار باشند بدین عزیمت از
مقام خود حرکت کردند و مبارزان سپاه منصور آن حرکت را به انکسار مخالفان حمل کرده از
اطراف و جوانب صدای الله الله که شعار طبقه قزلباش است بلند ساخته از پیش و پس
و بجو الغا و بر الغار هجوم آورده از همه طرف جلوریز بر سر دشمنان تاختند و از صدمات دلیرانه
و حملات مردانه جنود اقبال کمال تزلزل و اختلال باحوال رومیان راه یافته دیگر مجال جمعیت آرای
نیافتند و بنای شوکت ایشان بیکبارگی انهدام پذیرفت دلاوران پرخاشجوی قزلباش
مانند شیر غضبناک ... فلک انداخته خاک معرکه را بخون اعدا گلگون ساختند و عموم سپاه
روم بمضمون الفرار مما لا یطاق عمل نموده روی بوادی هزیمت نهادند پاشایان و سرداران رومیه
و کرد مخطط در آن بلندی ثبات قدم ورزیدند که شاید کاری از پیش برند صورت نبست چون اردوی
نصرت اثر رسیده دیدند عنان تمالک بطرف طسوج و سلماس تافتند مبشران قضا و قدر بشارت فتح و
ظفر داده سروش غیبی ندای بهجت افزای انا فتحنا لک فتحا مبینا در داده طنطنه
ینصرک الله نصرا عزیزا بلند آوازگی یافت افواج قاهره از عقب هزیمتیان شتافته
در هر قدم فوجی را بنوک سنان جان ستان از صدر زین ربوده بخاک هلاک می انداختند و در آن
صحرای وحشت انگیز از کشته پشته ها پدید آمد جمیع سرداران رومیه بعضی گرفتار و بعضی مقتول
گشتند کوسه صفر که سردار معتبر بیگلربیگی ارزن الروم بود بشجاعت خود مغرور بوده همیشه
لاف گزاف میزد و مصطفی پاشا ولد رضیه خاتون مشهور که وزیر ثانی پادشاه روم و مدتها قائم مقام
وزیر اعظم بود و پسر احمد پاشا حاکم غارضیه و قوچی خان کرد برادر غازی خان کرد که روی ازین در گردانیده
تافته بسرداران پیوسته بود از جمله گرفتاران بودند کوسه صفر بمکافات شیوه ناپسند مقتول
گردید و از مشاهیر قتیلان علی پاشا و عثمان پاشا که بیگلربیگی شام بود از امرا
پاشایان رومی و سنجق بیگیان و میران قبایل و همسایه کرد قریب بشصت و هفتاد نفر مقتول گردید

سباب یراق می برند شخصی نشان سرداری بیجان العلی را [illegible]
بتیغ و مطلا و لاجورد تزئین داده بودند [illegible]
سناد در صندوقهای مخصوص نیامده از اینجا قیاس توان [illegible]
مختند که پروای برداشتن آن نکرده اند ما حصل کلام آنکه [illegible]
زان اردو بود بتمامی تاراج حادثات رفته بدست مردم [illegible]
طلاع بر ان نیافت هرکس از ملازمان و خواص [illegible]
همت بآن نیالوده همان کس عطا فرمودند پری سلطان [illegible]
بدستور باو مرحمت شد او شمشیر مرصع را با شش هزار قلاده طلا که [illegible]
استدعای قبول آن کرد و ما بقی اموال و اشیا را متصرف شد [illegible]
بضبط توپخانه مامور گشته قریب یکهزار و [illegible] توپ و ضرب زن [illegible]
وسردار خود را باین بی سامانی و اضطرار که تحریر پیوست [illegible]
و از ان جا نیز بجهت آوازه ورود موکب ظفر قرین شاهی که بجانب [illegible]
مجال توقف و آرام نیافته راه دیار بکر پیش گرفت و اثنای طریق [illegible] خان [illegible]
و در هنگام مکالمه و گفتگو با وی عتاب آغاز نهاده گفته بود که این [illegible]
تو و لشکر حلب بر سر من آمده ناموس چندین ساله پادشاهان [illegible]
و توپخانه پادشاهی و اموال لشکریان بدست دشمن افتاد و جمعی که باشاره سردار [illegible] بودند
همان ساعت بقتلش پرداختند و پسر او خود را بمیانه سپاه حلب که اکثر لوندان بی نام و نسب بودند
انداختند تفرقگی بمیانه آن گروه افتاد راه حلب پیش گرفتند و گروهی بر سر او جمعیت نموده جدا
شدند سردار بدیاربکر رسیده حقیقت احوال به درگاه خوندگار عرض نمود [illegible]
سپاه غم و الم بر کشور جانش مستولی گشت راه سفر آخرت پیش گرفت بالجمله بارگاه آسمان جاه
دیگر سلاطین صفویه ملجا و مآب سلاطین اطراف و اکناف خصوصا سلاطین [illegible] و توران

بجز دو سه بیمار در آنجا دیار نیست پاسی از شب گذشته بود که معتمدی از جانب علی قلیخان آمده
[illegible] فرار سردار و اردو [illegible] دستور نیست که در شب
[illegible] تا صبح [illegible] مردم فرومایه و اوباش
قزلباش بجهت اخذ غنیمت [illegible] الاغان بار [illegible] و استران [illegible] که تاب ایلغار
نداشتند و بعضی فرومایگان قطع تعلق از آن نموده همراه برده بودند میگرفتند به هر کس میرسیدند
و تالش می پرداختند بالجمله آن شب به هجوم سپاه قزلباش فرار سردار ظاهر گشته از جهت اموال
و اسباب که جا بجا در اردو و اطراق [illegible] تا صباح گرد از آن اردو بر آوردند جمعی که بیشتر
از دیگران رفته بودند نقل می کردند که خیمه های مفروش و صنادیق چیده و شتران در برابر خیمه ها
خوابیده و در اکثر اینها طویله قاعده مقرر بود و چنان مفهوم شد که جمعی در جنگ مقتول و گرفتار گردیده
و خانه ایشان بی صاحب مانده و دیگران که بر در سپاه خود درمانده بودند پروای دست درازی
با نها نکردند جمعی که بجنگ نرفته در خانه خود بودند نقود و نفایس اموال را با الاغان و شتران همراه برده
سایر اسباب را با اسب و شتری که تاب ایلغار نداشته بر جا گذاشته اند زیرا که جمعی که بتعاقب
گریختها رفته بودند اسب و شتر از آن بسیار آوردند و مردم طسوج نیز غنیمت وافر از مقتولان
آنجا گرفته بودند پس معلوم شد که هر کس آنچه توانسته همراه برده اما پری سلطان که اول شام
داخل اردوی سردار شده بود نقل مینمود که بمیان خرگاه خاصه سرداران روم پارهٔ زر مسکوک
سرخ و سفید ریخته بود و انگشتری او در کنار مسند افتاده شمشیر مرصع برسم و قاعده مقرر که در
پهلوی امرای گذارند نهاده شده بود بخزانه او در آمدم خیمه بزرگ طولانی بود و صنادیق را
چیده صندوق پوشهای زربفت مخمل بر روی صنادیق کشیده اکثر مقفل بود یک صندوق
را گشودم از اسباب و اقمشه پر بود هیچ از آن برنداشته بودند چون تنها بودم یک قطار شتر
از اشترخانه او را چهارده صندوق بی آنکه بجای الصندوق مطلع گردم بار کرده با شمشیر مزبور
بیرون آوردم وقت بیرون آمدن صدای مردم از اطراف و جوانب اردو می آمد که داخل شدند

از آنجا [illegible] مشهد [illegible] شده [illegible] مقدس [illegible] آن [illegible]

[illegible] مشهد توقف کرده از آنجا [illegible] [illegible]

[illegible] بودند بنابر آنکه حکم صادر شده بود [illegible] خدمات

و ضیافت می‌نمودند چون قریب بدار السلطنة اصفهان رسیدند [illegible]

نقش جهان و قیصریه و خیابان و قهوه‌خانه‌ها را آئین بندی کرده [illegible]

تفنگچی در دو رسته صف زده استاده بودند در [illegible] ولی محمد خان [illegible]

امرا و ارکان دولت که در پایه سریر اعلی حاضر بودند باستقبال [illegible]

[illegible] تشریف بردند چون علامت آمدن ظاهر شد [illegible]

دولت‌آباد نیز چند گام بیشتر نهاده ملاقات کردند اگرچه سلاطین [illegible]

ولی محمد خان زیاده از دیگر سلاطین اوزبک [illegible]

[illegible] شده از بیداد [illegible] بجان [illegible]

[illegible] اما حضرت اعلی از غایت مهمان‌نوازی انواع اشفاق و مهربانی اظهار [illegible]

دوستانه و تواضعات یارانه بی‌تکلفانه بظهور آوردند [illegible] دولت [illegible]

طلبیده بسرانجام ضیافت پرداخت آنچه لایق دانست [illegible] از دولت‌آباد [illegible]

متوجه شهر شده تا نقش جهان از جانب همایون اعلی [illegible]

تفنگچی سیل بسته استاده بودند حضرت اعلی آهسته آهسته طی مسافت می‌نمودند با ولی محمد خان تکلم آغاز کرده

مهربانیها بظهور می‌آوردند تا دروازه شهر رسیده و چون داخل شهر شدند منازل مرغوب جهت نزول

او تعیین شد علیقلی خان مهماندار بوده ضروریات سرکار او از سرکار خاصه شریفه سرانجام می‌یافت

شعرای بلاغت آثار در آمدن او تواریخ مرغوب یافته در سلک نظم کشیده‌اند از آنجمله [illegible]

[illegible] اکابر و اعیان جوشقان است و درین هنگام در سلک [illegible] اصلاح مهمات [illegible] مسلک است بنیاد

قطعه

[illegible]

[illegible] استمالت نیان [illegible] اینیان شیبانی ایشان می آورده [illegible] مشهد و هشتازان
[illegible] کامیاب و کامران [illegible] نها با بحمال
[illegible] پادشاهان ترکستان [illegible] پناه بدرگاه شان آورده
[illegible] پادشاه اوراء النهر و ترکستان جانی بیگ خان
[illegible] سلطنت ماوراء النهر و ترکستان
[illegible] البته [illegible] روزگار تمکین و استقلال
[illegible] برادرش
[illegible] محمد خان
[illegible] اطاعت [illegible] قدرت [illegible] بطوق طاعت گردن
[illegible] که پسر بزرگتر بود [illegible] سرگشته [illegible] دولت چند یک جلع جاه دو
[illegible] خیال استقلال کرده با عم بزرگوار دل
دیگرگون [illegible] گوناگون بود ماوراء النهر از آب موید
گذشته چون تاب مقاومت با عم بزرگوار در خود ندید طالب صلح گشته از قضای فلکی وجه ادث
آسمانی در کنار اردوی ولی محمد دو سه راس خوک از میان نی زاری بیرون آمده بمیان اردو خیمه ها
در آمدند غوغای عظیم در میان اردو افتاد ولی محمد خان بتوهم آنکه امام قلی خان شبخون آورده پای ثبات
از جای رفته خیمه خالی کرد عارف سپاه بعد از یاس از دیدن بادشاه روی امید بدرگاه امام قلی
آورده اورا تهنیت سلطنت گفتند ولی محمد خان چار و ناچار دل از مملکت بر داشته عزیمت
آمدن ایران و استمداد نمودن از حضرت اعلی در خاطر تصمیم داده از معبر چهارجو گذشته از چهارجو
کس نزد محراب خان حاکم مرو فرستاده محراب خان بشرایط استقبال قیام نموده اورا در کمال اعزاز
و احترام بشهر آورده همان ساعت کس بپایه سریر اعلی شاهی فرستاده حقیقت تشریف قدوم
اوزبک را عرض کرد بالجمله چند روزی در مرو استراحت فرموده محراب خان کما ینبغی تجدید

وسایر مایحتاج وسامان مطعومات و مشروبات ارسال نزل واره عمان تحف و هدایا و تحصیل مکنونات
خاطر و مرغوبات ضمیر آن خسرو افراسیاب نظیر دقیقه فوت و فروگذاشت ننمایند و نوعی نمایند که حین ورود بدرگاه
خلایق پناه اظهار رضا و خوشنودی که مرتضی قلیخان بمضمون مسطور عمل نموده در بذل نقود و اجناس
وسایر تکلیفات و تواضعات آنچه شایان همت کریمان باشد تقصیر ننموده بنحوی که از طرز دانایان خدمت اندوز
را در رکاب آن خسرو ذیشان روانه نموده [illegible] حکام و صوبه داران ممالک محروسه
تا دار السلطنه که مقر دولت پادشاه جم جاه [illegible] هیچ منزلی را از مهمانداری بی‌بهره نداشته و نقود و اجناس و سایر
اسباب مایحتاج پیشکش آن [illegible] و با عزاز و احترام رسانیده چون وصول
آن خسرو افراسیاب نشان [illegible] فرمان [illegible] حسب الاذعان شرف نفاذ یافت
که بر کنار شهر سرادق عظمت و جلال [illegible] جشنی عظیمه که روز [illegible] کل با تزئین [illegible] و سامان نمایند
خدمتگاران فرمان پذیر [illegible] بزم خلد نظیر سیادت نمودند اعلی حضرت ظل اللهی بمقتضای تفقد ذاتی که
شامل حال خورد و بزرگ است بعزم استقبال پادشاه مزبور دیده رکاب را بنور اقدام منیر بخشیدند
در حوالی هندوستان من اعمال قزوین امامقلیخان را سعادت دریافت خدمت اشرف روزی شد
مقارن آنحال از اسب فرود آمد اعلی حضرت شاهی نیز پیاده شده با یکدیگر معانقه نمودند چون از
طرفین لوازم رسوم و آداب بفعل آمد سوار دولت و اقبال عنان بعنان و رکاب برکاب روانه بارگاه
گردون اساس گشتند و مقارن هم بزم شادی و انبساط نشستند مطعومات و مشروبات بیرون
از قیاس کشیده شد و تنقلات و حلویات از حد حصر افزون حاضر کردند بعد از برخاستن سفره
ارباب طرب پیش گشتند و داستان سرائی آغاز نهادند بعد از استیفای این امر عزیمت رکوب بجانب
اشرف تصمیم یافت بمقتضای فرمان از پیشگاه خیام تا در دولتخانه مبارکه که قریب یک فرسخ بود پای انداز
زربفت اطلس و دیبا گستردند و با آئین تمام روانه کردند بعد از ورود بدولتخانه مبارکه پادشاه را تکلیف
فرود آمدن نمودند خان والاشان نهایت ضعف داشت و باندک سواری علاوه آن شده بود
مرخص گشت که بمسکنی که با ایشان اختصاص یافته بود روانه گردد صدر و اعتماد الدوله و قورچی باشی

[illegible]	گشت [illegible] در بخارا انقلاب
[illegible] زمان [illegible]	[illegible] مسند افراسیاب
[illegible]	[illegible] بدرگاه شه الک رقاب
[illegible]	کو مراد [illegible] و کامیاب
[illegible] تاریخ [illegible]	[illegible] از اندیشه قدسی خطاب
[illegible] گفت	[illegible] افتاب

دیگری گفته

[illegible] سپهر احسان	کز [illegible] زیب ایران
[illegible] اخلاص	[illegible] گرفته تحفه جان
خاقان زمان ولی محمد	اورنگ نشین ملک توران
[illegible] سال تاریخ	گفت آمده پادشاه توران

[illegible] پادشاهی [illegible] که سلطنت آنجا را به نذر محمد خان برادر خود تفویض فرموده [illegible] از [illegible] به قصد تقریب حج بیت الله الحرام روانه شده بود نذر محمد خان [illegible] [illegible] خود دانسته جمعی را از دنبال آن سرور مفقود [illegible] فرستاد آن گروه [illegible] ایشان را تعاقب [illegible] جناب [illegible] یافته غارت کردند امام قلیخان و رفقا با اسپ تازیانه فرار بر فرار اختیار کرده [illegible] کیفیت این واقعه و حقیقت این سانحه را مرتضی قلیخان قاجار که در آن وقت به مرتبه امارت [illegible] معروض شده والا پایه سریر معلی پادشاه جمجاه شاه عباس ثانی صفوی فرمان فرمای ایران گردانید به مقتضای شیمه کریمه مهمان نوازی خاندان قلی بیگ [illegible] صحبت [illegible] تعیین فرموده فرمان قضا جریان باسم بیگلربیگیان و امرای عظام و حکام و وزرا و عمال و کارکنان ممالک محروسه از مسند مرحمت والا پایه سریر خلافت مصیر شرف نفاذ یافت که هر یک از محل که پادشاه مزبور و ملتزمان وی [illegible] در [illegible] در لوازم میزبانی و شرایط مهمانی و تکلیف نعام و دادن لباس و ظروف و فروش [illegible]

منزل بمنزل که سلطنت پناه مذکور وارد گردد نهایت تعظیم و تبجیل و تکریم و توقیر بتقدیم رسانیده در لوازم مهمانداری
و مهمانداری دقیقه فوت و فرو گذاشت ننمایند و نامجه بشتاب سلطنت پناه مذبور مشتمل بر
تفقدات گوناگون بجهت صدور یافت نظارت و اقبال پناه محمد علی بیگ ناظر بیوتات را که مدتها
در عهد دولت نواب گیتی ستان فردوس مکان علیین آشیان و نواب شاهزادت نشان مکان از
پرستندگان بساط قرب و مرتبت و حقایق امور است بخدمت مهمانداری سلطنت پناه تعیین فرموده مقرر
فرمودند که بسیاری نقود و اجناس بمقیاس متعاقب محمد بیگ را فرستند پادشاه شوکت پناه محمد قاسم بیگ
ایشیک آقاسی باشی حاکم الکای ری نیز مقرر شد که بعد از نظارت پناه مذبور رسیده متصدی شده حینی که
سلطنت پناه مذبور وارد الکای او میشود لوازم خدمت و مهمانی بتقدیم رساند و مشار الیه را
بدرگاه جلال انتمی برساند سلطنت پناه مذکور از الکای مرو دو سه روزی بیش توقف ننموده بسبیل
ایلغار روانه مشهد مقدس شده آخر الامر ملاقات خان مذبور نموده باتفاق روانه درگاه جهان پناه
گردیده بودند مرتضی قلی خان بیگلربیگی مشهد مقدس و چراغ خان حاکم نیشابور و سهراب خان بیگلربیگی
استرآباد و غیرهم در ورود خان مذبور بالکای متعلقه ایشان هر یک بتقدیم شکرانه افزودن اقبال
نذور و پیشکش و هدایای لایقه گذرانیدند و نظارت پناه که بمهمانداری تعیین شده بود در الکای بسطام
ادراک ملاقات سلطنت پناه مذبور نموده نقود و اجناس بیشمار که از دربار اقبال ارسال یافته بود
با چند راس اسب مزین بزین و لجام مرصع بجواهر قیمتی بنذر محمد خان مذبور رسانید سلطنت پناه
مشار الیه از مشاهده این حال استظهار بالا کلام بهم رسیده در آمدن مسارعت می نمود تا وارد
الکای ایشیک آقاسی باشی گردید ایالت پناه مذکور نیز منزل ارمغان بسیار تحف و هدایای بیشمار گذرانید
از نفایس اجناس قیمتی کرور عمارات دلپذیر آن خطه ارم نظیر از زمان نواب گیتی ستان الی الآن
مهیا و آماده است آنچه خاطر سلطنت پناه خواست رقم انتخاب بر آن می کشید بر داشته بعنوان ملکیت
تصرف نموده باین عنوان با سلطان خان روانه خراسان گردید در مشهد مقدس علی رحل اقامت
انداخت طوایف قلماق و سایر اوزبکیه که از آن خان والاشان روی گردان شده بودند از تیغ

و ایشیک آقاسی باشی و ناظر بیوتات بمشایعت تا منزل مذکور رفتند و در خانه پیاده شده دستهای صدارت
سایر ارکان دولت در رکاب آن خان والاشان تا دیوان عمارت رفتند خان را از اسپ فرود آورده
مراجعت نمودند روز دیگر از عمارت مبارکه هشت بهشت بدستور روز پیش جشنی عظیم ترتیب داده خان
والاشان را طلب نموده تا پیش ایوان هشت بهشت خود بنفس نفیس استقبال نموده بار دیگر معانقه
نمودند با دست مبارک دست آن مهمان والاشان را گرفته بدرون عمارت در آوردند و دلجوئی بیرون از
اندازه کرده بنوازشات بیکران ممتاز فرمودند چون خان را خواهش زیارت کعبهٔ معظم در ضمیر بود
و موسم حج می‌گذشت رخصت طواف ارزانی داشتند و در آن چند روز که در پایهٔ سریر خلافت مصیر
هر روز باحسانی اختصاص یافت جمعه و ملازمانش بانعامات و خلاع ممتاز می‌گردیدند حاصل کلام
قربان از نقود و اجناس بتکلف آن خان عالیشان و رفقا و ملازمان او مقرر گردید و بدستور احکام
و فرامین باسم بیگلربیگیان و حکام بصدور پیوست که نزل و ارمغان در هر منزل حاضر ساخته در خدمت
و اعانت ایشان لوازم سعی بتقدیم رسانند و تا دار السلطنت قزوین توقف داشتند سه چهار روز
جشن عظیم آراسته خان مذکور را طلب فرمودند در مجلس آخر که رخصت یافته روانه میگردید فاتحه
بقای عمر و دولت اعلی حضرت ظل اللهی خوانده روانه شد بعد از ورود بقریهٔ سین قزوین اعلی حضرت
مهمان‌نوازی بقصد شکار سوار شده بار دیگر آن بادشاه والاجاه در قریهٔ مذکور ملاقات نمودند
عموم خلایق از این شیوهٔ ستوده لب بزبان شکرگذاری و السنهٔ جهانیان قرین سپاس داری گردید
ندر محمد خان بادشاه ترکستان است که از لشکر شنه و ستان فرار نموده با دولت و لیعهد زاده خود و سعادت
چند از اوزبکان بحوالی الکای مرو رسید قلیجخان بیگلربیگی مرو غلام خاصهٔ شریفه از مستاز الیه
حاصل نموده جمعی را بمهمانداری تعیین کرده حقیقت معروض پایهٔ سریر خلافت مصیر گردانید
اعلی حضرت ظل اللهی که مروت و کرم و مردمی و غریب نوازی که آباً عن جد شیوهٔ کریمهٔ ایشان
...ایساول ... با مبلغ پنجهزار تومان تبریزی اشرفی باستقبال سلطنت پناه مذکور
... و احکام ... بیگلربیگیان و امرای عظام و کارکنان ممالک محروسه صادر گردید

درحکم تعمیر یافت فضلای جهان از اطراف و اکناف روی بدرگاه او آورده [illegible]

می گشتند در بارگاه آسمان اشتباهش قبله ارباب فضل و کمال بود [illegible]

ارباب نفاق مزاج شهنشاهی را با او متغیر ساختند [illegible]

در ایام [illegible] او [illegible] است و در [illegible] متعارف این [illegible]

ارباب فنا باشد و سیت اینا نشد ‖ [illegible]

در عرف نیستی است هر چیز که هست ‖ [illegible]

ای که می تو کعبه سعادت [illegible] ‖ [illegible]

خوش آنکه بجد به نیابت [illegible] ‖ [illegible]

در منقبت حضرت امیرالمؤمنین علی [illegible]

شهی که بگذرد از نه سپهر افسر او ‖ [illegible]

محبت شه مردان مجو ز بی پدری ‖ [illegible]

در احوال مولد ارشد بن عبدالرحیم خانخانان سپهسالار در علم و فضل [illegible]

والد ماجدش بوده شعر در کمال متانت میگفت این شعر از [illegible]

اگر بدل بود [illegible] سر و کار ‖ [illegible]

تسخیر بعضی از بلاد دکن بمساعی جمیله اش بوقوع آمده اقرب [illegible]

بود که بر یکتان روشن است بلکه بر اطفال صبیان که در مبادی تحصیل منشآت ابوالفضل [illegible]

نیز ظاهر و باهر است تا به واقفان فن سیر و تاریخ چه رسد دیگری شاه فتح الله شیرازی است [illegible] تاریخ [illegible]

آورده در سال نهصد و نود سیادت پناه میر فتح الله شیرازی که در الهیات و ریاضیات و طبیعیات

و سائر علوم عقلیه و نقلیه و طلسمات و نیرنجات و جراثقال نظیر خود در عصر نداشت حسب فرمان طلبیده

از پیش عادلخان دکنی بفتحپور رسید حسب الحکم خانخانان و حکیم ابوالفتح باستقبال رفته بملازمت آورده

منصب صدارت و پرگنه پاور بمبلغ [illegible] بجاگیر او مقرر شد تاریخ قدوم این مصراع یافته شد

فی ما بعد چون اکثر افغانان کشته شدند بقیه‌ی ایشان ناچار اظهار اطاعت و انقیاد نمودند و محمد خان
بلوچ از هرات به جانب قندهار شتافته قلعه‌ی آنجا را متصرف گشته در حوالی آن چون به اطاعت قلعه اتفاق گردیده در
اندک روزی به سبب مخالفت افغانان به هندوستان تسلیم نکرده بیج القصه از ... بعد از ورود ... تعاقب تا حوالی
کسی فرستاده محمد خان را ... شدند محمد خان ... ایشان ... رفت ... آنکه اندیشه‌ی تسخیر
آن به خواری نمی‌دید ... مسافی ... ست آورده ... سلطنت تمکن ... و این امر شد ... ممالک روی
در تصرف سلطنت پناه آمد و پنج هزار تومان از نقد و دو ... کار ... شهرانه ... اصل سلطنت پناه
مذهب گردید ... نسبت با ... از احوال بعضی از سلاطین صفویه مرکز ... استفسار حالات آن سلاطین
والا جاه باشد به کتب معتبره‌ی تواریخ رجوع نماید * دیگر آنچه مرقوم نموده که بعد از تسلط افغانان بر مملکت
ایران و حبس پادشاه جم‌جاه شاه سلطان حسین صفوی اکثر اهل ... برآمده ساکنه‌ی آن دیار که مذهب ... این
مذهب بودند با اهل و عیال خود در کشور هند و سند تصور نموده و توجه بدان آورده رفته رفته مذهب ایشان در هند
و سند رواج تمام پیدا کرده و آخرها وزارت و صوبه‌داریهای هندوستان نصیب گروه شد مکابره
ایست مخالف ما ثبت بالتواتر و منافی مصرحات ارباب تاریخ و سیر چه بر واقفان اخبار و آثار کالشمس
رابعة النهار ظاهر و باهر است که از بدو تسلط پادشاهان نافذ فرمان سلسله‌ی علیه‌ی تیموریه‌ی بابریه بر ممالک
وسیعة الارجای هندوستان اکثر امرای این دولت علیه‌ی عالیه‌ی تیموریه‌ی بابریه و اغلب وزرای این سلطنت
سنیه‌ی بهیه‌ی قاهره مردم ایران بوده اند و این معنی از غایت اشتهار محتاج به بیان نیست اگر خامه‌ی بدایع نگار
در صدد ذکر احوال شان درآید دفاتر طوال وفا به آن نکند لاجرم بنابر تحرز از اطالت کلام بمضمون ما لا یدرک
کله لا یترک کله بر ذکر بعضی از آن نامداران اکتفا رفت از آنجمله بیرام خان خانخانان است در تاریخ بداونی آورده
که از اولاد جهان شاه است به وفور دانش و سخا و صدق و حسن خلق و نیاز و انکسار گوی سبقت از همگنان
برده در ابتدای حال در خدمت بابر پادشاه و در وسط به ملازمت همایون پادشاه نشو و نما یافته
بخطاب خان خانانی سرفرازی یافت بندگان پادشاهی در القابش با نام او ... و بسیار درویش دوست
و صاحب حال و نیک اندیش بوده به همین سعی و جلادت و حسن تدبیر او هندوستان به مرتبه‌ی ثانی هم فتح شد

متمکن گشت قطع صلهٔ رحم پیشنهاد خاطر نموده حکم فرمود که جمیع سلاطین زادگان صفویه را به تیغ بیدریغ
بگذرانند نوروز میرزا و رستم میرزا از خوف جان توهم بخود راه داده ملک قندهار را حوالهٔ امنای
دولت پادشاه جمجاه اکبر پادشاه نموده خود بخدمت همایون آن پادشاه استسعاد یافتند بمناصب
بلند و مراتب ارجمند فایز شده صوبه داری ملتان وغیره ضمیمهٔ دیگر مناصب گردید از انجمله حسین قلیخان
ناظم لاهور که ثانیاً بخطاب خانجهان مشرف شده بود و مصدر تردوات نمایان گردیده به تسخیر نگرکوت
مامور شده تردوات پی در پی دران حدود بظهور نمود و بعد از وفات منعم خانخانان مخاطب بخانجهان
بحکومت بنگاله مامور شد و میرزا غیاث الدین علی قزوینی که خطاب آصف خانی یافته بدیوانی گجرات
بخشیگری آن ولایت بدو مفوض بود و میرزا میرک رضوی که بنارس و جونپور بعهدهٔ او مفوض بود و
صادق محمد خان و رضوی خان بخشی بنگاله و خواجه شاه منصور نویسنده شیرازی که در ابتدای احوال
چندی مشرف خوشبوی خانه بود و بعد از ان نزد منعم خان اعتبار تمام یافته بمنصب دیوانی رسید بعد
از وفات منعم خان بدرگاه طلبیده از جهت نهایت کاروانی و سنجیدگی که داشت او را دیوان ممالک
محروسه گردانیده تشخیص در امور ملکی شریک غالب راجه گردانیدند و خواجگی فتح الله بخشی میرزا یوسف خان
رضوی که در سنه سبع و تسعین و تسعمائه حکومت کشمیر باو مفوض شد دیگر میرزا جعفر آصفخان بن میرزا بدیع الزمان
بمنصب میر بخشیگری بین الاقران ممتاز بود و سوای این امرای دیگر که تحریر اسامی آنها منجر بطول
میشود و اقتداری که امرای ایران در عهد جهانگیر پادشاه داشتند اظهر من الشمس و ابین من الامس است
که سوای این اکابر جمعی کثیر از مردم ایران رتق و فتق مهمات مالی و ملکی سلطنت قاهره بود و چند امرای
مذکور بدستور عهد اکبر پادشاه بر خدمات و صوبه داریها منصوب بودند بعضی را ترقیات مراتب و مناصب
حاصل گردید و میرزا غیاث بیگ والد نورجهان بیگم در سال اول جلوس بخطاب اعتماد الدوله سرفراز شد
و ابو الحسن خلف اعتماد الدوله مخاطب باعتقاد خان که بعد از فوت میرزا جعفر آصفخان بخطاب آصفخانی
امتیاز یافته بود و در سنه   جلوس جهانگیری نورجهان بیگم در سلک پرستاران حرم سرای خلافت
انتظام یافت جمیع خویشان و منتسبان او بانواع مراحم و نوازش اختصاص یافتند کامرانی خویشان

مصرع شاه فتح الله امام اولیا نه چون شنیده بودند که او شاگرد بیواسطه میر غیاث الدین منصور
شیرازی است که بمجاز و عبادات چندان مقید نبود گمان داشتند که در سخنان مذهب و دین با ایشان
مباحثات خواهد کرد و گرویده وادی مذهب خود استقامت ورزید با کمال حب جاه و دنیاداری دقیقه
از دقایق تعصب دین فرو نگذاشت در عین دیوانخانه خاص که مجال جای آن نداشت که علانیه
ادای صلوة کند بفراغ بال و جمعیت خاطر نماز بمذهب امامیه میگذارد و بعضی مطلع شده آنرا از زمره
ارباب تقلید شمرده از آن وادی اغماض فرموده جهت رعایت علم و حکمت و تدبیر و مصلحت در تربیت او
دقیقه فرو گذاشت نرفته دختر مظفرخان را در حباله او در آورده باجه خود گردانیده و در منصب وزارت
با راجه تودرمل شریک ساخته اما او دلیرانه در کارها با راجه در آمده و از عبارت شیخ فیضی ملک الشعرا
در مرثیه او ترکیب بندی گفته این چند بیت از دست او

دگر هنگام آن آمد که عالم از نظام افتد — جهان عقل را در نیم روز تعطیل شام افتد
همه گنجینه اقبال در دست لئام افتد — همه شیرازه او باره در دست کرام افتد
حقیقت گم کند سر رشته تحقیق مقصد را — معانی از بیان ماند و الفاظ از کلام افتد
زبان جهل جنبد بی محابا در سخن را — سطا لب نه در دست آید دلائل ناتمام افتد
دل شکستگان در مهر نقص آید ماند — چنان سر میوه از شاخ ناکسی خام افتد
گرامی جوهر فضل آفرینش روحانی — الا ای آیای معنی شاه فتح الله شیرازی
دو صد بو نصر و صد بوعلی تا او پدید آید — بسی دارد قضا در ترکان نیکو بازی
گهی با محفل شاهان گر مه یاد گیری — گهی با شوکت اشراقیان گوی فلک تازی
مباهات از وجود کامل او بود در ایام — بدوران جلال الدین محمد اکبر غازی
رشته شاه جهان را از تن تشریح پیچید — سکندر با شکسته حسرت فلاطون عالم

دیگر میرزا [illegible] میرزا رستم صفوی که در عهد پادشاه کشورستان شاه طهماسب صفوی ممالک قندهار
تعلق بایشان داشت بعد از انتقال آن پادشاه بعالم عقبی که اسمعیل میرزا بر سریر سلطنت ایران

با امیر المؤمنین محشور باد؛ دیگر احسن الله ظفرخان که از مشاهیر امرا و در علم و فضل شعر و شاعری مشهور روزگار و ممدوح شعرای بلاغت آثار در پرورش علما و شعرا دقیقه فرو گذاشت نمیکرد درین بیت کلیم

همصفیری نیست خاموشم درین گلشن کلیم	بلبل طبع ظفرخان میکند گویا مرا

مراد اوست در سنه نوزدهم جهانگیری به نیابت والد ماجدش بصوبه داری کابل معزز گشته چون احداد افغان که بقصد شورش افروزی و فتنه انگیزی بنواحی غزنین آمده بود مالش بسزا داده احداد افغان را که بقصد فتنه انگیزی و فساد بود و در هنگام شورش پلنگوش پای از اندازه خود دراز کرده در نواحی کابل راهزنی و دست بردی میکرد بعد از فرار او در کوهستان خزیده بود سزای کردارش رسانید و در عهد شاهجهان بادشاه بصوبه داری کشمیر سرافراز بوده در بازوی شجاعت تبت را مفتوح ساخت سوای اینها امرای دیگر که نوشتن اسامی ایشان مفضی بطول است همچنین در عهد شاهجهان بادشاه همه این امرا بخدمات مناصب و صوبه داریها مقرر بودند و سوای ایشان جمعی کثیر و جمی غفیر از اهل ایران رتق و فتق امور مملکت پادشاهی بوده اند در اوایل سلطنت آن بادشاه جمجاه ارتحال بادشاه غفران پناه شاه عباس ماضی از عالم فانی بعالم باقی اتفاق افتاد و شاه صفی نبیره بادشاه غفران پناه که بعد آن بادشاه بر سریر مملکت ایران متمکن گردیده بود اراده نمود که امرای عهد جد بزرگوار خود را قلع و قمع نموده امرای جدید بروی کار آورده باین خیال کمر همت بر استیصال امرای قدیم بست چار و ناچار بسیاری از امرا و ارکان دولت که سالهای دراز در خدمت آن بادشاه جم سپاه ترتیب یافته بودند بپاس اقبال شاهجهانی روی توجه بهندوستان آورده بادشاه جمجاه شاهجهان بادشاه که قدردان این چنین مردم بودند این معنی را باعث رونق سلطنت خود تصور فرموده هریکی را در کنف لطف خویش جای داده بمنصب و جاگیرهای عمده سرفراز فرموده لاجرم امرای بسیار از پرورش یافتگان شاه عباس غفران پناه در هندوستان وارد گشتند ذکر اسامی و احوال همه آنها باعث طول کلام دانسته بذکر احوال بعضی اکتفا رفت از انجمله نواب علیمردان خان است که از طرف بادشاه جمجاه شاه عباس ماضی تا مدتها صوبه دار قندهار بود و بعد از انتقال آن بادشاه غفران پناه شاه صفی نبیره بادشاه مذکور سریرآرای تختگاه ا[illegible]

موقوف غلامان و خواجه سرایان اعتماد الدوله هر کدام خطاب خانی و منصب خانی گرفتند نیز کنیزی دل
آرام نام که بیگم را شیر داده بود بجای حاجی کوکه صدر اناث شده و معاش که بعبارت فرهنگی
صدر الصدور بمهر او معتبر میشد داشت بغیر از خطبه انچه لوازم سلطنت و فرمان روائی بود همه بالفعل بد
[illegible] که در جهروکه می‌نشست و جمیع امرا کورنش دیده و گوش بفرمان داشتند و سکه بنام بیگم

زدند نقش سکه این — بیت

	بنام نورجهان بادشاه بیگم زر		بحکم شاه جهانگیر یافت صد زیور	

طغرای فرامین چنین نقش بست حکم علیه عالیه مهد علیا نورجهان بیگم بادشاه رفته رفته بجای کار
که از بادشاه جز نامی باقی نماند مکرر میفرمود که من سلطنت را به نورجهان بیگم ارزانی داشتم
بجز یک سیر شراب و نیم سیر گوشت مرا هیچ نمی باید و الی مبالغه منتخب ممالک وسیع هندوستان جاگیر بیگم
و ملازمان مهد علیا بود دیگر میر خلیل یزدی ولد غیاث الدین بن محمد میر میران از اولاد محمد شاه نعمت الله
که سلسله ایشان از غایت اشتهار محتاج بتعریف و توصیف نیست در عراق و خراسان بزرگی
و جاه و دولت نظیر خود نداشتند در سال دویم جلوس از عراق آمده در سلک منتسبان این دولت ابد
منسلک گردید بمنصب یکهزاری ذات و دو صد سوار لطف فرموده جاگیر معمور تنخواه فرمودند دیگر
میر میران خلف میر خلیل یزدی در سال نهم از حلب لوف نمود آمده بمنصب پنجهزاری ذات و چهار صد
سوار سرافراز شد شاهنواز خان خلف خانخانان در اقبالنامه جهانگیری در احوال او نوشته همتش
بلند بود از نگاهش و دلیری شجاعتش با تدبیر هم آغوش بود در ضبط ملک و انتظام سپاه و رزم سردار
بی عدیل و نظیر بود داراب خان خلف خانخانان دیگر میر محمد امین اولا بخدمت عرض مکرر و بعد از آن
مخاطب بمیر جمله برادرزاده میر رضی داماد شاه عباس ماضی در سنه پانزدهم جلوس بخدمت خانسامان
ممتاز گردیده بود و دیگر مدار الملکی خواجه ابوالحسن که در سال اول جلوس بخدمت بخشی گری کل سرافراز
گشت بعد از آن بصوبه داری کابل اختصاص یافته همواره در این سلطنت قاهره بخدمات عمده ممتاز
تاریخ فوت او که در عهد شاهجهان بادشاه اتفاق افتاد طالبای کلیم این مصراع یافته مصرع

[illegible]

[illegible]

[illegible]

از نظر اشته [illegible] گذرانیده [illegible] بعمل [illegible]

بعد چندی به منصب هفت هزاری سوار [illegible]

چندی به صوبه داری کابل خراسان یافته [illegible]

بود. مانند یمین الدوله آصف خان [illegible]

وکیل مطلق و منصب نه هزاری ذات نه هزار [illegible]

صوبه آله آباد و دیگر صوبه جات ممتاز [illegible]

و چهار صوبه دکن بود و سیادت خان [illegible]

و جعفر خان صوبه دار پنجاب که بعد تغیر خلیل [illegible]

میرزا [illegible] میرزا مظفر و مراد کام [illegible]

صوبه داری کشمیر [illegible] خان صوبه دار [illegible]

و موسوی خان و محمد زمان [illegible] خلیل [illegible] بخشی [illegible]

انها العسر [illegible] همچنین در عهد پادشاه جهانگیر [illegible]

و بسیاری دیگر از مردم ایران خدمات عالی [illegible]

و سپاه سالار ذو الفقار خان که [illegible]

نام تو [illegible]		ای شان حیدری جبین تو آشکار

سپاه سالار لک روپیه در جایزه اش مرحمت فرموده [illegible] مرتب بود و اعلی

تا عالمگیر پادشاه در بعضی معارک دکن او را نوشته بود [illegible] خلیل الله

و روح الله خان امیر الامرا و موسوی خان [illegible] امیر خان صوبه دار [illegible]

شنیده بود دل از آنخان مذکور برگردانیده می‌خواست که بلطائف الحیل خان را بچنگ آورده [illegible] گرداند
قالم بیگ بسا [illegible] علی مردانخان [illegible] شده [illegible] ارادت [illegible] شاهجهان بادشاه
آورده قلعه [illegible] بار [illegible] افواج آراسته توجه بهندوستان [illegible] در سال
یازدهم جلوس [illegible] دولت [illegible] در این اوان [illegible] رونق افزا بودند
بسیاری از امرا [illegible] خان [illegible] خانان زود [illegible]
باستقبال فرستاده [illegible] عالمگیر
[illegible] بهادر [illegible]
[illegible] پلوس [illegible] فیل [illegible]
[illegible] مرحمت [illegible] خان
[illegible]
بخشیدند [illegible] لاهور [illegible]
علی مردانخان [illegible] خاص و عام [illegible]
[illegible] بخشیدند [illegible]
[illegible] چارقب زردوزی و جیغه مرصع با [illegible] و شمشیر مرصع و [illegible] هزاری ذات و سوار [illegible]
راس اسپ و یوز او یزی [illegible] با زین مرصع طلا و چهار فیل [illegible] از آنجمله فیلی کوه شکوه با یراق نقره
و پوشش زربفت [illegible] پایه ارجمندی یافت و انعام حویلی اعتماد الدوله که بهترین منازل دار السلطنت است
در صفا و پاکیزگی هم رتبه بدار [illegible] ضمیمه مراحم عمیمه گردید پس از نوکران معتمد خان والا شان بانعام خلعت و بیست هزار
روپیه نقد سرفرازی یافته از آنجمله حسین بیگ و علی بیگ که قرابت قریبه بعلی مردانخان داشتند خلعت
و خنجر مرصع و انعام بیست هزار روپیه سربلندی یافتند چون قندهار از آب روان و حدائق جنت نشان داشت
و از دیرباز طبیعت علی مردانخان بتماشای آب و سبزه خو کرده بود لاجرم از روی عنایت صوبه کشمیر را که
نعم البدل قندهار بلکه بلطافت آب و هوا و کثرت انهار و اشجار ثانی اثنین فردوس برین است مرحمت

بود بر منبر شد نخست در آذان کلمهٔ اشهد ان علیاً ولی الله افزود و بعد از آن خطبه بنام نامی ائمهٔ اثنی عشر
سلام الله علیهم الی یوم القیامه خوانده نام باقی صحابه از خطبه بیفگنید و او نخستین کسی است که در هندوستان
خطبهٔ ائمهٔ اثنی عشر خوانده گویند چون یوسف عادل شاه خطبهٔ ائمهٔ معصومین خواند و مذهب شیعه را رواج
بسیاری از امرا بمقتضای الناس علی دین ملوکهم مذهب شیعه اختیار نمودند هکذا فی تاریخ فرشته
بعد از وقوع این سانحه بچند سال بنابر وقوع خارق عادت برهان نظام شاه والی احمدنگر نیز بارشاد شاه طاهر
طاب ثراه بمذهب اثنی عشریه در آمده و امرا و ارکان دولت و اعیان آن شهر و سکنهٔ آن حدود نیز در
مذهب امامیه در آمدند تفصیل این اجمال بنابر آنچه در تاریخ فرشته مرقوم است برین نهج است که بطریق اختصار
قلمی گردیده میگوید شاه طاهر که از سادات خوندیه است و نسب شریفش برین موجب است شاه طاهر
بن شاه رضی الدین بن المولی امومن شاه بن شاه مومن بن محمد زرروز الملقب بشمس تبریزی بن شاه خور شاه
بن احمد العالم بن مولی محمد بن مولی جلال الدین بن کیا محمد بن مولانا حسن العالم بن مولی علی بن احمد مستنصر بن
مولانا نزار بن مولی مستنصر احمد بن مولی محمد بن علی طاهر بن الحاکم بن نزار بن المعز بن اسمعیل بن محمد القاسم بن
عبد الله المهدی و نسب عبد الله المهدی بامام جعفر صادق علیه السلام منتهی میشود بروایت مشهور برین
نهج است عبد الله بن الرضا بن النقی قاسم بن الولی احمد بن الرضا محمد بن اسمعیل بن جعفر الصادق علیه السلام
سادات خوندیه همواره نزد سلاطین حکام عصر معزز و مکرم و محترم بودند چون خلافت و سجاده نشینی بشاه طاهر
حسینی رسید در رتبه او در علوم ظاهری و باطنی و فصاحت بیان و طلاقت لسان و شهامت شان مشتهر
محمدی و جمال یوسفی از آبا و اجداد در گذشت شیعیان مصر و بخارا و سمرقند و قزوین و غیرها دست ارادت
بدامنش مستحکم ساختند باعث شهرت عظیم شد نکته گیران و ساعیان خاطر بادشاه غفران پناه اسمعیل صفوی
که در آنوقت فرمان فرمای ایران بود بر شاه طاهر متغیر ساختند شاه طاهر بنا بر ضرورت با اهل و عیال
متوجه دکن شده بعد از استسعاد بحج بیت الله الحرام و ادراک زیارت حضرت سید انام و سایر ائمه
کرام علیهم الصلوة و السلام وارد قلعه پرینده شد مخدوم خواجه جهان دکهنی که از امرای سلاطین بهمنیه بود
و بعد از ایشان ملتجی گردیده در آن قلعه میبود از قدوم سعادت لزوم او خبر یافته بانواع تعظیم و تکریم

اسامی آنها مشهور و معروف است الحاصل که تفویض خدمات و صوبه داریهای هندوستان بامر آ ایران
از ابتدای تسلط بادشاهان جمجاه تیموریه بابریه بر ممالک هندوستان بود و در اواخر آن که عهد سلطنت
محمد شاه فردوس آرامگاه باشد که در ابتدای سلطنت آن بادشاه تسلط افاغنه بر اصفهان اتفاق افتاده
چنانچه فاضل صاحب نجم نموده و مرتکب افترا گردیده بلکه پیش از تسلط بادشاه جمجاه بابر بادشاه بر مملکت
هندوستان مذهب امامیه در بلاد هند خصوصا در دکن شیوع تمام یافته یوسف عادل شاه که نخستین عادلشاهیه
و فرمان فرمای بیجاپور شده بود در سنه ثمان و تسعمائه مجلس عظیم ترتیب داده میرزا جهانگیر و حیدر بیگ نجم
را که از امرای شیعه مذهب بودند و سید احمد صدر و دیگر علما را که آن مذهب داشتند حاضر ساخته
گفت وقتیکه در ساوه بودم روزی بعزم سیر و تفرج متنزهات از شهر بیرون شدم و بهر سوی شتافتم ناگاه از
خضر علیه السلام ملاقی شده جام آب زلال بدستم داد و فرمود هرگاه سلطنت و ملکی نصیب تو گردد باید که پیوسته
سادات و محبان اهل بیت رسول آخر الزمان را معزز و مکرم داری و همواره در تقویت مذهب اثنی عشر
بسته خود گماری با خدای عهد کردم که اگر ملک ملک بخش تعالی و تقدس این دولت کرامت نماید مذهب شیعه
را رواج داده رؤس منابر بالقاب همایون ائمه اثنا عشر مزین گردانم و همچنین وقتی که تمراج و بهادر گیلانی
از دو طرف آشوب و شور و غوغا در مملکت انداخته بودند نزدیک بود که ملک از دست برود آنرا از وفا نکردن بعهد
دانسته مجددا با آن آصف الصفیائیه عهد بستم که بعد فراغ از آن مهم در ترویج مذهب اثنی عشر بکوشم اکنون درین باب
چه میگوئید بعضی گفتند مبارک است بسم الله و برخی شرایط حزم و احتیاط مرعی داشته معروض داشتند که بنای
سلطنت تبازگی وقوع یافته و سلطان محمود وارث ملک هنوز در میان است و ملک احمد نظام الملک و عماد الملک
و غیرهما سنیان پاک اعتقاد اند و اکثر سران سپاه سرکار نیز حنفی مذهب اند مبادا فتنه حادث گردد که دست
تدارک از دامن آن کوتاه باشد عادلشاه سر بجیب تامل تفکر فرو برده گفت هرگاه من بعهد وفا کنم خدای تعالی
حافظ و حامی خواهد بود قضا را در همان آوان از ایران خبر رسید که شاه اسمعیل صفوی خطبه اثنی عشر خوانده
آن مذهب را رواج داد یوسف عادل شاه از استماع این خبر بهجت اثر بشیر ساعی گشته روز جمعه ماه ذی حجه
سال مذکور در مسجد جامع در قلعه ارک بیجاپور حاضر شده نقیب خان که از سادات عظام آن مدینه بود و اشا

[illegible]

[illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

چنانکه [illegible] شاه طاهر که [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

بارات اقدس [illegible] شاه طاهر [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

مبالغه و ابرام از حد برده [illegible] [illegible]

عبدالقادر [illegible] [illegible] [illegible]

و احتمال [illegible] [illegible] علی [illegible] [illegible]

[illegible] محمد مصطفی [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] بیک نام و وصف فاطمه [illegible] [illegible]

خود شنیده بودم بعد از ان دیگر گوش [illegible] [illegible] [illegible]

نذرها کرده چه شود که بنام فرزندان علی مرتضی و فاطمه زهرا [illegible] شاه [illegible] [illegible]

مقصود من محض نذر بنام ایشان نیست مدعا چیزی دیگر است اگر پادشاه [illegible] [illegible]

موافق طبع همایون نباشد از ارجافی نرسانیده و مراجعه [illegible] رخصت [illegible] [illegible] خاطر [illegible]

عرض خواهم [illegible] شاه قبول [illegible] نموده لوازم عهد و پیمان بجای آورده [illegible] [illegible]

اقدس قسم یاد کرد که بتو آزاری نرسانم و نه پسندم که دیگری به تو مضرت رساند

ابیات

فرازنده آسمان و زمین	کز و مایه دارد جهان و [illegible]

مافی ... و ... بالغه و امواج الناس ... [illegible] ... مادر ان

برهان نظام شاه خلاف ... [illegible]

... [illegible] ... بصورت

... [illegible] ... و انجناب

... [illegible] ... ملا پیر محمد ... یکسال

... [illegible] ... انجا ماند ... برهان شاه ... گردید آنجناب

... [illegible] ... که درین سفر صحبت دانشمندی ... جامع علوم ظاهری و باطنی بود

ومشتاق ... [illegible] ... هندوستان فاضلی تعالی ... برهان شاه که همواره

بصحبت علما ... [illegible] ... فضائل و کمالات شاه طاهر بسیار از بسیار مشتاق ملاقات گردیده

زمان مکتوب شوق آمیز محبت انگیز نوشته مصحوب ملا پیر محمد استاد خود فرستاد ... مضمون آنکه

چو باد صبح گذر کن بسوی حدیقه انس	چو معرفت ... [illegible]

خواجه جهان چون چاره ندانست سامان سفر شاه طاهر ترتیب داده در سنه ثمان وعشرین وتسعمائة وارد

احمدنگر ساخت اشراف و اعیان آن بلده باستقبال رفته در نهایت اعزاز و اکرام بشهر آوردند برهان

بعد ملاقات مشمول عنایات خسروانه ساخته از جمله مجلسیان گردانید و اندک فرصتی پایه قدر و منزلتش

رفیع تر گشته روز بروز اوج گرفت بعد از فراغ مهمات سلطان بهادر گجراتی باستدعای برهان شاه درون

قلعه احمدنگر در هفته دو روز مجلس درس منعقد ساخته بدرس گفتن علما اشتغال می‌نمود برهان شاه اکثر اوقات

در انجا حاضر شده بدو زانوی ادب می‌نشست بعد از آنکه مدتی برین نوع گذشت طائفه مهدویه جونپوری که

که از ایشان فریب خورده دختر خود یکی از آنها داده بود از بلده احمدنگر اخراج فرمود مقارن این حال

شاهزاده عبدالقادر که برادر اعیانی شهزاده حسین بود بسوی مزاجی بهم رسانید تپ محرقه کرد برهان شاه که

با نهایت محبت باو داشت مضطرب گشته قاسم بیگ حکیم و دیگر حکمای مسلمان و هندو را جمع کرده گفت

ور معالجه این فرزند دلبند مساعی جمیله مبذول دارند و اگر دانند که قدری از جگرم جهت تدارک

شفای عبدالقادر مسئلت نمود از آمدن خانه تمکار خصوص وقت سحر ... گشته ... و شفا ...
گفته او آزرده شده باشد و قاصد قتل گردید و باعث آن ... ت و ...
بر خود مبارک ندیده مقارن آنحال یکی دیگر آمد خبر ... شیر ... گشت و ... خبیث بشت کس
متعاقب یکدیگر بطلب آمدند شاه طاهر رضا بقضا داده لوازم ... و ... گردیده
بخدمت بادشاه شتافت چون خبر قدوم مسموع برهان شاه گردید برخاسته ... و ... شتافته و ...
گرفته سر بالین عبدالقادر برد و گفت آنچه لوازم مذهب اثنی عشر ... ت ... ید شاه طاهر ...
مضایقه کرده گفت اول بادشاه حقیقت باز نماید آنگاه این خاکسار ... مذهب ... گفت
النذر صمیم نذر کردم نخست آن مذهب اختیار میکنم بعد از آن آنچه ... شد ... گفت ...
جان من در قبضه تصرف اوست نگویم تا حقیقت حال ... برهان شاه ... حکایت ...
باز گفت شاه طاهر باطمینان خاطر نام دوازده امام ... مناقب ایشان یک یک ... ساخته گفت ...
و قواعد این مذهب تولای اهل بیت و تبرا از اعدای ایشانست برهان شاه در آن سحر فیضی ...
محبت اهل بیت نوشید و باین بیت مترنم گشت بیت
چه مبارک سحری بود و چه فرخنده شبی آن شب قدر که این تازه ... دادند
شهزاده عبدالقادر و والده ایشان آمنه و دیگر فرزندان از ذکور و اناث و ... از ... شهرت
اعتقاد بهره ور گشته لوای محبت اهل البیت افراشتند و چون خورشید ... از مشرق ... بیت
سر بر آورد برهان شاه خواست که خطبه ایمه اثنی عشر خوانده نام صحابه کرام ساقط ... شاه طاهر از عجلت
و شتاب مانع آمده گفت صلاح دولت در آن است اول علمای چهار مذهب را جمع کرده بگویند ...
مذهب حق برهان شاه بموجب گفته شاه طاهر عمل نموده ملا پیر محمد استاد ... فقها ... دیگر علمای
چهار مذهب که در احمدنگر مجتمع گشته بودند هر روز در درون قلعه در ... شاه طاهر بود بحث مینمودند
و هر یک از روی جد و جهد بر حقیقت مذهب خود براهین اقامت کرده ... ان مرتفع میساختند
اکثر اوقات برهان شاه در آن مجالس حاضر گشته از آنکه با اکثر مسایل علوم آشنا بود در صدد ...

خرد را بدان پی خرد راه نیست		خدایی که و هر که آگاه نیست
دگر از روش یا زمانه سپهر		که از مانه بینی بجز لطف و مهر

چون خاطر شاه طاهر فی الجمله جمع شد زبان به دعا و ثنا گشاده گفت امشب که شب جمعه است بادشاه نذر کند
که اگر حضرت باری به برکت قرب و منزلت حضرت رسول الله و دوازده امام علیهم السلام درهمین شب شهزاده عبدالقادر
را شفا بخشد خطبه ائمه اثنی عشر خواند و در ترویج مذهب ایشان بکوشد برهان شاه که از صحت و شفای فرزند دست
و از حیات او مایوس مطلق شده بود از شنیدن این سخن خوشوقت گردیده در ساعت بآن نهج که مذکور شد
دست بست شاه طاهر زاده عهد و پیمان بجای آورد و شاه طاهر دران شب بمنزل خود رفته در کمال خضوع
و خشوع بعبادت الهی مشغول شد و برهان شاه دران شب نزدیک پسر بیمار نشسته هر چند سعی نمود
که لحاف بر وی بپوشاند تصرف نپوشید از حدت و حرارت تب دست و پا زده بر می کرد برهان شاه
از مشاهده آنحالت گریسته گفت چنین معلوم می شود که عبدالقادر همین شب مهمان ماست آزارش مکنید
و لحاف از بالای او بزیر اندازید تا نسیم دنیا بروی وزیده ساعتی خوشحال باشد و قریب سحر برهان ملول و محزون
بر بستر تکیه کرده بخواب رفت در آن اثنا دید که شخصی نورانی از مقابل می آید و در هر طرف او شخصی حسن اند
برهان شاه پیش رفته پای بوس سلام کرد یکی گفت می دانی که این بزرگ کیست حضرت محمد مصطفی است و آنها
که در یمین و یسار اند دوازده امام اند درین اثنا حضرت رسالت پناهی متوجه شده فرمود ای بادشاه خدای تعالی
به برکت علی و فرزندان او عبدالقادر را شفا بخشید باید که از گفته فرزند من طاهر تجاوز ننمایی برهان شاه
از کمال بشاشت و خوشحالی از خواب بیدار شده دید که لحاف بالای عبدالقادر است از والده و
دایه وی که بیدار بودند پرسید که چگونه لحاف پوشانیدید گفتند ما نپوشانیده ایم همین لحظه لحاف خود بخود
بحرکت آمده بالای پسر پوشید و ما از مشاهده چنین حال خوف و دهشت بر ما نوعی غالب گشت
که مجال بر تکلم نماند برهان شاه دست زیر لحاف کرده معلوم نمود که اثر تب نمانده و بخلاف شبهای دیگر
بخواب شیرین رفته پس سجده شکر الهی بتقدیم رسانیده همدران وقت یکی از خدمتگاران نزدیک را بطلب
شاه طاهر فرستاد و شاه طاهر که دستار از سر برداشته جبین عجز و شکستگی بدرگاه سلطان بی نیاز گذاشته

همراه ملا پیر محمد محاذی دروازه نزدیک کاله چبوتره حاضر شده بقصد محاصره صفها آراستند و خانه شاه طاهر را با فرزندان بموکلان سپرده فتنه عظیم قایم ساختند برهان شاه بر این حالت واقف گشته بفرمود که دروازه قلعه مسدود سازند و مردم بر برج و باره بر آمده بتوپ و تفنگ دفع اعدا نمایند و چون غوغا از حد گذشت پادشاه از روی اضطراب گفت عاقبت این معامله چون خواهد شد شاه طاهر که در علم رمل شاگرد شمس الدین خضری بود قرعه انداخته حکم کرد که دروازه قلعه گشاده سوار شوند که همین ساعت قرین فتح و ظفر گشته اعدا متفرق خواهند شد برهان شاه بی توقف مسلح گشته با چهار صد سوار و هزار پیاده معه علم و چتر همراه شاه طاهر از قلعه بر آمده آیت سیهزم الجمع بر مشت خاک خوانده بجانب اعدا انداخت و جمعی از تواچیان را فرستاد نزدیک افواج مخالف رفته بآواز بلند بگویند که هر که دولتخواه باشد در ظل چتر فلک سا حاضر شود و هر که حرام خوار است بملا پیر محمد گرویده منتظر قهر و سیاست پادشاهی باشد چون تواچیان بفرموده عمل نمودند در لحظه امرا و سران سپاه امان خواسته برکاب ظفر انتساب پیوستند و ملا پیر محمد با تیره ذمه سپاه بجانب خانه خود شتافت برهان شاه ملک محمد تبریزی را که از مقربان بود و خواجگی محمود که از احفاد میرزا جهانشاه بود با بسیاری از مردم معتمد بر سر ملا پیر محمد فرستاد تا او را گرفته آوردند برهان شاه حکم بقتل او فرموده شاه طاهر حقوق قدیم او را منظور داشته شفاعت نمود برهان شاه اگرچه از سر خون او گذشت اما در یکی از قلاع محبوس ساخته و بعد از چهار سال بالتماس شاه طاهر از حبس نجات بخشیده باز مثل سابق بر مسند قرب و عزت متمکن گردانید و در جایی که خواب دیده و دست ارادت بشاه طاهر داده بود عمارتی عالی بنا کرده موسوم ببغداد گردانید و در موضعی که مدرس شاه طاهر بود حسین نظام شاه در عهد خود مسجدی از گچ و سنگ بنا فرموده در اوایل پادشاهی نظام شاه بسرکاری قاضی بیگ طهرانی باتمام رسید چون برهان شاه در مقام ترویج مذهب امامیه بود چهار دیواری در مقابل قلعه احمدنگر را بگچ و سنگ مدرسه ساخته آن را لنگر دوازده امام نام و قصبه چتور و سنتو رواسنا و چند قریه دیگر وقف آن کرده هر روز دو وقت آش پخته بمؤمنان میداد و شاه طاهر تکلی همت بر نعت خانه نظام شاهیه گماشته در صدد آن شد که محبان خاندان رسالت را از اطراف و اکناف دوران جمع آورده دلیل از خزانه پادشاهی زر بعراق و خراسان و فارس اگره و گجرات و غیره فرستاد و طالب علمان و مردم صاحب علم شده

و بعد از آنکه شش ماه اوقات ارباب علم برین منوال گذشت برهان شاه بشاه طاهر گفت عجب مجلسی منعقد
میشود هرگاه حقیقت یکی ازین چهار مذهب و ترجیح آن بر دیگری مشخص نشد و هر کدام دعوی صحت مذهب خود
نمایند پس چگونه یکی از آنها را اختیار کنم اگر مذهب دیگر باشد تا حق و بطلان آن نیز بخاطر آورم شاه طاهر گفت
یک مذهب دیگر هست که آنرا اثنا عشریه گویند اگر حکم شود ذکر کتب ایشانرا حاضر آورم برهان شاه بدان
اشارت کرد که یکی از علمای آن طایفه را که شیخ احمد نجفی میگفتند بعد از تجسس بسیار پیدا کردند او با علمای
چهار مذهب معارض شده شاه طاهر در تقویت او میکوشید و ایشان چون دانستند که شاه طاهر شیعه مذهب
است بیکی اتفاق نموده خصمانه پیش آمدند اما اکثر اوقات ملزم شده از مجلس برمیخواستند و رفته رفته
کار بجایی رسید که شاه طاهر چند کتاب از کتب اهل سنت در میان آورده بحث خلافت ابوبکر و حکایت
طلبیدن دوات و قلم و قصه باغ فدک و امثال آن که مذکور ساخت برهان شاه چون دید جمیع علما از
شاه طاهر ملزم شدند حکایت بیماری عبدالقادر و در خواب دیدن پیغمبر و قصه لحاف تفصیل باز گفت پس اکثر
علمای مجلس و مقربان و خدمتکاران هندی و ترکی و حبشی و امیران و منصبداران و سلحداران و شاگرد پیشه
حتی چاروا داران و فیلبانان قریب سه هزار کس مذهب شیعه در آمده اختیار کردند و نام اصحاب ثلاثه رضی الله عنهم
از خطبه انداخته باسامی گرامی حضرات ائمه معصومین اکتفا نمودند و خبر سید نایب سلطان بهادر گجراتی را که
رنگ سر مبدل ساخته و در آن مذهب اظهار رسوخ نمودند ملا پیر محمد استاد و بعضی علما از مشاهده آن
اطوار برآشفته از مجلس بدر رفتند و غوغا شد و در ساکنان احمدنگر افتاده بسیاری از امرای کبار و متعصبان
متعصب وقت شب بخانه ملا پیر محمد رفتند و گفتند مصرع ای باد صبا این همه آورده تست تا
این سید را که بلای دل و دین است از کجا آوردی چون از علم مرتبه ما بهتر است صاحب ما را سحر کرده از راه
برد و علمای ما را در مجلس بحث افسون کرده زبان ایشان بست اکنون درین باب مصلحت چیست بعضی
گفتند بیچه آورده شاه طاهر را باید کشت ملا پیر محمد گفت تا برهان شاه در قید حیاتست این معنی صورت
نخواهد بست اولی آنکه اول برهان شاه را از سلطنت معزول ساخته شهزاده عبدالقادر را بپادشاهی
بر داریم آنگاه شاه طاهر را جهت عبرت بسیاست غیر مکرر بقتل رسانیم و دوازده هزار سوار و پیاده

وبین قومنا بالحق وانت خیر الفاتحین امید که چون عزیزان معاصر کار آگاه بدین جا رسند
سرسری نگذرند و امعان نظر فرموده زمام التفات از دست ندهند که محل تامل و مکان تنبه است انتهی کلامه

قال الفاضل الناصب فائده سیوم هر فرقه را از فرق شیعه داعیان بوده اند که مذهب
آن فرقه مردم را دعوت میکردند و آنها را در اصطلاح شان دعات گویند و طریق دعوت نزد ایشان
یا علم است یا مال یا زبان یا سیف اما علم پس ترویج شبهات و تقریر آن بنهجی که خاطر نشین شود و امثال آن عوام توان گفت
و سخن را موافق استعداد و الف عادت مدعو گفتن و برهم زدن دلایل اهل سنت و مدح مذهب خود و ذم
مذهب غیر و اما مال پس دادن عطایا و انعامات کسی را که در مذهب در آید و جدید الایمان را تعظیم و فخر
نمودن و او را بمزید انعام و اکرام نواختن و خدمات شایسته و مناصب را باهل مذهب دادن و مخالفان
مذهب را معزول و مهجور و محتقر ساختن و در حکم و فیصل خصومات جانب داری اهل مذهب نمودن و مخالف را
شکست دادن و اما زبان پس مواعید حسنه نمودن بشرط دخول در مذهب و الفاظ شفقت آمیز و کلمات
مهر انگیز گفتن با کسی که میلان بمذهب خود دارد و عنف و خشونت نمودن با کسی که مخالف مذهب خود است
و اما سیف پس قتل و اتلاف مخالفان مذهب و اکراه نمودن مردم را بر قبول مذهب خود و قتال و جدال
نمودن با روسای مخالفین تا شوکت آنها مضمحل گردد پس طایفه از دعات باشند که هر چهار امر را جامع باشند
و او اکمل دعات است بسیار نادر الوجود و برخی بر دو وجه دعوت کنند و برخی بر سه وجه و باعث بر دعوت شان
چند چیز میباشد **اول** تضلیل اهل ملتی و تفریق کلمه ایشان و ایقاع خلاف در میان آنها تا از نکایت آنها خود
و اهل مذهب خود محفوظ مانند چنانچه عبد الله بن سبا و اخوان او را بود **دوم** تکثیر سواد لشکر خود تا بجمعیت کثیر
کاری از پیش برند چنانچه کیسان را بود **سوم** حب جاه و ریاست و بدست آوردن ملک و مال چنانچه مختار را
بود و جمعی کثیر ازین فرقه برای حب جاه و مال مدعی سفارت شده اند میان امامیه و ائمه علی الخصوص
در زمان غیبت صاحب الزمان و در زمان عباسیه که اکثر امامیه نظر بند بودند و درین زمانها مکاتبات
جعلی و رقعات مزوره ظاهر میساختند و امامیه را نشان میدادند و تسلی خاطر آنها می کردند و روایات
دروغ از ائمه می آوردند تا جمیع شیعه آنها را قدوه خود انگارند و خمس اموال خود بدست آنها سپارند

در اندک مدت خلاصهٔ اقالیم سبعه جمع گشته احمدنگر را رشک گلستان ارم کردند از انجمله شاه حسن انجو که در عهد
شاه اسمعیل صفوی برفاقت خواجه معین الدین صاعدی بگجرات آمده مدتها دران حدود میبود و چون شاه طاهر
مبلغ دوازده هزار هون از برهان شاه گرفته جهت خرج راه او فرستاد باحمدنگر آمده از مجلسیان حضور
بادشاهی شد و همچنین شاه جعفر برادر شاه طاهر و ملا شاه محمد نیشاپوری و ملا حیدر صدر استرابادی و سید حسن
مشهدی و ملا علی گل منشی استرابادی و ملا رستم جرجانی و ملا علی مازندرانی و ایوب و ابوالبرکه و ملا عزیز الله
گیلانی و ملا محمد امامی استرابادی و دیگر افاضل باحمدنگر تشریف آورده به مناصب ارجمند فایز گشتند صاحب
تاریخ فرشته درانثنای این حکایت نوشته که جامع این حکایات محمد قاسم فرشته میگوید که خواب دیدن برهان شاه
حضرت رسالت پناه را شبیه است بخواب غازان خان بادشاه ایران و شیعه شدن او و چه باتفاق مورخین ایران
و توران است که غازان خان بعد از انکه مسلمان شد دو مرتبه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم را در خواب
دید در هر مرتبه امیرالمومنین همراه و نشسته بارگاه نبوت بود و حضرت خاتم الانبیا تعریف عترت کرده گفت که
می باید نسبت باهل بیت من طریق اخلاص مسلوک نمائی و پیروی ایشان کرده سادات را گرامی داری ازین
سبب غازان خان محبت اهل بیت پیغمبر آخرالزمان بر صفحهٔ خاطر نقش بسته سادات کربلا و نجف را گرامی میداشت
و شیعه مذهبان را مقرب درگاه ساخته بهریک مناصب مناسب رجوع فرموده در بعضی از تواریخ بنظر در آمده
که غازان خان اکثر اوقات برزبان می آورد که منکر اصحاب نیستم در بزرگی ایشان اعتراف دارم اما چون حضرت
رسالت پناه در تمهید قواعد محبت و اخلاص نسبت بجناب ولایت انتساب و یازده فرزندان او سفارش کرده
من انچه لوازم اخلاص خدمتگاری است نسبت بایشان بجا می آورم غازان خان از کمال محبت که با اهلبیت
داشت درحین رحلت برادر خود اولجایتو سلطان که به سلطان محمد خدابنده شهرت دارد بمحبت اهلبیت
وصیت فرموده آن بادشاه کامگار از برادر درگذرانیده مذهب شیعه اختیار کرد نام دوازده امام را در خطبه
و سکه ثبت نموده نام باقی صحابه عظام را ساقط ساخت انتهی بعد از نقل این حکایت میگوید مولف این نسخه
امی در دریای حیرت غوطه خورده می گوید اگر مذهب امامیه حق است احوال دیگر مذاهب چون خواهد بود
اگر مذهب دیگر حق است سفارش حضرت رسالت در ترویج آن مذهب چه معنی دارد اللهم افتح بیننا

این بپذیرفتند و چون این محکم شد گفت خدای را بر زمین صد و بیست و چهار هزار پیغمبر بود و هر پیغمبر [illegible]
وزیری بود و پیغمبر ما را وزیر علی بود و حق خلافت او راست و عثمان [illegible] و [illegible]
عمر کار بشوری افگند همه اتفاق کردند بر علی عبد الرحمن بن عوف دست علی [illegible] بیعت [illegible]
عمرو بن العاص او را بفریفت تا بیعت عثمان کرد [illegible] و عثمان این کار بناحق گرفت و [illegible] خلق [illegible]
متابع شدند پس چون این دو کار در دل مردمان شیرین کرد آنگاه گفت امر معروف کردن واجب است
همچون نماز و روزه خدای تعالی بقرآن اندر یاد کرده است گفته کنتم خیر امة اخرجت للناس تأمرون
بالمعروف وتنهون عن المنكر وتؤمنون بالله و ما اکنون بعثمان هیچ نتوانیم [illegible]
و کار او [illegible] نکنیم و جور ایشان از خود بازداریم و این عبد الله بن سبا [illegible]
بر عثمان دلیر کرده اند و مردمان از این مذهب خوش آمد و جمعیت [illegible] عثمان [illegible]
مقالات پنهان همی داشتند و بظاهر امر معروف همی کردند و انکار [illegible] همه خلق [illegible]
خلع کنند و یکی دیگر را بخلافت بنشانند و وعده نهادند که فلان [illegible]
مردمان بشهرها گرد آمدند و همی آیند که ترا خلع کنند الی آخر ما قال بالجمله [illegible]
آن بود که هرگاه [illegible] باصلاح می آید بکلمات وحشت انگیز و احتمالات خیانت آمیز [illegible]
تا نایره فتنه را اشتعال تمام بخشید و نفسش و همه او [illegible] نشست [illegible]
بیعت مرتضی واقع شد [illegible] مرتضی
داخل کرد [illegible] ضلال [illegible] این فرقه [illegible]
و مختارند و قصه دعوت ایشان [illegible] حضرت امام حسین سید الشهداء [illegible] اشقیا [illegible]
منصب شهادت یافت [illegible] حال و سابق مذکور [illegible] مرتضی [illegible] محمد بن حنفیه
[illegible] و حسنین امام بود [illegible] محمد بن حنفیه
دعوت نمود و مختار را [illegible] اتباع او [illegible]
خود خواندند و [illegible] تالیف جماعه شیعه [illegible] قایل بامامت [illegible] محمد بن الحنفیه [illegible] امام

و امهات اولاد خود را و جواری ابکار خود را برای اینها حلال سازند و ضیافتها دهند و تقدیم سازند و این جماعه او کلا و سفرا خوانند و اکثر فروع شیعه خراب کردهٔ آنهاست **چهارم** خوشامد صاحب ثروت یا مالک دولتی که دوستدار این مذهب و اهل این مذهب باشد **پنجم** توقع داشتن ثوابی از خدا و کم کسی ازین طایفه باین باعث دعوت نموده است **ششم** موافق نمودن اقارب و دوستان خود با خود در مذهب صحبت درست ماند و اختلاف در خانه پیدا نشود مثل زوج و زوجه و اولاد و عشایر و اخوان بنی اعمام **هفتم** خلاص دادن برادران نوعی خود را از دوزخ بعضی از ساده گان و صاف لوحان ازین طایفه باین نیت هم دعوت کرده اند نقل کنند که خواجهٔ از اهل مشهد در اصفهان در صحن سرای خود باغی عجیب ترتیب کرده بود و در ایام بهار بار عام دادی تا خاص و عام نظارهٔ ان باغ نمایند و از میوه او بچشند و هر گاه کسی از اهل سنت دران باغ در می آمد آن خواجه های های میگریست مردم پرسیدند گفت باعث گریه من شفقت است بر بنی نوع خود که در دوزخ خواهند سوخت **هشتم** القای عداوت و بغض در میان اهل سنت و تحریک سلسلهٔ گفتگو و طعن و لعن فیما بین اهل یکخانه از خانهای آنها تا معاش آنها خراب و زندگی آنها تلخ شود و از تحریر سابق معلوم شد که اول دعاة هر فرقه مبتدع مذهب آن فرقه است و اول دعات علی الاطلاق عبد الله بن سباست و حامل بر دعوت مر او را ایقاع رخنه در اسلام و القاء خلاف بین المسلمین چنانچه قصهٔ دعوت او و تمامها در ترجمهٔ تاریخ طبری که مترجم آن شیعه است و قوم است میگوید پس سال سی پنجم از هجرت در آمد و درین سال مذهب رجعت پدید آمد و فتنه ها خواست بر عثمان عبد الله بن سبا اول مذهب رجعت آورد و او مردی بود جهود از زمین یمن و کتبهای پیشین بسیار خوانده بود و بیامد و گفت من بدست عثمان مسلمان شوم چنان طمع داشت که چون مسلمان شود عثمان او را نیکو دارد و چون مسلمان شد عثمان هرگز او را التفات نکرد و او هر کجا نشستی عیب عثمان گفتی خبر بعثمان رسید و گفت این جهود باری کیست و بفرمود تا او را از شهر بیرون کردند به بصره شد و خلقی بسیار برو ی جمع آمدند و وی را بزرگ داشتند از بهر علم چون ایشان که سخن او میشنودند این بنهاد و گفت ترسایان همی گویند که عیسی باین جهان آید و مسلمانان بدین حق ترند که گویند محمد باز آید چنانچه خدای تعالی فرمایا ان الذی فرض علیک القران لرادک الی معاد و از مردمان گرام

بعبید الله بن زبیر التجا آورده و همراه ابن ماجرا بیان نموده عبدالله بن الزبیر مصعب بن الزبیر را
که زوج سکینه بنت الحسین و داماد امام شهید بود برای دفع مختار نامزد کرد تا شیعه کوفه او را حق میدانست
و وابسته بجانب مختار اهمال نماید مصعب بن الزبیر اول در بصره رفت و مردم آنجا را با خود گرویده ساخت
و شیعه کوفه را نیز بحیل و وسایل از مختار شکسته با خود پیوسته نمود و ابراهیم بن مالک اشتر را که شمشیر زن
مختار بود بولایت موصل و دیاربکر تطمیع کرده با مختار قتال فرمود و او را قتل نمود و اتباع او را متفرق
ساخت و شیعه مخلصین را که اهل سنت بودند بجای مختاریه و کیسانیه سرفراز فرمود و اکثر کیسانیه از مذهب
او رجوع نمودند و بعضی که ماندند محقق و خایف بودند و کلمه ایشان در تعیین امام مختلف افتاد چنانچه سابق نوشته شد
تا آنکه هشام احول و هشام بن سالم و شیطان الطاق برخواستند و گروهات فرقه امامیه شدند و خود را منسوب بامام
زین العابدین و اولاد او کردند و از محمد بن الحنفیه و اولاد او تبرا آغاز نهادند و جمعی از تفضیلیه و بقایای
مختاریه در مذهب ایشان در آمدند از اینجا صورت مذهب امامیه بهم رسید و همین جماعه اند که عماد مذهب امامیه
و اساطین و پیشوایان ایشان و راویان اخبار ایشان که دین و ایمان خود را از ایشان فرا گرفته اند و بقول
و فعل اینها اعتماد کلی دارند و عنقریب حال ایشان در باب سابع بیان خواهد شد که ایشان مجتهد مصر جانه که معبود
موهوم خود را در ذهن تراشیده هزاران قبایح بدامن او می بندند و ائمه که خود را بانها نسبت میکنند از آنها
تبری و بیزاری نموده و لعن میفرموده اند و حکم بضلالت و شقاوت ایشان میکردند و هم درین اثنا مذهب
زیدیه حادث شد و دعاة آن مذهب بر روی کار آمدند و تفصیلش آنکه زید بن علی بن الحسین به مردانگی خروج
فرمود و شیعه مخلصین و تفضیلیه و سایر اهل کوفه را دعوت بخود نمود و جمعی کثیر با وی رفیق شدند از شیعه مخلصین امام ابوحنیفه
کوفی رحمة الله علیه نیز تصویب رأی زید بن علی مینمود و مردم کوفه را تحریص بر متابعت زید میکرد و میگفت اگر
نزد من ودایع و امانات مردم نمی بود که هنوز بمالکان نرسانیده ام و به دیگری از اخلاف خود اعتماد ندارم
که بتحقیق حق هر یکی باو رساند البته همراه زید جهاد اعدا می نمودم القصه زید را با فوج مروانیه مقابله
رو داد و سی هزار کس از شیعه کوفه که سب و تبرای اصحاب کبار میکردند و زید انها را از جرد و توبیخ می فرمود
بهانه عدم موافقت زید در مذهب او را در دست نواصب گذاشته گریخته بکوفه [illegible]

باین جهت تمام شیعه کوفه متابعت او نمودند و اظهار نمود که مرا محمد بن الحنفیه خلیفه کرده است برای
گرفتن کین از قاتلان امام حسین و نوعی بمروانیه امارت بلاد مفتوحه تعیین داده است و رسالت
شیعه نامه بسمهر حواله نمود که آن را علی رؤس الاشهاد بخوانند در وی مرقوم بود از محمد بن علی الشیعه کوفه
و رؤسای آنها فلان بن فلان و فلان بن فلان اعلام باد که من مختار بن ابی عبیده ثقفی را خلیفه خود کرده ام پس
اطاعت امر او بجا آرند و در رکاب وی جهاد با اعدا نمایند بمال و جان تا اعوان و پیروان خود را بر مقاتله
اعدا او اطاعت مختار مذکور تقیید نمایند و چون نامه خواندند همه در ربقهٔ اطاعت او در آمدند اول
در کوفه قاتلان امام را تفحص نموده بقتل آوردند و امیر کوفه گریخته رفت و بجای او مختار امیر شد
بعد از آن ابراهیم بن مالک اشتر را با جماعتی که در عراق بودند از اتباع مروانیه و ناصبیان
نامزد کرد پس ابراهیم از کوفه کوچ کرد و هر که را از آنها یافت کشت و بلاد عراق و اهواز در تصرف آورد و
زیاده بکرد و آذربیجان را نیز مسخر و متعلق ساخت باز قصد شام و دمشق نمود چون این خبر بعبد الملک بن مروان
رسید عبید الله بن زیاد را با صد هزار سوار رخصت نمود و ابراهیم بن مالک اشتر با دوازده هزار سوار
بمقابلهٔ او شتافت مقاتلهٔ سخت در پیش آمد و ببرکت نام امام حسین ابراهیم غلبه یافت و ابن زیاد لعین مقتول
باین جهت قدر مختار در ذهن شیعیان خیلی بلند شد و زبان ستایش و ثناخوانی گشادند حتی که شیعهٔ مخلصین که
اهل سنت جماعت بودند نیز بر انهزام جیوش مروانیه و مقتول شدن ابن زیاد لعین حمد الهی بجای آوردند
و فعل مختار را که نیت طلب ملک و ریاست کرده بود پسندیدند و از هر جانب شیعه متوجه بمختار شدند و بالای
او را دیده جوق جوق در مذهب او در آمدند و قریب ده سال دولت مختار امتداد کشید لیکن
در همین نشیب و فراز چون مختار از مخالفین خود را جمع ساخت ابتداع و اختراع در امور دین شروع کرد
اول کرسی حضرت امیر المؤمنین را بصورت بت پرستیدن آغاز نهاد و او را تابوت سکینه نام کرد حالانکه
کرسی طفیل بن جعده از دوکان روغن فروشی برداشته آورده بود و کرسی امیر المؤمنین نبود چنانچه
در تواریخ مرقوم است بعد از آن دعاوی بلند مثل آمدن جبرئیل نزد خود و حصول علم غیب خود را بر ملا
گفتن گرفت تا آنکه اکثر شیعه کوفه از وی متنفر شدند و با هم مشاجرات و مناظرات واقع شدن گرفت

که اینها بخط امام اند که در جواب عرایض ما نوشته است و از دعاة ایشان علمای ایشان اند که
به تصنیف کتب در مذهب پرداخته اند و برای تعلیم عقاید امام متصدی شده اند و احوال ایشان به تفصیل
بر همه تمامتر درین رساله نوشته خواهد شد ان شاء الله تعالی و از دعاة ایشان راویان اخبار اند از
ائمه و از اصحاب ائمه بواسطه و بغیر واسطه در اصول و فروع و فضائل اعمال و احوال ایشان نیز بقلم
ان شاء الله تعالی در از دعاة ایشان بادشاهان ایشان اند که مردم را بخوف سیف و سنان و ترغیب
دینار و درهم و احسان درین مذهب آورده اند و علما و تاریخ بیان احوال ایشان را کافل است و فرقه دوم
و اسماعیلیه که منکر امامت موسی کاظم اند و با ثنا عشریه تا امام جعفر صادق متفق شده و تنبیه
حقیقت است بعد چندی ظاهر خواهد شد داعی ایشان عبد الله بن میمون است و اسماعیلیه گویند که امام
جعفر مرد و امام بعد او اسماعیل بن جعفر است حالانکه با جماع مورخین و اهل اخبار اسماعیل پیش از امام جعفر صادق
وفات یافت و در بقیع الغرقد مدفون شد با زطایفه اسماعیلیه زنده انگارند و او را منتظر و قائم دانند
داعی ایشان مبارک است باز خلفای او درین منصب قایم مقام او شدند و جمهور اسماعیلیه بعد از امام جعفر
محمد بن اسماعیل بن جعفر را امام دانند و نص امام صادق در حق او روایت کنند و داعی
ایشان محمد بن نوبخت است و بعضی گویند که اسماعیل بعد از امام جعفر وفات یافت و امامت در
اولاد وی است بنص سابق علی اللاحق و داعی ایشان عبد الله بن میمون قداح اهوازی است و بیان
احوال ایشان سابق مفصل مذکور شد امامت را تا محمد بن عبد الله بن علی که ملقب بمهدی است
کشیده اند و در مغرب زمین او و اولاد او تسلط یافتند و دعات خود را به مصر و شام و دیگر بلاد اسلام
منتشر ساختند و اکثر دعات ایشان امرای ذی شوکت بودند تا آنکه مصر در دست ایشان آمد و بعضی سو الطبع مال
و مناصب ایشان این اختیار نمودند و بمذهب ایشان مایل شدند از ان باز دعاة علما در خاندان ایشان نیز بهم رسیدند منهم نعمان بن
محمد بن منصور و علی بن نعمان و محمد بن النعمان و عبد العزیز و محمد بن اسعد بن المقلد بن المسیب العقیلی ابو الفتوح و ابن محمد بن
بقارة کتامی الملقب امین الدین و غیرهم و چون نوبت ریاست مصر و مغرب بمستنصر رسید از مهدویه عامر بن عبد الله

یافت بقایای زیدیه که همراه آن امام زاده بودند در بلاد آن ماندند منسوب گردیده مذهبی جدا برپا کردند و از دعاة ایشان یحیی بن زید
بن علی بن الحسین است و یحیی بن الحسین بن القاسم حسنی است که از نسل حسن بن حسن بن علی بود و خود را ملقب بهادی کرده در سنه دو صد و نود و شش
خروج نمود و در بلاد یمن باز زیدیه را رواج داد و نیز استیلا یافت و در مذهب زیدیه کتابی یادگار گذاشته است و از تلامذه او است پسر او مرتضی
نیز از دعاة ایشان است و نبیره‌های او حسن بن احمد بن یحیی بن یحیی و ناصر احمد بن یحیی نیز از دعاة زیدیه شده اند و بعضی از
زیدیه مذهب زیدیه را انحراف کرده و چیزها دیگر از امامیه و اسماعیلیه گرفته
در آن مذهب افزوده و تغییر داده در دعاة زیدیه بسیار است و هر یک در مذهب صاحب فرقه شده چنانچه
ابو الجارود و سلیمان بن جریر و بتری و حسین بن صالح و نعیم بن الیمان و یعقوب و غیر اینها از اینها در زیدیه
شمرده میشوند کما تقدم و دعاة امامیه در اصل همین شیطان الطاق و اقران اینها اند و کید ایشان
در دعوت و اغوای مخجل ابلیس و محیر دجال است بایں جهت فرقه امامیه بیشتر از سایر فرق شیعه اند و چون
امامیه را باهم افتراق شد هر فرقه را دعاة جدا بهم رسید و بعد از فوت هر امام افتراق مینمودند پاره بحیات
او قایل میشدند و جمعی بعد از فوت او پسری را از پسران او نامزد امامت میکردند و جمعی پسر دیگر را و جمعی برادر
او را بهمین اسلوب تا آخر ائمه اختلاف بر اختلاف افزود و مصداق آیه ان الذین فرقوا دینهم وکانوا
شیعا لست منهم فی شیء در ایشان چهره می کشود تا آنکه نوبت بامام عسکری رسید و بعد از وفات ایشان
مختلف شدند جمعی گفتند که او خلفی نگذاشت و امام بعد از وی جعفر بن علی برادر او است و برخی گفتند که او ولدی
گذاشت که محمد مهدی موعود است و خاتم الائمه است ولیکن مختفی شد بخوف اعدا و آرای ایشان متفق شد
بر انحصار ائمه دوازده و لهذا ملقب باثنا عشریه شدند و درین وقت باب دعاة مفتوح شد و هر
کل و کور مدعی شد که من سفارت میکنم درمیان امام غایب و امامیه و کان ذلک سنه ست و ستین و مائتین
و بعد موت خلیفه میساخت و عهده سفارت را باو تفویض میکرد تا آنکه نوبت سفارت در سنه سی صد
و شانزده بعلی بن محمد رسید و او خاتم السفرا است گویند وفات علی بن محمد در سنه سیصد و بیست و نه است
و از آن بعد حضرت امام سفیری نیامد و غیبت کبری حاصل گشت و بعضی از دعاة ایشان اصحاب کتابت اند
چنانچه سابقین اصحاب سفارت بودند دعاوی مکاتبه با امام مینمایند و نزد شیعه رقعات مزوره میارند

وزرا و را امیدوار و برادر او را لقب صالح یحیین را نیز همراه او گشت [illegible] با آنها [illegible] تشده [illegible]
[illegible] صالح بن رزیک امینی ست [illegible] شاه علیه [illegible]
[illegible] در مذهب تشیع داخل نمود و آن جمله عادت ایشان تقیه [illegible] صاحب تاریخ یمن
و [illegible] خوش گر است و در اصل شافعی مذهب بود [illegible] مذهب [illegible] کرده
داعی شده بود و با وصف [illegible] آخر هم در باطن شافعی بود و عجب [illegible] که این فقیه [illegible] که
سلطان صلاح الدین ایوب دولت عبیدیه را برهم زد و بر مصر متصرف شد و قلع و قمع [illegible] ایشان
نمود [illegible] که از وزرا و خلفا دولت عبیدیه یافت بود و نمک [illegible] بود [illegible] مذهب
ایشان [illegible] داشت تعصب به خاست و سعیها و تلاشها نمود که باز دولت عبیدیه [illegible] شود
چنانچه او و [illegible] کس دیگر از امیان این دولت متفق الکلمه شده به فرنگیان [illegible] مکاتبت و مراسلت
نمودند و جهازهای ایشان را با اسباب جنگ طلبیدند که [illegible] تا آنکه سلطان
صلاح الدین این حال اطلاع یافت همه را بر دار کشید و از آن باز مذهب [illegible] منقطع شد
و از اهل آن مذهب هیچکس در مصر و آن نواح نماند زیرا که سلاطین ایوبیه در قلع و قمع آنها [illegible]
آنها را نگذاشتند مگر آنکه جمعی از ایشان در شقوق و مراکب نشسته با قاصی بلاد دین و هند و جزایر [illegible] چون
از احوال دعاة قرامطه و نزاریه در کلام سابق به تفصیل فارغ شده ایم درینجا اعاده آن را ایگان دانسته موقوف
نمودیم آنچه درین باب گذشته است اگرچه بظاهر افسانه محض و قصه خوانی صرف می نماید لیکن عاقل را باید
از لطائف اشعار و در هر همه را در حافظه خود نگاهدارد که در هر لفظ او نکته ایست بکار و در هر قصه حکمتی است [illegible]
در ابواب آینده بر آن تنبیه کرده خواهد شد انتهی کلامه **اقول و به نستعین** بچند وجه مردود است
اول آنکه بسبب شیعه بودن مترجم تاریخ طبری تاریخ مذکور در کتب شیعه داخل نمیشود تا از نقل عبارت
او حجت بر شیعه تمام شود زیرا که شان مترجم نیست که آنچه در اصل است بلا تفاوت به زبان دیگر نقل کند
و تصرف در اصل از شان مترجم نیست و بسیاری از مترجمین کتب یونانیه و هندیه اهل اسلام بوده اند
مع ذلک آن کتب حجت بر اهل اسلام نمیگردد و پس تاریخ طبری بر فرض تسلیم تشیع مترجم او حجت بر امامیه

[illegible] عالم و صالح و شدید [illegible] بالطبع مال نزد مستنصر [illegible] بود [illegible] پشیمان و خجل گردانید خلیفه
[illegible] دعوت گویند که [illegible] معرفت [illegible] با احسان
[illegible] مستقل [illegible] کتاب [illegible] خود
[illegible] پیش [illegible] اصحاب [illegible] او [illegible]
گرفت [illegible] خطبه [illegible] و عهد و
[illegible] تحصیل علوم [illegible]
[illegible] دولت [illegible] گویند [illegible] سال
[illegible] خود گرفت [illegible] العام خواص و عوام [illegible] ناگاه در
چهارصد [illegible] دعوت گرفت و عهد و پیمان
[illegible] مستنصر [illegible] از مردم [illegible] مردم بسیار گرد
او جمع شدند [illegible] قلعه [illegible] نام [illegible]
[illegible] با مستنصر مکاتبات [illegible] در قتل [illegible] تمامه که محل [illegible] آنگه
یک کنیزک خوش رو [illegible] ملوک خوش محاوره و خوش [illegible]
[illegible] بان کنیزک مشغوف و مالوف شد و در سنه چهارصد و پنجاه و [illegible] آن کنیزک [illegible]
[illegible] در چهارصد و پنجاه و [illegible] نوشت [illegible] اجازت [illegible] دعوت [illegible]
[illegible] در میان نماند مستنصر [illegible] حضرت آغاز کرد و قلاع [illegible]
[illegible] سال الحسن [illegible] تمام ملک [illegible] اقلیم و خود ساخت و اکثر اهل [illegible]
[illegible] و در سنه چهارصد و هفتاد و سه قصد حج نمود با دو هزار سوار که یکصد و شصت سوار
[illegible] روان شد چون بدین رسید که [illegible] گویند پسران نجاح [illegible]
[illegible] سعید نام و برادر [illegible] شهر [illegible] بودند ناگاه بر سر وقت او رسیدند و اولی خبر بود
[illegible] قلعه آن وقت نزد او بودند و [illegible] فوج متفرق شده [illegible] بودند در آنجا [illegible] کشته

كلها مجالة على بني امية منها رده الحكم بن امية الى المدينة بعد طرده النبي صلى الله عليه وسلم وكان يسمى طريد رسول الله صلى الله عليه وسلم وبعد ان تستشفع الى ابي بكر وعمر في ايام خلافتهما فما اجابا الى ذلك ونفاه عمر من مقامه باليمن اربعين فرسخا ومنها نفيه اباذر رضي الله عنه الى الربذة وتزويجه مروان بن الحكم بنته وتسليمه خمس غنائم افريقية له وقد بلغت مائتي الف دينار ومنها ايواءه عبد الله بن سعد بن ابي سرح وكان رضيعه بعد ان اهدر النبي صلى الله عليه وسلم دمه وتوليته اياه مصر باعمالها وتوليته عبد الله بن عامر البصرة حتى احدث فيها ما احدث الى غير ذلك مما نقموا عليه وكان امراء جنوده معاوية بن ابي سفيان عامل الشام وسعد بن العاص عامل الكوفة وبعده الوليد بن عقبة وعبد الله بن عامر عامل البصرة وعبد الله بن سعد بن ابي سرح عامل مصر وكلهم رفضوه وخذلوه حتى اتى قدره عليه وقتل مظلوما في داره وثارت الفتنة من الظلم الذي جرى عليه ولم تسكن بعد خلافت عثمان

در امر شوری و اختلاف آرا در واست تا آنکه همه آنها متفق شدند به بیعت عثمان و ملک انتظام یافت و دعوت اسلام در زمان او استقرار گرفت و فتوح بی اندازه روی داد و بیت المال از نقود و اجناس مملو شد و معاشرت کرد با خلق باحسن خلق و معامله کرد با نها به فراخ دستی مگر اینکه اقارب وی از بنی امیه مرتکب مهالک گشتند و آن مهالک باو عاید شد و جور کردند پس جور نسبت به وی واقع شد اختلافات کثیره و گرفت کردند بر او احداثی را که همه آنها محال بر بنی امیه در راجع با نها بود از آنجمله اینکه باز آورد اند او حکم بن امیه را بسوی مدینه بعد از آن که جناب نبوی علیه من التحیات از کاها و من التسلیمات انماها او را از مدینه طیبه اخراج فرموده بودند و ان مطرود بطرید رسول الله موسوم بود و با آنکه در زمان خلافت شیخین شفاعت او بخدمت شیخین نمودند شیان اجابت شفاعت او نکردند و خلیفه ثانی او را از مقامی که در یمن داشت

او منشاء [illegible] از کتب اهل سنت باید نمود چنانچه بر صاحبان انصاف مخفی نیست و انچه از تاریخ طبری نقل کرده
اگرچه بعضی متاخرین مثل [illegible] صاحب [illegible] نیز در کتب خود ایراد نموده اند لیکن روایت
شاذه است و همه این مولفین اسناد آن روایت بطبری نموده اند در کتب معتبره احادیث و تواریخ نه
صحیح است در تاریخ الخلفاء شیخ جلال الدین سیوطی و مستدرک حاکم و مواهب لدنیه و صواعق محرقه و دیگر کتب
معتبره اثری از آن نیست [illegible] از اعیان اهل [illegible] سلیمان [illegible] او را باعث
خونریزی [illegible] برآن حمل میکردند [illegible] باعث انهدام فتنه [illegible] که تجهیز قتل حضرت عثمان [illegible]
بلکه این گروه ظلم و جور و مفاسد اعمال عمال حضرت عثمان است که دست تعدی بر اصناف برایا از ابیض و اسود
دراز کرده [illegible] عالی شان [illegible] و جنابش جانب داری عمال نموده داد مظلومان نمی داد و مشتکیان را
از درگاه [illegible] می ساخت و هتک حرمت جمعی از اکابر اصحاب مانند ابوذر غفاری و عمار یاسر و عبدالله
بن مسعود رضوان الله علیهم و سوء تدبیر مروان بن الحکم که داماد و وزیر و مشیر جنابش بود علاوه آن شد تا آنکه
منتقم حقیقی داد مظلومان رسید و وخامت عاقبت ظلم و ستم عاید حال آن گروه بیداد گر گردید و بسیاری از صحابه
مانند [illegible] طلحه بن عبیدالله و ام المؤمنین عائشه و غیرهم تقبیح اعمال قبیحه عمال وی می نمودند و زبان بذکر معایب
و مثالبش می کشودند [illegible] اعتساف تحریک و تحریص می نمودند تا آنکه [illegible] آنچه
حاکم در مستدرک می فرماید ذکر مقتل امیر المؤمنین عثمان بن عفان رضی الله عنه واول
مالا یسع العالم جهله من ذلك الوقوف على السبب الذي حدث ذلك منه
وهو شان عبد الله بن سعد بن ابی سرح وهو ابن خالة عثمان بن عفان
والولید بن عقبة بن ابی معیط وهو اخو عثمان لامه عبدالکریم شهرستانی در ملل و نحل
می فرماید الخلاف التاسع في امر الشورى واختلاف الآراء فيها حتى اتفقوا كلهم على
بيعة عثمان وانتظم الملك واستقرت الدعوة في زمانه وكثرت الفتوح وامتلأ بيت
المال وعاشر الخلق على احسن خلق وعاملهم بابسط يد غير ان اقاربه من بني امية قد ركبوا
[illegible]

گفت هر کدام از شما از این امر تبرا جوید [illegible] آنچه [illegible]
و خدا او تا جل و علی و اسلام بر و رقیب که هر آینه نظر کند [illegible] تشدید [illegible] او در عقا
او افضل و ارجح باشد برای خلافت اختیار نماید و از خلیفتین یعنی [illegible] جواب
نیاورند عبد الرحمن گفت این اختیار را بمن تفویض نمائید [illegible]
جایز ندارم و از فضل تحیا در نشوم عثمان گفت [illegible] علی سکوت [illegible]
گفت یا ابا الحسن جهت چیست که سخن مرا جواب نمیگوئی [illegible] و اسلام
ندارد [illegible] این کار بنا و هیچ یک برای غرض مصلحت [illegible] خویش
نمائی در اه اتباع هوا و آرزوی نفس خویش [illegible] عبد الرحمن گفت [illegible] جواب
خویش خواهش می بود و کلام [illegible] ساخت که [illegible] اتفاق
نموده از مجلس متفرق شدند و عبد الرحمن [illegible]
بطریق مشاوره و مصلحت [illegible] عرض میکرد و سه شبانه روز در این امر [illegible] خویش [illegible]
تروایت آنکه عبد الرحمن در آن لیالی با اعیان و اشراف و اهالی از رؤسای مدینه [illegible]
و از ایشان استفسار و استکشاف نموده میگفت امر خلافت دایر گشته میان عثمان و علی [illegible] شما
درین امر چیست و خاطر شما از این دو مرد مایل به کدام و مطمئن بر کیست جمعی اشیه خواه ابن عثمان شده بنابر حیا و حیا
وجود و سخاوت ورع و تقوی و حسن معاش و مدارا و مساهله [illegible] داشته و طایفه بنابر
وفور علم و کیاست و فضل و فراست و غایت شجاعت و جلادت و نهایت مناعت و زهادت و کرم و مروت
و جوانمردی و فتوت و عدالت و صلابت و مهابت و نجابت که از علی مشاهده [illegible] میل با و نموده و
گویند بعضی از بنی امیه نزد عمرو عاص رفتند بتدبیر او استعانت جسته گفتند این امر دایر شده میان عثمان [illegible]
و هرچند اکثر به جانب عثمان آمد فاما خوف آن داریم که او بواسطه تساهل بلین جانب این امر [illegible]
گردد و علی بعلم و جلادتی که دارد از وی درربایند عمرو عاص گفت غم مخورید که من [illegible] بلطایف الحیل [illegible]
بعد از موافقت تقدیر چنان کنم که فردا خلافت بر عثمان قرار یابد [illegible] در زمان نزد امیر المؤمنین علی رفت [illegible]

چهل [illegible] سخ [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
رنده [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] تحکم [illegible] [illegible] [illegible] و سعد
[illegible] [illegible] [illegible] ... است عبدالله بن سعد بن ابی سرح [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] حضرت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] مباح فرموده بود
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] بصره متولی گردانیدن [illegible] [illegible] عبدالله بن عامر را بر بصره
تا آنکه [illegible] [illegible] [illegible] امارات کرده [illegible] [illegible] از آنچه مردم را بخشم آورد [illegible] [illegible] رای انکار او معویة
بن ابی سفیان والی شام و سعد بن عاص حاکم کوفه و ابعد از وی ولید بن عقبه [illegible] [illegible] بن عامر عامل بصره
و عبدالله بن سعد بن ابی سرح حاکم مصر بودند همه اینها را نصب نمودند [illegible] [illegible] [illegible] بدنامی و [illegible]
تا آنکه رسید با و [illegible] [illegible] و در خانه خود و بطالت گشته شد [illegible] [illegible] کی [illegible] فتنه [illegible] [illegible] تا [illegible] رساکن گشت
انتهی اقول وبالله التوفیق تفصیل این اجمال جهت بصیرت [illegible] از کتب معتبره سیر
بیان نموده میشود در روضة الاحباب قصه شوری و قرار یافتن امر خلافت بر عثمان بن عفان چنین بیان نموده
که چون اهالی مدینه از سنت سنیه دفن امیر المومنین عمر و مراسم تعزیت فارغ گشتند بنا بر ضروریه برای
مشاورت در امر خلافت مجتمع شدند و این اجتماع در دار مسور بن مخرمه یا در بیت المال یا در حجره عائشه
تحقیق نپذیرفت و قولی ضعیف که مجمع بخانه فاطمه خواهر اشعث بن قیس بود علی اختلاف الاحوال
عبدالرحمن بن عوف گفت ای معشر اصحاب بدانید و آگاه باشید که من با شما در صدد مضایقه و
منازعه نیستم و مرا با استقلال درین امر خلافت تنافس و رغبتی نیست و لکن اگر خواهید امر خود را مفوض برای من
سازید تا از برای شما خلیفه اختیار کنم و در روایتی آنکه گفت امر خود را بسه تن راجع سازید زبیر گفت امر خود را
به علی ابن ابی طالب تفویض فرمودم طلحه گفت من کار خود را بعثمان باز گذاشتم و سعد گفت من هم خود را
بعبدالرحمن موکل ساختم آنگاه عبدالرحمن از علی معلوم کرد که اگر قلم تقدیر بمتابعت و خلافت بر جبین مبین
وی نکشد بخلافت عثمان راضی است و همچنین از عثمان استعلام کرد که از خیاط قضا خلعت خلافت بر قد
قدر او نه دوزد بخلافت علی راضی است پس گفت این امر میان علی و عثمان دایر گشت و گویند با عثمان

مجد اسود گفت من درین شب نوم معتد به اتحال ننموده و بر بستر راحت نغنوده‌ام پس بر سعد [illegible]

ساعتی از شب بمعاودت و مناجات من بپرداز [illegible] خواب خوش [illegible] شده

فی الحال نزد هر دو رفتم و استدعای حضور ایشان نمودم هر دو آمدند [illegible]

بمسامره با ایشان مشاوره کرده باز گشتند و در اثنای آن زبیر و سعد با [illegible]

منصب العلی بن ابی طالب تفویض نمائی چه علی [illegible] تحت [illegible]

طهارت و [illegible] و حکامت و قطع و فصل وقایع و رفع خصومت [illegible] حضرت [illegible] صلی الله علیه و سلم

آراسته است ولنعم ما قال الشاعر

فی العلم والحلم لا یخفی فضیلته	اعاذنا الله [illegible]

القصه چون [illegible] عبدالرحمن [illegible] مراجعت نمودند گفت [illegible]

[illegible] بخواندم آن التمس الشرف اجابت [illegible]

ایشان چنان [illegible] که هیچ کلام از کلام ایشان [illegible]

و [illegible] چنان [illegible] کلام ایشان [illegible]

[illegible] ساعتی [illegible] الحسن [illegible]

اگر [illegible] خلافت [illegible] گفت [illegible]

[illegible] مسور [illegible] شب نزد عبدالرحمن [illegible] سعد [illegible]

ابن ابی طالب [illegible] که سخن میان [illegible] عبدالرحمن [illegible]

علی بود [illegible] عثمان را [illegible] آمد [illegible] عثمان [illegible]

و مشاوره مشغول گشت تا زمانی که موذن آواز [illegible]

کردیم و گمان [illegible] الا آنکه بیعت با علی خواهد کرد [illegible]

بازچون مردم از نماز صبح فارغ شدند عبدالرحمن [illegible]

اجناد که در مدینه حاضر بودند فرستاد و استدعای حضور ایشان [illegible] الله علیه و سلم [illegible]

اظهار محبت و وفا در آمده گفت همانا که پیغمبر بر طریقه محبت و نیکوخواهی من نسبت با جناب تو لایت
مخفی نخواهد بود و رعایت مصلحت عامه المسلمین میخواهم که خلافت بر تو قرار گیرد و در ان باب امری
بخاطر رسیده از روی مصلحت معروض رای رزین و فکر متین تو میگردانم اگر مقتضای آن عمل فرمائی
امید چنانست که مقرون بصلاح و نجاح تو گشته از اکفا و اقران بر سر افرازی بدان و آگاه باش که امر خلافت
عامه مسلمانان به تو و عثمان منحصر شده و امشب عبد الرحمن برؤسا و اشراف قبایل و بر اعیان و اماثل
ارباب فضائل گشته از ایشان استفسار نموده عثمان را اختیار کرده اند و اکثر بر تو راضی و راغب اند
و عبد الرحمن مردیست قول و مطابق فعل او بر خلاف آنکه دلش با زبان یکی است فردا این امر بر تو
عرض خواهد کرد و خواهد گفت امر خلافت مسلمانان را قبول کردی بشرطیکه بفرموده خداوند سبحانه و تعالی
و سنت رسول او صلی الله علیه و سلم و روش و سنن ابوبکر و عمر عمل نمائی و طریقه مرضیه ایشانرا اتبع داری
اگر فی الحال قبول فرمائی ایشان این مبادرت را از تو بر کثرت رغبت و شدت حرص بر خلافت حمل نموده
محتمل که در تفویض این امر با تو توقف و تعلل ورزند پس صواب آنست که یکبار اجابت نمائی و گوئی این
شرط بجای نتوانم آورد و لیکن بقدر استطاعت و توان توانم قبول کرد و مقرر است که چون بر عثمان
عرض کنند او نیز سه نوبت بلا عذر [illegible] که یکبار قبول نخواهد کرد و چون در مرتبه ثانیه بر تو عرض نمایند قبول نما
و خلافت بر تو قرار گیرد [illegible] امیر المومنین علی کرم الله وجهه آن کلام را از عمرو عاص حمل بر شفقت
نموده [illegible] او را تحسین [illegible] جزای خیر داد و چون خاطر امیر جمع گردانید
نزد عثمان بن عفان رفت [illegible] محبت از روی خلوص و اخلاص القا نموده گفت
عبد الرحمن این امر را بر تو عرض کند باید که بی توقف و تعلل قبول کنی و هر شرط که التزام نماید فی الحال ملتزم
گردی تا خلافت مسلمانان بر تو قرار گیرد و الا علی از تو خواهد بود و عثمان را در آن کار استوار ساخت
از مسور بن مخرمه خواهرزاده عبد الرحمن بن عوف بصحت رسیده گفت که بعد از ان که مقداری از شب
سیوم گذشته بود عبد الرحمن بخانه من آمد و حالانکه من در خواب بودم بفزع و اضطراب تمام مرا
[illegible] از خواب [illegible] آمده [illegible] گفت [illegible] وقت خواب

باو فرموده باشد انت منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی غیر از من جمیع حضار از
صحابه کبار گفتند نی پس فرمود در میان شما هیچ مردی هست که امین وحی و مهبط امر حق باشد و او را بر سوره برائت
مؤتمن داشته علام الشان گردانیده باشد و بآن کلمه کافیه جلیله انه لا یؤدی عنی الا انا و رجل منی
غیر از من حضار با جمعهم گفتند نه دیگر فرمود آیا میدانید که شیعه مرا تشفیع روز محشر جمیع مهاجرین و
کافه انصار اجمعین فرموده بر سر سرایا بجانب دشمن فرستاده و ایشان را وصیت بانقیاد و متابعت امر
جیش فرموده و بر من هرگز کسی را امیر نگردانیده طایفه حاضرین اجمعهم گفتند بلی چنین بوده که پیغمبر ما
دیگر گفت که آیا میدانید معلم علم علمت الاولین و الآخرین اعلامی علم من فرموده بار ان اعلام
کرده باین طریق که انا مدینة العلم و علی بابها و نیز فرمود انا دار الحکمة و علی بابها گفتند آری
میدانیم دیگر فرمود آیا میدانید که اصحاب رسول مکرر و بارها در مقام مخاطره با عدا گذاشته از معرکه محاربه
فرار نموده اند و من هیچ موطن مخوف از آن سرور تخلف ننموده نفس خویش را وقایه نفس نفیس و جثه
جثه اقدس آنحضرت کرده‌ام گفتند بلی چنین است که میفرمائی باز گفت آیا میدانید که اول مردی که قدم در
دایره ایمان و اسلام نهاده منم همه گفتند بلی میدانیم آنگاه فرمود کدام یکی از ما اقرب است برسول صلی الله
علیه و سلم از روی نسب جماعه گفتند مرتبه اقربیت ترا ثابت است و سلم و قدم مرتبت تو در راه قربت و
قرابت بان سرور بغایت راسخ و مستحکم است درینحال عبد الرحمن بن عوف گفت یا ابا الحسن همه این فضایل که
برشمردی چنین است که در تحت بیان آوردی و جمیع بدین امور اقرار و اعتراف داریم و لکن اکنون اکثر مردم
بعثمان میل نموده با وبیعت کرده‌اند متوقع از جناب تو این که با جمهور موافقت نمائی و بقدم قبول و اقبال
پیش آئی شاه عرصه ولایت فرمود بخدا سوگند که شما میدانید که احق بخلافت کیست و معذلک بمقتضای
علم خود عمل نمی نمائید بنا بر ملاحظه اغراض و مصالح دنیوی خود و الله من تسلیم نمودم این امر را بغیر خود
زیرا که میدانم سلامت مسلمانان درین تنزل و تسلیم است حیف بخاصه من است نه باسلام و مسلمانان
و ترک مناقشه و منافسه کردم طلبا للاجر فیه و با عثمان بیعت فرمود و این ابیات آبدار که از ان بحر
عطا و زر شاهوار و ابر گوهربار کرم الله وجهه بر صفحه روزگار یادگار مانده مناسب مقام افتاده است ابیات

پیش از آنکه بمسجد روند با علی ابن ابیطالب گفت ای علی عهد کن با من که اگر ترا برای خلافت اختیار کنم
بفرموده خدا و سنت رسول صلی الله علیه و سلم و منهج ابوبکر و عمر عمل نمائی علی فرمود عمل میتوانم گفت آری
و لیکن میگویم بمقدار طاقت خود قبول کردم و سه بار این جواب و سوال بطریق مذکور معاد شد و چون
با عثمان خطاب کرد وی در اول نوبت بلا توقف و تید اقبال نمود و تاکید اللامر تکرار سوال و جواب واقع شد
پس عبد الرحمن دستار بر سر و شمشیر بر میان بسته بمسجد نبوی در آمد و بر منبر حضرت بر آمد و بعد از حمد خدا و ثنا او
گفت اما بعد ای علی بدرستیکه من نظر در امر مسلمانان کردم و بذل مجهود بتقدیم رسانیدم نیافتم اکثر ایشان را که عدل
بعثمان باید که دغدغه مخالفت را بخود راه ندهی که من با عثمان بخلافت مبایعت نمودم بر شرط مذکور و
آنکه اول دست علی را گرفته گفت که ترا قرابت قریب با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و مرتبه فضل و
تقدم در اسلام ثابت است چنانکه میدانی پس خدا بر تو رقیب که اگر ترا برای خلافت اختیار کنم البته از طریق
عدالت و انصاف عدول ننمائی و اگر عثمان را خلیفه گردانم طریق خلاف نپیمائی و بعد از آن با عثمان نیز همان
طریق مسلوک داشت و چون عهد و میثاق از هر یکی بستد گفت یا عثمان دست خود برآر تا با تو بیعت کنم و او
بیعت نمود و مردم بمتابعت او با او مبایعت نمودند منقول است از ابو وائل شقیق بن سلمه که از اکابر تابعین است
که گفت از عبد الرحمن بن عوف سوال کردم که جهت چه بود که علی را ترک کرده با عثمان بیعت نمودی در جواب
گفت جرم من نبود اول جرم با علی گفت مبایعت میکنم با تو بر آنکه مبایعت سنت پیغمبر صلی الله علیه و سلم
و سیرت ابوبکر و عمر نمائی گفت در آنچه توانم چون بعثمان عرض کردم بلا قید قبول کرد و در بعضی کتب تواریخ
بنظر رسیده که چون عبد الرحمن بن عوف با عثمان بن عفان بیعت نمود حضار مجلس با وی در آن امر موافقت
کردند علی مرتضی کرم الله وجهه تامل و تعلل ورزیده فرمود سوگند میدهم شما را و میخواهم که با من راست
گوئید که در میان اصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم هیچ احدی هست که از آن سرور در وقتیکه سلسله عقد
مواخات را میان یاران خویش استحکام میداد با او عقد اخوت بسته فرموده باشد انت اخی فی الدنیا والآخرة
غیر از من جمله حضار مجلس گفتند نی بعد از آن فرمود هیچکس در میان شما هست که حضرت در شان او گفته باشد
من کنت مولاه فهذا مولاه غیر از من گفتند نه آنگاه فرمود هیچ احدی در میان شما هست که آن

من الحمى الذى حول المدينة وما كان من ادراره القطائع
والارزاق والعطيات على قوم بالمدينة ليست لهم صحبة
من النبى صلى الله عليه وسلم لا يغزون ولا يذبون وما كان من
مجاوزته الخيزران الى السوط وانه اول من ضرب بالسياط ظهور الناس
وانما كان ضرب الخلفاء قبله بالدرة والخيزرانة ثم تعاهد القوم
ليدفعن الكتاب فى يد عثمان وكان فيمن حضر الكتاب عمار
بن ياسر والمقداد بن الاسود وكانوا عشرة فلما خرجوا بالكتاب
ليدفعوه الى عثمان والكتاب فى يد عمار جعلوا يتسللون عن عمار حتى
بقى الخمسة ثم بقى وحده فمضى حتى جاء دار عثمان فاستاذن فاذن له فى يوم
شات فدخل وعنده مروان بن الحكم واهله من بنى امية فدفع الكتاب اليه فقراءه فقال انت كتبت هذا الكتاب قال نعم قال
ومن كان معك قال كان معى نفر تفرقوا فرقا منك فقال من هم قال لا اخبرك
بهم قال فلم اجترات من بينهم قال مروان يا امير المؤمنين ان هذا العبد
الاسود يعنى عمارا قد جرأ الناس عليك وانك ان قتلته نكلت به من وراءه
قال عثمان اضربوه فضربوه وضربه عثمان معهم حتى فتقوا بطنه فغشى عليه
فجروه حتى طرحوا على باب الدار فامرت به ام سلمة زوجة النبى صلى الله
عليه وسلم فادخل منزلها وغضبت فيه بنو المغيرة وكان حليفهم فلما
خرج عثمان لصلوة الظهر عرض له هشام بن الوليد بن المغيرة
فقال اما والله لئن مات عمار من ضربه هذا لاقتلن به رجلا عظيما من بنى امية
قال عثمان لست هنالك ثم خرج عثمان الى المسجد فاذا هو بعلى بن ابى طالب
وهو شاك معصوب الراس فقال عثمان والله يا ابا الحسن ما ادرى اشتهى موتك

قد يعلم الناس ان ناجيهم نسبا	ونحن افخرهم بيتا اذا فخروا
رهط النبي هم مأوى كرامته	وناصر الدين والمنة ومن نصرا
والارض تشهد انا خير ساكنها	طابر يفتهما سلطانا والمسدر
والبيت ذا الاستار والاركان لنا ولنا	نادى بنا لك ركن البيت والحجر

اقوى ايشان سبيل بر ستيرا ز احوال شعور سبت و اقربيه يا فتن جد فست سيد عثمان بن عفان

اما اعتماد اكثر اصحاب بر عمه نشه تا بيرسانيد در اين كتاب از ان ابن عبد الله

بن مسلم بن قتيبه در كتاب الكسيا ستيه والامامة ميارن مورد قال ذكروا انما اجتمع

ناس من اصحاب النبي صلى الله عليه وسلم فكتبوا كتابا ذكروا فيه

ما خالف فيه عثمان من سنة رسول الله صلى الله عليه وسلم

وسنة صاحبيه وما كان من هبته خمس افريقية لمروان

وفيه حق الله وحق رسوله ومنهم ذوي القربى واليتامى والمساكين

وما كان من تطاوله في البنيان حتى عدد سبع دور بناها بالمدينة

دار النائلة ودار العائشة وغيرها لاهله وبناته وبنيان مروان القصور

بذي خشب وعمارة الاموال بها من الخمس الواجب لله ولرسوله

وما كان من افشائه العمل والولايات في اهله وبني عمه

من بني امية احداث وغلمة لاصحبة لهم من الرسول

ولا تجربة بالامور وما كان من الوليد بن عقبة بالكوفة اذا صلى

بهم اربع ركعات في صبح وهو سكران وهو امير عليهما ثم

قال لهم ان شئتم ان ازيدكم صلاة زدتكم وتعطيله اقامة

الحد عليه وتاخيره ذلك عنه وتركه المهاجرين والانصار

لا يستعمل على شيء ولا يستشيرهم واستغنائه برأيه عنهم وما كان

فقال علی للحسن قم فاصل ... نقرا ...

علی لا ... لکنات ... وعزت ...

بن جعفر فضرب ... وعلی ... ابن ... ابی ...

صلی رسول الله ... اربعین وابوبکر وعمر اربعین وکمل ...

مجرد گویند در باب ... تفصیل ... نیست ...

بوقوع آمده ... شد ... عمرو عاص است ...

بسط پیوست چنین ... که در سال بیست و ششم از هجرت ... عبدالله بن سعد بن ابی سرح ... نصب ... لکن امارت جیوش و جنود آن مملکت ... عمرو عاص ...

لا یصلح سیفان فی غمد بیت

... دو شمشیر نیامی که ...	بزم ... مقامی که ...

بنیاد ... سوانح حوادث مخالفت و منازعت ... گمرد ... می آورد ... و هر یک کلمه ... بیگانه از دیگری ... امیر المؤمنین عثمان ... تا آخر الامر منجر بآن شد که عمرو عاص را بالکلیه ... مملکت مصر ... و عبدالله بن سعد را در تمام امور مصر و اسکندریه مطلق العنان گردانید ... بمدینه شد ... اقامت و سکنی در آن بلده طیبه ... غبار ... که ... داشت روز بروز نهال کینه را در زمین سینه ... پرورش میداد تا ثمره بغض و عداوت بار آورد ... نفاق ... عثمان ...

نکاح ... نصیحت ناصح مشفق ...

... درخت دوستی بنشان که ... بار آرد	نهال دشمنی ... که رنج بیشمار آرد

بجان و دل قبول نکرد و متفرع شد بر آن انچه متفرع شد و ابو جعفر طبری ...

اتشمی عیانك فوالله ان سد احب ان يبقى بغيرك لانى لا اجد منك خلفا
من ابيه لا عدم طاعتك بانه اذ لك سيا او عضدا او سيدا كهفا وملجأ
يمنعنى منه الا مكانه منك ومكانك منه فانما منك كالاسد الساق من ايمان
في جعبه وان ماشة ففه فاما سلم سالم واما حرب محارب سلا بجانب الى السما
المأ فانك ان قتلتنى لا تجد بعدى خلفا ولئن قتلتك لا اجد منك خلفا ولئن سبلى
من هذه الامة بابا فتنته فقال له على عليه السلام ان فيما تكلمت به لمعوا وانى لكما
من ابيك تقول بوجهى دافل ... اقا ... تعالى ... والله
لمستهات على ما تصنعون فقال ... اذا ... الى ... تباه ناوسيفنا
لا يكون فى هذا الامر خير لمن بعدنا قال له عثمان ... انت وعنه انقام
اليه رجل من المهاجرين فقال يا عثمان ارايت ما حميت من الحمى الله اذن
لكم ام على الله تفترون قال عثمان انه قد حمى الحمى قبلى لاهل الصدقة وانما
زادت فزدت فقام عمرو بن العاص فقال يا عثمان انك قد ركبت بالناس
نهابير الامر فتب الى الله فيتوبوا فرفع يديه وقال اتوب الى الله اللهم
انى اول تائب اليك ثم قام رجل من الانصار فقال يا عثمان ما بال هؤلاء
القوم من اهل المدينة يا خذون العطاء ولا يغزون فى سبيل الله وانما
هذا المال لمن غزا فيه وقاتل عليه الا من كان من هذه الشيوخ من اصحاب
محمد عليه الصلوة والسلام قال عثمان فاستغفر الله واتوب اليه
ثم قال يا اهل المدينة من كان له منكم ضرع فليلحق بضرعه
ومن كان له زرع بزرعه فانا والله لا نعطى هذا المال الا لمن غزا فيه
وقاتل فى سبيل الله الا ما كان من هذه الشيوخ من الصحابة قال على ما بال هذا الفاسق
الشارب لا يقيم عليه الحد يعنى الوليد بن عقبه فقال عثمان دونك ابن عمك فاقم عليه الحد

نمود تا فضای منی سراپرده وی زدند و اقوام حجاج بیت الحرام را دران سراپرده جمع فرموده باطعام
واکرام و انعام مخصوص ساخت و علم ابهت و حشمت در نظر اشراف ممالک اطراف مسالک برافراخت
این صنیع نزد شریف و وضیع بغایت بدیع و شنیع نمود چه آن طرز از شعار اهل جاهلیت می شمردند و از آن وقت
تا زمان عثمان کسی از اهل دین برین امر اقدام ننموده بود و از رسول صلی الله علیه وسلم پرسیدند که خیمه برای
حضرت تو در ساحت منی نصب کنیم فرمود لا منی مناخ من سبق و ایضا در آن منزل و مجمع عرفات نماز
چهار رکعتی را عرفا یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم و ابوبکر صدیق و عمر فاروق رض در آن موضع در ایام حج
قصر فرموده دو رکعت گذارده اند و خود نیز تا آن هنگام آن طریقه را مرعی داشته بود و چهار رکعت گذارد و اهل
منی و عرفات که عرفای زمان و معارف انام بودند آن امر غیر معروف را از وی منکر شمرده گفتند امیر مومنان
عثمان ارتکاب خلاف سنت نبوی بی ضرورت باعث نموده تمام اهل کمال آن اتمام را از اسباب نقصان
جاه و جلال او دانسته مذمت کردند گویند شاه اولیا علی مرتضی کرم الله وجهه و عبدالرحمن بن عوف
نیز نزد او رفته جهت پرسیدند وی قضیه سراپرده را از میان رفع کرده کلام را بجواب آن منجر ساخت و قضیه
اتمام را چنین جواب گفت بمن رسانیده اند که حجاج یمن میگویند نماز مقیم دو رکعت بیش نبوده زیرا که
امیر مومنان عثمان دو رکعت گذارده حالانکه او در مکه اتخاذ اهل نموده و در طائف اموال دارد و چنین نیست
که ایشان میگویند عبدالرحمن بن عوف گفت درین کلام که تو القا فرمودی ترا هیچ مستمسکی واضح نیست اما
آنچه گفتی که در مکه متاهلم اهل خود را بهر وقت که خواهی از مکه بیرون توانی برد تا مخالفت سنت نبویه نباید کرد
و اما آنچه گفتی که اموال در طایف دارم میان طایف و تو مسیره سه شبانه روز هست قول غلط حجاج یمن
موجب ترک طریقه مرضیه محمدیه و سیرت حمیده شیخین نیست گفت این رائی است که مرا از وی نموده عبدالرحمن
از مجلس عثمان بیرون آمده بمنزل خویش مراجعت کرد و در راه با ابن مسعود ملاقی شده از وی پرسید که
نماز چگونه گذاردی ابن مسعود گفت خلاف موجب شر و فتنه است من هم متابعة للامیر اتمام نمودم عبدالرحمن
گفت با اصحاب خود دو رکعت گذاردم و اما بعد ازین دفعا للمخالفه چهار گذاردم بالجمله اول طعنی که معتقد
شمرده طاعنان در شان عثمان کردند این دو امر بود که بر خلاف سنت پیغمبر صلی الله علیه وسلم ازو

عمرو بن العاص ممن يحرض على عثمان ويغري به ولقد خطب عثمان يوماً في اواخر
خلافته فصاح به عمرو بن العاص اتق الله يا عثمان فانك قد ركبت
اموراً وركبناها معك فتب الى الله نتب فناداه عثمان وانك ههنا
يا ابن النابغة قملت والله جبتك منذ نزعتك عن العمل فنودي
من ناحية اخرى تب الى الله ثم نودي من اخرى مثل ذلك فرفع
يديه الى السماء وقال اللهم اني اول التائبين ثم نزل ونيز روايت كرده اند
كان عمرو بن العاص شديد التحريض والتأليب على عثمان وكان
يقول والله ان كنت لالقى الراعي فاحرضه على عثمان فضلا عن الرؤسا
والوجوه فلما سعى الشر بالمدينة خرج الى منزله بفلسطين فبينا هو
بقصره ومعه ابناه عبد الله ومحمد وعنده سلامة بن روح الجذامي
اذ مر بهم راكب من المدينة فسالوه عن عثمان فقال محصور
فقال عمرو انا ابو عبد الله العير يضرط والمكواة في النار ثم
مر بهم راكب اخرى فسالوه فقال قتل عثمان فقال عمرو انا ابو عبد الله
اذا نكات قرحة ادميتها فقال سلامة بن روح يا معشر قريش انما
كان بينكم وبين العرب باب فكسرتموه فقال نعم اردنا ان نخرج
الحق من خاصرة الباطل ليكون الناس في الامر شرعا سواء
نيز ديگر از وجوه انكار آنست كه هم درين سال خمس غنايم افريقيه بمدينه رسيد مروان بن الحكم آنرا بپانصد
هزار درهم خريد و عثمان از آنجمله صد هزار دينار بوى ارزانی داشت و اهل مدينه باين امر عثمان را عيب
و طعن كردند كذا في روضة الاحباب وغيره من كتب السير و در سال بيست و نه هجرى بمقدسه على صاحبها
الف الف تحيه و سلام به نيت حج خانه كعبه از مدينه بيرون رفت و جمعى از اعيان اهل بيت و فوجى از اكابر
مهاجرين و زمره از وجوه انصار نيز موافقت و مرافقت اختيار نمودند و چون بمنزل منى نزول نمود

که بنی امیه و آل ابی معیط را مالک رقاب مردم بخواهی کرد پس عثمان بانجناب گفت رای تو درین جنابت آنحضرت فرمود رای من انست که او را از حکومت عزل نمائی و متولی هیچ امری از امور مسلمانان نسازی و از شهود و استکشاف حال و نمائی اگر بمظنه عداوت درباره او نیابی اقامت حد بر وی کنی و طلحه و زبیر و عایشه نیز امثال این سخنان بعثمان گفتند و حرفهای سخت با و گفتند و از هر جانب تیغ زبان بروی انداختند انتهی ترجمه کلامه در روضة الاحباب مسطور است عاقبة الامر عثمان آن دو مرد را بدار الخلافت خود طلب کرده از ایشان پرسید که شما چگونه خود دیدید که ولید از آن آب پلید خورد گفتند ما خوردن او خمر را ندیدیم و لکن آب انگور از دهانش و ریش او ریختن دیدیم و انگشتری او را در حالتی که بی شعور افتاده بود بیرون کرده ایم پس فرمود تا علی مرتضی کرم الله وجهه اجرای حد بروی کند شاهزاده امام حسن علیه السلام در مجلس حاضر بود و امیر ادبی شناسایت کرد تا آن معنی کفایت کند وی در جواب پدر بزرگوار خود گفت ولّ حارّها من تولّی قارّها جناب امامت بعبدالله بن جعفر فرمود تا ولید را چهل دره زد و نیز در کتاب مسطور آورده که بعضی اهل تاریخ بر آنند که روزی ولید بن عقبه بی عاقبتی نموده جرعه چند از شراب بجوف کشیده مصداق این مضمون اقاول گشته بود ابیات

جا فظ خلوت نشین دوش بمیخانه شد	از سر پیمان برفت با سر پیمانه شد
من یشرب الراح فی الدنیا فقد راحا	من منهج الرشاد فیما یرب الراحا
فعن یقرب شرب الخمر مهلکه	و فی تجنبه شاهدته ارباحا
فالخمر تصحیفه فی جوف شاربه	تقلب راح و منه القلب ارتاحا
فالشر یبقی منزلا ابوابها غلقت	و الخمر کان لباب الشر مفتاحا

وقت نماز بامداد از خانه خود بسر خوشان و دامن کشان بیرون آمد و در محراب امامت آن فجور بر ادای فریضه فجر قیام نمود و نماز صبح را چهار رکعت گذارد و روی بمردم آورده بیجای اوراد گفت زیاده کنم برای شما رکعات نماز را ابن مسعود که از جمله مقتدیان بود گفت امروز از اول روز با تو در زیادتی بوده ایم و اهالی کوفه از این امر بغایت نشاق آمده و زبان بملامت و تعییر وی بمضمون این نشید برکشیدند بیت

روی در کعبه و دل ساکن خمار چه سود	خرقه بر دوش کمر بسته بزنار چه سود

...ت و هم درین سال از قبیل چه ... زنی را نزد وی آوردند که بعد از عقد نکاح و خلوت صحیحه مدت شش ماه
... آورده عثمان حکم برجم او کرد علی مرتضی بعد از وقوف بران حکم که ... در خلافت رفت و گفت یا
... المومنین اگر ... علی درین حکم ... الناس ... اولی بودی چه حق تعالی در قران مجید میفرماید و حمله و فصاله
ثلثون شهرا یعنی آیه مسوق است و بیان مدت ... و اقل مدت حمل ... ت ... بمقتضای آیه
... والوالدات یرضعن اولادهن حولین کاملین دو سال است پس اقل مدت حمل شش ماه بود ... این
... یقین ... و عثمان بعد از ملاحظه این مقدمات شخصی را از عقب فرستاد که ... آن ...

بیت

نکشید چون فرستاده ... کار از دست رفته بود

نوشدارو که پس از مرگ بسهراب بلند	ندهد فایده گر او همه تریاک بود

... در سال سی ام از هجرت ... ولید بن عقبه از حکومت کوفه اتفاق افتاده و سبب عزل ... آن بود که
... اشتغال وی بشرب خمر در افواه و السنه اهل کوفه افتاده و وی بمقتضای آنکه عاشقی و مستی و دیوانگی نتوان
... گفت بین الناس شایع ... گشت و ... از آن ملکت ... مردان اهل کوفه ... بمدینه ... نموده مضمون
این منظوم را بعرض عثمان رسانیدند که

منظومه

دوش از مسجد سوی میخانه آمد پیر ما	چیست یاران طریقت بعد ازین تدبیر ما
ما مریدان رو بسوی کعبه چون آریم چون	رو بسوی خانه خمار دارد پیر ما

پس بنابر این ذوالنورین ولید را بمدینه طلبید و تفتیش و تفحص آن کار فرمود و بعد ازین امر مسموع در شان
ولید مظنون امیر مومنان عثمان باشد باجرای حد بروی تانی و توقف می ورزید تا از مرتبه ظن بدرجه یقین
و جزم برسد و مردم این توقف را از عثمان بر مسامحه و مساهله حمل نموده زبان طعن و عیب در شان وی
... شیدند و بسخنان غیبت امیر در غیاب می گفتند کذافی روضة الاحباب و واقدی روایت کرده هرگاه شهود
بحضور عثمان ادای شهادت بشرب خمر ولید نمودند آنها را وعید و تهدید نمود و بلکه بعضی از آنها را بتازیانه
تادیب فرمود پس شکایت اینمعنی بحضور جناب مرتضوی علیه السلام معروض داشتند آنحضرت در پیش
عثمان رفته فرمود حدود الهی را تعطیل نمودی و سبب جذب شهود قلب حکم کردی حالانکه عمر تو گفته

ابوذر گفت خوشی باشد اما بدان که اگر شمشیر بر رقبهٔ من نهید من ربقهٔ امر معروف و نهی منکر [illegible] آنچه از پیغمبر صلی الله علیه وسلم شنیده ام از خود منخلع نخواهم گردانید و کلمهٔ حق [illegible] باشد خواهم رسانید

ولقد احسن من قال نظم

گر ز دنیا چه شهرت [illegible] و نام [illegible] — شاه گو منصب این شهر [illegible]
ما که [illegible] شهره [illegible] کرده ایم — [illegible] آن شهر [illegible] باشد [illegible]

مخفی نماند که امری که باعث کار عثمان و قتل او گردید [illegible] عمال [illegible] جور و [illegible] ظلم و [illegible] رعایا و زیردستان [illegible] بلکه [illegible] جانب عمال خود دادخواهان را [illegible] ندادن و تظلم [illegible] گوش نکردن و [illegible] محروم [illegible] داشتن و سیاست فرمودن چنانچه [illegible] مذکور آمد [illegible]

اذا یئس الانسان طال لسانه کسنّو [illegible]

وقت ضرورت چو نماند گریز — [illegible]

سبب [illegible] مردم [illegible] و [illegible] او [illegible] رعایت [illegible] و [illegible] او و [illegible] بود [illegible] کافه [illegible] آمدن رعایای امصار بر خلع او گشته موجب [illegible] گردید [illegible] سال سی و سیوم از هجرت مذکور است که درین سال [illegible] سعد بن العاص [illegible] اشراف [illegible] و سادات کوفه [illegible] مومنان عثمان بن عفان نامه نوشتند که جماعتی از اهالی این دیار مانند مالک بن حارث نخعی و [illegible] و عمرو بن الحمق خزاعی و عامر بن قیس و ابن ذی الحبکه و کمیل بن زیاد و عمیر بن ضابی و غیرهم زبان طعن [illegible] کشیده و یرا به عیب و غیبت و سب و شتم متعرض میشوند و در باب امیر مومنان عثمان این سخنانی [illegible] ایشان است میگویند مناسب چنان می نماید که امیر مومنان فکری کلی در باب این جماعت فرمایند تا [illegible] نایرهٔ فتنهٔ ایشان منطفی شود و الا کار به جائی خواهد انجامید که هیچ نوع صلاح [illegible] نباشد

قطعه

امروز [illegible] که میتوان کشت — [illegible] آتش چو بلند شد جهان سوخت

...جامی از شهادت عثمان ز خلوت	...از ایمان زدنش بر سر بازار چه سود

...فتی از گرد شد بمدینه رفتند و صورت این حادثه را معروض امیر مومنان عثمان گردانیدند بعد ثبوت ...
...را حد زد و ... معزول گشته و از سریر حکومت بر خاک مذلت نشست و ذو النورین منصب او را
... العاص تفویض نمود و مضمون این مصراع را به ولید خواند مصرع از دور به بینگیر و ... میده
و حطیئه شاعر در آن باب گفته ابیات

شهد الحطیئة یوم یلقی ربه	ان الولید احق بالعذر
نادی وقد تمت صلوتهم	ازیدکم سکرا وما یدری
فابوا ابا وهب ولو اذنوا	لقرنت بین الشفع والوتر
حبسوا عنانک اذ جریت ولو	خلوا عنانک لم تزل تجری

...در کتاب مذکور مسطور است در این سال در میان ابوذر غفاری و معاویة بن ابی سفیان در معنی آیه کریمه
الذین یکنزون الذهب والفضة ولا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم مخالفت واقع شد
...معاویه میگفت عموم لفظ قرآنی مقتضی آنست که مومنان درین تهدید ... داخل نباشند ... معاویه آنکه
...حکم آیت مخصوص است باهل کتاب و نیز ابوذر پیوسته طریق امر بمعروف و نهی منکر مسلوک داشته بموجب
...قال الحق ... اکثر ... معاویه را ... امور لایق ... بهتر ... از ... ساختن
... صحیح ... میکرد ... از ... امده از ابوذر ... شکایت با امیر مومنان عثمان نوشت
ذو النورین ... از وقوف بر مضمون مکتوب معاویه مصلحت در بودن ابوذر غفاری در شام ندیده وی را
بمدینه طلب نموده عتاب ساخت بعد از رد و ... بسیار و قیل و قال بسیار ابوذر را از افتا منع کرد و حکم
باخراج نموده ابوذر گفت مرا دستوری ده بولایت شام روم گفت اگر بشام میفرستادم چرا از آنجا می طلبیدم
صبح اسفار ... دیگر از افق شام طالع نشود گفت بگذار تا بعراق بروم فرمود میخواهی عراق فتنه را متحرک
سازی ابوذر گفت پس بر جا که فرمائی بروم امیر مومنان عثمان فرمود در نواحی حجاز کدام موضع بنظر رفته
است گفت ربذه و آن موضعی است در سه روزه راه از آنجا تا مدینه سه مرحله است عثمان گفت بآن موضع ...

نوشتند که یاران و برادران تو در کوفه بغایت آرزومند ملاقات تواند و انتظار مقدم شریفت کشیده

بمضمون این منظوم مترنم اند منظوم

گر ترا صبر هست ما را نیست		ور ترا مهر نیست ما را هست

باید که معاودت را بر همه چیز مقدم داشته زود خود را بما رسانی تا پیش از آنکه سعید از مدینه مراجعت نماید تو حاضر باشی که قریب و بعید از ظلم و حرکات شنیعه سعید بفغان آمده داعیه صد و منع او از کوفه دارند چون نامه باشتر رسید در زمان بجانب کوفه بازگشت و با آن جمع اتفاق نموده با لشکری آراسته از کوفه بیرون رفتند بقصد آنکه چون سعید مراجعت نماید و خواهد که بکوفه درآید مانع شوند و باشارت مالک اشتر اموال سعید را که در کوفه گذاشته با خود نبرده بود جمله بغارت تاراج بردند و چون سعید از امیرالمؤمنین عثمان رخصت یافته بجانب کوفه مراجعت نمود و در راه بموضع جرعه با جمعی که در صد و منع او بودند ملاقی گشت چون کیفیت حال معلوم کرد عوذ العود احمد را برخویش خوانده بمدینه معاودت نمود و صورت واقعه را بعرض امیرالمؤمنین عثمان رسانید ذوالنورین بعد از تامل و تدبیر تمام سعید را از امارت کوفه معزول گردانید و ابوموسی اشعری را بجای وی نصب فرموده بصوب کوفه فرستاد و نامه باهل آن ناحیه نوشت که از افواه و السنه چنین استماع افتاد که مدعای شما عزل سعید و نصب ابوموسی بجای وی بود آن دو امر بر طبق مقصود و مراد شما بنفاذ پیوست باید که او را امیر خویش دانسته از متابعت و مطاوعت او بیرون نروید و چون خبر قدوم ابوموسی بنواحی کوفه بمسامع اهالی آن دیار رسید مقدم او را عزیز داشته مراسم استقبال بجای آوردند و شرایط تعظیم و تکریم بتقدیم رسانیدند ابوموسی اشعری بعد از وصول بشهر کوفه اول بمسجد جامع رفته بر منبر برآمد و خطبه خواند مشتمل بر آنکه اطاعت امام بحق از جمله واجبات است و هر که در اثارت غبار فتنه و اشتعال نیران اختلال و تفرق جماعت مسلمانان سعی نماید بحکم خبر خیر البشر علیه الصلوة و السلام الفتنة نائمة لعن الله من ایقظها مستحق لعن و غضب خداوند ذو الجلال و الاکرام است اهالی کوفه مقال ابوموسی را بگوش هوش اصغا و استماع نموده بجان و دل قبول کرده گفتند ما مطیع و منقاد شما ایم و ایالت ترا خواهانیم

ابوموسی از منبر فرود آمده [illegible] که ... او ... کرده بودند رفت و نماز ... الطاعت فی ...

مگذار که زه کند کمان را		دشمن چو به تیر میتوان دوخت	

امیرالمؤمنین عثمان را دستور چنان بود که چون کسی پای از جادهٔ اطاعت او بیرون نهادی او را ابتلای جلا
وطن ساختی و بکربت غربتش انداختی پس اشاره بجلای آن جماعت فرموده حکم کرد تا ایشان را بشام نزد معاویه
فرستند و اسامی ایشانرا از جریدهٔ اوراق کوفه بدفتر علوفات اهل شام نقل کرده و نامه بمعاویه نوشت
که جمعی از اهل کوفه که فتنه جوئی و هرزه گوئی مینمودند و در اثارت غبار فتن و اثارت شرار بغی وطعن در امام
المسلمین میکوشیدند نزد تو فرستادم اگر بصیقل نصیحت تو زنگ کینه از آئینه سینهٔ ایشان زدوده گردد فبها والا
اعلام من نمائی تا فکری بر اصل در شان ایشان نمایم چون آن طایفه بدمشق رسیدند معاویه مقدم ایشانرا
گرامی داشته در منزل مناسب فرود آورد و جوایز و انعام فراخور داده اکثر اوقات غدا و عشا با ایشان
تناول میکرد و هرچند آن قوم را نصیحت فرمود انکار ایشان بیفزود و با معاویه شیوهٔ خشونت پیش گرفته
زبان بهذیان غیبت در شان وی دراز کردند پس معاویه بامیرالمؤمنین عثمان نوشت که طایفهٔ بر من قدوم
نموده اند که از حلیهٔ عقل و حلهٔ دین عاری اند و از متابعت امام در صدد دوری و بیزاری اند و طریقهٔ [illegible]
انحراف و عدول از جادهٔ عدل و انصاف پیش گرفته بهیچ نوع قاصد حق نیستند و مقصود ایشان
جز تهییج فتنه و فساد نیست امیدوارم که عنقریب خداوند سبحانه و تعالی ایشان را ابتلائی مبتلا فرماید و [illegible]
از ان رقم خزی و خذلان بر ناصیهٔ عاصیهٔ ایشان کشیده بابلغ وجوه فضیحت نماید چون نامه معاویه بامیرالمؤمنین
عثمان رسید اشارت فرمود تا ایشانرا بحمص نزد عبدالرحمن بن خالد بن ولید فرستند تا وی بسزای تجبر
و تکبر و عدم التفات کردن امتناع ایشانرا نرم گرداند پس معاویه آن طایفه را بموجب فرموده بحمص فرستاد
عبدالرحمن ایشان را انتظار داده بار نداد و بعد از ملاقات در مجلس ایشان نشاند و گفت لا مرحبا بکم و لا اهلا
حق جل و علا عبدالرحمن را خایب و خاسر گرداناد اگر شما را در کوفه زجر و تادیب نبوده تقریع و تثریب
گرفتار نگرداند آن جماعت هر وقت که بمجلس عبدالرحمن در آمدندی ایشانرا نشاندی و چون
سوار شدی پیاده در رکاب خود براندی تا عاقبت الامر وسایل انگیخته رخصت مراجعت بکوفه
[illegible] آنکه طایفه از معارف و اکابر کوفه اتفاق کردند و در زمانی که سعید بمدینه رفته بود نامه مالک

وبال است داون برنجور قند		کرداروی تلخ خش بود سودمند

وبحمدالله که شرف صحبت رسول صلی الله علیه وسلم ترا دست داده و ایادی افکار صائبه تو نقاب ارتیاب از وجوه ابکار معانی آیات بینات قرآنی گشوده و سعادت قرب و قرابت آن سرور رسیده و کلام خجسته فرجام وی را شنوده و هرچه آن دو خلیفه پیش از تو یعنی ابوبکر صدیق و عمر فاروق رضی الله عنهما میدانستند تو نیز دانسته و میدانی و هرچه گویند از نعت و فضل جامع آنی و ترا مرتبه دامادی و اقربیت از روی نسب با نحضرت میسر گشته که ایشان را نبوده و قدم ایشان بساط نکاح نبی نه پیموده بدرستیکه طریق دین بغایت واضح و مبین است و بنیان شریعت او بغایت محکم و متین است و افضل عباد رب البلاد پادشاه عادل است که با همت او بتاج هدایت و اهتداء مزین و آراسته و قامت با قیمت او بدواج اقامت احیای سنت معلومه و اماتت افنای بدعت منکره مجهوله پیراسته باشد

شاه باید که بردبار بود	درسخن صاحب وقار بود
هرچه در باب مهر و کین گوید	همه بر وفق عقل و دین گوید
ای بسا کز لبش رهد یک حرف	که بسوزد هزار جان شگرف

بدرستیکه هریک از سنن بدع از یکدیگر متمیز و منفصل و هریک از اعلام و سمات متصل است و شر الناس نزد خداوند تعالی پادشاه جابر ظالم است که امانت سنت معلومه و احیای بدعت منکره و ابواب محدثات بر وجوه خلایق بگشاید و من تحذیر میکنم ترا از سطوت و نقمت خداوند تعالی بدرستی که عذاب و شدید و الیم او و عقاب و عقاب او جای ترس و بیم است و از پیغمبر صلی الله علیه وسلم شنیده ام که خلیفه را اهل فتنه و خلاف بر سریر خلافت بقتل آرند و بعد از ان فتح باب فتن و قتال شود و تا قیام قیامت اطفای نایره آن بلیه نتوان کرد و نگران باش تا آن خلیفه تو نباشی

بشنو بارادت سخن پیر کهن	تا کار جهان را تو بدانی سرو بن
خواهی که کسی بما نرسد بر تو سخن	تو خود بنگر تا چه نه نیکوست مکن

باید که سد باب امور یکه داعی و باعث بر خلاف و اختلاف این جمع است باحسن وجهی بفرمائی تا عاقبت الامر طریق ندامت را باقدام وخامت نه پیمائی و خلایق از مضیق فتنه و دهشت بمعاهد انس و راحت مراجعت نموده قرار یابند و روی دل خود را از متابعت و انقیاد امام بحق بر نتابند و لنعم ما قیل بیت

ابتدای قتل عثمان

بیان اخبار با امیر مؤمنان عثمان نوشت انتهی و نیز در کتاب مبسوط مسطور است
سبب آن در این سال بعضی از اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم در مدینه جمع آمده سخنان پریشان از
طعن و عیب در شان عثمان و مذمت افعال او که بر خلاف سنت سنیه نبویه صلی الله علیه وسلم و اعمال عمال وی
در اطراف و اکناف عالم به اراذل و اشراف هر ناحیه میرفت بر طبق عرض نهاده اشاعت مینمودند آخر
رای ایشان بر آن قرار گرفت که نزد علی مرتضی رفتند و حکایت و شکایتی که داشتند بعرض آنحضرت رسانیدند
التماس نمودند که نزد امیر مؤمنان عثمان رود و باب نصایح وافیه و مواعظ شافیه خویش که هادی عقل کل
و مرشد نفس ناطقه ملکوتی بود که در تغافل و تساهلی که بر صفایح او نشسته گردانند بنا بر التماس آن جماعت
حضرت ولایت نصرت بخانه امیر المؤمنین عثمان رفت و گفت که مردم از دست عمال تو باستغاثه آمده اند
و در اینجا نقل مثالب معایب ایشان را نقل مجالس گردانیده بر تو مواخذه ها وارند و میگویند
با وجود یکه مردم کرات و مرات از ایشان شکایت معروض پایه سریر خلافت مسیر گردانیده اند قطعا اشراف عمال این جماعت را
از سر تجبر و رعایا منع نمیکنی اکنون حال از دو امر بیرون نیست یا این جماعت که این سخنان میگویند یا دوست خود
میدانی ایشان را یا دشمن اگر دوستی ایشان اعتقاد داری باید که نصیحت ایشان را غنیمت شماری و قدر [illegible] بیت

نصیحتی کنمت بشنو و بهانه مگیر	هر آنچه ناصح مشفق بگویدت بپذیر

و اگر ایشان را دشمن میدانی ملاحظه فرمای که آنچه میگویند اگر خلاف واقع است هیچ مبالات بگفتار ایشان منمای بیت

تو پاک باش برادر مدار از کس باک	زنند جامه ناپاک گازران بر سنگ

و اگر مطابق واقع است انسب آنست که از ایشان منت دار گشته آن امور که موجب نقص و عیب
باشد تغییر نمائی و بمقتضای کن فی الحرص علی عیوبک کعدوک عمل نمای و لنعم ما قال الشاعر

عداتی لهم فضل علی و منة	فلا سلب الرحمن عنی الاعادیا
هم بحثوا عن زلتی فاجتنبتها	وهم نافسونی فاکتسبت المعالیا
ز دشمن شنو سیرت خود که دوست	هر آنچه از تو آید بچشمش نکوست
ترش روی بهتر کند سرزنش	نه یاران خوش طبع شیرین منش

امیر المومنین عثمان گفت اقارب من اقارب تو تم هستند فرمود آری قرابت با من هم دارند و لکن فضل در غیر ایشان است و الحق که آیت کریمه ان اکرمکم عند الله اتقاکم و حدیث شریف من یطاء به عمله لم یسرع به نسبه گواهی دهد که چنانست نظم

لا ینفع القرب من هاشم	اذا کانت النفس من باهله
ای بسا مهتر بچه کز شور و شر	شد ز فعل زشت خود ننگ پدر
کار تقوی دارد و دین و صلاح	که از و باشد بدو عالم فلاح

عثمان گفت یا علی تو نمیدانی که عمر معاویه را ولایت و ایالت داد و من نیز او را بدان امر مقرر داشتم علی در جواب گفت سوگند میدهم ترا نمیدانی که بیم و هراس معاویه از عمر بیش از هراس عمر زیاده از بیم و هراس یرفا بود از و و یرفا غلام حاجب عمر بوده عثمان در جواب گفت آری میدانم جناب ولایت مآب گفت معاویه عظایم امور و قبایح افعال عند الجمهور بی وقوف و شعور تو ارتکاب کرده نفاذ میرساند و بامردم میگوید این امر امیر المومنین عثمان است و تو میدانی که چنان است و بروی تنفیر نمیشوی عثمان در جواب هیچ نگفت علی از مجلس برخواست و بخانه خویش مراجعت فرمود و امیر المومنین بمسجد تشریف داد و خطبه خواند مشتمل بر معنی که زبان عیب و طعن بر ولاة انام در ایام کام می باید کشید و وافت و عاهت این امت مذمت ولات ایشان می باید دانست بتحقیق که شما اشیائی را بر من عیب میگیرید و مانند آنرا بر عمر مقرر داشته اید این قدر بود که آن عالیقدر بمقرعه تهدید شما را سر کوفته میداشت و بدره وعید تعزیر و تادیب می نمود و به ستین تقریع و توبیخ بیخ شجره فتنه که در ساحت سینه شما نابت و ثابت گشته مقلوع میساخت طوعا و کرها مطیع و منقاد او بودید و من در غایت لین و رفق با شما سلوک میکنم و تحمل مشاق و مکاره که از شما بمن میرسد می نمایم و دست و زبان خود را از شما کشیده میدارم و زیان این طریقه اکنون بمن عاید میشود که چنین بر من جری و گستاخ شده اید و لنعم ما قال الشاعر بیت

و وضع الندی فی موضع السیف بالعلی	مضر کوضع السیف فی موضع الندی
گر از سر گرداری و بود جگر	نخود را نبین و رود دادی نیشتر

حکیم دهر ندارد علاج معذورت | که شهد نوشی و فکر حرارتی نکنی

جمله فصلی مشتمل در تحریص بعدل و احسان و تحذیر از تقویت ظلم ظالمان و ترغیب در اشفاق و ترحم بر
زمره رعایا و زیردستان و امثال این معانی بعبارتی بدیع بیان فرموده و بعد از ان که جناب ولایت پناه
رابطه نصیحت و مراسم موعظه کما ینبغی تمام گردانید و کلام خجسته فرجام خود را بانجام رسانید ذو النورین
باز تکلم نموده گفت یا علی انچه از مخدرات ابکار افکار و از حسان صحاح اخبار و ملاح آثار خود را بر منصه بیان
جلوه دادی شنیدم و دانسته شد بخدا سوگند که اگر تو بجای من بودی من هرگز ترا بر صله رحم و احسان اقارب
ملامت نمیکردم سوگند میدهم ترا که میدانی مغیرة بن شعبه از عمال
خانه محتاجان از عشایر و اجانب بعنف و عتاب نمیکردم سوگند میدهم ترا که میدانی مغیرة بن شعبه از عمال
عمر در سیرت بهتر نیست و حال آنکه عمر او را ولایت بصره داد و بعد از انکه متهم بآن امر قبیح شنیع شد
او را ایالت کوفه تفویض نمود و کس را یارای ملامت وی نبود پس مرا چرا ملامت میکنی که چنانچه عبد الله
بن عامر و غیره را از روی صله رحم و احسان اقربا که در شریعت مطهره محمدیه صلی الله علیه و سلم امر مندوب
است والی گردانیدم جناب ولایت مآب فرمود اگرچه عمر جمعی را ولایت و امارت داد که میان اصحاب رسول
صلی الله علیه و سلم از ایشان طایفه حق و اولی بان بودند لکن صماخ سماع ایشان را بسیج توبیخ و تهدید جدید
و تادیب و عید مملو میداشت که از و بیم و هراس مجال انس و استیناس بمستلذات نفس خویش نداشتند و از خلاف
و اعتساف اجتناب نموده رایت عدل و انصاف می افراشتند و لنعم ما قال الناظم بیت

جرص را قوت مده چندانکه سرکش شود | گرگ را چندانکه دندان تیزتر خونریزتر

اگر از احدی از عمال وی امری لایق بسمع او رسید فی الحال امر باحضار او کردی و بعد تحقیق و ثبوت باقصی
عقوبات رسانیدی و تو بر خلاف آن سلوک مینمائی و در اجرای حدود و تعازیر بغایت اهمال و اعمال جایز
میداری و هر چند از عمال تو مساوی و مثالب بتو میرسانند خود را بان نمی آری و رفق و الطاف و عطایا
بجد با اقارب خویش نموده کبار اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم را محروم میگذاری و لقد اجاد من افاد بیت

زشت زشت است در ولایت شاه | گرگ بر تخت و یوسف اندر چاه
[illegible] | چون شکر ضعف شاه بود

و عبد الله بن سعد بن ابی سرح بلیه عمل نموده و رای ایشان [illegible] مطلقاً خاطر آنها ابواب مخاطره و فتنه بر خویش گشاده

نظم

چه سود عهده عهدی که بشکنی با من	تو عهد میکنی اما بجا نمی آری
اگر تو یار منی دور شو ز اغیارم	نه دوستی است که با دشمنان کنی یاری

امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه نمود مضی ما مضی بعد ازین ترک بیشات [illegible] [illegible] و جمیع [illegible]
تو تجاوز نمایم علی بقبول این ملتمس عثمان را از خود ممنون ساخته گفت [illegible] الله تعالی [illegible]
جماعت روم و آن جمع را متفرق کرده باز آیم روز دیگر با طایفه از اشراف مهاجر [illegible] انصار بجانب
آن قوم رفت و عثمان مروان و سعید بن العاص را نیز همراه گردانید و در روایتی آنکه [illegible] عثمان [illegible]
بن مسلمه را با پنجاه مرد انصاری برسم رسالت بسوی آن گروه روان ساخت [illegible] گفت [illegible]
شرارت ایشان را از من مصروف ساز و آنچه مدعای ایشان باشد قبول کن علی یا محمد بن مسلمه علی اختلاف
الروایتین هر یک با هر دو علی تقدیر الجمع نزد آن قوم رفتند و بسخنان خوب مرغوب که موجب استمالت قلوب
باشد از زبان امیر المؤمنین عثمان با آن فرقه تقریر کردند و کلمات رفق آمیز و نصایح صلح آمیز چندان گفتند
که دلهای آن سنگدلان از قساوتی که داشت قدری نرم گشت و طریق مراجعت باوطان خویش پیش
گرفتند بشرط آنکه عثمان باید که من بعد اموری که موجب تغیر خاطر اهل اسلام گردد واقع نشود و از رای و
صوابدید کبار صحابه که مجمع مدینه را بنور حضور خود مزین دارند بیرون نرود و علی و سایر اصحاب بمدینه
معاودت نمودند و خبر بعثمان رسید که علی بحسن تدبیر و لطف تقریر آن جمع شریر را تفهیم کرده با [illegible]
و چون خاطرها از ان ممر جمع شد مروان بار دیگر حیله انگیخته به عثمان گفت که اهالی مدینه را زعم آنست که تو بزاری
و درخواست تمام این قوم را از مدینه بازگردانیده و اگر هیچ نگویی زعم ایشان نزد مردم محقق شود و موجب
جرات و جسارت دیگران گردد و مصلحت چنان اقتضا می کند که ایشان [illegible] مردم [illegible] [illegible]
که فتح ابواب فتنه نموده ضلال جماعت جهال کنند و چون ابطال امر خویش دانسته دیدند که [illegible]
ایشان متمشی نمیگردد [illegible] متلاشی و متفرق شده از راهی که آمده بودند بازگشتند و چندان [illegible]

بجد اسو گفتند که من اعزم از روی ظفر و اقربم از روی نصرت و اکثرم از روی عدد آیا حق شمار ابازگرفته
برای خود تصرف کرده ام من از بیت المال وانگی برائی معیشت خویش صرف ننموده ام و ابوبکر وجه معیشت
خاصه و اهل و عیال خود از بیت المال میگرفت و اگر گویند عطیات وافره و انعامات متکاثره از بیت المال
باقارب خود دادی برای سلطان را در بیت المال اعتبار تمام هست مرا بیش ازین بگفتار بسیار ازید و حال را
بر خود شوریده ما را ید در انحال مروان برپای خاست و با مردم بسیار غلاظت و غلظت نمود عثمان و برا زجر
و منع نموده اسکات کرد و از منبر فرود آمد در بعضی کتب تاریخ مسطور است که چون ظلم و بیداد عمال
عثمان بر نخبه رعایا و زیردستان و استبداد در حمایت عمال خود و عدم اصغای دادخواهان را از حد تجاوز
گشت جماعتی از مردم کوفه و بصره و مصر بقصد خلع امیر مومنان عثمان از امر خلافت باشاره بعضی صحابه
متوجه مدینه شدند مانند عبد الرحمن بن عدیس بلوی و کنانة بن بشر لیثی و سودان بن حمران سکونی از روسای مصر
باششصد و بقولی هزار نفر امیر ایشان غافقی بن حرب عکی و از اهل کوفه زید بن صوحان و زیاد بن نضر حارثی
و عبد الله بن اصم عامری و یزید بن قیس نخعی با دویست یا سیصد یا پانصد نفر مقدم ایشان مالک اشتر نخعی
و از اهل بصره مثل حکیم بن جبله عبدی و ذریح بن عباد و بشر بن شریح قیسی و ابن محرش با عددی قریب تعداد
اهالی کوفه و مقدم ایشان حرقوص بن زهیر در شوال سنه خمس و ثلاثین از هجرت بمکان ذی مروه فرود آمدند
در روضة الاحباب آورده چون خبر آمدن آن زمره بسمع امیر المومنین عثمان رسید و داعیه ایشان معلوم
کرد شب نبرد علی مرتضی رفته بجنابش استعانت جست بمضمون این منظوم مترنم شد بیت

ای فکرت تو مشکل امروز برده وی — وی همت تو حاصل سامان داده یار

فرمود یا ابا الحسن مرا حق با تو ثابت هست و این مردم بقصد من آمده اند و مقصود ایشان اتلاف قلت
وانگه کار را بر من تباه کنند التماس از حسن اخلاق و طیب اعراق تو آنست که ایشان را بهر نوع که دانی و
و توانی تسکین داده باز گردانی علی مرتضی گفت ایشان را بچه شرط باز گردانم ذوالنورین فرمود با آنکه
هرچه مصلحت تو باشد و بآن اشارت فرمائی من ابدا عمل کنم علی مرتضی گفت تا امروز بهر مشورت که با من
کردی مطابق صداید نه ... و راه مخالفت اختیار فرمودی و بقول مروان طریده و سعید مرید ...

بلکه میخواهیم اخراج حق از خاصره باطل نمائیم با مسلمانان در استیفای حقوق مساوی نباشند و
چون علی مرتضی از نزد مصریان مراجعت فرمود بمنزل عثمان رفت گفت مناسب آنست که ... متکلم
بکلامی شوی که مردم از استماع آن مرفه الخاطر و مطمئن قلوب گشته بدانند که تو از افعال عمال خود بیزاری و از
اموریکه منسوب بتو میکنند و مرضی ایشان نیست تائب و نادم شده و باز بر امثال آن اقدام نخواهی نمود
تا آوازه باطراف و اکناف رود و اهالی بلاد که قلوب ایشان از تو متنفر گشته از قدوم بر تو متقاعد شوند و الا
ایمن نیستیم که جمعی دیگر مثل جماعه مصریان متوجه تو گردند و گوئی یا علی بجانب ایشان رو تا باز گردند آنچه دیدیم
گوئی که علی قطع رحم و استخفاف بحق من میکند پس عثمان بمسجد تشریف برده بر منبر برآمد و بعد از حمد و ثنای
باریتعالی و درود بر محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم گفت بدانید که خطا از فرزند آدم دور نیست و من هم از جمله
بشرم و دعوی عصمت نمیکنم و قاعده صادقه التائب من الذنب کمن لا ذنب له مقتضی آنست که هر کس
گناهی کرده باشد و از آن پشیمان گشته بر عتبه الوهیت تائب گردد چنان بود که آن گناه از وی در وجود
نیامده بوده باشد و آگاه باشید که اول کسی از شما که متعظ و پندپذیر گردد منم و انابت مینمایم از امور
غیر لایق که از من بوقوع پیوسته و توبه از من که سر زده و عمر باخر رسانیده بنسبت اولی و احق و احری است

ایکه اندر گنهت عمر بهفتاد آمد / توبه کن زانکه ترا توبه به افتاد آمد
بر سرت لرزه فتاد است اجل میگوید / خانه عمر ترا سستی بنیاد آمد

و چون بسرای خویش رسیده باید که اشراف شما نزد من آمده رای خود را در سوانح امور بمن عرض کنید
اگر بنده از بندگان مملوک مرا در طریق حق حسب سیر و سلوک گرداند هر آئینه بقبول او عمل خواهم کرد و آنچه
موجب رضا و خوشنودی شما باشد ارتکاب خواهم نمود مروان و اتباع او را که قلوب شما از اقوال و افعال
ناپسندیده ایشان از من غبار آلوده گشته از خود دور و مهجور خواهم ساخت فی الحق سزاوار حال این بود برای

صحبت ابلهان چو دیگ تهی است / که درون خالی و از برون سیهی است

عثمان خود را بدین کلام ختم فرمود که بعد از امروز دار مرا هیچ دربان نخواهد بود تا هر کس که حاجتی داشته باشد
بسهولت بمن رفع تواند نمود و من در اسعاف و انجاح آن بذل مجهود بتقدیم خواهم رسانید.

الحاح نمود و تزیین این کلمات مموّهه نزد عثمان کرد که باز بسخن مروان فریفته گشته اهالی مدینه را جمع کرد
بر منبر رسول خدا صلی الله علیه و سلم برآمد و خطبه خواند مشتمل بر آنمعنی که این فرقه مجتمعه دانستند که انچه
امداد و انجاد دما بایشان رسانیده بودند خلاف واقع بوده و داعیه‌ای که داشتند از قوت بفعل نتوانستند
آورد بالضروره پشیمان و نادم گشته مراجعت نمودند عمرو عاص در آن مجمع عام و محفل خاص حاضر بود
فریاد برآورد که ای عثمان بترس از خدای تبارک و تعالی و از افعال قبیحه که مرتکب آن گشته توبه و انابت نما
و دست طغیان ظلمه بنی امیه را از جیب و دامان مظلومان کوتاه گردان تا کار بر تو دور و دراز نشود
چه این مردم ازبهر خواست تمام و حسن تدبیر و لطف تفقد بی کار ها باز گردانیده‌اند عثمان بانگ برو زد که یسر
النابغه ترا چه یارای آنکه با وجود سوء حال خود از مقام توبیخ من متعاول نمائی و مرا بتوبه و انابت فرمائی
یا ابن العاص تو از معاصی تایب شده که مرا بتوبه دلالت و تقویت و تایید اهل البغی و ضلالت کنی و لنعم
ماقیل مصرع مشکلی دارم ز دانشمند مجلس باز پرس ؛ توبه فرمایان چرا خود توبه کمتر میکنند
این همه زجر و تشویر تو برای آنست که از حکومت مصر معزول شده نمیتوانم که دیگر تو فرومایه را بیش ازین
تحمل بیارایم عمرو در معرض جواب در آمده گفت من در زمان رسول صلی الله علیه و سلم و صدیق و فاروق
رهبر و بمراتب بر تو مزیت و رجحان داشتند صاحب علم بودم و قفل مشکلات و معضلات را بمفتاح افکار
صائبه و تدابیر ثاقبه میگشودم تو از خدا بترس و غبار اوزار که بر جبهه روزگار تو پیدا شده بآب توبه و انابت
بشوی و بیش ازین در طریق مخالفت سنت نبویه مپوی و از گوشه دیگر آواز آمد که ای عثمان نادم و تایب شو
چنانکه باز نگریست تا به بیند که کیست از اطراف و نواحی مسجد فریاد و فغان آمد که یا عثمان اتق الله و تب الیه
و در آن روز بمجلس او را امیر المومنین ندا نکرد عثمان متحیر گشته دست برآورد و گفت اللهم انی اتوب الیک
فانی اول تائب و از منبر فرود آمد عمرو عاص بمنزل خویش مراجعت نموده گفت بخدا سوگند که من با هر شخص
که ملاقات کنم او را بر عثمان تحریض و اغرا نمایم آری من امروز کاری کنم در جهان که تا بنامداران سر آید زمان
و بنزد علی و طلحه و زبیر آمده ایشان را بخلع عثمان از خلافت ترغیب نمود و سلامة بن روح گفت ای معشر قریش
میان شما و فتنه سایر عرب بابی مسدود بود آن باب را بدست خویش ویران و خراب خواهید کرد عمرو گفت

ندار آورده اید یا آن باند که نهب و غارت آمده اید یا برای آنکه نزع ملک از دست ما نمائید و عثمان در غیرت
بشست آمیز از روی تکبر و ستیز با مردم گفته ایشان را عذر خواست مردم ملول و محزون از در سرای عثمان
بازگشتند و جمعی از ایشان نزد علی مرتضی رفته آنچه مشاهده و معلوم ایشان گشته بود بعرض رسانیدند علی
عبد الرحمن بن اسود بن یغوث پرسید که تو در خطبهٔ عثمان حاضر بودی گفت آری گفت در مقالهٔ مروان
حاضر بودی برین نهج است که این مردم تقریر میکنند گفت آری جناب ولایت مآب بدو التفت و گفت
ای گروه مسلمانان و بندگان خدای تعالی بدانید و آگاه باشید که مرا با این مرد کاری عجیب افتاده اگر در خانه
می نشینم و دامن از مهمات او برمی چینم میگوید قطع صلهٔ رحم میکنی و حق قرابت بجای نمی آری و در میان فتنه مرا تنها
میگذاری و اگر دخل در کار وی میکنم مثل این امور از وی روی مینماید بعد از شرف صحبت رسول صلی الله علیه
وسلم و حصول مراتب فضل و کمال حال و سال مروان بازی ملاعبهٔ خود ساخته و مهار اختیار خویش بدست وی
داده تا هر جا خاطر وی خواهد میدواند و لله در من قال — بیت

خوشا دلی که مدام از پی نظر نرود … بهر درش که بخوانند بی خبر نرود

و از غایت غضب از منزل خویش بیرون آمده نزد عثمان رفت و گفت روا باشد که همچنین بر خاطر خطیرت
پوشیده شود که مروان از تو راضی نیست با آنکه ترا از جادهٔ دین و عقل منحرف ساخته مانند شتر بی کجاوه
بهر جا که خواهد کشاند بخدا سوگند که وی از خداوندان رای و دین نیست — قطعه

بشنو نصیحتی ز من ای مرد کاردان … گر عاقلی ز صحبت ابله نفور باش

آنکس که یک وجب ز ره دانش است دور … زنهار ز اختلاطش صد میل دور باش

و نمیبینی که من میبینم او را که ترا بآب خوردن برده و باز نیاورد یعنی ترا بمقتضای آنکه گفته اند
من یمشی مع الغراب سیرجع الی الخراب در مهالک افکنده و از آنجا بیرون نتواند آورد — ابیات

اذا کان الغراب دلیل قوم … سیهدیهم سبیل الهالکینا

هر که را راهبر غراب بود … بی گمان منزلش خراب بود

شرف خود را هیچ برآوردی و برای خاطر مروان خود را مطعون مردم کردی من باری خود را

استماع این خطبه از عثمان نمودند از کلام رفق آمیز او رقت کرده چندان گریستند که از آب بکا لحای
خود را سیراب گردانیدند و عثمان نیز رقت بسیار نمود آنگاه از منبر فرود آمده بخانه خویش رفت
علی مرتضی کرم الله وجهه گفت بدین مرد بیش ازین نبود که اظهار نمود حق تعالی بر ثبات و استقامت
بر آنچه گفت توفیقش دهاد اشراف مدینه از عثمان امیدوار گشته بدر خانه او رفتند مروان و سعید
و جمعی از بنی امیه که در حین خطبه حاضر بودند نیز نزد عثمان آمدند مروان مبادرت بکلام نموده گفت
یا امیر المومنین سخنی گویم یا خاموش باشم نایله بنت فرافصه که حرم محترم عثمان و از اعقل زنان بود
از پس پرده گفت ای مروان خاموش باش که دانم که چه خواهی گفت میخواهی که امیر المومنین را از خطبه
امروز ملامت کنی یقین بدانکه اگر اینمقاله را امروز او نمیکرد و میرا مقتول و فرزندانش ایتیم و ملول کرده
بودند و الله که اینکلام نکلامی شده که وی را تجاوز از آن مصلحت نیست مروان گفت ای نایله ترا با این سخن
چه کار چه اگر پدر تو وفات نمود حالانکه وضو ساختن نیکو نمیدانست نایله گفت ای مروان آهسته باش دیگر
آن عبارت را در میدان طعن و عیب موقی باکاذیب باطله مروان بدرستیکه پدر تو برادر من مزنی و
رحجانی نداشت اگر پدر ترا عم امیر المومنین نبودی ترا از حقیقت حال او خبر گردانیدمی بحیریی که در دروغ نگفتمی
بدرستیکه از حلیه علم و عقل بغایت دوری و امیر المومنین را واجب است از تو احتراز و دوری بیت

هر آنکس که دانش نیابی بر ش		مکن تازیدر رهگذر بر در ش	

مروان از جواب وی اعراض نموده اعاده کلام خود نمود کیا امیر المومنین سخن گویم یا نگویم عثمان وی را
رخصت تکلم فرمود پس بعرض رسانید که این خطبه امیر المومنین نیکو واقع نشد بدرستیکه آبروی خویش ریخت
و حرف وقار از لوح اعتبار خود سترد و پسر ابوطالب را مطلب این بود که ترا پیش مردم فضیحت ساخته
بجرایم معترف گرداند مطلوب او بحصول پیوست اکنون صواب آنست که این مردم که مثال خیال بر در
خانه خود بر کشیده اند بار دیگر تازیه بار اوبار زمانه باز گرداند مبادا کلامی گستاخانه در روی امیر المومنین
گویند و موجب تهییج فتنه شود امیر المومنین عثمان گفت برو و ایشان را بازگردان که من خود شرم میدارم
که با ایشان سخن گویم مروان بیرون آمده با مردم این خطاب کرد که چه او باشید بر اجتماع شما آمده اید بردر این

ایمانی و مصاحبت و قرابت و مصاهرت نیز آنقدر زمانی نداشت که بتقاضای یک جهت امداد از ین امور
تحقق نبودی بر بنی عبد مناف عار نمودی که شخصی از بنی تیم بنی طلحه بن عبید الله بن عثمان
نزد او از طلحه شکایت بسیار کرد و علی وی را دلداری داده فرمود غم مخور که خواهی دید و شنید که
من امداد و اسعاد تو چگونه خواهم کرد و در آن زمان برفاقت اسامه بن زید بخانه طلحه رفت و سر آب
او را پرا ز او بافت و اهل غوغا یافت فرمود این چه امر است که در آن افتاده و زبان بملامت و تقریع
و نصیحت و تنبیه او گشود طلحه گفت یا علی کار از دست رفته علی ازین سخن معاودت فرمود که نصیحت پذیر نیست
از نزد او منصرف شد و به بیت المال آمد و فرمود تا در خزانه بیت المال را بگشایند مفتاح حاضر نبود امر فرمود
آنچه در بیت المال یافت بقسمت آن مردم پرداخت چون صیت قسمت زر و سیم منتشر گشت بمقتضای آنکه گفته اند

مگسانند گرد شیرینی		این دغل دوستان که می بینی

مردم در زمان متوجه شارع صحه کرم وجود گشته طلحه را فرد و وحید گذاشتند و عثمان از علی بن ابی طالب
منصور و فرحان و مسرور گشت طلحه بالضرور نزد عثمان رفت و اعتذار نمود و گفت یا امیر المؤمنین اراده
پیش گرفته بودم اما اراده قدیمه حق تعالی حایل و مانع می شد عثمان گفت بخدا سوگند که تو اکنون نیز تایب
نیامده بلکه چون مغلوب و مخذول گشتی چاره دیگر نیافتی الله حسبک یا طلحه یعنی خدا باز گذارم که جزای
بتو بخشد جلال الدین سیوطی در تاریخ الخلفا و شیخ ابن حجر در صواعق محرقه می فرماید اخرج ابن سعد عن الزهری
قال ولی عثمان اثنی عشر سنة فلم ینقم علیه الناس شیئاً مدة ست سنین بل کان احب الی قریش
من عمر لان عمر کان شدیداً علیهم فلما ولی عثمان لان لهم و وصلهم و توانی فی امرهم و استعمل
اقاربه و اهل بیته فی الست الاواخر و اعطاهم المال متأولاً فی ذلک الصلة التی امر الله
بها و قال ان ابا بکر و عمر ترکا من ذلک ما هو لهما و انی اخذته فقسمته فی اقربائی
فانکروا علیه ذلک و اخرج ابن عساکر عن الزهری قال قلت لابن المسیب هل انت
مخبری کیف کان قتل عثمان ما کان شان الناس و شانه و لم خذله اصحاب محمد صلی الله علیه
و آله و سلم فقال ابن المسیب قتل عثمان مظلوماً و من قتله کان ظالماً و من خذله کان معذوراً

از مهم تو معاف داشتم و دیگر در آن باب مداخل نخواهم نمود و طریق آمد شد را با تو مسدود خواهم ساخت
و از مجلس عثمان برخواسته بمنزل خویش باز آمد و مضمون این منظوم مثل وقت وی بود که نظم

آنکس که گوش با سخن حق نمیکند	زنهار از نصیحت او درکشی زبان
محرور را چه آفت که حلوا نخورد	بر تو چه ضرر باشد اگر داردش زیان

و چون این شنید و ملامت بسیار ... از پیش امیر مومنان عثمان برخواست زوجه او نائله بنت فرافصه نزد او آمده گفت قول راست علی را شنودم و تحقیق که بغایت آزرده و ملول از مجالس تو بیرون رفت چنانکه مشکل که دیگر بمرافقت تو در آید ترا متابعت این مروان باین مرتبه باید کرد که هرگاه او خواهد چنان شود و امور بسبب تغیر خواطر اکابر اصحاب رد شود عثمان گفت اکنون چه تدبیر کنم نائله گفت تدبیر ترس خدای تعالی و اتباع سنت رسول صلی الله علیه وسلم و اقتفای سیرت شیخین و عزل عمال ظالم از
حکومت و ترک اقتدا به مروان است

بقدر هنر کار هر کس را	که گفت نشان بد آموز را
مزن رای جز با خردمند	ز آیین شاهان بپیچید سر
همه گوش دل سوی درویش دار	هم کارشان چون قلم ... را

القصه ... شد که ... مقتضای خاطر او نماید عثمان بعد از آن
رای صواب آنست که او میگوید تا آنگاه بخانه علی رفت و هر چند ... مشاهدت و معاونت نمود
بجائی نرسید و علی من بعد قدم از در عثمان و هم از مهم کار او کشیده میداشت تا آن دم که غوغائیان سرا
او را محصور ساختند و منع آب عذب از جناب او نمودند نفس نفیس خویش تشریف داده بر در سرای
امیر مومنان عثمان بایستاد و سقایان آب شیرین برای وی روان کرد و در روایتی آنکه علی مرتضی
علیه السلام در آن ایام بجانب خیبر بمهمی رفته بود و جماعتی از اوباش و اهل فتنه بسر خانش به طلحه بن عبدالله مجتمع
شده باستصواب او اموری که مناسب نبود ارتکاب مینمودند جناب ولایت مآب چون از آنجا خیبر
مراجعت نمود بخانه عثمان برفت و بعد از تقدیم مراسم تحیت و تفقد گفت مرا با تو حق اخوت

رجل انه لعثمان فقال له الی من ارسلت قال الی عامل مصر قال له بماذا قال برسالة قالوا معك
كتاب قال لا ففتشوه فلم تجد وا معه كتابا وكانت معه اداوة قد يبست فيها شئ يتقلقل
فحركوه ليخرج فلم يخرج فشقوا الاداوة فاذا فيها كتاب من عثمان الی ابن ابی سرح فجمع محمد من كان
عنده من المهاجرين والانصار وغيرهم ثم فك الكتاب بمحضر منهم فاذا فيه اذا اتاك محمد و
فلان وفلان فاحتل فی قتلهم وابطل كتابه وقر علی عملك حتی ياتيك رائی واحبس من يجيئ الی
يتظلم منك ليأتيك رائی فی ذلك ان شاء الله تعالی فلما قرأوا الكتاب فزعوا ورجعوا الی المدينة
وختم محمد الكتاب بخواتيم نفر كانوا معه ودفعوا الكتاب الی رجل منهم وقدموا المدينة فجمعوا
طلحة والزبير وعليا وسعدا ومن كان من اصحاب محمد صلی الله عليه وسلم ثم
فضوا الكتاب بمحضر منهم واخبروهم بقصة الغلام واقرأوهم الكتاب فلم يبق احد من المدينة
الا حنق علی عثمان وزاد من كان غضب لابن مسعود وابی ذر وعمار حنقا وغيظا وقام اصحاب
محمد صلعم فلحقوا منازلهم ما منهم احد الا وهو مغتم لما قرأوا الكتاب وحاصر الناس عثمان
واجلب عليه محمد بن ابی بكر بنی تيم وغيرهم فلما رأوا ذلك علی علی عثمان دفعه الكتاب والغلام
والبعير فقال له علی هذا الغلام غلامك قال نعم قال والبعير بعيرك قال نعم قال فانت كتبت
هذا الكتاب قال لا وحلف بالله ما كتبت هذا الكتاب ولا امرت به ولا علم لی به قال له
علی فالخاتم خاتمك قال نعم قال فكيف يخرج غلامك ببعيرك بكتاب عليه خاتمك لا تعلم به
فحلف بالله ما كتبت هذا الكتاب ولا امرت به ولا وجهت هذا الغلام الی مصر قط فعرفوا
انه خط مروان وشكوا فی امر عثمان وسألوه ان يدفع اليهم مروان فابی وكان مروان عنده
فی الدار فخرج اصحاب محمد صلی الله عليه وسلم من عنده غضابا وشكوا فی امره وعلموا
ان عثمان لا يحلف بباطل الا ان قوما قالوا لن يبرأ عثمان من قلوبنا الا ان يدفع الينا مروان
حتی نبحثه ونعرف حال الكتاب وكيف يأمر بقتل رجلين من اصحاب محمد بغير حق فان يكن عثمان
كتبه عزلناه وان يكن مروان كتبه علی لسان عثمان نظرنا ما يكون منا فی امر مروان ولزموا

فقلت كيف قال لانه لما ولي كرهوه لانه نفر من الصحابة لانه كان يحب قومه فكان كثيرا ما يولي
بني امية ممن لم يكن له صحبة وكان يجيء من امرائه ما تنكره الصحابة وكان يستغيث فيهم فلا يعزلهم
فلما كان في الست الاواخر استاثر بني عمه فولاهم دون غيرهم وامرهم بتقوى الله وولى عبد الله
بن (ابي سرح) مصر فمكث عليها سنين فجاء اهل مصر يشكونه ويتظلمون منه وقد كان قبل ذلك
من عثمان هناة الى عبد الله ابن مسعود وابي ذر وعمار بن ياسر فكانت بنو هذيل وبنو
زهرة في قلوبهم ما فيها لحال ابن مسعود وكانت بنو عمّار واحلافها من غضب لابي ذر في
قلوبهم ما فيها وكانت بنو مخزوم قد حنقت على عثمان لحال عمار بن ياسر وجاء اهل مصر
يشكون من ابن ابي سرح فكتب اليه كتابا يتهدده فيه فابى ابن ابي سرح يقبل ما نهاه عنه عثمان
وضرب بعض من اتاه من قبل عثمان من اهل مصر ممن كان اتى عثمان فقتله فخرج من اهل مصر سبعمائة
رجل فنزلوا المسجد وشكوا الى الصحابة في مواقيت الصلوة ما صنع بهم ابن ابي سرح فقام
طلحة بن عبيد الله فكلم عثمان بكلام شديد وارسلت عائشة اليه فقالت تقدم اليك اصحاب
محمد صلعم وسالوك عزل هذا الرجل فابيت فهذا قد قتل منهم فانصف من عاملك ودخل
عليه علي ابن ابي طالب فقال انما يسالونك رجلا مكان رجل وقد ادعوا قبله دما
فاعزله عنهم واقض بينهم فان وجب عليه حق فانصفهم منه فقال لهم اختاروا رجلا اوليه
عليكم مكانه فاشار الناس عليه بمحمد بن ابي بكر فكتب عهده وولاه وخرج معهم عدد من
المهاجرين والانصار ينظرون فيما بين اهل مصر وابن ابي سرح فخرج محمد ومن معه فلما
كان على مسيرة ثلاثة ايام من المدينة اذا هم بغلام اسود على بعير يخبط البعير خبطا كانه رجل
يطلب او يطلب فقال له اصحاب محمد بن ابي بكر ما قصتك وما شانك فقال انا غلام
امير المؤمنين وجهني الى عامل مصر فقال له رجل هذا عامل مصر قال ليس هذا اريد
واخبر بامره محمد بن ابي بكر فبعث في طلبه رجلا فاخذه وجاء به اليه فقال له رجل
غلام من انت فاقبل مرة يقول انا غلام امير المؤمنين ومرة يقول انا غلام مروان حتى عرفه

محمد بن طلحه و عبد الله بن الزبیر و خرج ... حتی اتی منزله و جاءه الناس یهرعون الیه فقالوا انا نبایعک فمد یدک فلابد من ... قتل علی ... الیهم بما ذلک الی اهل بدر فمن رضی به اهل بدر فهو خلیفة فلم یبق احد من اهل بدر الا اتی علیا فقالوا ما نری احدا احق بها منک مد یدک نبایعک فبایعوه ... مروان و ولده وجاء علی رضی الله عنه الی امرأة عثمان فقال لها من قتل عثمان قالت لا ادری دخل علیه رجلان لا اعرفهما و معهما محمد بن ابی بکر و اخبرت علیا و الناس بما صنع فدعی علی محمدا فساله عما ذکرت امرأة عثمان فقال لم تکذب و الله قد دخلت علیه و انا ارید قتله فذکر لی ابی فقمت عنه و انا تائب الی الله تعالی و الله ما قتلته و لا مسکته فقالت امرأته صدق و لکنه ادخلهما قال ابن سعد و کان مبایعة علی بالخلافة بعد من قتل عثمان بالمدینة فبایعه جمیع ماکان لها من الصحابة انتهی عبارة الصواعق المحرقة

بحجت عموم فائده عبارت ترجمه اند که صاحب آن ناصبی متعصب است تحریر ... ابن سعد از زهری روایت کرده که گفت خلافت عثمان تا دوازده سال بود تا ... سال ... با ایشان خوشی داشت بلکه قریش او را بسیار دوست میداشتند ... ... نمی آمد و عثمان ملایمت میکرد و بعد از شش سال ... خویشان خود را امارت ... و از بیت المال ایشان را داد ... تاویل کرد ... صلهٔ ... خود میدانست ... که صلهٔ رحم من کردم ابوبکر و عمر نکردند ... بیجا ... می آمد و ابن عساکر از زهری روایت کرد که گفت از قتل عثمان ... ابن مسیب پرسیدم که چگونه عثمان را کشتند و چرا اصحاب رسول صلعم ... کرد قاتل ظالم بود و مظلوم باز پرسیدم که باعث قتل عثمان چه بود گفت از آن مدت که خویشان خود ... پیدا کرد ... بنی امیه را ... و نسبت به دیگران و از امیران وی فعلی بوجود آمد که باعث ملالت و انکار ...

وبم وابى عثمان ان يخرج اليوم مروان وخشي عليه القتل فحاصر الناس عثمان ومنعوه الماء
فاشرف على الناس فقال افيكم علي فقالوا لا فقال سعد فقالوا لا فسكت ثم قال الا احد يبلغ
عليا فيسقينا ماء فبلغ ذلك عليا فبعث اليه بثلاث قرب مملوءة فما كادت تصل اليه وجرح
بسببها عدة من موالي بني هاشم وبني امية حتى وصل الماء اليه فبلغ عليا ان عثمان يراد قتله
فقال انما اردنا منه مروان فاما قتل عثمان فلا وقال للحسن والحسين اذهبا بسيفيكما حتى تقوما
على باب عثمان فلا تدعا احدا يصل اليه وبعث الزبير ابنه وبعث طلحة ابنه وبعث عدة من اصحاب
محمد صلى الله عليه وسلم ابناءهم يمنعون الناس ان يدخلوا على عثمان ويسألونه اخراج مروان
فلما راى ذلك محمد بن ابي بكر ورمى الناس عثمان بالسهام حتى خضب الحسن بالدماء على
بابه واصاب مروان سهم وهو في الدار وخضب محمد بن طلحة وشج قنبر مولى علي فخشي محمد
بن ابي بكر ان يغضب بنو هاشم لحال الحسن والحسين فيثيروها فتنة فاخذ بيد رجلين فقال لهما
ان جاءت بنو هاشم فراوا الدم على وجه الحسن والحسين كشفوا الناس عن عثمان وبطل ما نريد
ولكن مروا بنا حتى نتسور عليه الدار فنقتله من غير ان يعلم احد فتسور محمد وصاحباه
من دار رجل من الانصار حتى دخلوا على عثمان ولا يعلم احد ممن كان معه لان كل من كان
معه كانوا فوق البيوت ولم يكن معه الا امرأته فقال لهما محمد مكانكما فان معه امرأته حتى
ابدأكما بالدخول فاذا انا ضبطته فادخلا فتوجآه حتى تقتلاه فدخل محمد فاخذ بلحيته فقال له عثمان
والله لو رآك ابوك لساءه مكانك مني فتراخت يده ودخل الرجلان عليه فتوجآه حتى قتلاه
وخرجوا هاربين من حيث دخلوا وصرخت امرأته فلم يسمع صراخها احد لما كان في الدار من
الجلبة وصعدت امرأته الى الناس فقالت ان امير المؤمنين قد قتل فدخل الناس فوجدوه
مذبوحا فبلغ الخبر عليا وطلحة والزبير وسعدا ومن كان بالمدينة فخرجوا وقد ذهبت عقولهم
للخبر الذي اتاهم حتى دخلوا على عثمان فوجدوه مقتولا فاسترجعوا فقال علي لابنيه كيف قتل
عثمان امير المؤمنين وانتما على الباب ورفع يده فلطم الحسن وضرب صدر الحسين وشتم

حاکم مصر فرستاده اند شخصی ازین جماعه اشاره بسوی محمد بن ابی بکر نمودند که این شخص حاکم ... چون
حاکم مصر است غلام گفت که من این را نمیخواهم این حال محمد بن ابی بکر را آگاهی دادند پس فرستاده او را
گرفته آوردند چون او را پیش محمد آوردند یکی از آن جماعه پرسید که تو غلام کیستی گاهی میگفت که من غلام
امیر المومنینم و گاهی میگفت که غلام مروانم حتی که بعضی شناختند که این غلام عثمان است نزد محمد بن ابی بکر
پرسیدند که ترا پیش که فرستاده اند گفت پیش حاکم مصر باز پرسیدند که بچه کار گفت بجهت رسالتی بعده پرسیدند
هیچ خطی داری گفت نی محمد گفت که تفحص کنید شاید که خطی ظاهر گردد بسیار تفتیش کردند ظاهر نشد مطهره پوست که
او خشک بود چون آنرا جنبانیدند معلوم شد که در آن چیزیست آنرا چون شکافتند خط عثمان
ظاهر شد که بعبد الله بن ابی سرح نوشته بودند محمد بن ابی بکر جماعه مهاجرین و انصار که باوی همراه بودند
همه را طلب نمود و آن خط را بحضور ایشان واکرد درین مضمون در وی نوشته یافتند که چون محمد بن
ابی بکر پیش تو رسد و خط من ظاهر سازد این خط را باطل دان و چنان حیله خواهی کرد که او مع جماعه کشته شود
و تو بر عمل خود ثابت باشی تا زمانیکه نوشته من بتو رسد و هر کس از اهل مصر پای دادخواهی بجانب
من متوجه شود ویرا حبس کنی تا زمانیکه در غیاب خط تو فرستاده آید ان شاء الله تعالی هرگاه این خط
را خواندند همه برگشته بمدینه آمدند محمد بن ابی بکر در غیاب محضر نامه بمهر جماعه که بحضور ایشان این واقعه
روی داد درست کرد طلحه و زبیر و علی و سعد و سایر صحابه رسول علیه السلام جمع نموده محضرنامه و خط عثمان را
بدست ایشان داد چون خواندند هیچ احدی از اهل مدینه نبود که بر عثمان خشم نکرد و پیشتر ازین عبد الله بن
مسعود و ابوذر غفاری و عمار یاسر از عثمان بتقریبی دلگیر بودند و بنی هذیل و بنی زهیر بغایت از عثمان
ناراض بودند و داشتند در دل آنچه داشتند بعده محمد بن ابی بکر جماعه بنی تیم و غیرهم را گرفته خانه عثمان را
قبل کردند چون علی این صحبت را باین طرز دید خود پیش طلحه و زبیر و سعد و عمار و سایر صحابه که در خانهٔ
حاضر بودند تشریف بردند و این جماعه را همراه خود گرفته مع غلام و شتر و خط نزد عثمان آمده نمودند
که این شخص غلام تو باشد گفت بلی باز گفت که این شتر از تو باشد گفت آری باز گفت که این خط تو باشد گفت بلی
و قسم یاد کرد که من این خط ننوشتم و حکم هم بنوشتن آن نکردم و اصلا ازین معنی مرا علم نیست بعده علی

نست حتی که جماعه از صحابه امارت و خلافت وی را مکروه داشتند و در عثمان عتاب کردند که امیران
ما ظلم بسیار میکنند باید که آنها را عزل کنید و دیگری را بجای آنها تعیین کنید گوش نکردند بعد از
[illegible] چون راضی شد به عزل آنها عمزادهای خود را بجای آنها فرستاد نه دیگری را و فرمود بر هیچ احدی
ظلم [illegible] و بر تقوی باشید یکی از عمزادهای ایشان عبدالله بن ابی سرح بود وی را بجانب مصر
تعیین کرد تا دو سال در انجا حکومت کرد جماعه از اهل مصر که از عبدالله بن ابی سرح ستم دیده بودند بشکایت
پیش عثمان آمدند دادخواهی کردند عثمان به عبدالله خط نوشته فرستاد و سرزنش کرد چون این خط
بعبدالله رسید قبول نکرد و از ظلم باز نیامد حتی که جماعتی که بدادخواهی آمده بودند بعضی از آنها را
قتل کرد چون اهل مصر دیدند که عبدالله از ظلم باز نیامد بلکه بیشتر شد و ظلم را شعار خود ساخت بقصد مدینه
از مصر برآمدند و در مسجد فرود آمده پیش صحابه بشکایت کردند که عبدالله چنین ستم بر ما کرد طلحه بن عبدالله
پیش عثمان رفته بسخنان درشت گفت و عائشه پیش عثمان کس فرستاد و گفت که به عثمان بگو پیش تو
اصحاب رسول صلعم نمودند که عبدالله چون ظالم الطبیعت است وی را عزل کن سخن ایشان را گوش نکردی
الحال که جماعه از اهل مصر آمده از تو دادخواهی میکنند و اظهار مینمایند که عبدالله مردم ما را قتل کرد
لایق انست که انصاف ایشان از دست ندهی و انچه موافق شرع شریف است بران عمل نمائی علی نیز پیش عثمان
آمده فرمود که جماعه اصحاب نمیخواهند از تو مگر آنکه عبدالله را عزل کنی و دیگری را بجای وی فرستی و
حالانکه جماعه دعوای خون بعبدالله دارند مناسب آنست که وی را عزل کنی و این قضیه را پیش خود
متشخص سازی و انصاف دهی عثمان جواب داد که یک مردی را خوش کنید تا من وی را بجای عبدالله تعیین کنم
جماعه اشارت بجانب محمد بن ابی بکر کردند که این مرد قابلیت امارت دارد آخر عثمان محمد بن ابی بکر را
والی مصر کرد و عهدنامه را نوشته بوی داد محمد بن ابی بکر مع جماعه اصحاب رسول صلعم از مهاجرین و انصار
متوجه شد سه روزه راه از مدینه رفته بودند جماعه که همراه محمد بن ابی بکر بودند غلام سیاه شتر سوار در نظر
ایشان درآمد و دیدند که براه میرود این جماعه پیش وی رفتند و گفتند تو چه کسی از چه رو راه گذا[illegible]
سیر دی اگر گریخته میروی یا چیزی گم کرده که آنرا تفحص میکنی جواب داد که من غلام امیرالمومنین

گذاشته جای دیگر انتقال کنم آخر جماعه که خانهٔ عثمان را گرد کرده بودند آب را مانع آمدند چون عثمان تشنگی
شدت بسیار کشید بر زمین بلند رفته بجماعهٔ مخالفان گفت آیا علی درین جماعه هست گفتند نه باز گفت که
سعد هست گفتند نه باز گفت آیا درین جماعه اینچنین کسی هست که بعلی خبر کند تا بمن آب برساند علی را
ازینحال آگاهی دادند علی سه مشک آب پر کرده فرستاد مردم مخالف مانع آمدند نگذاشتند که آب بعثمان برسد
علی چند کس از بنی هاشم و بنی امیه فرستادند که آب را بعثمان رسانیدند بعده بعلی شخصی خبر کرد که جماعه که تنه عثمان
قبول کرده اند میخواهند که عثمان را بقتل رسانند علی فرمود ما از وی مروان را میخواهیم نه قتل او بعده
با میر المومنین حسن و حسین فرمود که شما هر دو شمشیر گرفته بروید و در خانهٔ عثمان ایستاده شوید و نگذارید هیچ
احدی را که بقتل عثمان قادر شود و همچنین زبیر و طلحه و بعضی اصحاب رسول هر کدام فرزندان خود را فرستادند
که شما این جماعه را منع کنید و نگذارید کسی را که بر عثمان تعدی کند و بگویید که اخراج مروان هم بطرف کنند
و از نیمقوله در گذرند چون امیر مع جماعه رسیدند اینها را نصیحت کردند و در را گرفته ایستادند و نگذاشتند که کسی
درون در رود مخالفان را نصیحت ایشان فائده نکرد و فی الحال دست به تیر و کمان کردند و بجانب عثمان تیر
انداختند و قصد کردند که درون در آیند جنگ عظیم واقع شد حتی که امیر المومنین حسن و محمد بن طلحه از زخم تیر
و خون آلوده شدند و مروان را هم یک تیر رسید و قنبر که غلام آزاد کردهٔ علی بود از تیر مجروح شد و ترسیدند
که بنی هاشم اگر حسن را خون آلوده ببینند باعث فتنه میشود و آنچه اراده ماست بانصرام نمیرسد محمد دست دو کس
را از جماعهٔ خود گرفته بگوشه رفت و این راز بآنها گفت که الحال مصلحت آنست که با سه کس بر کتف یک شخصی
سوار شده خود را درون حویلی برتابیم و آنجا رفته عثمان را بکشیم بنوعیکه هیچکس را ازینحال خبر نباشد مردمان
عثمان هم بالای بام اند عثمان تنها با زن درون خانه نشسته است کشتن وی در کمال آسانیست چون این
سه کس درون در آمدند محمد بن ابی بکر مصاحبان خود را گفت که شما همین جا باشید اول ما بروم که آنجا زن
نشسته است هرگاه من وی را قید کنم شما از عقب در آمده وی را بکشید چون محمد بن ابی بکر پیش عثمان رفت
ریش عثمان گرفت عثمان بوی گفت که سوگند بخدا اگر پدر تو زنده میبودی و ترا باینحال میدیدی البته او را
بد می آمد از شنیدن این سخن دست محمد سست شد درین اثنا آن دو کس از عقب رسیدند و بقتل

دیگر این خط ترا باشد گفت آری باز علی فرمود که این چه معنی که غلام تو بر شتر تو سوار شده خطی را برده که
مهر تو باشد و ترا علم بآن نباشد بار دیگر عثمان سوگند یاد کرد و گفت والله که من این خط ننوشتم
و حکم بنوشتن آن نکردم و هرگز این غلام را بجانب مصر نفرستادم جماعه که همراه علی بودند چون نیک ملاحظه
نمودند شناختند که خط مروان است در حق عثمان شک کردند که آیا این فعل از عثمان باشد یا نباشد بعد همه
گفتند که چون این فعل بوجود نیامده باشد شما مروان را حاضر سازید عثمان این سخن را قبول نکرد و
مروان در خانه عثمان بود بعد علی دلگیر شده مع جماعه مذکور بیرون آمدند و این جماعه با یکدیگر
در گفتگو داشتند طبیعت بعضی بدین رفت که عثمان سوگند دروغ نمیخورد اما این چگونه باشد و طبیعت بعضی
بدین رفت که دل ما از عثمان هرگز صاف نمیشود تا که مروان را گرفته ندهد تا تفتیش این حال بکنیم که چگونه حکم
بر قتل اصحاب رسول علیه السلام بناحق اگر از عثمان است ویرا عزل کنیم و اگر از مروان است با یکدیگر
مشورت نموده بر بیناء آن عمل کنیم که از این فعل بر مروان بموجب شرع چه لازم می آید تا موافق آن عمل کنیم و عثمان
مروان را گرفته نداد بتقریب که ترسید که مبادا مروان را بلا موجب شرعی بقتل سانند و احمد از
مغیره بن شعبه روایت کرد که گفت در حالتی که محمد بن ابوبکر عثمان را گرد کرده بود من به پیش عثمان رفته نمودم
که تو امام همه خلق هستی الحال این بلا به پیش آمد که می بینی به تو سه چیز عرض میکنم لایق آنست که یکی از این
سه چیز را اختیار کنی یا آنکه بیرون برآئی و با اینها جنگ کنی که مردم بسیار داری و تو بر حقی و اینها بر
باطل یا آنکه دری که جماعه معاندان گرد آمده اند سوای آن در بطرف دیگری دری بگشا و بر مرکبی سوار شو
و خود را بمکه برسان یا آنکه خود را بشام برسان که اهل شام در اعانت تو خواهند بود و معاویه هم انجا است
او ترا تقویت خواهد کرد عثمان جواب داد که بیرون آمدن و قتال کردن از ما دور است چه نمیخواهم
که من اول آن جماعت باشم که با امت رسول صلعم و اصحاب آن جنگ کنند و خون یکدیگر بریزند و فتنه
از اینجا بسوی مکه هم صورت پذیر نیست از آنکه از رسول علیه الصلوة والسلام شنیدم که میفرمودند رجل من
قریش بمکة یکون علیه نصف عذاب العالم یعنی مردی از قریش بمکه خواهد رسید که بر وی نصف عذاب
عالم فرود خواهد آمد و رفتن تا شام هم لایق نیست از آنکه نمیخواهم که دار هجرت و مجاورت رسول را

کشته شد متوجه مصری شد و نایله بعنف تمام او را از خانه بیرون انداخت غلامی بدو رسید و سرش از تن جدا
ساخت و بقول جمعی از مورخان آنکه قاتل عثمان کنانة بن بشر لخمی بوده و این واقعه روز جمعه هیژدهم
ذیحجه سال سی و پنجم از هجرت روی نمود و بعضی هفدهم گفته گویند آن روز و بقولی سه روز عثمان مطروح بود کسی را مجال برداشتن
نبود و بعد از آن دوازده مرد و عایشه دختر عثمان در شب جسد وی بر تخته دری نهادند تا به بقیع خرقه دی بر
و در راه سر او بر آن تخته طق طق میکرد و بعضی گفته علی اختلاف الروایات و الاقاویل میخواستند که وی را در
مقبرهٔ بقیع مدفون سازند مردی از بنی مازن مانع ایشان شده گفت اگر وی را درین مقبره دفن کنید
من جماعت اوباش را خبر دهم تا وی را از قبر اخراج کنند و انواع فضیحت بدو رسانند بالضرورة جنازه او را
برداشته در موضعی که معروف بحش کوکب بود آوردند و عثمان را در آن موضع مدفون ساختند و در
روضة الاحباب منقولست که در ایام محاصره روزی امیرالمؤمنین عثمان بر سطح بام برآمده خود را بر اعدا
ظاهر ساخت غوغائیان با یکدیگر گفتند هیچ بهتر از آن نیست که وسیله بقتل او جوییم تا از این دغدغه خلاص
شویم چون عثمان از آن مفتنان این سخن شنید گفت الله تعالی و رسول الله صلعم قتل مرا مباح نداشته‌اند
و در روایتی آنکه چون بر ایشان مشرف گشت گفت السلام علیکم هیچکس جواب سلام وی نداد خاموش شد آنگاه گفت
آیا در قوم طلحه بن عبدالله هست طلحه گفت آری عثمان فرمود انا لله و انا الیه راجعون سلام من بر
کسی واقع شود که دعوی اسلام کنند و طلحه یکی از عشره مبشره بوده در آن قوم باشد و جواب من نگوید این مصیبتی
است از مصائب که در مقابله آن بکلمه استرجاع اشتغال باید نمود طلحه گفت رد سلام کرده‌ام فرمود در نفت
در رد سلام چنین می‌باشد که من استماع از تو نمایم و تو اسماع من نکنی و نعم ما قال الناظم

نظم

چه خوش بود که گمان بر دلان چنین نکنند — اگر دلی بربایند قصد دین نکنند
شنیده‌ام که بجوئیم نوشته محضر — مکن مکن که نکو محضران چنین نکنند
برای خاطر دشمن مشو مخالف دوست — که ترک صحبت یاران همنشین نکنند

القصه عثمان گفت ای طلحه سوگند میدهم ترا که نشنیده‌ای از حضرت رسالت پناه که حلال نیست
اراقه دم هیچ مسلمانی الا آنکه ارتکاب کرده باشد یکی از سه خصلت الکفر بعد الایمان و الزنا بعد احصان

بند و از محل که در آمده بودند بهمان راه گریختند زنان عثمان که این واقعه را دیدند فریاد بر آوردند که
ان اکشتند هیچکس فریاد او نشنید بعده بالای بام رفت از قتل عثمان ظاهر کرد مردم آمده مشاهده
مردان و فرزندان هر دو از مدینه گریختند هرگاه این خبر بعلی و طلحه و زبیر و سعد و کسانیکه در مدینه بودند
رسید بیهوش شدند و آمده دیدند که بشرف شهادت مشرف شده بود بعده هرکدام بخانه خود رفتند علی
حسن و حسین اعتراض کرد حتی طپانچه بر روی حسن و بر سینه حسین زد و محمد بن طلحه و عبدالله بن زبیر را دشنام
داد و گفت که من شما را از برای آن فرستادم که شما مانع آیند و نگذارید که کسی اندرون رود و بر عثمان قادر
شود این تغافل کردید بعد از آن علی پیش زن عثمان آمد و پرسید که عثمان را که کشت گفت آنها را نمی شناسم
اما اینقدر میدانم که همراه محمد بن ابی بکر دو کس بودند بعده علی محمد بن ابی بکر را پرسید گفت راست
میگوید که پیش عثمان رفتم و اراده قتل او داشتم هرگاه پدر مرا یاد کرد از قتل او گذشتم و
توبه کردم و سوگند بخدا اگر وی را من کشتم و نه قید کردم بعده زن عثمان گفت آری بیچاره است که هیچ
نمیگوید اما اینقدر هست که قاتلان را همین درون آورده و نیز در کتاب مذکور مسطور است که ابن عساکر از
جمعی روایت کرده که کشت عثمان را مردی ازرق از اهل مصر و برادر حمار میگفتند انتهی بالفاظها و در روضة الاحباب
آورده قولی آنکه اول مردی که بخانه عثمان در آمد محمد بن ابی بکر بود و لحیه وی را گرفت عثمان برفق و نرمی با وی گفت
ای پسر برادر من بگذار لحیه مرا بخدا سوگند اگر پدر بزرگوارت در سلک احیا منتظم بودی تو اقدام برین امر
نا مرضیا نتوانستی نمود چه آنجناب اکرام این لحیه میفرمود محمد بن ابی بکر را از استماع این سخن رقتی در دل پیدا
شده شرمنده و خجل بازگشت بعدازان مردی قصیر ازرق رومان بن ابی سرحان با خنجری کشیده قصد
عثمان کرد و گفت یا نعثل بر چه دینی عثمان در جواب گفت من نعثل نیستم بلکه عثمان پسر عفانم و بر ملت
ابراهیم خلیل و دین حمید محمد پیغمبر آخر الزمانم و از جمله مشرکان نیم بلکه از زمره موحدانم و مخلصانم آن بدبخت
گفت دروغ میگوئی و بآن خنجر مقتولش ساخت و نیز گفته گویند درین حالت مردی دیگر از مصریان با شمشیر
در خانه در آمد و گفت والله که بینی او را مقطوع سازم و خواست آنجناب را مثله کند نائله میان شوهر
و شمشیر آن مرد خود را حایل گردانیده و بانگ بر غلامی از غلامان عثمان که صبیح نام زد که مرا اعانت نمای و شمشیر

عقله والشعبی وغیرهما وذلك عند طلب الامارة الی ان قتله مصعب بن
الزبیر بالکوفة سنة سبع وستین وکان قبل ذلك معدودا فی اهل
الفضل والخیر فاتی بذلك کله ویکتم الفسق فظهر منه ما کان یضمر الی ان فارق ابن الزبیر وطلب الامارة کما
یحتال بطلب دم الحسین وبیت طلب الدنیا والامارة فیاتی منه الکذب والجنون وانما کانت امارته ستة عشر شهرا
دیگر آنکه طلب تیمن وتبرک به کرسی حضرت امیر المومنین علیه السلام را سبب پرستی قرار داده دلیل کمال وقاحت است
چه به تبرکات بزرگان دین تیمن جستن بلا نکیر معمول اهل اسلام است چنانچه تبرکات اکثر مشایخ نزد مریدین معتقد
ایشان موجود است و زیارت آنرا سرمایه مباهات خود میدانند از هیچیک علمای شرع متین انکار بر آن ثابت
امر مرتب نیست و نعلین جناب غوث الثقلین مرتجی از تبرکات بزرگان دیگر در سرکار پادشاهی موجود است
اکثر اهل اسلام بزیارت آن مشرف میشوند بلکه در عساکر بنابر استمداد و استعانت همراه میبرند با وجود این زیارت تبرکات اسلاف
عین عبادت میدانند یا آنکه تفرقه در هر دو موضع مفقود است یکی را کفر و بت پرستی نامیدن و آن دیگر را
عبادت دانستن خروج از دایره انصاف است از همه عجیبتر آنکه کفش پادشاهان را بنابر تعظیم و توقیر میکنند
هیچیک از علمای اهل سنت حکم بتکفیر نمیکنند جناب مخدوم حکم بتکفیر تعظیم کرسی منسوب بحضرت امیر المومنین میفرمایند
این معنی دلیل کمال تعصب و عداوت او با اهلبیت رسالت است علیهم الصلوة والسلام در منتخب التواریخ در بیان احوال
سلیم شاه بن شیرشاه افغان می نویسد دیگر آنکه حکم نامها در اطراف ولایت بهر سرکاری نوشت که شامل
جمیع مهمات دینی و ملکی و مالی باشد و تقییر و تعطیر ضروری که نسبت با سپاهی و رعیت و سوداگر و طوایف مختلف
را بکار آید و احکامی که سلوک باید کرد در ان مندرج بود خواه موافق شریعت باشد خواه نه و هیچ احتیاج
نبود که در آن ابواب رجوع بقاضی و مفتی بایستی کرد و امرای پنجهزاری و ده هزاری و بیست هزاری هر
جمعه خیمه بلند هشت شرعه بر پا کرده کفش سلیم شاه را با ترکشی که بسردار داده بود بر سر کرسی مینهادند
ونخست از همه سردار لشکر بعد از ان منصف که عبارت از امین باشد و دیگران بترتیب فرود آورده
با دب تمام هر کدام بجای گاه معین می نشستند و دبیری می آمد و آن حکمنامه را که بمقدار هشتاد بند کاغذ بود
کما بیش بموجب مفصل میخواند و هر مسئله که اشکال میداشت بجمیع شقوق و انواع در ان می یافتند و به عمل

ریختن خون مسلمانی بغیر حق وبحمد الله والمنة که من هیچ ازین امور اقدام ننموده ام و در بعضی روایات وارد شده
که عثمان برای مدعای باطل خویش سر از گریبان مخاصمه وجدال بیرون آورده گفتند که حدیث مذکور
ناقل یا مقید خواهد بود زیرا که نص قرانی باباحه قتل بغیر ثلاثه مذکوره ناطق است وآن قتل ساعی فساد است
وقتل باغی که اصرار ورزد ومقاتله نماید بر بغی خویش عثمان در جواب هیچ نگفت ونیز در کتاب مذکور
وارده منقولست که از عبد الله بن عباس بن ابی ربیعه که گفت در بعضی ایام محاصره امیر مومنان عثمان
رافق او بودم روزی دست مرا گرفته فرمود بیا تا اصغا نمائیم که اینقوم پس دغا بر در سرا چه میگویند بعضی
میگفتند چرا این مرد را در میدان اهمال مجال دهیم و زمره میگفتند او را مهلت می باید داد شاید که ازین اصرار
واستبداد برگردد و درین اثنا طلحه را مرور بر اهل شر واقع شده و گفت ابن عدیس کجاست
در زمان ابن عدیس نیز داو رفت وساختی باهم بر سبیل مشاوره مکالمه نمودند آنگاه ابن عدیس با اصحاب خود
خود گفت من بعد هیچ فرد را مگذارید که بیرون رود تا کار بر و دشوار شود عثمان گفت این صنیع نتیجه ارشاد
طلحه است خدایا شر طلحه را از من دور گردان که این گروه را او بر من دلیر گردانیده وارزوی خلافت که
در دل او رسوخ یافته امید میدارم که وی ازان ثمر نیابد وخون او ریزد طلب این بریزی عبد الله بن
عباس گوید خواستم که از در بیرون آیم خارجیان مانع شدند تا عاقبت الامر محمد بن ابی بکر را حمایت کرده
بسعی بلیغ بیرون آورد و منقول است که عبد الله بن عمر با گروه اوباش گفت از عثمان در زمان حیات رسول
صلی الله علیه وسلم در حرب احد گناه بزرگ واقع شده حق تعالی بکرم خویش از وی عفو فرمود چنانچه کریمه
لقد عفی الله عنهم دلالت بران میکند اکنون شما وی را بصغیره میخواهید که مقتول سازید و دیگر آنکه
گفته که دولت مختار قریب به ده سال بود غلط محض وخطای فاحش است کتب رجال وسیر بخلاف آن ناطق است
وابن عبد البر که از اعاظم علمای اهل سنت است در کتاب استیعاب میفرماید المختار بن ابی عبید
بن مسعود الثقفی ابو اسحاق لم یکن المختار صحابیا وکان ابوه من اجلة الصحابة و
یأتی ذکره فی الکنی فی هذا الکتاب ولد المختار عام الهجرة ولیست له
صحبة ولا روایة واخباره غیر مرضیة حکاها عنه ثقات مثل سوید بن

عبارت از جهت لفظ خطاست و از جهت معنی نه و هشام از این نیز توبه کرده و این توبه آن زمان بود که هشام
قصد مدینه کرد و چون نزدیک بآن بلده رسید صادق علیه السلام سوگند خورد که او را پیش خود راه ندهد مادام
که توبه نکند و چون هشام را معلوم شد که خطا کرده توبه کرد و این خلاف آنست که خصم گوید که این قول از صادق
روایت کرده و آنچه از هشام بن سالم گویند نزد امامیه آنرا صحتی نیست و در کتب مخالفان می یابیم و اگر
نیز چنین باشد این بر ما حجت نیست چه این خطای بود که او را افتاده باشد و او نه معصوم بود و دلیل وی
آنست که صادق علیه السلام زنده بود و او نزد آنحضرت میرفت اگر توبه نکرده بودی امام علیه السلام او را بخود
راه ندادی و بهمین معنی بر امامیه عیب نباشد چه اشعری اول معتزلی بود و بعد از مدت مدید اظهار جبر کرد و در
آخر موافق اهل حشو اگر آن بر شیعه عیب باشد این از وی تر بود انتهی و دیگر آنکه محقق ابلیس و مجیر دجال بودن
رجال مذکور مسلم است باین معنی که رجال مذکور که در علم کلام و مناظره ید طولی داشتند با السنه دجاج مخالفین را
در مجادلات و مناظرات در مضیق افحام می افکندند چنانچه بر واقفان احوال آنها مخفی نیست مقام را زیب است
بنجوای ما لا یدرک کله لا یترک کله بر نقل چند قول اکتفا رفت از آنجمله کلینی در کتاب کافی بسند خود روایت کرده
قال سئل ابو حنیفة ابا جعفر محمد بن النعمان صاحب الطاق فقال له یا ابا جعفر ما تقول فی
المتعة أتزعم انها حلال قال نعم قال فما یمنعک ان تأمر نساءک ان یستمتعن و یکتسبن علیک فقال
ابو جعفر لیس کل الصناعات یرغب فیها وان کانت حلالا و للناس اقدار و مراتب یرفعون و لکن ما تقول
یا ابا حنیفة فی النبیذ أتزعم انه حلال قال نعم قال فما یمنعک ان تقعد نساءک فی الحوانیت نباذات فیکتسبن علیک
فقال ابو حنیفة واحدة بواحدة لکن سهمک انفذ ثم قال له یا ابا جعفر ان الآیة فی سورة سأل سائل
ینطق بتحریم المتعة و الروایة عن النبی صلعم قد جاءت بنسخها فقال له ابو جعفر یا ابا حنیفة
ان سورة سأل سائل مکیة و آیة المتعة مدنیة و روایتک شاذة فقال ابو حنیفة و آیة
المیراث ایضا ینطق بتحریم المتعة فقال له ابو جعفر قد ثبت النکاح بغیر میراث
فقال له ابو حنیفة من این قلت ذلک فقال ابو جعفر لو ان رجلا من المسلمین
تزوج بامرأة من اهل الکتاب ثم یموت منها ما تقول فیها قال لا ترث منه

رمی آوردند و اگر فرضا امری از امرا خلاف آن حکم میکرد و بیر صورت واقعه را نوشته بدرگاه پیغمبر فرستاد
مخالف معا با خیل و تبار خویش بسزا و جزا می رسید و این معاملات تا آخر زمان سلیم شاه استمرار یافت جامع
این منتخب در سال نهصد و پنجاه و پنج خورد سال بود که در ولایت بجواره از توابع بیانه با لشکر فرید تارن پنجهزاری
همراه جد مادری خویش رفت و این روش را در انجا دیده انتهی ظاهر است که در عهد او علمای متشرع بسیار
و فضلای متورع بیشمار در هند بودند هیچیک از ایشان این وضع را مانع نیامده و تکفیر عاملین این عمل نمیکردند
دیگر آنکه اگر مراد از تجسیم در نسبت قول تجسیم هشامین و غیره تجسیم حقیقی است مجسمه حقیقی بودن این رجال در حیز
منع است چنانچه مکرر در مطاوی مباحث این کتاب بمعرض بیان آمده و خواهد آمد انشاء الله تعالی
و اگر مراد تجسیم غیر حقیقی است مسلم است لیکن قایل شدن باین قول محذوری ندارد و موجب تکفیر قائلش نمیشود
جمعی کثیر و جمی غفیر بلکه جمهور محدثین اهل سنت قائل بتجسیم بوده اند چنانچه علامه دوانی در شرح عقاید عضدی
نص به معنی فرموده نیز رجال مذکور پیش از مشرف شدن بسعادت خدمت حضرات ائمه معصومین علیهم السلام
و قبل از مستبصر شدن بعقاید حقه باین اقاویل سخیفه قایل بوده اند بعد از سعادت یاب شدن بخدمت
فایض النور حضرات ائمه معصومین علیهم الصلوة والسلام ازین اقوال فاسده رجوع نموده معتقد بعقاید حقه
گشتند و بیزاری و لعن و حکم بضلالت و شقاوت ایشان نظر بآن عقاید باطله در اوان قایل بودن رجال
مذکوره باقوال فاسده بوده مطلقا با آنکه رجال احادیث امامیه منحصر در رجال مذکور نیست و امامیه رجال
مذکور را محض واسطه در روایت میدانند منفردات رجال را اگر مخالف عقاید حقه باشد اصلا قابل
اعتبار و مجال اعتماد نمیدانند از آنجا که در باب رجال و اصول حدیث و الهیات بشرح و بسط تمام تحقیق
باقوال رجال مذکور است بمعرض بیان نیامده درین مقام به بیان اجمال اکتفا نموده در تبصرة العوام میفرماید
این حکایت که از هشام بن حکم گویند و انچه از هشام بن سالم نقل کنند سخن خصم است و انرا اصلی نیست
و هیچ جا در کتب امامیه اثری نتوان یافت و جمله موضوعات نواصب است و غرض ایشان
عوام از فقهای امامیه نفرت نمایند و اعتقاد کنند که ایشان بلند اما انچه گویند خدا جسمی است لا کالاجسام
[illegible] از صادق علیه السلام روایت کرده اند و معنی این سخن آنست که قایم است بذات خویش

الناس فافرجوا لی ثم قعدت فی آخر القوم علی رکبتی ثم قلت ایها العالم انی رجل غریب
تاذن لی فی مسئلة فقال لی نعم فقلت له الک عین فقال لی یا بنی ای شیء هذا
من السؤال وشیء تراه کیف تسأل عنه فقلت هکذا مسألتی فقال یا بنی سل
وان کانت مسئلتک حمقاً قلت اجبنی فیها قال لی سل قلت الک عین قال نعم قلت فما تصنع بها قال
اری بها الالوان والاشخاص قلت الک انف قال نعم قلت فما تصنع به قال اشم به الرائحة قلت الک فم قال نعم قلت فما تصنع
قال اذوق به الطعم قلت فلک اذن قال نعم قلت فما تصنع بها قال اسمع بها الصوت قلت الک قلب
قال نعم قلت فما تصنع به قال امیز به کلما ورد علی هذه الجوارح والحواس قلت اولیس فی هذه الجوارح
غنی عن القلب فقال لا قلت وکیف ذلک وهی صحیحة سلیمة قال یا بنی ان الجوارح اذا شکت فی
شیء شمته او رأته او ذاقته او سمعته ردته الی القلب فیستیقن الیقین ویبطل الشک قال هشام
فقلت له فانما اقام الله القلب لشک الجوارح قال نعم قلت لا بد من القلب والا لم یستیقن
الجوارح قال نعم فقلت له یا ابا مروان فالله تبارک وتعالی لم یترک جوارحک حتی جعل
لها اماماً یصحح لها الصحیح ویتیقن به ما شککت فیه ویترک هذا الخلق کلهم فی
حیرتهم وشکهم واختلافهم لا یقیم لهم اماماً یردون الیه شکهم وحیرتهم
ویقیم لک اماماً لجوارحک ترد الیه حیرتک وشکک قال فسکت ولم یقل لی شیئاً ثم
التفت الی فقال لی انت هشام بن الحکم فقلت لا فقال امن جلسائه قلت لا
قال فمن این انت قال قلت من اهل الکوفة قال فانت اذاً هو ثم ضمنی الیه
واقعدنی فی مجلسه وزال عن مجلسه وما نطق حتی قمت قال فضحک
ابو عبدالله وقال یا هشام من علمک هذا قلت شیء اخذته منک والفته فقال هذا والله مکتوب فی صحف ابراهیم وموسی

ترجمه این حدیث شریف را بجزالت مبانی به آنچه استاد والد ماجد سید جلیل کبیر شمس الدین المتخلص بفقیر
تغمده الله تعالی بغفرانه در مثنوی شمس الضحی ایراد فرموده اکتفا نموده شد میفرماید **قصیده**

گفت روزی بمجلس صادق	آن امام همه بحق ناطق

زال فقد ثبت النكاح بغير ميراث ثم افترقا انتهى محصل
معنی آنکه گفته اند روزی ابو حنیفه ابو جعفر محمد بن صاحب الطاق را گفت … الحوال
چه میگوئی در متعه آیا گمان میکنی که حلال است صاحب الطاق گفت آری ابو حنیفه گفت پس چه
منع میکند ترا از آنکه زنهای خود را امر بکنی که متعه بکنند و کسب کنند برای تو ابو جعفر در جواب گفت همه صناعات اگر چه
حلال باشد مرغوب نیست … و مردم را مراتب بود … لیکن چه میگوئی در نبیذ آیا حلال است
ابو حنیفه گفت آری ابو جعفر گفت پس چه مانع است ترا از آنکه زنهای خود را در دکانها بنشانی که نبیذ را بمردم
فروخته باشند و کسب کنند برای تو ابو حنیفه گفت یکی در مقابل یکی است لیکن سهم تو نافذتر است پس گفت ای
ابو جعفر آیه که در سوره سأل سائل واقع است ناطق بتحریم متعه است و روایت از پیغمبر
بنسخ آن وارد است … ابو جعفر گفت سوره سأل سائل مکیه است و آیه متعه مدنیه و روایت تو
شاذ است پس ابو حنیفه گفت که آیه میراث نیز ناطق بنسخ متعه است ابو جعفر جوابش گفت که نکاح بغیر میراث
نیز ثابت است ابو حنیفه گفت این را از کجا گفتی ابو جعفر گفت اگر مردی از مسلمین با زنی از اهل کتاب
نکاح کند پس بمیرد چه میگوئی … آن کتابیه میراث از مسلم می برد یا نه ابو حنیفه گفت زن کتابیه
میراث از مسلم نمی برد ابو جعفر گفت پس نکاح بغیر میراث ثابت شد بعد وقوع این مناظره هر دو از هم جدا شدند
و نیز کلینی در کتاب الحجه کافی روایت کرده عن یونس بن یعقوب قال کان عند ابی عبد الله علیه السلام
جماعة من اصحابه منهم حمران بن اعين ومحمد بن النعمان وهشام بن سالم والطيار وجماعة فيهم
هشام بن الحكم وهو شاب فقال ابو عبد الله عليه السلام يا هشام الا تخبرني كيف صنعت
بعمرو بن عبيد وكيف سألته قال هشام يا ابن رسول الله اني اجلك واستحييك ولا يعمل لساني
بين يديك فقال ابو عبد الله عليه السلام اذا امرتكم بشيء فافعلوا قال هشام بلغني
ما كان فيه عمرو بن عبيد وجلوسه في مسجد البصرة فعظم ذلك علي فخرجت اليه
ودخلت البصرة يوم الجمعة فاتيت مسجد البصرة فاذا انا بحلقة كبيرة فيها عمرو بن عبيد
وعليه شملة سوداء متزر بها من صوف وشملة مرتد بها والناس يسألونه فاستفرجت

شکل و مقدار و نقش و الوان را — کند ادراک دیدهٔ بینا
باز گفتم که گوش هم داری — همچنین در جواب گفت آری
گفتم از گوش تو چه کار آید — گفت ادراک صوت ازو زاید
همچنین کار جمله اعضا را — کردم از وی سوال سرتاپا
گفتم آخر بگو که دل داری — گفت آن بیخبر ز دل آری
گفتم از دل چه کار می آید — گفت تمیزها ز دل زاید
آنچه دارد شعور برین اعضا — از سیاه و سفید و درد و صفا
در تمیزش بدل رجوع کنند — چون مطیعان برش خضوع کنند
دل کند حکم در همه بد و نیک — دارها بدر ز شبه و تشکیک
غلط حس ز دل صحیح شود — فارق الکن و فصیح شود
گفتمش پس دل است در تن شاه — کار اعضا جدا ازو است تباه
تا گزیر است از دل اعضا را — تا کند فرق زشت و زیبا را
گفت آری دل است حاکم تن — همچو روز است این سخن روشن
گفتم او را که ای ابا مروان — بده انصاف اگر نه نادان
حق که اعضا را نخود نگذاشت — تا ز دل حاکمی بر آن نگماشت
وین همه خلق را ز بعد رسول — در ضلالت نمود تابع غول
بعد پیغمبر از گروه عباد — تا قیامت نهفت راه رشاد
این چنین ظلم را روا مپسند — حجت خلق بر خدا مپسند
عمرو ابن عبید ازین گفتار — منقطع گشت در سخن ناچار

درین مقام قطع سخن و ختم کلام مناسب بود والله ولی التوفیق والانعام و استمد العون علی اختتام سائر المجلدات باحسن اختتام و الحمد لله اولا و آخرا

شرف بار شد میسر من | سود ازین فخر بر فلک سر من

در دولت بروی من شد باز | کرد با من خطاب از اعجاز

که بگو ای هشام نیک انجام | انچه از مبحث اصول و کلام

عمرو بن عبید را گفتی | تا چه دُر ها سے معرفت سُفتی

گفت پیش تو شرم میدارم | که ز خود حرف بر زبان آرم

تو زبان خدای بیچونے | زانچه در وهم گنجد افزونی

نطق را از تو روز بازار است | گوش بودن ز من سزاوار است

گفت آمر را اطاعت کن | زانچه پرسیدمت حکایت کن

گفت در بصره عمرو ابن عبید | چیده با خود دکان حیله و شید

روزے از روزها بحکم قضا | راه در مجلسش فتاد مرا

جای کردم بگوشهٔ مجلس | چون بنزدم تو نگران مفلس

از افادات خویش چون پرداخت | کرد سویم نظر و لے نشناخت

گفتم او را که ای به علم علم | من غریبم درین دیار ارحم

آمدم پیشت از برای سوال | مشکلم بگشوے الحال

گفت با من بگو سوال تو چیست | تا شود روشنم که حال تو چیست

گفتمش چشم دارے ای سره مرد | گفت دانا چنین سوال نکرد ؟

از بدیهی سوال نیست روا | روز روشن بود بر بینا

گفتم او را سوال من این است | سائلان را چه جای تحسین است

گفت دادم اجازتت بسوال | گرچه آوردی احمقانه سوال

باز گفتم که چشم میدارے | اعتنائے نکرد و گفت آرے

گفتم از چشم تو چه آید کار | گفت از بهر دیدن ای یار

که همت بر بیان جان لسته بدفع شبهات او همت عالی را متوجه ساخته و چون اعتماد و توکل بر او تعالی
شانه درین امر عظیم و خطب جسیم فرموده فی الواقع که کتاب موجب نصرت مومنین و ذلت معاندین گردید
که درین عرصه مدت که قریب نود سال از روز تصنیف آن گذشته علمای امصار و فضلای سرحدا
آخذ از افادات او هستند و مخالفین با وصف تصدی بحمایت صاحب تحفه که در رطب و یابس بتاویلات
بعیده و توجیهات غیر پسندیده می پردازند قدرت بر رد آن بجز بعض از مقامات باب نهم نیافتند و در
خلوات و جلوات معترف بغزارت و حذاقت او می باشند و آن علامه را مجتهد و متفرد درین فن
می پندارند چنانچه بر ناظرین کتب کلامیه مثل مصنفات فاضل رشید و غیر ایشان این امر پوشیده و مخفی نیست
بحدیکه خود مصنف تحفه اثناعشریه با وصف آنکه در همان بلده مقیم بود و سامان و اسباب مهیا داشت
و مجلدات نزهه باو رسیده بلکه خودش از غایت سعی از ابدست آورده چنانچه از مکتوب او که بحکیم شریف خان
نوشته معلوم میشود و هی هذه قد سمعت ان الفاضل الکامل المدقق المحقق میرزا محمد سلمه الله تعالی قد کتب
علی وجه الرد و البحث علی التحفة الاثنی عشریة ان اتفق لحضرتکم ما وصل الیه او بواسطتکم فالمأمول ان تبذلوا فی ذلک الجهد
لکن وقت مطالعه چون جوابهای دندان شکن یافته رو از مقابله و مناظره برتافته مگر فاضل رشید که عناد
و مکابره در سنخ ضمیر او راسخ بود از مسئله طهارت خمر و جمع بین الصلوتین چند سطر عبارت را فرا گرفته
تعصبات بیخردانه به تحریر قلم در آورده خدمت علامه فرستاد علامه بجواب آن مکتوبی در غایت رزانت
و جزالت تحریر فرمود چون آن مکتوب بفاضل رشید رسید برای عدم ظهور عجز بجوابش ورقی چند نوشته موسوم
بغرة الراشدین نمود علامه موصوف تحریر جوابش را امر لغو تضییع اوقات شمرده اعراض از جواب او
نمود مگر عالم محقق و فاضل مدقق حکیم باقر علیخان که در اواخر عمر خود طرح اقامت شاهجهان آباد انداخته
بجواب با صواب آن پرداخته علاوه آن از بعضی اعلام انصار ملت خیر الانام علیه آلاف التحیة و السلام
بتفصیل تمام رد و نقض خرافاتش فرموده آنرا عین الصادقین موسوم ساخت از کتاب مستطاب نزهه
آنچه درین دیار اشتهار یافته جواب پنج باب است اول و سوم و چهارم و پنجم و نهم باب اول مشتمل بر رد کلام
فاضل عزیز در حدوث مذهب شیعه و بیان فرق ایشان باب سوم در جواب خرافهای مربوطه ایشان که

احوال مصنف

لعلامة الحكيم ميرزا محمد المتخلص بالكامل بن عنايت احمد خان الدهلوی

از اجلّای متکلمین و فضلای مباحثین و اطبای حاذقین بود و پایهٔ فضل و رشاد و مرتبهٔ صلاح و سداد آن برگزیدهٔ
عباد از آن برتر است که زبان علیل و قلم کلیل از عهدهٔ آن حکایت تواند نمود و قاصد سریع السیر اندیشه از آن
وامانده تر است که در وادی وصف او مرحله تواند پیمود از آفتاب عالمتاب فضل و ذره باز نمودن از
مقوله بحر محیط را بکیال حرف پیمودن است هر قدر که در محامد و مناقب آنجناب مبالغه رود ناگفته بماند
سلطان العلماء مولانا السید محمد طاب ثراه در بعض افادات خود میرزا را باین اوصاف ستوده العالم
المدقق والفاضل المحقق العریف الاکمل والنحریر الابجل جامع المعقول والمنقول حاوی
الفروع والاصول حافظ ثغور الملة القویمة الجعفریة قالع قلاع البدع المحدثة
للماتریدیة والاشعریة المتوقد الاوحد المیرزا محمد طاب ثراه وجعل الجنة مثواه مبادی احوال تحصیل
مبادی علوم و درسیات از افاضل عصر نموده کتب طبیه مانند قانون و شرح موجز بخدمت علامهٔ
زمان و فرید دوران حکیم شریف خان بتحقیق تمام خوانده حدت و جودت ذهن او در مطالعه کتب و استفادهٔ
علوم باین مثابه بود که فضلا و علمای عصر او متحیر و متعجب گشتند علوم دینیه و نقلیه را از سید اجل نحریر اکمل
سلالهٔ دودمان مرتضوی خلاصهٔ خاندان مصطفوی جناب مولوی سید رحم علی تغمده الله بلطفه الخفی
مصنف کتاب بدر الدجی که استاد اجهی میان برادر محمد شاه بادشاه بودند فرا گرفته مخفی نماند که خواجه
نصر الله کابلی صاحب صواقع استدلالی که از کتب اهل حق نموده بسیاری از مخالفین را مسلم گشته بود ولکن بسبب
غیر مشکور گردیده و اصل کتاب او بدست فاضل عبد العزیز افتاد که بترجمهٔ آن پرداخت و آنرا تحفه نام نهاد
چون درین کتاب بحث از اصول و فروع بود اگر علامهٔ موصوف و دیگر اعلام اجلهم الله دار السلام
شکوک و شبهات نقض مفوات و طاماتش نمی پرداخت عرصه کار بر ضعفای بصیرتان تنگ می گردید
لکن الحق یعلو ولا یعلی حق تعالی علامهٔ موصوف را که درین معرکه از همه اعلام سابق الاقدام است

ودر ... الاسلام شیعه گفته باب چهارم در رجال و اصول حدیث و احوال اخبار وروات باب پنجم در مسائل الهیات باب ششم در احکامات فقهیه دیگر از تصانیف آنجناب کتابیست مبسوط در رجال مسمی بتاریخ العلما و رساله در ... و رساله در صرف و کتاب نهایة الدرایة شرح ... بر رساله وجیزه شیخ بهائی علیه الرحمه در فن درایت و کتاب تنبیه اهل الکمال و الانصاف علی اختلال رجال اهل الخلاف در اسماء رجال ... و ... حسین و ... وضع مفاد خواتیم ... احسب ... و مرحبه ... در باب ... کتاب ایضاح المقال فی توضیح احوال الرجال رسالة در ... منتخب ... سماع ... منتخب کنز العمال ملا علی متقی ... و رساله ... و وفات آنجناب بر وجهیست که بعضی از تلامذه آنجناب نقل کرده اند که در نواح دهلی میرزا ... بادشاه بود و در تعصب و تعنت قصب السبق از ابوجهل می ربود و همیشه مدبر در اطفاء نور الهی بود

چون ... سعادت ... موصوف در اقطار و اکناف عالم دائر و سایر گردید و باعث ظهار حال فضائح و قبائح اعداء دین ... جمعیت او زیاده ... آن ... حیله ها ساخته و بساط ... ضرر آنجناب می انگیخت تا هیچ ... پیش نمیرفت تا چار آن مکار غدار خود را بعارض داشت و علیل ظاهر ساخت و بیادشاه والا جاه حال خود عرضه داشت بادشاه ... معالجه معین کرد بعد چندی ... دیگر فرستاد که اگر حضرت عالی را منظور ست که فدوی چندی دیگر در دنیا زنده بماند بسلطان الحکما میرزا محمد حکیم ... که بعلاج من پردازند والا از حیات مستعار دست بردارند پادشاه بعلامه موصوف پیام داد که بعلاج فلان مریض باید پرداخت علامه موصوف رفتن نزد آن مکار بنابر اتمام حجت بر آن اشرار در اول ابا و انکار نمود لکن چون تقاضا و اصرار از جانب والی آن دیار بنهایت رسید ناچار بقضای الهی تن برضا داد و توجه سفر از دهلی نمود و معروف بود که غالباً داعی اجل درین سفر مرا دعوت کند آخر کار همچنان واقع گشت که آن غدار باتفاق اتباع آنجناب را مسموم ساخت مرقد منور او در دهلی در پنجه شریف واقع ست که مردم را اعتقاد تست که در آنجا نشان انگشتان مبارک حضرت امیر ست و اکثر قبور مومنین و صالحین هم در آن بقعه ست تاریخ منظوم فارسی بر قبر مطهرش نوشته است و سنین وفاتش از مصرع ... در شیون بلش به گریه بگو و امحمداه

اینست خلاصه آنچه در تذکرة العلما مسمی بنجوم السما مرقوم است